سعید نفیسی

کتاب نصیحتنامه معروف به:

قابوس نامه

تألیف

امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار

از روی نسخهٔ مورخ ۷۵۰ با مقدمه و حواشی و تجدید نظر

نام: قابوس‌نامه
مؤلف: عنصرالمعالی وشمگیر
مصحح: سعید نفیسی
با مقدمه وتصحیح مجدد: حسین آهی
قطع: وزیری
تاریخ انتشار: ۱۳۶۲ هجری شمسی
چاپخانه: افست مروی
تیراژ: دوهزار نسخه
چاپ: پنجم

تکمله

درین چاپ نسبت بچاپ نخستین هیچ تصرفی نکرده‌ام، زیرا مقصود ازین دوچاپ اینست که نسخهٔ مورخ ۷۵۰ هجری عیناً درین صحایف منعکس شده باشد. یك نسخهٔ کهنه‌تر ازین نیز هست که آقای دکتر یوسفی استاد دانشگاه مشهد شاید بهمین زودیها با شایستگی کامل که درین زمینه دارد آنرا منتشر کند و تا از چاپ درنیامده باشد این نسخهٔ مورخ ۷۵۰ کهن‌ترین نسخه‌ایست که عیناً دراختیار پژوهندگان خواهد بود.

با این همه درین سی سالی که از انتشار چاپ اول این کتاب می‌گذرد بنکاتی برخورده‌ام که چون خوانندگان را سودمند خواهد بود درین تکمله می‌آورم:

در صحیفهٔ «ه» مقدمه برنام مرداویج بن زیار کنیهٔ ابوالحجاج را باید افزود.

در همان صحیفه درسطر ۲۰ پس‌از نام اسکندر باید افزود که در قرن نهم کتابی در موسیقی بفارسی تألیف شده‌است بنام «بهجة الارواح» ومؤلف آن نام‌ونسب خودرا چنین نوشته است: ضیاءالدین عبدالمؤمن بن صفی‌الدین عزالدین یا عزیزالدین بن محیی-الدین بن نعمت‌بن قابوس‌بن وشمگیر واگر این نکته درست باشد وی از بازماندگان قابوس بوده که در قرن نهم می‌زیسته است.

درهمان صحیفه سطر ۲۲ در بارهٔ انوشیروان باید افزود که در ٤٤١ درگذشته است. درصحیفهٔ «و» در سطر دوم دربارهٔ مؤلف کتاب باید افزود: چنانکه از صحایف ۲ و۱۰٤ و۱۵۳ متن برمی‌آید دختر محمود غزنوی همسر او بوده وگیلانشاه پسرش ازآن زن بوده است.

در صحیفهٔ «ی» در سطر ٤ پیش‌از نام وشمگیر کنیهٔ ابوطالب را باید افزود.

درصحیفهٔ «یا» درسطر دوم پیش‌از نام منوچهر کنیهٔ ابومنصور ودر سطر ٤ پیش‌از نام باکالیجار لقب شرف‌المعالی را باید افزود.

در صحیفهٔ «یج» از سطر ۳ تا ۵ باید مطلب‌راچنین‌تکمیل کرد: و همچنین تاریخ ٤۷۰ راکه برای مرگ پسرش گیلانشاه و تاریخ ٤۷۱ را برای انقراض این سلسله

نوشته‌اند باید بکلی مجعول دانست زیرا که آن چهار و پنج سال پیش از تألیف این کتابست و در تألیف این کتاب قطعاً گیلانشاه زنده بوده است.

در صحیفهٔ «کب» پس از سطر ۹ باید افزود که پس از چاپ نخستین این کتاب دو چاپ دیگر یکی در سلسلهٔ انتشارات اوقاف گیب در لندن و یکی بوسیلهٔ کتابفروشی ابن‌سینا منتشر شده و این کتاب را بزبان آلمانی نیز ترجمه کرده‌اند و خاورشناس معروف شوروی مرحوم پرفسور برتلس نیز آنرا بروسی ترجمه کرده است.

در صحیفهٔ ۲ از متن کتاب سطر ۱۲ «برادر» می‌بایست «نژاد» بوده باشد.

در صحیفهٔ ۱۴ از سطر ۳ تا ۱۸ باید در نظر داشت که این حکایت در جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات تألیف محمد عوفی هم آمده است.

در صحیفهٔ ۱۹ سطر ۱۸ «ازما نه‌بگسلد» می‌بایست «زمانه نگسلد» باشد.

در صحیفهٔ ۲۳ سطر ۳ در بارهٔ این جمله «اگر در من فعلی زشت بود دوستان...» باید متوجه بود که سعدی این نکته را در گلستان چنین سروده است:

از صحبت دوستی برنجم　　کاخلاق بدم حسن نماید

در همان صحیفه در سطر ۶ در بارهٔ این جمله «آن دانش از نادان آموخته‌باشی، نه از دانا» باید در نظر داشت که سعدی همین نکته را در گلستان چنین آورده است: «لقمان را گفتند: حکمت از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان»

در صحایف ۲۴ سطر ۲۰ تا ۲۵ سطر ۸ باید متوجه بود که این حکایت نیز در جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات آمده است.

در صحیفهٔ ۳۰ سطر ۱۴ تا ۲۳ نیز باید در نظر گرفت که این حکایت در جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات نیز آمده است.

در صحیفهٔ ۴۰ سطر ۵ بجای کلمهٔ جاهل کلمهٔ کاهل مناسب‌ترست.

در صحیفهٔ ۴۳ سطر ۱ تا ۳ باید در نظر داشت که همین نکات را خسرو دهلوی در مطلع‌الانوار بنظم آورده است.

در صحیفهٔ ۵۵ سطر اول در بارهٔ مزاح کردن رسول باید متوجه بود که این مطلب در شرح اربعین شیخ بهایی ص ۱۲۹ و در زهرالربیع تألیف سیدعلی خان جزایری و در پایان کتاب ابواب‌الجنان تألیف واعظ قزوینی جزو مزاحهای رسول هم آمده است.

در صحایف ۵۸ سطر ۱۰ تا ۵۹ سطر ۵ باید در نظر گرفت که این مطلب در تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار ص ۱۲۹ نیز هست.

در صحیفهٔ ۵۹ سطر ۷ تا ۱۴ باید متوجه بود که این داستان در کتاب بحیره تألیف فزونی استرابادی هم آمده است.

در صحایف ۷۰ سطر ۱۱ تا ۷۱ سطر ۲۰ باید درنظر داشت که این مطالب را ابن اسفندیار درتاریخ طبرستان ص ۲۳۲ ومحمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع ـ الروایات ودولتشاه سمرقندی درصحایف ۴۸ـ۴۹ تذکرةالشعرا چاپ لیدن آورده‌اند.

در صحیفهٔ ۹۰ سطر ۸ باید توجه داشت که کلمهٔ « فریقون » بجز درین متن در همه جای دیگر « فریغون » نوشته شده است .

در صحیفهٔ ۹۷ سطر ۱۴ تا پایان آن صحیفه باید در نظر گرفت که این نکات در کتاب جامع‌التمثیل تألیف محمد حبله رودی نیز آمده است .

در صحیفهٔ ۱۰۰ سطر ۲۰ در بارهٔ این شعر :

بشوی، ای برادر، از آن دوست دست   که با دشمنانت بود هم نشست

که من آنرا درمیان دوچنگ [ ] جا داده‌ام باید متوجه بود که از گلستان سعدیست و در متن داخل کرده‌اند .

در صحیفهٔ ۱۰۳ سطر ۱۰ در بارهٔ بیتی که مصرع نخستین آن اینست :
« عضوی ز تو گر دوست شود بادشمن » باید درنظرداشت که این بیت ازیك رباعی ابوالفرج رونیست بدین گونه :

این پند نگاه دار همواره ، ای تن   بر گرد کسی که یار خصمست متن

عضوی زتو گردوست شود بادشمن   دشمن‌دوشمر، تیغ‌دو کش، زخم‌دو زن

در صحایف ۱۰۴ سطر ۱۵ تا ۱۰۵ سطر ۱۰ در بارهٔ مطلبی که از سیده ومحمود غزنوی آمده است باید متوجه بود که در جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات وتذکرة ـ الشعرای دولتشاه چاپ لیدن ص ۴۳ـ۴۴ نیز آمده است .

در صحیفهٔ ۱۰۸ سطر ۵ باید متوجه بود که بجای کلمهٔ « خوش » کلمهٔ « جوش » مناسب‌ترست .

در همان صحیفه سطر ۶ در بارهٔ این عبارت « بدو کدبانو خانه ناروفته ماند » باید در نظر داشت که در سیاست‌نامهٔ نظام‌الملك چنین آمده است «خانه بدو کدبانو ناروفته بود و کت خدایی ویران» .

در صحایف ۱۱۵ سطر ۱۶ تا ۱۱۷ سطر ۱۲ باید توجه داشت که این‌حکایت را ابن اسفندیار نیز در تاریخ طبرستان ص ۱۵۳ آورده است .

در صحیفهٔ ۱۴۳ سطر ۶ باید متوجه بود که این‌عبارت «آنگاه برسر کوی ترانه روم » مناسب تر اینست که چنین باشد : «آنگاه کوی برسر ترانه روم» .

در صحیفهٔ ۱۵۲ سطر ۱۳ که این بیت آمده است :

نکته‌ای بین ازدهان دهر بیرون‌آمده   نامه‌ای‌خوان پرمعانی درمؤنت مختصر

باید متوجه بود که این بیت از عنصریست .

در صحایف ۱۵۳ سطر نخست تا ۱۵٤ سطر ۱۱ باید در نظر گرفت که این حکایت در جوامع الحکایات ولوامع الروایات نیز آمده است .

در صحایف ۱۵۷ سطر ۱٤ تا ۱۵۸ سطر ۲ باید توجه داشت که این داستان در کتاب شاهد صادق تألیف صادق اصفهانی نیز هست .

در پایان یادداشت صحیفهٔ ۱۵۸ در بارهٔ کلمهٔ « مزوری » باید افزود که هنوز در تبریز کلمهٔ مزوره mezvareh را بمعنی پرهیزانه بکار می برند و درین جا مراد هر چیزیست که بیمار را بآن بفریبند واز چیزی که زیان دارد دور کنند .

در صحیفهٔ ۱٦۱ سطر ۹ تا ۱۹ باید در نظر داشت که این حکایت در عقدالعلی فی موقف الاعلی احمدبن حامد کرمانی چاپ آقای علی محمد عامری ص ٦۲ ودرروضة الانوار محمدباقر محقق سبزواری ص ۲۵۷ وبحیرهٔ فزونی استرابادی ص ۳۷۷ نیز آمده است .

در صحایف ۱٦۹ سطر ۱۹ تا ۱۷۰ سطر ۱۵ باید توجه کرد که این حکایت را سنایی درحدیقة الحقیقه و جامی در سلسلة الذهب بنظم آورده اند .

درصحایف ۱۷۰ سطر ۱٦ تا ۱۷۱ سطر ۷ باید متوجه بود که این حکایت را نیز سنایی در حدیقة الحقیقه نظم کرده است .

در صحیفهٔ ۱۷۳ سطر ۱۹ در بارهٔ سوگندی که ذکری از آن هست باید در نظر داشت که این مطلب در کتاب عقدالعلی ص ٦۲ نیز آمده است .

درصحیفهٔ ۱۷۵ سطر ۲ در بارهٔ این عبارت « هزارخانه سماق یافته‌اند » باید متوجه بود که می بایست « هزارخانه سماق با پخته اند » باشد وسماق با بمعنی آش سماقست .

درصحیفهٔ ۱۸۹ سطر ۲۰ باید درنظر داشت که بجای این جمله « آتش باصفایش باسبب بود » می بایست دراصل چنین بوده باشد « تابش صفایش بی سبب بود » .

در صحیفهٔ ۲۰۳ در پایان بحث در بارهٔ کلمهٔ آرش و ارغش و آگوش باید این نکته را افزود که نام این پهلوان دراسناد پیش از اسلام ایران مکرر آمده است و این کلمه بتفاوت « کوی ارشن » و « کی ارش » یا « کی آرش » جزو سران خاندان کیان آمده است .

در صحیفهٔ ۲۳۷ سطر ۱٤ و ۱۵ در بارهٔ دو شعری که مصرع اول آن اینست : « جوانی گفت پیری را : چه تدبیر ؟ » باید این نکته را افزود که این بیت از خسرو و شیرین نظامی (چاپ وحید دستگردی ص ۳۹٦) است وفریدالدین عطار نیز دراسرارنامه این مطلب را چنین سروده است :

بدید از دور پیری را جوانی　　　خمیده پشت او هم چون کمانی

ز سودای جوانی گفت: ای پیر   بچندست این کمان؟ پیش آی و زر گیر

جوان را پیر گفت: ای زندگانی   مرا بخشیده‌اند این رایگانی

نگه می دار زر، ای تازه برنا   ترا هم رایگان بخشند فردا

در صحیفهٔ ۲۴۶ سطر ۱۰ تا ۱۵ که دو قطعه شعر دو بیتی آمده است باید متوجه بود که روایت دوم اصل و از مطلع الانوار خسرو دهلوی ست و روایت اول تحریفیست که از آن کرده‌اند و مضمون همان چهار شعر عطار در اسرارنامه نیز همینست.

در صحایف ۲۶۸ و ۲۶۹ دربارهٔ روایات مختلف مضمون چوپان و آب در شیر کردن که در سه جا آمده باید در نظر گرفت که فریدالدین عطار نیز در منطق الطیر این مضمون را چنین سروده است:

آب بسیار آن یکی در شیر کرد   حق تعالی کار او تقدیر کرد

تا بیامد سر بسوی آب برد   تا که دم زد گاو را سیلاب برد

آب چون در شیر بیش از بیش کرد   جمع گشت و گاو را در پیش کرد

و این مضمون را سنایی نیز در حدیقة الحقیقه سروده است.

طهران ۲۲ آذرماه ۱۳۴۲

سعید نفیسی

بانام او که مهربان‌ترین است

قابوسنامه: تألیف گرانسنگ عنصرالمعالی کیکاووس پسر اسکندر پسر قابوس‌پسر وشمگیر، ملقب به«شمس‌المعالی» است.

این نامه‌ی گرامی‌را، وی در نصیحت واندرز فرزند خویش گیلانشاه بتاریخ‌سال (۴۷۵ هـ. ق) بیاغازید و در انجام تألیف، شصت و سه‌سال از حیاتش گذشته بود.

این تألیف، در فراهم‌آوردن دقایق حکمی، ومطالب اخلاقی ازهیچ نکته‌ای فروگذار نکرده ودرآن بخوبی دادسخن داده شده است.

سبك‌شناسی در پیرامون قابوسنامه اینگونه نگاشته:

علاوه برفواید بسیاری که از حیث شناسایی تمدن قدیم وزندگی اجتماعی سده‌ی پنجم هجری در تصنیف مذکور مندرج است باید آن‌را مجموعه‌ی تمدن اسلامی پیش‌از مغول نامید وهمچنین سرمشقی بزرگ است از زیباترین منشآت ورساترین نثر فارسی وبه‌جرأت می‌توان قابوسنامه را در ردیف نخستین نثرهای سلیس وکامل ومطبوع فارسی قرارداد.

به‌فرموده‌ی مرحوم ملك‌الشعراء، شیوه‌ی نثر این‌کتاب بطریق نگارش سیرالملوك خواجه‌نظام‌الملك است. درایجاز واشباع معنی وروانی عبارت، وخالی بودن ازمترادفات الفاظ، ومترادفات جمل، وهمچنین درموازنه وسجع وصنایع وتکلفات لفظی باسبك پیشینیان برابر است. ومانند تاریخ بیهقی ادب تازی گریبانگیروی نشده وجزمصطلحات زبان‌عربی که در آن روزگار معمول بوده وبالطبع در کلام اهل فضل واردگردیده‌بود، تعمد را دراطراف‌لغات والفاظ زبان‌مزبور نگشته است واز تاریخ بیهقی وکشف‌المحجوب لغاتی ازاین دست کمتر دارد.

هرآنچه در نثر قدیم رواج داشت درین کتاب پیروی شده به‌ویژه در استعمال فعلهای انشائی و مطیعی و استمراری بطریق قدیم مواظبت داشته، مصدرهای مرکب را بیشتر تمام استعمال می‌کند، ومصدر مرخم کمتر از سیاستنامه و بیهقی بکار می‌برد مثال:

«نظام ملك ملکان اندر فرمانروایی است وفرمانروایی جز به‌سیاست نباشد پس‌در سیاست نمودن تقصیر نباید کردن»

در جمعها: گاهی کلمه را باعلامت جمع‌عربی همراه آورده:

طباع ـ متفرقات ـ نفقات ـ شعراء

جمعهای فارسی را نیز اینگونه آورده است:

علامتها ـ مستحقان ـ عالمان ـ اعضاها ـ عیالان.

مصدرهای عربی را همچون پیشینیان بفارسی برمی‌گرداند:
کریمی — بخیلی — عزیزی.
وگاهی بجای اضطرار، «مضطری» آورده است.
اگر از اصطلاحات علوم که متداول آن روزگار بوده چشم بپوشیم، می‌توان گفت: بیش از کتابهای همعصر خود به‌استعمال لغات پارسی مقید بوده وازاینرو ازتصریحی که درباب بیستم نموده میتوان دانست که **بازبانهای پیشین ایران همچون پهلوی** آشنا بوده است چنانکه گوید:

درحدیث کارزار کردن چنانکه فرمودم چنان باش وخویشتن بخشای مباش، و البته از کشته شدن مهراس. بدانکه تا تن خود را خورده‌ی سگان نکنی نام خویش‌را بنام شیران نتوانی کردن. و به‌حقیقت بدانکه هرکه روزی بزاید روزی بمیرد، چه جانور برسه نوع است: حی‌ناطق، حی‌ناطق میت، حی میت، یعنی فرشتگان و آدمیان ووحوش وطیور، ودرکتابی خوانده‌ام ازآن پارسیان بخط پهلوی نوشته که زردشت را گفتند که: جانور چند نوعست؟ هم براینگونه جواب داد وگفت:
زیای گویا، وزیای گویای میرا، وزیای میرا. (درپهلوی «زیواگ» بمعنی‌زنده است‌که بزبان دری «زیا» می‌شود) پس معلوم شد که هر زنده بمیرد و کسی پیش‌ازاجل نمیرد، پس کارزار از اعتقاد باید کردن و کوشا بودن تا نان و نام حاصل آید.
در قابوسنامه، **ارسال مثل بسیار** است، لیکن تمثیل و جمله‌های معترضه چنانکه در بیهقی دیده می‌آید بسیارکم است چه، وی سعی دارد که، **کلمات جامع بگوید**، ازاینرو سخنان اوهمه تمثیل است. همچنین استشهاد شعری کم دارد جز بعضی مصاریع وابیات و دوبیتی‌ها وقطعه‌ها که بیشتر از مؤلف است چنانکه درباب نهم گوید:
شنیدم که پیر گوژپشت صدساله، سخت پشت دوتا گشته، برعکازه‌ای تکیه کرده همی رفت، جوانی به‌ریشخند وی را گفت:
ای شیخ، این کمانك بچند خریدی تامن نیز یکی بخرم؟
پیرگفت: اگر عمریابی وصبرکنی خود، رایگان بتو بخشند. اما با پیران پای نه برجای خویش منشین که صحبت جوانان پای برجای خویش بهتر از پیرپای نه‌برجای خویش.

تا جوانی جوان باش، چون پیرشوی پیری کن، چنانکه دوبیت من گفته‌ام:
گفتم: [illegible]ه در سرای زنجیری کن — با من بنشین و بر دلم میری کن
گفتا: که [illegible]هات را قیری کن — شوخی چه کنی، پیر شدی، پیری کن
وباز گوید [illegible]

مثال [illegible]ان چون آفتابست، آفتابی که در افق مغرب بود فرورفته، وآن
چنانکه من [illegible]
روزت به [illegible]آمد بهمه حال — تدبیر شدن کن چو به شصت وسه‌درآمد،
کیکاوسا [illegible]ی شده عاجز — شب زود درآید چو نماز دگر آمد
قابوسنا[illegible] بیتی از دیگر شاعران بی‌آنکه یاد ایشان کند به‌نادر آورده:

و می‌پندارد که معشوق تو بچشم همه‌کس چنان درآید که بچشم تو، چنانکه شاعر گوید: بیت:

ای وای بمن گرتو بچشم همه مردم زانگونه نمایی که بچشم من درویش!

به‌فرموده ملک‌الشعراء رحمة‌الله علیه مؤلف **قابوسنامه** چنانکه گذشت با آوردن مثلهای سایر، وکلمات جامع وحکمیات برزینت کتاب خویش بیفزوده:

دد آزموده به‌از مردم ناآزموده.

گنجشکی به‌نقد، به‌که طاوسی به‌نسیه.

مار بدست کسان باید گرفت.

در هزیمت بوق زدن

آنرا که بگور خفت بخانه نتواند خفت.

خررفت ورسن برد.

بی سیم زبازار تهی آید مرد.

تا یکباره ده یازده سودکنی دوباره ده نیم بتوانی کردن.

یکباره پیه به‌گربه نتوان سپرد.

در کلام جامع و حکم وپندیات، **قابوسنامه‌را** مانند نیست برای مثال سخنانی که درباب چهل وسیم در شغل پیشه‌وری آورده وداد معنی داده وهم‌امروز باید که در علم تجارت تعلیم دهند.

اگر پیشه‌وری باشی از جمله پیشه‌وران بازار، اندر هرپیشه که باشی، زودکارو ستوده‌کار باش تا حریفانت (= خریداران) بسیار باشند وبوقت کار، کار به‌ازآن‌کن که هم‌پیشگان توکنند وبه‌کم‌مایه، سود قناعت کن، که تا یکباره پانزده سودکنی دوباره ده نیم بتوانی کردن، پس حریف را مگریزان به‌مکاس (= چانه‌زدن) والحاح بسیارمکن تا در پیشه‌وری مرزوق باشی، و مردم داد و ستد بیشتر باتوکنند. تاچیزی همی‌فروشی با خریدار به‌دوست وجان وبرادر، وبارخدای گفتن وتواضع تقصیر مکن، تا از تلطف توآن خریدار مگیس کردن شرم دارد ومقصود تو حاصل گردد، چون چنین کنی‌بسیار حریف باشی، و ناچار محسود دیگر پیشوران‌گردی، واندر بازار معروف‌تر ازهم‌پیشگان باشی، اما عادت کن که راست‌گویی، خاصه برخریده وازبخل‌پرهیز کن، وتصرف(دراین تألیف بچند جای بمعنی صرفه‌کاری وصرفه‌جویی آمده است) را کاربند، وبر فروتر خود ببخشای، وبرآنکس که برتر ازتو باشد نیازمند باش وزبون گیرمباش، وبا زنان وکودکان در معامله فزونی مجوی، واز غریبان بیشی‌مخواه وشرمگنی را که بسیار مکاس نباشد یاری کن ومستحق را نیکودار، وبا پادشاه خویش راستی‌کن ولیکن‌بخدمت پادشاه حریص مباش وبا سپاهیان مخالطت مکن، باسوقیان سوقی‌باش، وبا سنگ‌وترازوی راست، و باعیال خود دوکیسه و دودل مباش،وباهنبازان خیانت‌مکن، هر صناعتی‌که‌کنی بدو مزور مکن ازبهرکارشناس و کارناشناس کار یکسان کن، در پیشه‌وری تقی و پرهیزکار و پارساباش، وپاکدامن وپاک‌شلوار، اگردستگاهت باشد قرض‌دادن ونسیه دادن با فقرا و غربا را غنیمت دار، در معامله سوگند به‌دروغ مخور، وربا مکن، و سخت

معاملت مباش. واگر به درویشی وام‌دادی چون دانی که بی‌طاقتست پیوسته تقاضا مکن، وپیوسته تقاضا مباش، نیك دل باش تا نیك بین‌باشی، وایزد تعالی برداد وستد تو برکت کند.

قابوسنامه یکی از ارجمندترین آثار سده‌ی **پنجم هجری** است و به‌همان اندازه‌که وسعت معلومات نویسنده در رشته‌های گوناگون خواننده را به‌شگفتی می‌افکند صداقت وصراحت گفتارش دردل اثر می‌گذارد ونیز ژرف‌بینی‌ها ونکته‌سنجیهای خردمندانه‌ی وی، وحکایات و روایات آموزنده‌ای که گاه بمناسبت در بعضی ابواب می‌آورد، همه خواندنی وآموختنی وبخاطر سپردنی است، فکر روشن، نکته‌های عبرت‌آموز و نثر بی‌نهایت شیوا در عین‌حال ساده وروان نویسنده چندان قابل توجه وستودنی است‌که درکنار آن ضعف وی در کار شعر وشاعری ازخاطر فراموش می‌شود. تنوع موضوع ابواب‌کتاب و فواید فراوانی که از مطالعه‌ی آنها، به‌ویژه ازنظر تحقیق در اوضاع واحوال اجتماعی، سیاسی، قتصادی، مذهبی، علمی وادبی آن روزگار، حاصل می گردد، اهمیت کتاب‌را تاحدی بالا می‌بردکه شایسته است با شادروان **ملك‌الشعرای بهار**همداستان شده وآن‌را «**مجموعه‌ی تمدن اسلامی** پیش از مغول» بنامیم.

از خلال سطور کتاب نویسنده را تا خدودی می‌توان شناخت وی مردی است دوست داشتنی، نجیب، دانشمند، پخته، پرورده، خوش‌اندیشه وخوش‌بیان ونیز صمیمی ومهربان.

دلیل روشن ارزش معانی ولطف شیوه بیان قابوسنامه توجه واقبالی است‌که درطی قرنها ازسوی فارسی زبانان وفارسی‌خوانان نصیب این‌کتاب شده است چندان‌که حکیم **سنایی غزنوی** در منظومه‌گرامی **حدیقة‌الحقیقه**، که نظم‌آن را در سال (۵۲۵ هـ. ق) بپایان رسانیده حکایتی از قابوسنامه را عیناً به‌رشته نظم آورده وازآن پس **محمدعوفی**در **جوامع‌الحکایات** و لوامع‌الروایات، و **قاضی‌احمد غفاری** در **نگارستان** و محمد حبله رودی در **جامع‌التمثیل**، وفزونی استرابادی در **کتاب بحیره**، وحکیم نظامی گنجه‌ای در **خسروو‌شیرین**، و فریدالدین عطار نیشابوری در **اسرارنامه**، **الهی‌نامه و منطق‌الطیر**، و افضل‌الدین ابوحامد احمدبن حامد کرمانی در **عقدالعلی للموقف‌الاعلی** و بهاءالدین محمدکاتب معروف به «**ابن اسفندیار**» در **تاریخ طبرستان**، وسعدالدین **کافی** درقصیده خود، و **امیرخسرو دهلوی** در منظومه **مطلع‌الانوار** و **عبدالرحمن جامی** در منظومه‌ی **سلسلة‌الذهب**، و **مجدالدین محمد** حسینی مجدی در **زینة‌المجالس**، و محمدباقر معروف به «**محقق سبزواری**» در **روضة‌الانوار** حکایات و مطالبی از آن نقل کرده‌اند که گـاه با ذکر مأخذ است وگاه اگر چه از قابوسنامه یادی نکرده‌اند لیکن معلوم است که ازآن بهره برده‌اند.

استاد سعید نفیسی باتوجه به دوحکایت که **قاضی احمد غفاری** در کتاب **نگارستان** بنقل از**قابوس‌نامه** آورده است ودر نسخه‌های موجود ابداً مذکور نیست نوشته‌اند:

شگفت است که در تمام نسخه‌های **قابوسنامه به‌هیچوجه** اثری از این دو مطلب که **قاضی‌احمد غفاری** می گوید ازآ ن‌برداشته‌است نیست، **ممکن** است **کتابی دیگر** را با

قابوسنامه اشتباه کرده یا اینکه نسخه‌ای بجز نسخه‌های متداول ما بدست داشته است ولی احتمال دوم بسیار ضعیف است.

نبودن روایات مزبور در کهنه‌ترین نسخه‌هایی که بعد بدست آمده نیز حدس شادروان **نفیسی** واحتمال اشتباه **قاضی‌احمد غفاری** را در انتساب دو حکایت موردنظر به‌کتاب قابوس‌نامه تأیید می‌کند.

استاد بزرگوار **دکتر غلامحسین یوسفی** حفظه‌الله تعالی وابقاه در وسعت تأثیر وترجمه‌های گوناگون این‌اثر گرانقدر در مقدمه قابوسنامه مصحح خویش‌اینگونه‌نگاشته است:

شهرت قابوسنامه از مرزهای قلمروزبان فارسی گذشته واین اثر پرمغز وسودمند بچندین زبان دیگر نیـزترجمه شده است: نخستین آنها ترجمه‌ی ترکی کتاب که مکرر انجام شده وازآن دوروایت بجا مانده است.

پس ازترجمه ترکی باید از ترجمه‌ی آلمانی کتاب نام‌برد که مستشرق آلمانی، **دیتس** از روی روایتهای ترکی آن را به‌زبان آلمانی برگردانده است.

آ.کری A. Cuerry خاورشناس فرانسوی و مترجم کتاب **شرایع‌الاسلام** نیز در سال (۱۸۸۶ م‌م) (۱۳۰۴ هـ.ق) ترجمـه فرانسوی **قابوسنامه** را از روی چاپ **رضاقلیخان هدایت** بطبع رسانده است.

روبن‌لیوی R. levy استاد دانشگاه کیمبریج، **قابوسنامه**را با ترجمـه‌ی انگلیسی آن در سال (۱۹۵۱ .م) جزء سلسله انتشارات **اوقاف گیب** بطبع رساند.

ترجمه‌ی روسی این کتاب نیز پس ازچند سال انجام پذیرفت.

کوروبانگی قابوسنامه‌را با زبان ژاپنی ترجمه نموده و به‌زیور طبع بیاراست.

محمدصادق نشأت و دکتر امین **عبدالمجید بدوی** سالها پیش ترجمه **قابوسنامه** را با زبان عربی در مصر منتشر ساختند.

کتاب **قابوسنامه** بارها درایران ودربیرون این سامان به‌زیور طبع آراسته آمده و فهرستی ازآنها را **دکتر یوسفی** به‌قرار ذیل مدون ساخته است:

نخستین چاپ قابوسنامه با تصحیح‌مرحوم **رضاقلیخان هدایت** صاحب **مجمع‌الفصحاء** و **ریاض‌العارفین** همراه با مقدمه‌ای کوتاه از مصحح به‌همراه اندرزنامه **امیرتیمـور گورگان** بسال (۱۲۸۵ هـ.ق) در تهران انتشار یافته است.

پس از طبع مزبور در سال (۱۳۱۴ هـ.ق) طبع نیمی از قابوسنامه‌ی مصحح‌هدایت جزء انتشارات **میرزا محمد ملک‌الکتاب** در بمبئی انجام پذیرفت.

در سال (۱۳۴۱ هـ.ق) طبع کتاب مزبور از سوی **فتح‌الله والی بختیاری** و باهمت سلطان محمدخان **سردار اشجع بختیاری** در مطبعه‌ی **حبل‌المتین** اصفهان با حروف سربی منتشر گردید.

درسال (۱۳۱۲. ش) **استاد سعید نفیسی** قابوسنامه‌را مطابق نسخه‌ای که تاریـخ کتابتش (۷۵۵هـ. ق) بشمار می‌آمد وبه‌کتابخانه **ملی‌ملک** متعلق بود با مقابله چـاپ هدایت وبهمراه مقدمه‌ی مفصل وحواشی وتعلیقات مبسوطی منتشر ساخت.

روبن لیوی Reuben Levy با استفاده از یادداشتها وقسمتی از متن فراهم آورده **ادواردز Edwards** متن قابوسنامه‌را براساس چند نسخه، که کهن‌ترین آنها به‌تاریخ ۷۱۹ هجری کتابت شده بود، با مراجعه به‌چاپهای هدایت و نفیسی تصحیح‌کرد وبسال (۱۹۵۱ م.) در **هارتفورد** از بلاد انگلستان بطبع رساند.

پس‌ازآن **دکتر امین عبدالمجید بدوی** قابوسنامه‌را پس از تصحیح ومقابله‌باچاپ هدایت ونفیسی ویك نسخه‌خطی از دوران قاجار بسال (۱۳۳۵ ه.ش) درتهران منتشر ساخت.

آخرین بار بسال (۱۳۴۲ ه.ش) طبع کتاب مزبور ازسوی استاد نفیسی بدون هیچ تصرفی بطریق افست انجام یافت.

دکتر غلامحسین یوسفی استاد بزرگوار دانشگاه بسال (۱۳۴۵ ه.ش) با دقتی کافی، وتتبعی وافی، طبع قابوسنامه‌را پس از مقابله با چندین نسخه‌ی خطی وچاپی به‌زیباترین وجهی ازسوی انتشارات **بنگاه ترجمه ونشرکتاب** به‌انجام رسانده که‌بی‌مبالغه واغراق بهترین چاپ متن مزبور بشمار می‌آید.

اکنون را نیز، من بنده، فقیرالی‌اللهی، ابوحافظ حسین‌بن‌آهی، با پشتکارشگرف، وهمت والای کتابشناس کریم خیرالحاج **آقای علی‌پناه** مدیر **انتشارات فروغی** برآن‌شدم تا مقدمه‌ای را که حاوی تحقیق وتصحیح تازه‌ای باشد بطبع شادروان نفیسی بیفزایم وبار دیگر طبع مجدد آنرا وجهه‌ی همت نارسای خویش گردانم. بمنه وکرمه

ومن‌الله التوفیق و علیه‌التکلان

تهران آبانماه ۱۳۶۲ شمسی ــ حسین‌آهی

مقدمه

این کتاب در میان کتابهائی که بنثر پارسی نوشته شده برای جوانان ایرانی
از همه سودمند ترست و کسانی که در این راه سرمایه‌ای از کوشش و بینش دارند همه
گواهی می‌دهند که برای دبستانهای کشور ما کتابی بهره بخش تر ازین بزبان مانیست،
۵ گذشته از آنکه بشیوا ترین و شیرین ترین زبان نوشته شده پندها و اندرزهای بسیار
بلند دارد وازهمین راهست که دیگران را نیز که درمراحل دیگر از زندگی اند سودمند
میفتد و بسا دردهای درون را بهبود میاورد. آنچه پدران ما بنثر پارسی پیش ازین
کتاب نوشته اند بیشتر بتاراج حوادث رفته و ورقهای آنرا باد خزان در سالیان دراز
پراکنده کرده وجز نامی ازآن نمانده وآنچه بدستست بدلایل بسیار با این کتاب برابری
۱۰ نتواند کرد: نخست آنکه نویسندگان دیگر در لفظ و معنی تا این پایه ساده پسند و
خوش سلیقه نبوده اند، بیشتر سخنان ایشان از حیث لفظ از آن روانی وسادگی که از
هر پیرایه ای فریبنده تر و از هر زیوری آراینده ترست دورست، تکلّف و تصنّع که
روزی پسند مردم دشوار جوی بودو درین زمانهٔ ما ناپسندست همواره در بیشتر ازآن
کتابها مایهٔ بازار و ربایندهٔ خریدارست، اگر اندیشهٔ پند واندرزی پخته اند سخنانی
۱۵ دور از خوی مردمی و گران و ناهموار گفته اند که بکار بستن آنرا مردان بزرگ باید.
دیگر آنکه این کتاب در هرورقی شامل فواید لغوی وتاریخی بسیارست وحتّی بسیاری از
عادات ورسوم زمانه را که درجای دیگر نتوان یافت درخود جاویدان گذاشته واز دستبرد
فراموشی باز رهانیده است. بزرگترین مزیّت این کتاب بزرگوار آنست که نویسندهٔ
آن دبیر بسیار توانا بوده وبهترین نمونهٔ نثر فارسی قرن پنجم را ازخود بیادگار گذاشته است،
۲۰ در میان کتابهائی که پیش ازین نویسندگان بزرگ دیار ما نوشته اند بهر کدام یکی
چند نکته می توان گرفت: ترجمهٔ خواجه ابوعلی محمد بن محمد بلعمی از تاریخ محمد بن

جریر طبری در بسیاری از موارد فارسی سادهٔ طبیعی پدران ما نیست و مترجم نتوانسته است گریبان خویش را از چنگ متن تازی که در برابر خود داشته است رها کند. تاریخ مسعودی خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی نیز از تکلّفات و دشوار پسندیهای منشیانه در بسیاری از موارد پیراسته نیست و بیشتر از عبارات آن پیچیده و بهم پیوسته است و آن کوتاهی و ایجازی که اصل عمدهٔ فنّ بلاغتست در جاهای مکرّر آن کتاب فراموش شده، تا جائی که خواندن آن کسانی را که بدان مأنوس نباشند دشوارست و ازسوی دیگر شرح بسیار مبسوطیست از وقایع زندگانی مسعود بن محمود غزنوی که در تاریخ دیار ما کارهای بزرگ از پیش نبرده و ناچار مطالب آن شاگردان دبستان را سودمند نیفتد. بجز این دو کتاب آنچه بنثر فارسی ما را مانده است کتابهای علمی مانند کتابهای طب ونجوم وجغرافیا وغیره است که نمی توان جزو نثرادبی شمرد. آنچه مقارن با همین کتاب یا پس از آن نوشته شده نیز هریک را خردها توان گرفت: ترجمهٔ کلیله ودمنهٔ ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید شیرازی با آن همه فصاحت وبلندی که دارد این نکته بر آن وارد است که مترجم زبردست آن در بکار بردن الفاظ تازی مبالغه کرده وبیش از آنچه باید وبیش از آنچه بوده است و باید باشد از انبان دانش خویش الفاظ مهجور تازی برون ریخته، همین خرده را بر ترجمهٔ یمینی خواجه ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی وعقدالعلی فی موقف الاعلی تألیف افضل الدین ابوحامد احمد بن حامد کرمانی و تاریخ جهان گشای خواجه علاءالدّین عطا ملك جوینی با آن همه فصاحت که در هریك از آنها بکار رفته است می توان گرفت؛ کتابهای دیگری که بدین شیوه نوشته اند چون ترجمهٔ مرزبان نامهٔ سعد الدّین وراوینی و تاریخ معجم تألیف فضل الله قزوینی و تاریخ وصاف تألیف عبدالله بن فضل الله شیرازی درآنها پایهٔ این مبالغت و افراط بجائی گذاشته شده که سخت ناپسند وکریه افتاده است. کتابهای بسیاری که بزبان پارسی از شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله بن محمد انصاری هروی بما رسیده است چون بنثر مسجّع و با تصنع بسیار نوشته شده ملایم طبع خواننده و در خور پیروی شاگردان دبستان نیست. بر مقامات قاضی حمیدالدّین عمر بن محمود بلخی نیز همین نکته را توان گرفت و کلمات

و معانئی درآن هست که از آن پاکی و سادگی که در محیط دبستان باید باشد دورست .
پس از کتابهای دبستانی ما جز چند کتاب نمیماند که بتوان با دلیری تمام بهترین
نمونهای نثر روان بی پیرایه شمرد، چون سیاست نامهٔ خواجه ابوعلی حسن بن علي بن
اسحق نظام الملك طوسی و اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید تألیف محمدبن منور
٥ و زین الاخبار تألیف ابوسعید عبدالحی بن ضحاك گردیزی و ترجمهٔ تاریخ بخارا از
ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی و چهار مقالهٔ احمد بن عمر نظامی عروضی سمرقندی
و ترجمهٔ تاریخ سیستان که هریك درحدّ خود شاهکاری اززبان روان و سادهٔ دانشمندان
و دبیران زبر دست ایرانست ، دریغا که ازین پنج کتاب نیز هیچ یك را نمی توان از
آغاز تا انجام در دبستانهای دیار ما بنو آموزان آموخت و در هریك از آنها سخنانی
١٠ هست که با زمانهٔ ماسازگار نیاید وناچار باید ازهریك آنها بدقت هرچه بیشتر اختیاری
کرد ومختارات این کتابهارا بدست نا آزمودهٔ جوانان سپرد . تنها کتابی که هیچ یك ازین
نکات که گفته آمد بر آن وارد نیست همین کتاب معروف بقابوس نامه تألیف امیر عنصر
المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمکیر بن زیارست و همین خرده بینی ها و
اندیشها گرد آورندهٔ این سخنان را بر انگیخت که این کتاب گران بهای شریف را که
١٥ بهترین ره آورد سالیانست با مزایائی که نسبت بچاپهای پیشین داشته باشد ببرادران خویش
که پویندهٔ این راهند ودوستار زبان شیرین نیاکان خویش بیادگار این چند روزهٔ هستی
بگذارد ، باشد که سودمند افتد و درین راهی که این ناتوان شباروز در آن می کوشد
کارگر آید و بیاری یزدان دانا و برهنمائی این کتاب بزرگوار زبان پدران و مادران ما
ازین همه فزونی های ناساز که گذشت روزگار واندك مایگی تنی چند از کسانی که درین
٢٠ میدان لاف توانائی زده اند بر آن افزوده است پیراسته گردد .

خانواده و زندگی مؤلف

این کتاب تألیف امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمکیر
ابن زیار از شاهزادگان خاندان زیاری یا آل زیارست که در قرن چهارم و پنجم در

گرگان و گیلان و دیلمستان و طبرستان و کومش و ری و جبال شهریاری کرده اند و
در زمان قدرت قلمرو ایشان از یك سو بحر خزر و از سوی دیگر سرحد خراسان و
از یکسو همدان و از سوی دیگر اصفهان بود . برادر جدّ دوم وی مرداویج بن زیار در
سال ۳۱۵ بر طبرستان و گرگان مسلّط شد و ناحیهٔ آمل وساری و استراباد را بتصرف
۵ خود آورد و سلطنتی فراهم ساخت که تا صد وچند سال بعد برای برادر زادگان وی
بماند . مرداویج ضبط عربی کلمهٔ مرد آویز فارسیست (مشتق از مرد و آویختن) و
این نام از اسامی فارسیست که در آن زمان متداول بوده ودیگران نیز باین اسم خوانده
شده اند . مرداویز پسر زیار بود و زیار پسر مردانشاه گیلی ، زیار در محرم سال ۳۳۷
مرد و مدتها در ایام حکمرانی پسرانش مرداویز و وشمگیر زنده بود ، وی دو پسر داشت
۱۰ و یك دختر ، پسر مهترش مرداویز و پسر کهترش وشمگیر که جدّ دوم مؤلف این
کتابست واین دو پسر را از دختر تیدای بادوسپان داشت که از امرای گیلان بود ، مرداویز
از دختر بندار بن شیرزاد خواهر هزارسندان بادوسپان یك نبیره داشت فرهاد نام که دست
نشاندهٔ محمد بن دشمن زیار کاکویه بود و در ۴۲۵ مرد و چون خود در ۳۲۳ ازین
جهان رفت برادرش وشمگیر جانشین وی شد و بهمین جهة پادشاهان دیگر این خاندان
۱۵ همه از نژاد وشمگیر بوده اند و از تخمهٔ مرداویز کسی بپادشاهی نرسید . وشمگیر از دختر
شروین بن رستم باوندی سه پسر داشت : بیستون و سالار وقابوس و چون در سال ۳۵۶
از جهان رفت بیستون بجای او نشست وچون او در ۳۶۶ از جهان رخت بست پسر سوّم
قابوس جد مؤلف این کتاب بشهریاری رسید . قابوس دو زن داشت یکی دختر رکن الدوله
بویه و دیگری دختر حسن فیروزان و سه پسر و یك دختر که زن فخر الدوله بویه بود ،
۲۰ پسران وی منوچهر و دارا و اسکندر ، در سال ۴۰۳ پسر مهترش منوچهر که داماد
سلطان محمود غزنوی بود اورا خلع کرد و خود بجای وی نشست و او یك پسر داشت
انوشیروان که پس از مرگ پدر در ۴۲۰ بجای او نشست ، برادر دیگر دارا نیز دست
نشاندهٔ غزنویان بود و تا ۴۲۶ آثار وی در تاریخ هویداست ، پسر سوم اسکندر پدر مؤلف
این کتاب از ۴۳۴ تا ۴۴۱ در تاریخ ظاهر میشود و دختر مرزبان بن رستم باوندی
۲۵ در خانهٔ وی بوده و ازو یك پسر داشته است ، مؤلف این کتاب در سال ۴۱۲ ولادت

یافته و تا سال ۴۷۵ که این کتاب را تمام کرده از وی خبر داریم و او را یک پسر
بوده است باسم گیلانشاه که این کتاب را برای او نوشته . مورخین همه در باب
شاهزادگان آخر این سلسله یعنی از دارا و انوشیروان ببعد اشتباه کرده اند و ایشانرا
پادشاه دانسته اند ولی بدلایلی که پس ازین خواهد آمد برمن مسلمست که شهریاری
۵ ایشان در گرگان پس از تسلط سلجوقیان برین ناحیه منقرض شده و داستان انقراض
این سلسله درسال ۴۷۱ بدست حسن صباح و ملاحده افسانه ایست که بیخ وبن ندارد .

خانواده مؤلف این کتاب را فضیلت بزرگیست که تا کنون هیچیک از خاندان
های شاهی ایران را از صدر اسلام تا زمان ما دست نداده و آن عرق ایرانی مخصوص
و یک قسم پرستش استوار پا برجائی نسبت باین خاک گرامیست که پدران ما آنرا
۱۰ بخون خویش آبیاری کرده اند و پیکر عزیز خود را بودیعت جاودان بدان سپرده اند .
اندک تأملی در تاریخ چهارصد سال آغاز قرون هجری برما روشن میکند که دیار گیلان
و دیلمستان و طبرستان یعنی این خطهٔ شاداب خرمی که در ساحل جنوبی دریای
آبسکون واقع شده در مدت چهارصد سال مظهر ومعرض تمام ایران پرستان حقیقی
بوده است . هنگامی که تازیان بر ایران تاختند و دیار مارا از آن فر و شکوهی که در
۱۵ زمان ساسانیان داشت یکباره تهی کردند مشرق خراسان از خاک نشابور بدان
سوی یعنی خراسان و ماوراء النهر تاسرحد ترکستان مدت نزدیک بصد سال با تازیان
برابری کرد و مردم آن دیار هرچه توانستند کوشیدند که خاک ایشان بپای بیگانگان
آلوده نگردد ولی عاقبت خراسان وماوراء النهر هم بدست کار فرمایان بغداد افتاد . اما
گیلان و دیلمستان و رویان و طبرستان از یک سوی تا گرگان رود و از سوی دیگر تا
۲۰ حدود رودبار و طارم و از جانب دیگر تا دامنهٔ دماوند و از یک طرف تا ناحیهٔ طالش
امروز هرگز بدست تازیان نیفتاد و اگر ترکان سلجوقی خاندانهای غیور ایران پرست
این نواحی را از پا نیفکنده بودند شاید سرنوشت ایران درمدت نهصد سال اخیر جز این
میشد که شد . خاندانهای جلیل القدری که درین نواحی حکمرانی داشته اند مانند
سلسلهٔ بادوسپانان و گاو بارہ و باوندیان و آل افراسیاب و جستانیان و غیره همواره

کوشیده اند که ایران را ازعنصر تازی پاك نگاهدارند و مدتهای مدید سکه‌ها و کتیبه‌های
ایشان بزبان پهلوی بود. آل بویه نیز در حدود خود یکی از بزرگترین خدمتهای ملی
را بایران کرده اند وآن اینست که چون دیدند از راه حکومت وجنگ و پرخاش دیگر
ممکن نیست ریشهٔ تازیان را از ایران کندو نهضت هائی که پیشینیان ایشان برای اعادهٔ
مذاهب قدیم ایران کرده اند بجائی نرسید مروّج بزرگترین خلل در ارکان حکومت
عرب شدند وآن این بود که بالمره وتا جاودان نژاد ایرانی را ازنژاد عرب جدا کردند
و اختلاف فکری عظیمی در میان افکندند که در نتیجهٔ آن ایران بهمان حال ایرانی
خودماند واعراب نتوانستندایرانراهم ازمظاهرزندگی مخصوص خویش چون مصروسوریه محروم
کنند و زبان و تمدّن دیار مارا در زبان و تمدّن خویش مستهلك سازند. شیرین‌ترین
و شگفت‌ترین قسمتهای تاریخ عالم این جنب و جوش چهارصد ساله ایست که از صدر
اسلام باین سوی در تاریخ ایران دیده میشود و با دلیری تمام میتوان گفت تا کنون
هیچ ملتی در هیچیك از مراحل زندگانی خویش چنین عظمت و جلالی ظاهر نساخته
است، مدت چهار صد سال تمام روح ایرانی دائماً در پرخاش و خروش بود، بعضی با
دشنه وشمشیر باتازیان برابری میکردند، بعضی بمذهب زردشت ومذهب مزدك دوباره
وسیله میجستند که دست تازیان را کوتاه کنند، برخی آئین وکیش تازه ای می‌آوردند
تا بدین بهانه پای بیگانه را از خانهٔ پدران خویش ببرند، بعضی دیگر از راه آشتی
در می آمدند و دربار بغداد را احاطه میکردند و بعنوان وزیر و دبیر و عامل دیوان
تمدّن ساسانی را بر تخت خلفای بنی العباس مینشاندند، بعضی دیگر دست بدامان نفاق
می زدند و بجامه معتزلی و شعوبی و صوفی و قرمطی و غیره در می آمدند و قدرت
خلیفهٔ عرب را درهم میشکستند وبرخی تخت وتاجی از نو در گوشه‌ای از دیار خود
راست میکردند و بفریب یابزور خلیفه را بیاری خود می پذیرفتند. بعد از آنکه چهار
صد سال تمام وسایل ممکن را آزمودند عاقبت ایرانیان همه همداستان شدند که بهترین
راه رهائی ایران ازین خطر جانکاه خانمان سوز آنست که خلیفه برای تازیان بماند و
در اندیشهٔ ایرانیان فرمانروائی نکند و این داستان شور انگیز حیرت افزای تشیّع از

همان جاست . شیعی برای ایرانی یکمصداق بیش نداشت : یعنی خراج گزار و فرمانبردار
خلیفهٔ عرب نبودن و بپیشوای ایرانی خویش پا بست بودن . در میان این دلاوریهای
روحانی و جسمانی خاندان زیار امتیازی که دارند اینست که از همه بی پرواتر و
در نمودن آن رگ ایرانی خویش دلیرتر بوده اند . خلفای بغداد در آغاز کار چون
۵ نعمت پروردهٔ ابومسلم وایرانیان بودند وخلافت خویش را وابسته بدیشان می انگاشتند
مرتکب خطائی شدند که امور حکمرانی خویش را بدست وزرا و دبیران ایرانی سپردند
ولی بزودی متوجّه گشتند و ازین راه بازگشتند وآن پیش آمد سوزناك برمکیان روی
داد ولی بزودی خطای دیگر کردند که ریشهٔ ایشان را برافکند و آن این بود که نخست
برای پیشرفت کارهای نظامی خود مزدوران دیلم وگیل و کرد را گرد خود جمع کردند
۱۰ وچون ایشان بنای نافرمانی را گذاشتند چنان پنداشتند که دیلمان وگیلیان وکردان
را بدست ترکان باید برانداخت و بهمین جهة کار را بدست ترکان سپردند ، غافل ازینکه
ترکان ایشان را از پای می افکنند و روزی ترکان نابود میشوند و در نژاد ایرانی
مستهلك میگردند وباز ایران وایرانی میماند ، همچنانکه ماند وتاکنون مانده است .

اگر روزگار باامرای آل زیار دستیاری کرده بود بغداد را گرفته بودند ، تاج
۱۵ ساسانیان را دو باره بر سر گذاشته بودند و آن جلال و شکوه دربار ساسانی بار دیگر
جهان را خیره کرده بود . بیشتر از خاندانهائی که درین مدت درین نواحی گیلان
ومازندران حکمرانی کرده اند وحتی بعضی ازخانوادهائی که درخراسان وماوراءالنهر
بتخت و تاج رسیده اند نسب خویش را درست یا نادرست بساسانیان یا بهرام چوبین
میرسانیده اند و همین نکته روشن میکند که میخواسته اند این اخگر فروزان ستایش
۲۰ نسبت بایران پیش از اسلام در دل ایرانیان فرو ننشیند و در ضمن آرزوی خویش را
میرسانند که میخواسته اند بحق جای نشین اردشیر بابکان وخسرو انوشه روان گردند .

فرزندان زیار این آرزوی گوارا را بیش از دیگران آشکار کرده اند ، درمیان
ایشان مرداویز از همه بی باك تر و دلاورتر بود ، تاج خویش را مانند تاج ساسانیان

ساخته بود ، بر تخت می نشست و چون پادشاهان ساسانی با شوکت و جلالت بسیار
مردم‌را بار میداد ، آتش جشن سده را می افروخت و بآداب دربار ساسانیان سپاهیان
خود را میزبانی میکرد و شراب میداد و در جشن انباز میکرد ، در کشتار تازیان
وحتی ایرانیانی که عامل تازی را پذیرفته بودند خودداری نداشت و از هرکسی که
۵ با بیگانه پیوند داشت انتقام میکشید . میخواست بغداد را بگیرد و خلیفهٔ تازی را
از آنجا براند .

فراهم آورندهٔ این سخنان را اندیشهٔ آن بود که در مقدمهٔ این کتاب تاریخی
ازین خاندان بزرك جای دهد ولي چون مسودات خویش را فراهم آورد کتابی یافت
که از حد این اوراق خارج بود ناچار آنرا مجلدی جداگانه ساخت که اگر مرك
۱۰ امان دهد و ایزد یار شود بزودی بدست خوانندگان خواهد افتاد ودرآنجا آنچنان
که باید جلالت این مردان بزرك را آشکارا کرده است ، عجالة بدان مختصری که برای
شناختن مؤلف این کتاب از آن ناگزیر ست بسنده میکنند :

مرداویز در آغاز کار جزو عمال اسفاربن شیرویه دیلمی بود که دست نشاندهٔ
سامانیان بشمار میرفت و در بیشتر از جنگها با وی یاری کرد ولی طولی نکشید که
۱۵ میان‌ایشان بهم‌خورد و مرداویز ازو برگشت وبزنجان رفت که جزو قلمرواسفار بود
و از آنجا سپاهی برداشت و براسفار تاخت و اسفار ازوشکست خورد ، ازراه قهستان
بطبس فرار کرد وازآنجا نیزازدست ماکان بن کاکی دیلمی گریخت وخواست که بقلعهٔ الموت
پناه برد ، مرداویز راه را بروی گرفت و درسال ۳۱۶ درحوالي طالقان اسفار گرفتار
و کشته شد و مرداویز خود را پادشاه خواند و ماکان را شکست داد و در همانسال
۲۰ بر ری و قزوین و همدان و کنگاور و دینور و بروجرد و قم وکاشان و اصفهان
و گلپایگان و طبرستان و گرگان دست یافت ، در سال ۳۱۷ سامانیان ری را ازو
گرفتند ودوباره در۳۲۳ شهر ری رامتصرف شد ، در ضمن این جنگها در همدان
و قزوین خونریزیهای بسیار کرده است و فرزندان بویه نخست از دست نشاندگان
وی بودند ولی بعد ازو جدا شدند و بپادشاهی رسیدند ، در آغاز حکمرانی خویش

که ماکان را شکست داد عمادالدوله را بگرفتن کرج فرستاد و خود بسوی اصفهان رفت و یاقوت‌بن مظفر عامل خلیفهٔ بغداد را منهزم کرد و اصفهان را بر قلمرو خویش افزود ولی در اصفهان در سال ۳۲۳ بعضی از غلامان وی او را در حمام کشتند و پس ازو برادرش ظهیرالدوله ابومنصور وشمگیر بپادشاهی رسید. وشمگیر در تمام مدت سلطنت ۵ خود با ماکان و عمال سامانیان در زد و خورد بود و عاقبت با سامانیان صلح کرد و آذربایجان را بر قلمرو خویش افزود ولی در اواخر پادشاهی خود اندك ضعفی در کار وی روی داد و رکن‌الدوله بویه طبرستان و گرگان را از وی گرفت و در ۳۳۱ رکن‌الدوله بر شهر ری دست یافت و این ناحیه از قلمرو آل زیار خارج شد و عاقبت وشمگیر در ۳۵۶ از اسب افتاد و مرد و پس از وی پسرش ظهیرالدوله ابومنصور ۱۰ بیستون بشهریاری رسید، در زمان وی سلطنت آل زیار رو بضعف گذاشت و کم کم قلمرو ایشان بدست آل بویه می افتاد و در ۳۶۶ که وی مرد از آن همه شوکت و قدرت مرداویز و وشمگیر چیزی نمانده بود. پس ازو برادر کهتر که شمس‌المعالی ابوالحسن قابوس باشد بپادشاهی رسید ولی از آن قلمرو وسیع پدرانش جز ناحیهٔ گرگان برای وی نمانده بود. شمس‌المعالی قابوس در ادبیات ۱۵ ایران مقام بسیار بلندی دارد و در نظم و نثر عرب یکی از معروفترین رجالست ولی در شهریاری و کشورداری کار بزرك از پیش نبرده بلکه بواسطهٔ بدرفتاری و خونریزی بسیار زیردستان وی همواره ازو ملول بوده‌اند و بهمین جهة تمام دورهٔ زندگانی را بحرمان و ناکامی گذرانده‌است، پس از مرك رکن‌الدوله قلمرو وی در میان سه پسرش عضدالدوله و مؤیدالدوله و فخرالدوله متنازع بود و چون عضدالدوله برادر خویش ۲۰ فخرالدوله را از ملك پدر محروم کرد وی بگرگان نزد قابوس رفت و ازو یاری خواست و بهمین جهة دشمنی در میان عضدالدوله وقابوس درگرفت و در ۳۷۰ قابوس از عضدالدوله شکست خورد و بخراسان پناه برد و تا سال ۳۸۸ مدت هیجده سال در نیشابور دور از جایگاه پدران خویش و محروم از شهریاری در پناه غزنویان میزیست و بیاری غزنویان در ۳۸۸ بگرگان باز گشت ولی بواسطهٔ همان بدرفتاریهائی که با زیردستان

خود کرده بود سپاهیان وی با پسرش منوچهر همدست شدند و در سال ۴۰۳ اورا
کشتند و فلك المعالی منوچهر را بسلطنت بر داشتند ، منوچهر داماد سلطان محمود
بود بهمین جهة تا محمود زنده بود باتکای وی در دربار نیاکان خود حکمرانی میکرد
ولی پس از مرك وی که در ۴۲۰ روی داد پسرش باکالیجار انوشیروان وبرادرش
۵ دارا کاری ازپیش نبردند ویگانه امید ایشان بپشتیبانی غزنویان بود ولی چون غزنویان
نیز بنوبت ناتوان و زبون سلجوقیان شده بودند نتوانستند ایشان را در مقام خود نگاه
دارند وحتی مسعود غزنوی باپیوندها وسوابقی که درمیان بود وقتی طمع بدیار ایشان
کرد و در سال ۴۲۶ بسوی گرگان و طبرستان رهسپار شد که آن دیار را
بگیرد ولی پس از رنجهای بسیار نومید بخراسان باز گشت و سه سال بعد یعنی در ۴۲۹
۱۰ مقهور رکن الدوله ابوطالب محمّد طغرل بیك بن میکائیل سلجوقی شد .

مورخین همه ازین پس شبههٔ بزرگی در حق این خاندان کرده‌اند و دارا
وانوشیروان واسکندر وکیکاوس وگیلانشاه را پادشاهان دانسته‌اند و انقراض ایشانرا
بدست ملاحده درسال ۴۷۱ نوشته‌اند ولی همه بدین نکته متوجه نبوده‌اند که چون
سلجوقیان در ۴۲۹ بپادشاهی رسیدند دیگر خطه‌ای نماند که بدست آل زیار مانده
۱۵ باشد ، زیرا که سلجوقیان در آغاز کار که قلمرو خویش را در میان خود قسمت کردند
مرو وخراسان سهم جغری بیك شد ، بست و هرات و سیستان سهم بیغو ، طبس
و کرمان را بقاورد دادند ، عراق را بطغرل بیك ، ری و همدان را بابراهیم ینال وابهر
و زنجان وآذربایجان را بامیر یاقوتی وگرگان ودامغان را بقتلمش . پس سال ۴۲۹ را
قطعاً باید سال انقراض این خاندان دانست و امیرزادگان آل زیار که پس از آن
۲۰ زیسته‌اند بهیچوجه عنوان پادشاهی نداشته‌اند و فقط دارا و انوشیروان چند سالي
در زمان سلطنت مسعود بن محمود غزنوی در گرگان حکمرانی کرده‌اند ولی سلطنت
اسکندر وکیکاوس وگیلانشاه بهیچوجه اساسی ندارد و در سراسر تاریخ ایران مطلبی
که دال بر شهریاری ایشان باشد نتوان یافت . اگر در باب اسکندر اندك شکی باشد
باب کیکاوس و پسرش گیلانشاه بهیچوجه شك نیست و بهترین دلیل صراحت

مطالب همین کتابست .

ازین کتاب کاملاً آشکارست که کیکاوس در تمام مدت عمر خود بپادشاهی نرسیده زیرا که خود تصریح میکند که مدتی در ارّان نزد ابوالاسوار شدّادی بوده و ظاهراً در سال ۴۳۵ با وی بجنگ رومیان رفته است و درضمن همین مطلب گوید از گنجه بکرگان فرستادم و شهادتنامه اي بامضای قاضی و رئیس و خطیب و عدول و علما و اشراف در صدق دعوی خویش خواستم ، سپس جای دیگر گوید که هشت سال در غزنین ندیم سلطان مودود بن مسعود غزنوی بوده و ظاهراً در سال ۴۳۴ با وی بجنگ هندوستان رفته است ، جای دیگر گوید درزمان القائم بامرالله (۴۲۲-۴۶۷) بحج رفته است ، البته کسی که پادشاه بوده است بهیچوجه معقول نیست که در رکاب پادشاهان دیگر در گنجه و در هندوستان جنگ کرده باشد و ندیم مجلس شاه دیگری باشد و حتی بحج رود . در باب پدرش اسکندر نیز چند جا درین کتاب سخن میراند و از جوانی و تربیتی که از وی پذیرفته است یاد میکند ولی بهیچوجه از فحوای سخن او بر نمیآید که پدرش پادشاه بوده باشد .

در حق پسرش گیلانشاه نیز همین نکته واردست چه درضمن اندرزهای بسیاری که بوی میدهد بهیچوجه جنبهٔ پادشاهی یا شاهزادگی برای وی قائل نیست ، بلکه بالعکس صریحاً میگوید که اگر بازرگان یا طبیب یا منجم و مهندس یا شاعر یا خنیاگر یا خادم پادشاه یا ندیم شاه یا دبیر یا وزیر یا سپهسالار یا پادشاه یا دهقان یا جوانمردشدی چنین و چنان کن و برای هر یك ازین پیشها در فصلي جداگانه آدابی بوی می‌آموزد و سخت آشکارست که مؤلف این کتاب مردیست که دعوی پادشاهی ندارد و در دم مرگ بسن ۶۳ سالگی پسر خود را در زندگانی رهنمائی میکند و میکوشد که بهر پیشه ای که رسد آداب آن پیشه را بداند .

اما تاریخ ۴۶۲ که برای مرگ مؤلف این کتاب در بعضی کتابها نوشته‌اند خطای محض است و بهیچوجه تردیدنیست که تا ۴۷۵ یعنی‌سیزده سال پس ازآن هم زیسته است ، زیرا که درین تاریخ این کتاب را تمام کرده و چون تمام نسخهای

موجود همین تاریخ را دارد و برقم نوشته نشده است که تصور تحریف در آن راه یابد بهیچوجه دلیل نیست که این تاریخ را نادرست بدانیم و تاریخ مرگی را که بعضی از مآخذ ضعیف برای وی نوشته‌اند مرجح بشماریم و همچنین تاریخ ۴۷۱ را که برای انقراض این سلسله نوشته‌اند بکلی مجعول باید دانست زیرا که آن چهار سال پیش از ۵ تألیف این کتابست.

از تمام کتابهای تاریخ که از مؤلف و پدرش اسکندر و پسرش گیلانشاه نامی برده‌اند بخوبی آشکارست که جزین کتاب مأخذ دیگری در دست نداشته‌اند؛ زیرا که فقط بذکر اسامی ایشان اکتفا میکنند و بهیچوجه مطلبی نمی افزایند و سخت هویداست که اسم وی و پدر و پسرش را فقط این کتاب زنده نگاه داشته و شهرت ۱۰ وی نیز بواسطهٔ همین کتابست.

اخلاق و معلومات مؤلف

در نیمهٔ اول قرن پنجم که مؤلف این کتاب میزیسته است علوم و معارف درایران بمنتهی درجهٔ کمال خود رسیده بود و در هر گوشه ای از دیار ما دانشمندان بزرگ میزیسته‌اند و با آنکه زد و خورد شدیدی درمیان سلسله‌های مختلف درمیان ۱۵ بوده و همواره کشور ما معرض تاخت و تاز سپاهیان بوده است این حوادث مانع از پیشرفت علم و ادب نمیشده و نیمهٔ اول قرن پنجم را هم دورهٔ جنگ و هم دورهٔ علم و ادب باید دانست.

اوضاع ایران درزمانی که مؤلف این کتاب میزیسته‌است بحال طبیعی نبود، ترکان سلجوقی کاملاً خلفای بغداد را ازخودهراسناك کرده بودندو برامور خلافت چیره ۲۰ شده بودند، قدرت آل بویه که در زمانی بمنتهی درجهٔ کمال رسیده بود یکباره ازمیان رفته و ترکان سلجوقی جای نشین ایشان شده بودند، تمام سلسله های کوچکی که در نواحی مختلف ایران از آذربایجان گرفته تا ماوراء النهر و از عراق تا کرمان و خوزستان حکمرانی میکردند بر افتاده بودند و تنها سلسله‌ای که باقی مانده بود

خاندان غزنويان بود ولی ایشان هم ایران را از دست دادند و نواحئی را که اجدادشان ناصرالدین سبکتکین و محمود غزنوی درهندوستان گرفته بودند نگاه‌داشتند. ازسوی دیگر تعصب مسلمانی بمنتهای شدت خود رسیده بود و هرجا که مسلمانان با نصارا همسایه بودند جنگ برپا بود، نه تنها سپاه سلجوقی درارمنستان و گرجستان و ارّان با ترسایان جنگ میکرد بلکه در اقصای آسیا در فلسطین و سوریه نیز در جنگهای صلیبی شرکت داشت. با این همه علوم و معارف رونق بسیار گرفته بود، سلجوقیان درآغاز شهریاری خود عمال خویش را بیشتر از مردم نیشابور برگزیدند، در آن زمان نیشابور یکی از مراکز بزرگ علم و ادب بود و کسانی که در دربار سلجوقیان راه یافتند مردمان دانشمند یا دانش پرور بودند و بهمین جهة وزرای بزرگ سلجوقیان بیش از همه در پرورش ادبا و علما کوشیده‌اند. دربار سلجوقی و مخصوصاً حول وحوش عمیدالملك کندری و نظام‌الملك طوسی همواره مشحون از ادبای معروف زمان بوده و بعضی از راه دور برای دریافت صلتهای گران نزد ایشان میرفته‌اند، کتاب دمیة‌القصر ابوالحسن علي‌بن حسن باخرزی بهترین نمونه‌ایست از وفور ادبائی که دردربار سلجوقیان بوده‌اند. عمیدالملك کندری بزبان فارسی رغبت بسیار داشت بهمین جهة ادبیات فارسی در عصر وی یکی از بهترین ادوار را پیموده است. نظام‌الملك بالعکس بزبان عرب بیشتر مایل بود بهمین جهة ادبای ایران که در زبان عرب دست داشته‌اند پرورشها و نوازشهای بسیار ازو یافته‌اند. دیگر از خصایص بزرگ قرن پنجم ذوق مفرطیست که درسراسر ایران نسبت بتصوف وعرفان آشکار بود وعدهٔ بسیاری از مشایخ عرفای بزرگ ایران دربن زمان میزیسته‌اند، نظام‌الملك چندان معتقد مشایخ تصوف بود که برای ایشان خانقاه بزرگی دراصفهان ساخت وجمع کثیری از عرفارا درآنجا میزبانی میکرد وخانقاه اصفهان وی بانظامیهٔ بغداد که برای دانشمندان ساخته بود برابری داشت.

مؤلف این کتاب هم پرورش یافتهٔ همین زمان وپروردهٔ همین مقتضیات بود، بهمین جهتست که سه جنبهٔ مختلف درکمال وضوح ازقلم وی آشکار میشود وپیداست

که وی هم سپاهی و هم دانشمند و هم عارف مشرب بوده است . فصول مختلف
این کتاب بهترین گواهیست از وسعت اطلاعات وی ، در تاریخ گذشتهٔ ایران واسلام
کاملا مطلع بوده ، بر تاریخ زمان خویش آگاهی کامل داشته ، علمای بزرگ عصر
خود یا قرین بعصر خویش را در کمال خوبی میشناخته و از آثارایشان مسبوق بوده ،
۵ از شعرای پیشین نیز آگاه بوده ، در انشاء و عروض و طب و نجوم و موسیقی و
فنون سواری و سپاهی و مملکت داری توانائی تام داشته است .

مهم ترین جنبه ای که موالف درین کتاب از خویش آشکار میکند صراحت
بیان و صدق لهجهٔ اوست و پیداست که مردی بسیار پارسا و درست کار و راستگو
بوده است ، خود می نویسد که در پنجاه سالگی توبه کرده است و بحج رفته
۱۰ و بغزای هندوستان و روم شده است . در صراحت بیان و صدق لهجهٔ او شواهد
بسیاری درین کتاب است ، چنانکه در بسیاری از موارد که پسر خویش را
پند می دهد گوید هرچند دانم که نپذیری و نشنوی ولی من بتکلیف خود رفتار
می کنم ، هم چنانکه مراهم در جوانی پند دادند و نشنیدم والبته این خود دلیل از
منتهای درست گوئی و صراحت گفتار اوست . جنبهٔ دیگر او اینست که نظر بسیار
۱۵ وسیع و دقیقی داشته است چنانکه در فصلی که در باب بنده خریدن دارد روحیات
تمام ملل معروف عصر خویش را با کمال درستی بیان می کند و راستی این قسمت
از کتاب او یگانه اثریست که از مباحث معرفة الروح فلسفهٔ جدید در آثار قدمای
ایران داریم ، در باب ندیمی و دبیری و وزیری وسپهسالاری وشاعری و رامشگری
وسایر پیشها هرچه گفته است نظر بلند ورأی رزین وی را می نماید .

۲ در میان پادشاهان و امیر زادگان ایران مولف این کتاب تنها کسی نیست که
تالیف کرده باشد ، حاج خلیفه در کشف الظنون کتابی باسم « تفرید فی الفروع »
بسلطان محمود غزنوی نسبت می‌دهد و گوید امام مسعودبن شیبه گفته است که
این پادشاه از بزرگان فقها بود و این کتاب وی در غزنین معروفست و در منتهای
خوبی‌است ونزدیك شصت هزار مسئله درآنست ونیز کتابی‌باسم «تحفة الملوك» در تعبیر

بخلف بن احمد پادشاه سیستان و کتاب دیگری در تفسیر بنام وی ثبت کرده وحتی
کتابی باسم «رسالهٔ ملکشاهیه» بملکشاه سلجوقی نسبت میدهد و کوید رسالهایست
که در وصف بلاد و مملکت خویش تالیف کرده است. درهرصورت اکر ملکشاه خود
کتابی تألیف نکرده باشد قطعاً دیکران را بتألیف کتاب وادار میکرده است، چنانکه نظام الملک
سیاستنامه را بخواهش وی تألیف کرده ونیز کتابی بزبان فارسی باسم شکارنامه خسروی ٥
درزمان وی تالیف شده که در مقدمه آن چنین نوشته اند: «این کتاب شکار نامه است
که از زمان شاه افریدون باز که استخراج این علوم کرده اند و ابتدای جانور داری
در آنروزکار بوده و حکما و استادان زحمت ها کشیده اند و بانواع ریاضت و فکر
بر زبانهاء پیشینیان جهة کتب خانهٔ سلاطین انار الله براهینهم تصنیفات کرده بودند
و بزبان فارسی ترجمه کرده‌اند اززبان پهلوی که درزمان انوشیروان عادل از زبانهاء دیگر ١٠
بپهلوی ترجمه کرده بودندو سبب ترجمه کردن و نهادن این کتاب آن بود که چون نوبت پادشاهی
انوشیروان رسید اورا هوس جانورداری اتفاق افتاد و درین فن بغایت هوس بکمال
داشت چنانك هیچ ذوق وتنعم و تفرج اورا چون شکار جانور نبود و بیشتر اوقات
بدین شغل مشغول بودی، روزی جمعی از میر شکاران در پیش او درباب جانوراز
کتب و تجربه بحث میکردند، پادشاه طلب فرمود خواجه بزرجمهر حکیم را و ١٥
کفت چنان خواهم که باطراف کس فرستی و کتب شکارنامها که در زمان ملوك
ماضی جهة کتب خانهٔ ایشان تصنیف کرده‌اند جمع کنی و استادان که درین روزکار
جمع شده بریشان خوانی وصلاح و فساد آن بکلی بدانی وآنچه خلاصه باشد از کتب
جمع کردانی و آنچه اینجماعت دانند اضافت کنی و بزبان فهلوی تجدید کنی
تا دستوری باشد و برروی روزکار بماند و اکر مشکل افتد بدان رجوع توان کرد؛ ٢٠
بموجب فرموده خواجه بزرجمهر آن کتب بزبان فهلوی ترجمه کرد وآنچه خواجه
را از روی حکمت در آن باب معلوم شده و استادان دانستند بدان اضافت کردند
و آن کتاب را شکارنامه انوشیروان نام نهادند و دستوری شد بروی روزکار.
بعد از آن شاهنشاه ابوالفوارس عبدالملك بن نوح رحمة الله علیه را اتفاق این فن افتاد
از ملوك ما تقدم بگذشت. روزی وزیر را فرمود که کتاب شکارنامهٔ انوشیروانی ٢٥

طلب کنند و بدست آرند و استادان که در روزکار او جمع بود حاضر کردند و کتاب بریشان خوانند و آنچه ازایشان دانند اضافت کنند و بزبان فارسی ترجمه کنند، بموجب فرموده وزیر آن کتاب بزبان فارسی ترجمه کرد و آنچه استادان دانستند اضافت کرد، ملك تا آخر عمر بدان کار کردی و بعد از روزکار او شاه
۵ خلف سیستانی که درین فن استادی ماهر بود و هوس این فن اورا بغایت کمال بود بهوس این فن ببخارا آمد و این کتاب طلب کرد وحاضر گردانید و استادان این فن را چون دهقان سکنی و دهقان باتکینی را و ابوالفرج بازدار را و زرگری بازدار را و این کتاب حاضر گردانید و بریشان خواند، جماعت بر قول پیشینیان رضا دادند و آنچه ایشان دانستند اضافت کردند و او همیشه بدین کتاب کار کردی...» پس از آن مؤلف
۱۰ مینویسد که چون زمان شاهی بسلطان ملکشاه رسید نظام‌الملك را گفت که جمعی از آگاهان بدین فن را گرد آورد و کتابی بپردازند او هم مردمی بهر دیار فرستاد و از هر کشوری یك‌تن مرد آگاه بدین فن آوردند که اسامی ایشان بتفصیل در مقدمهٔ کتاب ذکر شده است وایشان چند روز باهم نشستند و این کتاب «شکارنامهٔ خسروی» را برای ملکشاه پرداختند.

۱۵ ازین مطالب بخوبی آشکارست که پادشاهان و امرای قرن چهارم و پنجم ایران اگر هم خود دانشمند ومرد تألیف نبوده‌اند بمؤلفات دیگران رجوع میکرده‌اند واغلب مردم را بتالیف کتاب میگماشته اند و مؤلف این کتاب نیز از همان زمره است و پیداست که در جوانی گذشته از پرورش خاصی که امیرزادگان را بوده است مانند سواری و تیر اندازی و شناوری وغیره مدتها نزد آموزکاران درس خوانده و پس از
۲۰ آن در سالهای عمرخویش با کتاب و درس و بحث مانوس بوده است و درین تالیف خویش مکرر ازکتابهای معتبراسلاف یا معاصرین خود نام می برد و از آنها مطالبی ذکر میکند.

اشعار مؤلف

۲ مؤلف این کتاب بزبان‌فارسی شعررانیکومی‌سروده، ولی البته نثراونسبت بشعرش

بمراتب بهترست و قابل قیاس نیست، شعرا و تا درجه ای متوسط بشمار می آید، درین کتاب چهل بیت و یك مصرع از اشعار خود در اشاهد آورده است، رجوع کنید بصحایف ۱۳ و ۲۶ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۵۶ و ۵۹ و ۶۳ و ۶۹ و ۹۳ و ۱۰۱ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۹ و ۱۱۱ و ۱۲۰ . ابیاتی که از خویش آورده بجز شش بیت

۵ همه از رباعیات اوست از آن جمله یك رباعی بزبان طبری و بعضی ابیات در متن کتاب هست که بنام کسی تصریح نکرده و شاید آنها نیز از وی باشد. بجز این ابیات که در متن کتاب آمده عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ـ ص ۳۱) این رباعی را نیز بنام وی مینویسد:

تا دور شدی شدستم ای روی چو ماه اندیشه فزون و صبر کم حال تباه

۱۰ تن چون نی و بر چو نیل و رخساره چو کاه انگشت بلب گوش بدر دیده براه

نام این کتاب

این کتاب باسم « قابوس نامه » معروفست و ظاهراً همیشه باین اسم معروف بوده، زیرا تمام کسانی که از آن نقل کرده اند آنرا بهمین نام خوانده‌اند، فقط عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات اسم آنرا نمی برد و گوید کیکاوس در نصایحی که

۱۵ بفرزند خود کرده است چنین و چنان گفته، اما ظاهراً «قابوس نامه» نام اصلی این کتاب نیست زیرا که نه مؤلف آنرا قابوس نام بوده‌است و نه برای قابوس نوشته شده، مؤلف آن کیکاوس نام داشته و برای گیلانشاه پسرش نوشته و قابوس نام جداوست، می بایست اسم این کتاب کاوس نامه یا کیکاوس نامه باشد زیرا که در تسمیهٔ کتاب همیشه نسبت باسم مؤلف میدهند و نه بجد مؤلف، دلیل محکمتر آنست که مؤلف خود

۲۰ در ص ۳ گوید: « این نصیحت نامه و این کتاب مبارك شریف را بر چهل و چهار باب نهادم » درین صورت اسم حقیقی آن « نصیحت نامه » است ولی چون همواره باسم قابوس نامه معروف بوده است من نیز از اسم معروف آن پیروی کردم.

شهرت و رواج این کتاب

این کتاب ظاهراً از قدیم ترین زمانها یعنی از همان زمانی که نوشته شده در

ایران شهرت یافته و یکی از مشهور ترین کتابهای فارسی بوده است، چنانکه سنائی غزنوی در حدیقة الحقیقه که در سال ۵۲۴ تمام شده یعنی چهل و نه سال پس از تألیف این کتاب آنرا پرداخته است حکایتی را از آن تقریباً حرف بحرف نظم کرده و تا جائی که مسود این اوراق را اطلاع است پس از وی محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات و قاضی احمد غفاری در تاریخ نگارستان و محمد حبله رودی در جامع التمثیل و فزونی استرابادی در بحیره و افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد کرمانی در عقد العلی فی موقف الاعلی و بهاء الدین محمد کاتب معروف بابن اسفندیار در تاریخ طبرستان و سعد الدین کافی در قصیدهٔ خود و خسرو دهلوی در مطلع الانوار و عبدالرحمن جامی در سلسلة الذهب و مجدالدین محمد الحسینی مجدی در زینة المجالس و محمد باقر معروف بمحقق سبزواری در روضة الانوار حکایات بسیار از آن نقل کرده اند.

قاضی احمد غفاری در تاریخ نگارستان (چاپ بمبئی ۱۲۷۵ - ص ۱۰۴) گوید: «در قابوس [نامه] از ابن هشام نقل کرده است که یك باری دو ولایت یمن بسبب ورود سیل قبری ظاهر شد، در آنجا عورتی بود، در گردن وی هفت گردن بند از دُر و در دست ها و پا ها و بازوی او هفت دست ابرنجن و خلخال و بازو بند و در هر انگشتش انگشتری که جواهر ثمین داشت و صندوقی مملو از اموال و لوحی بر بالین او بود و بر آن سطری چند مسطور، خلاصهٔ سطور آنکه منم ماجه بنت شعیر، هرچند که بجهة مأکولی که بدان سدّ رمق توان کردن از نقره و طلا ببازار روان کردم یافت نشد، آخر بعضی از آنها را صلایه نموده نزد خود آوردم که شاید دفع جوع شود نشد، آخر بصد درد و داغ جوهر نفس نفیس و نقد حیات را وداع کرده سر در نقاب حجاب کشیدم، التماس از واقفان چنانست که بر حال من رحم نموده از نومیدی این بیچاره یاد آرند، مصرع: چشم دارم که ز محرومی من یاد آرید.»

سپس جای دیگر از همان کتاب (ص ۳۲۴) گوید: «در قابوس نامه مذکورست

که حق جل و علا بیکی از اجلهٔ صلحای بنی اسرائیل وعدهٔ اجابت سه دعا فرمود؛ زوجه اش چون برین مطلع شد آغاز وسوسه کرده یکی ازین سه دعا را درحق خود استدعا نمود. شوهرش گفت: مطلوب تو چیست، تا از خدای تعالی تمنی کنم؟ وی گفت که میخواهم شکیل ترین زنان بنی اسرائیل باشم؛ زاهد دست بدعا برداشته
۵ آنرا مسئلت نمود، حسب الموعود والمسئول، نظم:

جمال مرده‌اش را زندگی داد رخش را طلعت فرخندگی داد

جوانی پیریش را گشت هاله پس از چل سالگی شد هژده ساله

زن چون در خور خود کمال حسن و جمال یافت بمقتضای، بیت:

نکو رو تاب مستوری ندارد درش بندی ز روزن سر برآرد

۱۰ آغاز جلوه کرده با بیگانگان آشنائی کرد؛ مرد عارف چون برین دقیقه واقف شد غیرت کرده مراسم دعای بد که بموجب وعدهٔ کریمه رد نمی گشت در حق او بجای آورد و آن جمیله بیك بار سگی گشت و بنیاد نوحه کرد، مصرع: برون می آمدی از خانه و فریاد می کردی، اولادش چون برین قضیه واقف گشته بنیاد گریه و زاری کرده از والد ماجد خود دعای خیر در حق والده استدعا نمودند پدر را بر حال
۱۵ ایشان ترحم آمده دعای دیگر که مانده بود درحق وی بکار برد، حاصل که بشومی آن میشومه هرسه دعای آن صالح ضایع شد.»

شگفت است که در تمام نسخهای قابوس نامه بهیچ وجه اثري ازاین دومطلب که قاضی غفاری گوید از آن برداشته است نیست، ممکن است کتابی دیگر را با قابوس نامه اشتباه کرده یا اینکه نسخه‌اي بجز نسخهای متداول ما بدست داشته است
۲۰ ولی این احتمال دوم بسیار ضعیف است.

ترجمهای این کتاب

تا جائی که مبین این مقالات را آگاهیست این کتاب تا کنون بدو زبان ترجمه شده، نخست ترجمهٔ ترکی آنست که درمیان سال ۸۲۴ و ۸۲۷ هجری احمد بن الیاس بنابر فرمان سلطان مراد دوم پادشاه عثمانی ترجمه کرده و آن ترجمه درسال

۱۲۹۸ هجری بتوسط عبدالقرون شیروانی در شهر غازان چاپ شده است.
ترجمهٔ دیگری که از آن سراغ داریم ترجمهٔ فرانسه است که بتوسط آ. کری مستشرق
فرانسوی مترجم معروف کتاب شرایع الاسلام صورت گرفته و در پاریس در سال
۱۸۸۶ چاپ کرده‌اند و عنوان آن بدین قرارست : «Le Cabous Namé
۵ traduit par A. Querry-Paris, Ernest. Lerour, Editeur, 1886 این ترجمه
از روی چاپ مرحوم هدایت است.

چاپهای سابق این کتاب

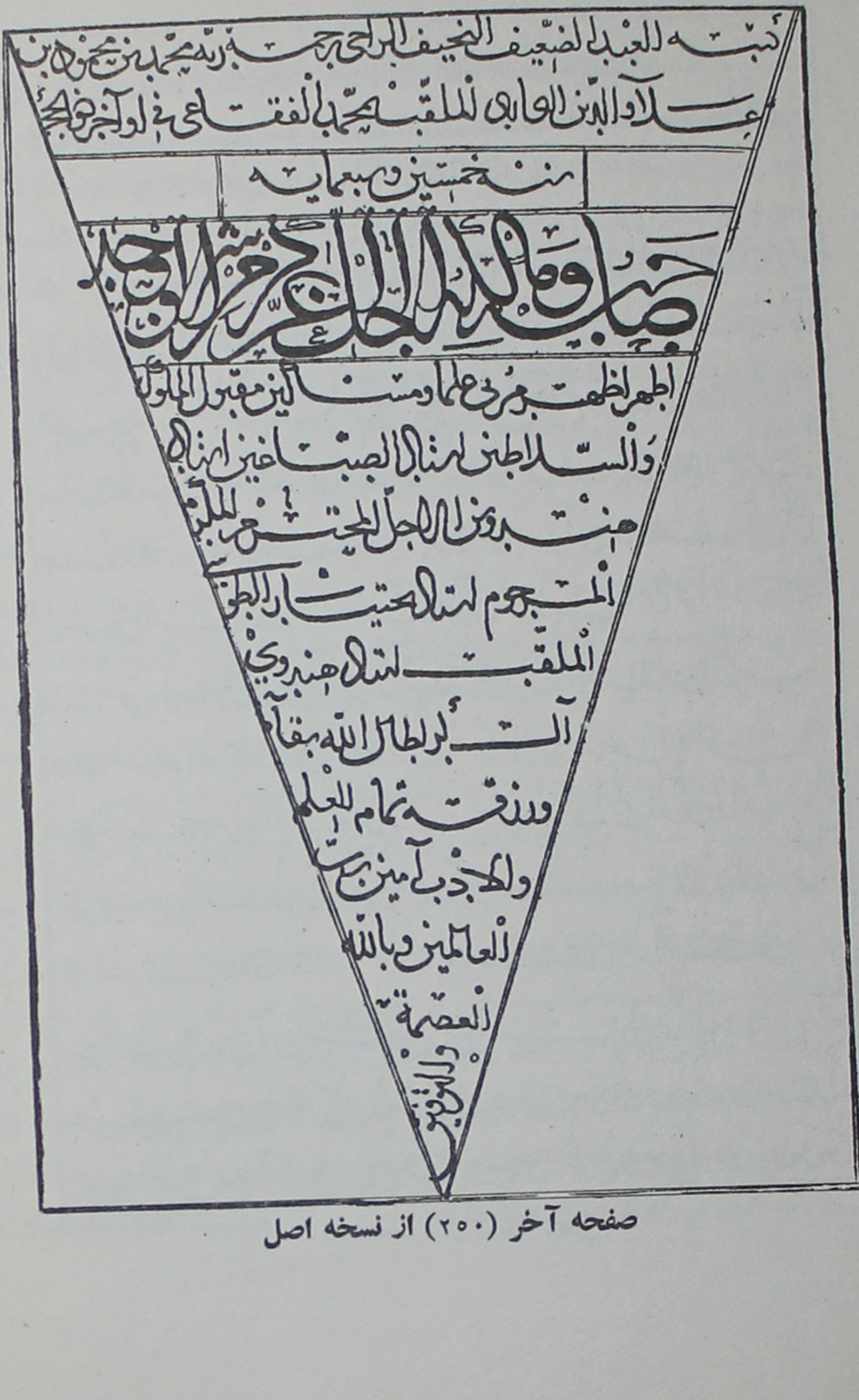
قابوس نامه تا کنون هفت بار در ایران و هندوستان چاپ شده است : چاپ
نخستین آن که بتصحیح مرحوم رضا قلیخان هدایت امیرالشعراء در طهران بسال
۱۰ ۱۲۸۵ قمری بضمیمه تزوك تیموری و مقدمه‌ای بقلم مرحوم هدایت انتشار یافته
بی تردید بهترین چاپ آنست ، تنها نقصی که دارد اینست که از صل نسخهٔ آن مطابق
پنج صحیفه از نسخهٔ حاضر (ص ۱۸۷ـ۱۹۲) ساقط بوده است و در چاپ عیناً
همان نقص باقی مانده . بار دوم درطهران در سال ۱۳۰۷ـ۱۳۰۸ قمری ازروی
چاپ مرحوم هدایت با همان تزوك تیموری وبهمان قطع و دارای همان نقیصه چاپ دیگری
۱۵ انتشار داده‌اند . با رسوم در بمبئی از روی همان چاپ مرحوم هدایت یك نیمه از
کتاب جزو انتشارات میرزا محمّد ملك الکتاب درسال ۱۳۱۴ چاپ شده است . بار
چهارم در طهران ۱۳۱۹ از روی چاپ هدایت انتشار یافته . بار پنجم در بمبئی
بسال ۱۳۲۵ بتوسط حاج میرزا اسدالله تاجر شیرازی چاپ دیگری انتشار یافته
که آن نقیصهٔ چاپ مرحوم هدایت در آن نیست ولی ناشر کتاب تصرفات بی مورد
۲۰ نا موجه در متن کتاب کرده است و مطالبی از خود بر آن افزوده، مخصوصاً مقید
بوده است که بمناسبت مطالب اشعاری ازشعرای متوسطین و متأخرین درآن داخل
کند . بار ششم در ۱۳۳۱ در بمبئی چاپ دیگری از یك نیمهٔ کتاب جزو انتشارات
میرزا محمد ملك الکتاب بانجام رسیده است . بار هفتم در سال ۱۳۴۱ در مطبعهٔ

حبل‌المتین اصفهان چاپ دیگری بتوسط فتح‌الله بن‌آملا والی اردنی بختیاری بهمت سلطان‌محمدخان سردار اشجع بختیاری با حروف سربی انتشار یافته که نقیصهٔ چاپ مرحوم هدایت در آن نیست و پس از چاپ مرحوم هدایت بهترین چاپ این کتابست.

چنانکه ازپشت جلد بعضی از کتابهای چاپ اوقاف گیب معلوم میشود امنای اوقاف مزبور در لندن وقتی در اندیشهٔ آن بوده‌اند که این کتاب را بتصحیح ا. ادواردس E. Edwards مستشرق معاصر انگلیسی جزو انتشارات اوقاف گیب Gibb Memorial نشر دهند ولی ظاهراً ازین خیال منصرف گشته‌اند و معلوم نیست که متصدی نشر این کتاب آنرا برای چاپ آماده ساخته است یا اینکه تنها قصدی داشته و بمقصود نرسیده است.

چاپ حاضر

نسخه‌ای که اکنون بدست خوانندگانست برای نوآموزان مدارس متوسطهٔ ایران که باید بمتن صحیحی از کتابهای نثر فارسی قدیم و از آن جمله کتاب حاضر دسترس داشته باشند بمناسبت آنکه چاپهای سابق این کتاب نایاب شده است و برای معدودی از محققین و صاحبان تتبع که بدین گونه کتابها وقعی میگذارند فراهم شده. کسی که نخست مرا بنشر این کتاب برانگیخت دوست دیرین من آقای میرزا علیمحمد خان پیروزمند بود و سپس چون بزرگان ادبای این شهر نیز کراراً مرا بدین کار دلیر کردند نافرمانی را کفران نعمت دیدم و بدین خدمت کمر بستم. نخست در اندیشهٔ آن بودم که نسخهای قدیم را با چاپ مرحوم هدایت بسنجم و نسخهٔ معتبری فراهم آورم و اختلاف نسخ را در حاشیه ثبت کنم ولی پس از قیاس یکی چند نسخه باهم دیدم که تعلیق بمحالست زیرا که هر نسخه‌ای با نسخهٔ دیگر اختلاف بسیار دارد و چون یکی از نسخی که بامانت نزد من بود نسخهٔ حاضر بود و آنرا کامل تر و معتبر تر و قدیم تر از نسخ دیگر یافتم و پس از جویندگی بسیار آشکار شد که قدیم‌ترین نسخهٔ موجود ازین کتابست درنگ نکردم که تنها بدان متکی شوم و از نسخه های دیگر مطلقاً چشم بپوشم. نسخهٔ حاضر در اواخر ذی حجه سال ۷۵۰ قمری بخط محمد بن



صفحه آخر (۲۵۰) از نسخه اصل

دانند که جوانان ندانند والله اعلم بالصواب

باب نهم

اندر پیری و جوانی

ای پسر هرچند جوانی پیر عقل باش نگویم که جوانی مکن ولکن جوان خویشتن
دار باش و از جوانان پژمرده مباش که جوان شاطر نیکو بود چنانک ارسطاطالیس
حکیم گفت الشباب نوع من الجنون و از جوانان جاهل
مباش که از شاطری بلا نخیزد و از کاهلی بلا خیزد و بهره خویش از جوانی
بقدر طاقت بردار که چون پیر شوی خود نتوانی چنانک آن پیر
گفت چندین سال غم خوردم بوقت جوانی که خوب رویان مرا نخواستند چون
پیر شدم ایشان را نمی‌خواهم بیت سبحان الله چه بد جوانی و خوشی
روز و شبم اندیشه همین بوده بدی کاندر پیری مرا نباید خوشی دل
خواهم پیر شدم مرا نباید لیکن و هرچند جوان باشی خدای را عز و جل فراموش
مکن و ایمن مباش از مرگ که مرگ نه به پیری بود و نه به جوانی
چنانک عسجدی گفت مرگ ار به پیری و جوانیستی
پیر پیشتر از جوان برفتی و بدانک هرکه بزاید لا بد بمیرد چنانک
شنیدم حکایت که به شهر مرو درزی بود بر در دروازه
شهر دکانی داشت بر در گورستان و کوزه بر میخی آویخته بود و هوس

محمود بن علاءالدین بخاری ملقب بمحمد فقاعی برای استاد هندو بن استاد بختیار طوسی ملقب باستاد هندوی آل کر نوشته شده ، نسخه ایست در منتهای زیبائی بخط نسخ بسیار خوش وبرسم الخط خاصی که نظیر آن بسیار کمست وچون کلمات وحروف را اغلب بهم پیوسته است خواندن آن برای کسانی که عادت بخطوط قدیم نداشته باشند دشوار و محل تاملست . دربن صورت این نسخه ۲۷۵ سال پس از تألیف کتاب نوشته شده وتاجائی که من آگاهم قدیمتر ازین نسخه بدست نیست ، سابقاً درآذربایجان بوده وبآقای علینقیخان صحت زاده معلم سابق ریاضیات مدرسه متوسطه کرمان مقیم تبریز تعلق داشته واینک متعلقست بکتابخانهٔ دانش پرور معروف این زمانه آقای حاج حسین آقا ملك که کتابخانهٔ ایشان گنجینهٔ گرانبهائی از یادگارهای جاودان پدران بزرگوار ماست وبسا نفایس از جان عزیزتر در آن مخزون است . این مرد بزرك که همت شاهانه وسخای افسانه مانندش در جمع و نگاهداری این درهای گران نایاب با منتهای گشاده روئی در حق پویندگان راه دانش توأم گشته است از آنچه هست در احیای آثار نیاکان ونشر کتابها ورواج بازار دانش دریغ نمیکند وبمحض اینکه از اندیشهٔ من آگاه شد با کمال بزرگواری این نسخهٔ عزیز را بامانت بمن سپرد ودر تمام مدتی که این اوراق در مطبعه بود آنرا حرز جواد خویشتن میداشتم و اینك شادم که از دستبرد نابود شدن تا جاودان رسته است و درین اوراق فواید آن عام میشود . نسخهٔ اصل شامل ۲۵۰ صحیفه است که صحایف آنرا در متن بین الهلالین نمایانده ام ودر اصل کتاب بامداد نمره گذاشته ام ، اصل کتاب بقطع خشتی بزرك ، دارای ۲۹ سانتیمتر طول و ۲۰٫۵ سانتیمتر عرضست و مسطر آن ۲۱ سانتیمتر طول و ۱۴٫۵ سانتیمتر عرض دارد . هرصحیفهٔ آن شامل هفده سطرست بخط نسخ جلی و بقلم دو دانك برروی کاغذ خراسانی کلفت زردنك ، عناوین فصلها و جمله ها و اشعار و آیات و حکم و امثال بخط سرخ جلی تراز متن وگاهی بمرکب سیاه جلی ترازمتن نوشته شده وحاشیهٔ آن بدوقلم جدول سرخ دارد . برای نمونه یك صحیفه ازاواسط وصحیفهٔ آخر آنراعکس برداشته اند و در الف همین اوراق از نظر خوانندگان میگذرد . تنها نقیصهٔ این نسخه آنست که

سی و سه صحیفهٔ آن یعنی صحایف ۱-۹ و ۶۰-۷۱ و ۱۲۰ - ۱۳۱ آن از میان
رفته و بجای آن بخط تازه تر الحاق کرده اند ولی از رسم الخط و کاغذ و مرکب
این لواحق پیداست که آن نیز قدیم و لااقل از قرن نهم است. پس از نسخهٔ
قابوس نامه بهمان کاغذ اصل و بخطی که اندکی شبیه بخط کاتب قابوس نامه است
۵ ترجمهٔ فارسی یکی از رسایل جابر بن حیّان صوفی در کیمیا در یازده صحیفه نوشته
شده ولی آخر آن رقم و تاریخ ندارد.

چنانکه خوانندگان اندك قیاسی در میان نسخهٔ حاضر با چاپ مرحوم هدایت
بکنند آشکار میشود که اختلاف نسخه بسیارست و با آنکه چاپ مرحوم هدایت
بسیار کم غلطست پیداست که نسخهٔ حاضر بمراتب معتبرتر و بزبان عصر مولف
۱۰ نزدیك تر و همه جا عبارات این نسخه کهنه ترست و همین اختلاف با نسخهای
دیگر آشکار شد، بهمین جهة بهیچ وجه لازم نبود که نسخهٔ بدلها را در حاشیه
متعرض شوم و چون نسخهٔ اصل مصحح بود اصلاح و تصرفی در آن لازم نمی‌شد،
مگر در یکی چند مورد که پیداست لغزش قلمی برای کاتب روی داده و اندك خطائی
کرده است. بنا برین اصل نسخه را اساس قرار دادم، اگر خطائی از جانب کاتب
۱۵ بود در متن اصلاح کردم و اصل را در حاشیه ضبط کردم و اگر اختلافی با چاپ
مرحوم هدایت آشکار شد که نسخهٔ چاپ مرحوم هدایت بهتر بود بعلامت خ.
در حاشیه نمودم و فقط درجاهائی که چاپ مرحوم هدایت کلمه ای یا عبارتی که
مفید معنی بود بر نسخهٔ اصل افزون داشت آنرا در میان دو قلاب [ ] در متن علاوه
کردم و اگر در عبارت نسخهٔ اساسی ملاحظاتی لازم شد در متن بنابر نسخهٔ اصل
۲۰ ضبط کردم و آن ملاحظات را در تعلیقات و یا در حواشی هر صحیفه بعلامت ظ: بجای خود
آوردم، اگر کلمه ای یا لغتی محتاج بمعنی یا توضیحی شد در حاشیه همان صحیفه ایراد کردم و در
ضمن حواشی و تعلیقاتی که برای معلمین یا محصلین سودمند بود در فصلی جداگانه
در آخر کتاب افزودم. اما در متن کتاب همه جا رعایت املای نسخهٔ اصل را کردم
و هرجا چ را ج و د را ذ و پ راب و ژ را ز نوشته بود عیناً در چاپ باقی گذاشتم

تا رسم الخط نسخهٔ اصل کاملاً محفوظ باشد واگر در خواندن کتاب نخست خواننده
را درنگی یا تردیدی دست دهد پس از خواندن یکی چند سطر عادت میکند. اگر
خوانندگان در صحایف این کتاب بخطائی برخورند که ازمسود این اوراق سرزده
باشد چشم پوزش و گذشت ازیشان دارم، سخت آشکارست که فرزند آدمی از خطا
۵ و فراموشی سرشته است وهیچ کس نیست که بتواند دعوی عصمت کند و خویشتن
را از خطا بری داند.

فواید لغوی این کتاب

در پایان سخن لازم بود شمه ای از فواید لغوی که ازین کتاب می توان برد
ایراد کنم. یکی از بزرگترین بهره هائی که درین زمانه از کتابهای نظم و نثر
۱۰ قدیم ایران می‌توان برد دقت درمعانی مختلف لغات و ترکیبات و تلفیقات زبان
فارسیست. کم کم زبان ما هم باید دارای فرهنگ جامعی مانند زبانهای ممالك
اروپا شود که در ذیل هر کلمه معانی مختلف و استعمالهای گوناگون و تعبیرات
متنوع هرلغت را با ترکیبات و تلفیقاتی که ممکنست از آن کرد وپیشینیان کرده اند
ایراد کنند واین کار میسر نمیشود مگراینکه درتمام کتب فصحای ایران تعبیرات مختلف
۱۵ هر کلمه را در نظر بگیرند، این کتاب ازین حیث شامل فواید بسیارست وهرجملهٔ
آن از فایدتی تهی نیست و نظر صائب کار آگهان خود بدان متوجه خواهد گشت
و ضرورت براهنمائی نیست، معذلك برای آنکه راه این سبك تحقیق لغوی
باز شود و کسانی که بدان خو نگرفته اند نمونه ای بدست داشته باشند بعضی فواید
لغوی را که در هریك از صحایف این کتاب می توان یافت یاد داشت می کنم:

۲۰ ص۱: کار بندی = استعمال، بغنیمت داشتن = غنیمت شمردن، پنداشت
= پندار.

ص۲: خودکام = خود سر، ناشایست = ناشایسته، کم بودگان = وضیع در
مقابل شریف، نخجیر گاه = شکار گاه.

ص ۳: بالا دادن = ارتفاع دادن، بیراه بحال معین فعلی، بی چون = بی‌چون

و چرا.

ص ٦ : بودنی = موجود، نابودنی = معدوم، شاید بود = ممکن‌الوجود، یکی‌ای = احدیت.

ص ٨ : تاوان نهادن = تقصیر نهادن، نیکی نمای = محسن.

٥ ص٩: سپاس دانستن = قدر دانستن، روزی ده = روزی رسان، دست زدن = متوسل شدن، براست گوئی داشتن = ایمان آوردن.

ص ١١ : عادت کردن = عادت دادن، هم طبع = همسان، برکسی صحبت کردن = باکسی صحبت کردن.

ص ١٣ : پیدا کرد = بوجود آورد، ساز = وسیله واستطاعت، روزبه =

١٠ نیک بخت.

ص ١٤ : نازان = ناز کنان و عشوه کنان.

ص ١٥ : برتر = عالی، فروتر = دانی، نهاد = اداو پرداخت، چیدن ناخن = بریدن ناخن.

ص١٨ : چنگ زدن = دل‌بستن، از دست گذاشتن = از دست دادن، زفان

١٥ = زبان، عادت مکن گفت = بگفتن عادت مکن.

ص ١٩ : شاخ زدن = شاخه دواندن، بالا گرفتن = ارتفاع جستن، جای تهمت زده = جای رسوا، در خویشتن بغلط شدن = در حق خود اشتباه کردن، شورستان = شوره‌زار، نیکی آموز = به آموز، برنیکی پشیمان شدن = از نیکی پشیمان شدن، درست شد = مسلم شد.

٢٠ ص ٢٠ : برحق = بحق، مصدق داشتن = تصدیق کردن، منبر آموختن = ادب ودانش آموختن، دلیر = ماهر، بسنده آمدن = از عهده برآمدن

ص ٢١ : بیاریت = بیارید، بگوئیت = بگوئید، تا = عدد ودانه درشمارش، منادی کردن = ندا کردن و جارزدن، ملك دادن = بتملك دادن.

ص ٢٢ : ازجا گشتن = ازجا دررفتن، بغم شمردن = غم دانستن، اومیدوار

واومید = امیدوار وامید، ستهد و ستهنده از ستهیدن بمعنی ستیزه کردن.

ص ۲۳ : دیرنپاید = طولی نکشد، هم مانندان = اقران، دست بازداشتن = دست کشیدن ، پاك شلواری = خودداری ازشهوت.

ص ۲۴ : بی حفاظی = دریدگی و هتّاکی ، صحبت گرفتن = انس گرفتن ،
۵ زیانکار = مضر.

ص ۲۵ : بنساوند از [illegible]اویدن بمعنی لمس کردن.

ص ۲۶ : نصیحت پذیرنده = نصیحت پذیر ونصیحت شنو ، طیره = شرمسار.

ص ۲۷ : گزاردن شغل = بجاآوردن شغل ، دژم روی = ترش روی.

ص ۲۸ : پای برجای = استوار وراسخ ، ولایت = دیار ، کوه پایه = ناحیهٔ
۱۰ کوهستانی.

ص ۲۹ : محضر = استفتا.

ص ۳۰ : غوغا = مردم بازاری وعوام ، روی = وجه وجنبه (در سخن) ، درروی من = درحضور من، خواب گزار = معبر.

ص ۳۱ : سون = سوی ، بناجایگاه = بی مورد ، منبر = ادب وفرهنگ.

۱۵ ص ۳۲ : میانه رو ، گران سنگی مقابل سبکساری بمعنی وقار ، پیش اندیشی = پیش بینی ، سرد سخن = گوبندهٔ سخنان سرد ، شکستن سخن = رد کردن سخن ، ستودن = تصدیق کردن ، بسیار دان و کم گوی = بسیار داننده و کم گوینده ، بسیار گوی = پرگوی.

ص ۳۳ : خویشتن ستای = خودستای ، درست کن = ثابت کن ، ایستادن =
۲۰ قبول کردن وپذیرفتن.

ص ۳۴ : یافه = یاوه ، مشتری چرب = مشتری شایق ، مردم بمعنی انسان مهذب وآدمی بمعنی مطلق انسان ، نواختن = نوازش کردن ، بروزگار = پس از مدتی ، بگوش دل = بگوش هوش.

ص ۳۵ : پای رنج = حق القدم.

ص ۳۶ : پشیمانی خوردن = افسوس خوردن ، زبان مند = مضر ، بندهٔ گلو = شکم پرست ، آموزش اسم مصدر ازآموختن ، نگاهداشتن = حفظ و حراست کردن.

ص ۳۷ : بجای = درحق ، کم دوست = کسی که دوستان وی کم باشند ، رود = رواباشد ، برقفاء تو = پشت سر و درغیاب تو ، بهوای دل = بآرزووخواهش دل ، فراخ نان ونمك = صاحب سفره .

ص ۳۸ : خرد نگرش = خرده بین ، بزرگ زبان = بسیار زبان رساننده ، بسند کار = معتدل ومیانه رو ، این جهان جوی = طالب دنیا ، آن جهان جوی = طالب آخرت ، روان کردن = اجابت کردن .

ص ۳۹ : شمار = عداد ، کوته دست = نامتجاوز بمال کسان .

ص ٤٠ : پیرعقل = دارای عقل پیران ، دوکان = دکان ، روزگاری برآمد = مدتی گذشت ، خبر مرگ او نداشت = خبر ازمرگ اونداشت .

ص ٤١ : نشست وخاست = معاشرت ، پیشی جستن = سبقت گرفتن ، برچند خریدی = چند خریدی ، بیرز = ارزنده و قیمتی ، ناپای برجای = سست وضعیف ، زهدیات = اشعاری که درمقام زهد گویند .

ص ٤٢ : رعنا = خودآرا ، ناچاره = ناچار ، پخته شدن میوه = رسیدن میوه ، بینائی = باصره ، گویائی = ناطقه ، شنوائی = سامعه ، بویائی = شامه ، فرورفته = غروب کرده ، برکسی برحمت بودن = برکسی رحم کردن ، دارو ساختن = دارو دانستن .

ص ٤٣ : فروگشتن = زوال یافتن ، درگذشتن = تجاوز کردن ، بررفتن = بالارفتن ، سخت گله = بسیار گله مند ، رایض = آخر سالار و مهتر ، نیکو رنگ = خوش رنگ ، درست قوایم دراسب = دارای چهار دست وپای درست ، فرونهادن = پرداختن وادا کردن .

ص ٤٤ : بزرك منظر = شکیل ، بی نوا = تهی دست و مسکین ، زاد وبود =

= دیار و وطن، ثبات دادن = استوار کردن، بکمتری افتادن = تنزل کردن.

ص ۴۵ : مردم عامه = عوام و بازاریان، تا وقت = تا بهنگام، شبا روزی = شبانروزی، بخشیدن = قسمت کردن، برنظام = مرتب و منظم، مردمان خاص = اشراف، کدخدائی = کار فرمائی، آهسته باش = باآهستگی کار کن، سر ۵ در پیش افکنده = سر فرو برده وخم کرده، نان خوردن = غذا خوردن، بیرون کردن = بیرون آوردن.

ص۴۶ : بازآریدش = بازآریدش؛ کاسهٔ ملون = خوراکهای متنوع، خوردنی = خوراك، نهاد = قاعده.

ص ۴۷ : توفیر = سود و فایده، روی = جهت وسبب، در وقت = فوراً، ۱۰ پزاندن بمعنی متعدی از فعل پختن، مزه ستاند = مزه گیرد، نچنین = نه چنین.

ص ۴۸ : در معده طعام پخته باشد = درمعده طعام هضم شده باشد، بهرور = بهره ور، شب اندر تو آمده باشد = شب برتو فرا رسیده باشد، با خانه‌آی = بخانه آی، آسمانه = سقف، لقمهٔ سیری = لقمهٔ سر سیری، قدح مستی = قدحی که در مستی خورند، صبوحی کردن = صبوحی خوردن، امروزین = امروزی، ۱۵ اعضا ها جمع عضو

ص ۴۹ : فردایین = فردائی، اخراجات = مخارج.

ص ۵۰ : بحق مهمان نتوان رسیدن = پذیرائی از مهمان نتوان کردن، فروتر = پائین تر، نیم سیر = هنوزسیرنشده، مهمان خداوند = میزبان ومهماندار.

ص ۵۱ : نیکو داشتن = ملاطفت کردن، اسفرغمها = نباتات معطر وگل ۲۰ وریحان، بپوشد = پنهان کند، بزه بی‌مزه = گناه بی‌لذت، حق‌شناختن = قدردانستن، حساب کردن = بحساب کسی رسیدن، بروی باقی آمد = باقی دار شد، تو بازجای روی = تو بجای خود روی، عید کردن = عید گرفتن، روزی چند بر آمد = روزی چند گذشت، تدبیر این کار چیست = تکلیف این کار چیست، در تیره شد = درخشم شد، دندان مزد = اجرت زحمت دندان یعني چیزی که پس از خوردن

بمهمان بخشند.

ص ۵۲ : تازه روی = خوشروی ، بیهوده خنده = کسی که بیجهت خندد ، از خویشتن شگرفی نمودن = کارهای مضحك کردن ، نوش خوردن = مزاح و شیرین سخنی کردن ، درگذاشتن = گذشتن و بخشودن ، روی ترش = ترش روی ،
۵ از وی بردار = از وی تحمّل کن ، بزرگ دان = غنیمت دان ، حق مهمان داشتن = مهمان نوازی کردن ، حق شناسی ارزد = بقدر دانی ارزد ، نا داشت = بی سروپا .

ص ۵۳ : کار افزائی = کار فرمائی ، ساز کاسه وخوانچهٔ مردمان مکن = ترتیب ظروف و سفرهٔ مردم را مده ، چاکران خویش را نواله مده = از سرسفره برای چاکران خود خوردنی نفرست ، از چهرهٔ آدمیان بگردی = از صورت مردم
۱۰ بیفتی ، ادب کردن = سیاست کردن ، راههای سبك = آهنگها و نغمهای سبك ، رعنائی ـ سبکی و جلفی .

ص ۵٤ : پیشرو = مقدمه ، باوقات = گاه گاه ، مقامری = قمار بازی ، گران جان = جان سخت و لئیم ، زخم زدن = آوردن نقش در نرد .

ص ۵۵ : همسران = اقران ، جد آمیز = آمیخته بجد (در هزل) .

۱۵ ص ۵٦ : لطیف طبع = دارای طبع لطیف ، غلیظ طبع = دارای طبع غلیظ ، خفیف روح = دارای روح لطیف ، در خون خودش رفته باشد = خون خود را بهدر داده باشد .

ص ۵۷ : خلقان = مردم ، در مساوی توباشند = از تو بد گوئی کنند ، خود را بدل موکل کنی = مطیع هوای دل خود نشوی ، استفراغ شهوت = دفع
۲۰ شهوت ، او را این حال نیفتد = او را این حال پیش نیاید ، آدمی را از چهارچیز ناگزیر بود = آدمی را چهار چیز لازمست .

ص ۵۸ : همیشه با وقتی خوش باشد = همیشه گاه گاهی خوش باشد ، دل در کسی بستن ـ بکسی دل سپردن ، دستار داری = پیشه کسی که در سرسفره دستار (حوله) بدست وی میدادند که پس از دست شستن با آن خشك کنند ، چندگاه

بر آمد = مدتی گذشت ، کدخدا = کسی که از خاندان معروفی باشد .

ص ٥٩ : سپس هفتاد سال = پس از هفتاد سال ، نگاه داشت = نگاهداری، عشق را نباید بود = تسلیم عشق نباید شد ، چند سال بر آمد = چند سال گذشت ، پیران سر = پیرانه سر ، کار مکن = عمل مکن ، مقبول داشتن = قبول کردن و ٥ پذیرفتن ، غیبت جستن = عیب جوئی کردن در غیاب کسی .

ص ٦٠ : مهمان روی = بمهمانی روی ، خیره = بیهوده و بی جهة .

ص ٦١ : از دوگانه = از آندو ، بی قصدي = نا خواسته و بخودی خود ، تسکین کردن = تسکین دادن ، کرا نکند = ضرورت نکند .

ص ٦٢ : برسیری = هنگام سیری ، مفاجا مردن = بمرك مفاجا مردن ، ١٠ اندامها درشت شود = صلب شود ، هردو روزی یك بار = یك روز درمیان ، خانهٔ سرد = سربینهٔ حمام ، خانهٔ میانه = بینهٔ حمام ، خانهٔ گرم = گرم خان حمام ، ت خانه = قسمتی از حمام که درآن خود را بشویند ، باستسقا ادا کنند = باستسقا شود .

ص ٦٣ : مسلخ گرمابه = قسمتی از حمام که درآن موی خود را بسترند ، ١٥ هیچ دورا = هیچ یك ازآن دورا ، غم مفاجات = غم نا گهان ، برمرده قلم نیست = ازمرده توقع نیست ، بستم = بزور وباکراه ، دوبهر = دوقسمت .

ص ٦٤ : بلونی دیگر = بطریقی دیگر ، در کار آوردن = بکار گماشتن ، فروخسبیدن = زایل شدن ، افتادن خانه = روی هم ریختن خانه ، فروگرفتن = زیرگرفتن و درخود مستهلك کردن ، چاشنی = مزه ، بیرون مکان خویش = خارج ٢٠ ازمکان خویش ، یاد می دارد = یاد می کند ، کتاب قوهٔ کتابت ونوشتن ، بتکلیف = بکوشش وجهد ، اندك مایه = مقدار کم .

ص ٦٥ : فروگشتن = فرو رفتن وافول کردن ، گرما شکسته گردد = گرما برطرف شود ، پیدا باشد = فرق داشته باشد ، بگاه = زود ، تنك روزی = کم روزی ، وقت درگذشته باشد = وقت فوت شده باشد ، شومی آن وی را دریابد -

شومی آن دامن گیر وی شود ، تماشا = گردش .

ص ٦٦ : اسب تیز – اسب تیز رو و تند رو ، برخیره – بیهوده وبی سبب ، خویشتن باز نمودن – هنر خود نمودن .

ص ٦٧ : تماشا – تفریح (بهمان معنی که امروز متداولست) .

ص ٦٨ : زنیت و روا داریت – زنید و روا دارید ، بوینیم – ببینیم ، اسب بتقریب راندن – باحتیاط اسب راندن ، کرّ و فر = خود نمائی ، بحاصل آمده باشد = حاصل شده باشد .

ص ٦٩ : برجان خود مبخشای = از جان خود دریغ مکن ، باز پس = بعقب ، شکوهیدن – ترسیدن ، اززبان برآئی = زبان بری ، شرم زده = شرمسار وخجلت زده ، همالان = همسران .

ص ٧٠ : باز بسته باشد = معلقست و بسته باشد ، ببخشای = رحم کن ، بضرورت = بناچاری ، بدین بزرگی شغلی برفت = کار بدین بزرگی پیش آمد ، برپنج سپهسالار نام برد = نام پنج سپهسالار را برد .

ص ٧١ : گشتن – برگشتن ، توغلطی = تو بخطا میروی ، اگر این شغل برعقل رفتی – اگر این کار مطابق عقل بودی ، نگزیرد – ناگزیر بود ، خادم کردن – سیاست کردن ، زبانی – ناطق ، میرا – فانی ، کوشا = کوشنده ، با سرسخن – برسر سخن ، بموجب – بقاعده .

ص ٧٢ : فراز آوردن – فراهم آوردن و گرد آوردن ، گوارنده – گوارا ، فراز آورد – عمل فراز آوردن ، دربایست – لزوم ، سپری شود – تمام شود ، اندوه مند – اندوهناك ، رنج بردار – رنج کش ، آبادان – مرفه الحال ، بسیار دوست بحال صفتی دارای دوستان بسیار ، سزاوار – مستحق ، درمی کم حبه‌ای = یك درم یك حبه کم .

ص ٧٣ : نکوهش – ذم ، پژمراند و میراند هردو درحال متعدی ، زندگانی – بقا ، روغن کنی – روغن ریزی ، زنده – باقی ، درجمله – فی الجمله .

ص ٧٤ : هیچ استوار مدار – هیچ اعتماد مکن ، ذخیره نه – ذخیره کن ، برنجینه – چیزهای برنجین ، روان – مشروع ، دیر نباشد – طولی نکشد ، فام – وام ، اوام – وام .

ص ٧٥ : نیك – بسیار ، بهره کن – بهره ده .

٥ ص ٧٦ : امانتی نهد – امانتی بسپارد ، بهیچ حال – بهیچ وجه ، اتفاق را – اتفاقاً ، دستارچه – دستمال .

ص ٧٧ : نه اندیشیدمی – وحشت نکردمی ، زینهار – اعتماد و اطمینان ، ناجوانمردی – برخلاف جوانمردی ، از راه ببرد – گمراه کند و وسوسه کند ، جامه بیالاید – آلوده دامن شوی ، اشکال – اقران ، راست گوی دارند – راست

١٠ راست گوی شمارند ، کاربند = رعایت کن ، زئی بحالت امر اززیستن .

ص ٧٨ : فیلسوفی – فلسفه ، سه دیگر – سوم ، اطراف – اعضاء (دست و پا) .

ص ٧٩ : نکوئی – زیبائی ، مشغول مباش – اهمیت مده ، بمذهب من – بعقیدهٔ من ، نرم گوشت – درحال صفتی دارای گوشت نرم ، رقیق پوست – پوست

١٥ نازك ، هموار استخوان – دارای استخوان هموار (درحال صفتی) ، گشاده چشم – دارای چشم گشاد ، هموارندندان – دارای دندانهای هموار ، خنده ناك روی – خنده روی ، تمام بالا – بالا بلند .

ص ٨٠ : برچده سرین – دارای سرین فرورفته ، برکشیده میشود بربالا – بسوی بالا کشیده می‌شود ، باریك آواز – دارای صدای کوتاه ، بلاجوی – فتنه جوی ،

٢٠ بکبودی گراید – بکبودی زند ، گوهر = طبیعت ، بلاکش – جورکش ، سازنده – سازگار ، بجمع – روی همرفته ، پخج بینی – دارای بینی پخج .

ص ٨١ : دست از همه جنسها برده اند – از همه جنس ها پیش افتاده اند ، کند خاطر – کند ذهن ، شغب ناك – پر هیاهو ، می بهانه – عربده کننده در مستی ، بد دل – جبان ، سخت دل – سنگین دل ، ظاهر دشمن – دبر آشنا ، خداوند

دوست — دوستدار صاحب خویش ، نهان کاری — دو روئی ، کیدکاری — حیله گری ، خداوند دشمنی — بد خواهی صاحب خویش ، گرم مغز — زودانس ، درشت زبان — بد زبان ، راه بر — فرمان بردار ، دینار دوست — پول دوست ، زبان نگاه دار — راز نگاه‌دار ، کفر دوست — کافر نعمت ، تیزفهم — زودفهم ، کارآموز — زود آموزندهٔ کار .

٥ ص ۸۲ : ازحال خود بگردد — تغییر حالت دهد ، بخوبی گراید — بخوبی مایل شود ، رنگ لبش گشته بود — رنگ لبش رفته و پریده باشد ، دلیل مالیخولیا کند — دلالت بر مالیخولیا کند ، جای جای سیاه تر بود — بعضی جا ها ازجای دیگر سیاه تر بود ، بخوابان ستان — بخوابان از پشت .

ص ۸۳ : ناهمواری سخن — لکنت درسخن ، بصلاح — صالح ، پارسی گوی —
١٠ پارسی زبان ، بد داشته باشند — بد رفتاری کرده باشند ، باندك مایه — باندکی ، نیك داشت — نیك رفتاری ، بسیار شوی — چندین شوی کرده ، بسیار خواجه — چندین صاحب داشته ، روز افزون — رو بترقی ، بعمدا — عمدا ، بقصد — عمدا ، بسهو — سهوا ، تن زده — تن پرور ، بسزا — بحق ، ساخته داری — مواظبت کنی .

ص ۸۵ : روائی — رواج بازار ، برمایه زبان نکنی — از مایه زبان نکنی ،
١٥ آزمند — حریص .

ص ۸٦ : پرسیدن — جویا شدن از حال بیمار ، داشتنی — اسباب و جز آن که قابل نگاه داشتن باشد ، جماعت بپای دار — نماز جماعت اقامه کن ، ساز وار — سازگار ، فراخ سال — سال ارزانی ، بنوی — بتازکی ، میآسای — غافل مباش .

ص ۸۷ : هرقیمتی را که نهی بر گیرد — هرقیمتی که بدهی بیارزد ، نکوهیدن
٢٠ — عیب گفتن و ذم کردن ، بپای است — باقی واستوارست ، کدخدائی — محتشمی ، یافی — یابی ، برکشیده — برجسته ، آهیخته گردن — دارای گردن راست ، بنگاه — انتهای سرین اسب ، خرده گاه — بندسر دست وپای اسب ، زبرین درمقابل زیرین ، گردپاشنه — داری پاشنه های گرد ، پویهٔ دُم — انتهای دُم ، مالیده — فرورفته ، درون سون — داخل ، بهم دررسته — بهم پیچیده ، خرما گون — کهر ، رنج کش — بردبار .

ص ۸۸ : چرمه خنگ — اسب سمند ، فش — یال اسب ، اسب زرده — اسب کرند ، درم درم سیاه — خال های سیاه ، بش — یال اسب ، بوز — اسب نیله ، دبزه — اسبی که خط سیاه بر پشت داشته باشد ، گشن — جفت جوئی ، بو بند — ببیند ، بر فروهلد — با ماده جمع آید ، گوش بازپس افکنده دارد — گوش پائین انداخته باشد .

۵ ص ۸۹ : بسبزی زند — مایل بسبزی باشد ، باشد — ممکن است ، کمان پای — اسبی که هر دو پایش کج باشد ، کردنا — گره موی اسب ، از درون سون و از برون سون — از داخل و از خارج ، سم در نوشته — بر گشته سم .

ص ۹۰ : سگ دم — دم بسوی بالا بر گشته ، بسیار بانگ — اسبی که شیهه بسیار کند ، زاغ چشم — دارای چشمهای زاغ .

۱۰ ص ۹۱ : بتوان بردن — بتوان برطرف کردن و رفع کردن ، پنج دانگی — اسب متوسط در بزرگی .

ص ۹۲ : دو با یك دیگر راست بود — هر دوبا یکدیگر برابر باشد ، بزیادت از آنچ ارزد — زیاد تر از آنچه ارزد ، سبق بردن — سبقت گرفتن .

ص ۹۳ : زن کردن — زن گرفتن ، طلب کار — طالب ، پاك دین پارساو

۱۵ متدین ، شرمناك — عفیف ، کوتاه دست — صرفه جوی ، بدست او مده — باوتسلیم مشو ، زیر فرمان اومباش — پیرو فرمان او مباش ، خوبروی — زیبا روی ، زفان دراز — زبان دراز ، دردست گیرد — مختار باشد ، کدبانوئی مادر وپدر — خانه داری مادر وپدر .

ص ۹٤ : غیرت ننمائی — حسد نبری ، ناپارسا — بی عفت ، دو کیسه — دو

۲۰ خرج و دوسفره ، دشوار صبر کند — بدشواری صبر کند ، استوار مدار — عادت مده ، بمرد مشمار — مرد مدان .

ص ۹۵ : بعلم سلاحش دهی — سلاحداری آموزی ، آموزان درحال متعدی ، سلاحشوری — سلحشوری ، بهر سلاح چون کار باید کرد — هرسلاح را چگونه بکار باید برد ، شناه — شنا ، نیزه باختن — نیزه انداختن ، طاب طاب — طبطاب ،

عرضه کند — امتحان دهد ، نیك آید — بسیار خوب (در مقام تصدیق) ، خلعت فرمود — خلعت بخشید .

ص ۹۶ : بکراهیت — با کراه ، مارا قطع افتاد — درنك کردیم ، با ایشان بسنده نبودیم — از عهدهٔ ایشان برنیامدیم ، جملة الامر — عاقبت الامر ، شغل نیکو
۵ شد — کار خوب شد ، شفقت بردن — دل سوختن .

ص ۹۷ : هیچ مایه خرد ندارد — بهیچ وجه خرد ندارد ، فرستاده باشد — مقسوم باشد ، هرچند — هرچه ، بگذار — بازگذار ، نان خواستن — گدائی کردن ، آهنینه — چیزهای آهنین ، مجاور = همواره و همیشه ، بمزدوری گرفتند — اجیر کردند .

۱۰ ص ۹۸ : بسیار وقت بود — بسا اتفاق افتد ، رسم افتاد — معمول شد ، آن بعادت کردند — بآن عادت کردند ، روز بهی — سعادتمندی ، تدبیر زن خواستن او کنی — تدارك زن خواستن او کنی ، قوت دو گردد — قوت دوبرابر شود ، نیکو پرور — خوب تربیت کننده ، دبیری — خواندن و نوشتن (سواد) ، باوی برحمت باش — بروی رحم کن ، بطلب کار خویش — درپی کار خویش ، دربرك دختر کن =
۱۵ خرج دختر کن ، درگردن کسی کن — بگردن کسی ببند ، دوشیزه برای داماد .

ص ۹۹ : فرا رسید — از راه رسید ، در بیع بردند — بردند برای فروش ، فراز رسید — ازراه رسید ، برخاست — ساقط شد ، بشوی دهند — شوی دهند ، بزن او نباشم — زن او نشوم ، منظره — پنجره ، بروی بگذرانیدند — ازپیش او بگذرانیدند ، اختیارافتد — اختیار کند ، نقص میکرد — عیب میگرفت ، شرم‌دارم —
۲۰ شرم می کنم ، بسیار نکاح — کسی که زن بسیار گیرد .

ص ۱۰۰ : گسترده گردد — فاش شود ، بدین کم مایه روزگار — بدین اندك روزگار ، این چندین — این همه .

ص ۱۰۱ : ازقبل — برای خاطر ، دوست قدح — کسی کـه برای نعمت دوست باشد ، حاجتی بنیکان افتد — محتاج بنیکان شوند ، کاستی — نقصان ، هنری —

هنرمند، بتوان دانست — بتوان شناخت .

ص ۱۰۲ : بجای ایشان — درحق ایشان ، حسرت خوردن — حسرت بردن ، رسم رفته است — معمول بوده است ، فراخی — وسعت ورفاه ، تنگی — تنگدستی ، حرمت داشت — احترام ، درجه — شأن ، کینه‌ور — کینه جوی .

ص ۱۰۳ : دشمن کام — در خور دشمنی ، میآسای — غافل مباش ، تا زوی کار نباشد — تااو کاری نکند ، خوار مدار — خوار مشمار .

ص ۱۰٤ : خود را ازو درحفظ میدار — خودرا ازو حفظ میکن ، فرمان یافت — رحلت کرد ، پادشاهی همی راند — پادشاهی همی کرد .

ص ۱۰۵ : جنگ را ایستاده‌ام — جنگ را آماده‌ام ، از دو بیرون نباشد — ۱۰ ازدوشق خارج نیست ، شکسته — منهزم وشکست خورده ، بشکنم — شکست دهم ، دیدار — آگاهی ، دشمن بیرونی — دشمن خارجی و بیگانه ، گزای — گزند رسان ، نگاه داشت — عمل نگاهداشتن ، بدکردگار — بدکردار .

ص ۱۰٦ : برمنشین — مغرور ودلیر مشو ، بربسیج سفریم — آمادهٔ سفریم ، کنیت — کنید ، بریت — برید ، بگوئیت — بگوئید ، بپای بینداز ی بدست همی ۱۵ گیر — ازپای درآری دستش بگیر ، افزونی جویان — بیشی طلبان ، مجخ — ستیزه مکن .

ص ۱۰۷ : خشم فروخوردن - خشم فرونشاندن ، چرب گوی - چرب‌زبان ، مشنوان بحالت متعدی ، پس مردمان — در غیاب مردمان ، زبان دراز مدار — زبان درازی مکن ، بشکافد—شکافته شود ، صحبت‌مدار — مصاحبت مکن ، آب—آبروی ، ۲۰ مشکن — بد مگو و مذمت مکن ، زبون مگیر — خوارمگیرو خوار مشمر ، در گذار — ببخشای .

ص ۱۰۸ : آباد — پسندیده وگرامی ، مانی — بگذاری ، ببرگ — بابرگ‌ونوا ، سرخ روی — سرافراز ، سخت مشور — بسیار کراهت مورز ؛ هر سخنی را برانگشت مپیچ — هرسخنی را بهانه مگیر .

ص ۱۰۹ : ضجرت فرو خوردن عادت کن — خشم خود را فرو نشاندن عادت کن.

ص ۱۱۰ : کردیمی در صیغهٔ شرطی، دنیاوی — دنیوی، دل آن نیازمند باز مزن — دل آن نیاز مند را مرنجان، حاجت مند — محتاج، بر کرسنکی — هنکام کرسنکی، فرونه — پیش آور.

۵ ص ۱۱۱ : حاجت افتد — حاجت پیش آید، بجای — مستحق و در خور، دانستمی و آموختمی و کردانیدمی و شدمی در صیغهٔ شرطی، پیاده‌ام — تهی دست و بی مایه‌ام.

ص ۱۱۲ : داستان — ترتیب، سامان — ترتیب و نسق و رسم، صورت بندد — ممکن باشد، آخرتی — اخروی، دنیائی — دنیوی، کرسی‌داری — داشتن محضر و ۱۰ منبر، تقویم کری — استخراج تقویم، مولود کری — استخراج زایچهٔ مولود، آرایش کری — صورت سازی و حفظ ظاهر.

ص ۱۱۳ : دستکاری — عمل یدی، هلیله دهی — تجویز داروهائی که برای فریفتن بیمارست، دنیا دشمن — وارسته از مادیات، خفیف روح — سبك روح، دیر خواب — شب زنده دار، زود خیز — سحر خیز، کارد قلم تراش — چاقوی ۱۵ قلم تراشی، کم سخن — کم حرف، بسیار حفظ — بسیار حفظ کننده، بسیار درس — بسیار درس دهنده، سخن او سقط شود — سخن اورا رد توان کرد.

ص ۱۱٤ : موقوف کردان — کوتاه کردان، طرد و عکس — ضد و نقیض، تباه نکنند — از میان نبرد، سخن دم بریده — سخن ناقص و ابتر، سخن دم دراز — سخن مطول و پر اطناب، یاد بسیار دار — بسیار حفظ کن و بذهن بسپار، کرسی — ۲۰ منبر، مجلسیان — مستمعین، کران جان — متکبر، ناموس — حرمت.

ص ۱۱۵ : تیز فهم — زود فهم، مردم شناس — آکاه باحوال مردم، ظلمی می رود — ظلمی می شود، کوا — کواه، در خاك بغلطید — بخاك افتاد.

ص ۱۱٦ : پرستار — خادم، تماشا — کردش، یك ماهی — یکی دو ماه، ندارم — نکاه ندارم، از میان — از کمربند، نادیده کرد — خودرا بندیدن زد، بر

خویشتن بجوشید — پیش خود متغیر شد ، برتست — برعهدهٔ تست .

ص ۱۱۷ : تو در غلطی — تو اشتباه کرده ای ، استخراج — حیله و چاره ، گران سایه — کم معاشرت ، اندك گوی — کم حرف ، سبك بگیرد — آسان بگیرد .

ص ۱۱۸ : متفحصی — کنج کاوی ، سخن کوتاه کند — سخن مختصر کند ، ۵ حکم کرده باز نشکافد — درحکمی که رانده است نظرنکند ، سجل کند — امضا کند .

ص ۱۱۹ : اگر نه بی خردان اندی جهان تباه شدی — اگر بی خردان نمی بودند جهان تباه میشد ، افزونی — سود و نفع ، ناچاره — ناچار ، دل دهد — جرأت باشد ، سرزنش — زیان و ضرر ، تا از درکوب ایمن بود — تا از درد سر ایمن باشد .

ص ۱۲۰ : تنگ بضاعت — اندك مایه ، سود زیان — سوزیان و معامله ، بیشی ۱۰ — سود ونفع ، کمی — زیان وضرر ، خرد انگارش — تنگ چشم و کوته نظر ، بزرك زیان — بسیار ضرر کننده ، بدرم سنگ — بسنگ و ترازو ، محابا کردن — احتیاط کردن ، طریقت نکند — پیش نگیرد ، قراضهٔ زر — پول خرد ، برمن دیناری زرست — بر ذمهٔ من دیناری زرست .

ص ۱۲۱ : شاگردانه — انعام شاگرد ، طسوج (معرب تسو) — کوچکترین ۱۵ پول رایج مانند فلس و دینار و غاز ، همباز — انباز ، شرمگین — با حیا ، حیف — ضرر ، کرا — کرایه ، همراه — همسفر .

ص ۱۲۲ : قماشات — مال التجاره وکالا ، رصدبان — مستحفظ راه ، زودفریب — زود فریب دهنده ، ستاند و داد — داد و ستد ، نوکیسه — تازه متمول شده و بدوران رسیده ، سفر خشك — سفرخشکی .

۲۰ ص ۱۲۳ : ستد وداد — داد وستد ، شمار کرده دار — حسابش را نگهدار ، بدست خط خویش — بخط وامضای خود ، غلط سوی اوست — اشتباه ازطرف اوست .

ص ۱۲۴ : بالای بلند — بالای بلندی ، رودخانه — مجرای رود ، زشیرمیامیز — باشیر میامیز ، فرمان من نکردی — فرمان من نبردی ، جله شدند — جمع شدند ، طراری — زبرکی ، نیك معامله — خوش معامله ، خوش ستد وداد — خوش دادوستد ،

خریده مگوی = قیمت خریداری مگوی ، اگربکار آید ـ شاید بکار آید ، ساخته ـ سازکار ، ناسازنده ـ ناساز کار ، کدخدائی ـ رسیدگی بامور خانه ، پراکنده ـ بدفعات، دوچندان ـ دوبرابر .

ص ۱۲۵ : نیکو نیفتد ـ پیش آمد خوب نکند ، از گذشت ـ گذشته ازو بجز .

ص ۱۲۶ : از حال بحال میگرداند ـ تغییر حال میدهد ، گش ـ بلغم ، نزدیك وجه چهار است ونزدیك وجه دو ـ نزد بعضی چهار است ونزد بعضی دو .

ص ۱۲۷ : راست درحال معین فعلی بمعنی درست ، گونه ـ روی وچهره ، گشادگی طبیعت وبستگی ـ روانی ویبوست مزاج .

ص ۱۲۹ : پایگاه ـ حد ومرحله ، ناچاره ـ ناچار ، هردو بهم است ـ هردو باهم است ، خورش ـ خوراك و غذا ، بیمار خیزان ـ پرستاران بیمار .

ص ۱۳۰ : درآشفته ـ نامنظم ، بمعالجت در نماند ـ ازمعالجت عاجز نشود .

ص ۱۳۱ : خوشدل = خندان و خوشرو ، خوش سخن ـ شیرین سخن ، می شوراند ـ بهم میزند ، زبان گرد دهان می برآرد = زبان گرد دهان می گرداند ، دم همی کشد ـ نفس میکشد ، دمه ـ اغماء ، کاهش ـ لاغری بسیار ، خدو ـ آب دهان ، رکو ـ پارچهٔ کهنه ، باریك ـ باآهستگی ، نرمك ـ بنرمی تمام ، اسطبر ـ ستبر .

ص ۱۳۲ : ناگوارد ـ نا گوار باشد ، یار ـ همراه ، تك ـ ته وبن ، کش زرد ـ صفرا ، دیرتر کشد ـ بیشتر طول کشد .

ص ۱۳۳ : تعهد نامه ـ وثیقه ، شکم بنده ـ شکم پرست .

ص ۱۳۴ : نمی گزیرد ـ چاره نیست ، مقومی ـ عمل استخراج تقویم ، بروجها جمع برج .

ص ۱۳۵ : کدخداه ـ کدخدا ، اصابت نیفتد ـ اصابت نکند ، آب ـ منی ، برسر مردم آن گذرد ـ برای مردم آن پیش آید ، ببالای تو ـ بقد تو .

ص ۱۳۷ : شعر راست — شعر بی صنعت ، چربك ـ دروغ راست مانند.

ص ۱۳۸ : تر (در شعر) — رقیق و دلنشین ، امثالها جمع مثل ، شعر گران — شعر ثقیل.

ص ۱۳۹ : داد آن سخن بتمامی بده — حق آن سخن ادا کن ، مانده — ۵ مانند ، حقیر همت — پست همت.

ص ۱۴۰ : مدبر روی — گرفته روی و کریه منظر ، پلید جامه — جامه چرك پوشیده ، خنده ناك ـ خنده روی ، دربازار — آشکار وبی پرده.

ص ۱۴۱ : سبك روح — دارای روح سبك ، پاك جامه — جامهٔ پاك پوشیده ، خوب زبان — خوش سخن ، راه — نغمه و آهنگ ، دموی روی — سرخ روی ۱۰ از خون.

ص ۱۴۲ : نیاسائی — غافل نباشی ، بی وزن — خارج ازآهنگ موسیقی ، شعر فراقی — شعری که درفراق گفته باشند ، شعر وصالی — شعری که در وصال سروده باشند ، وقتی — بمقتضای وقت ، فصلی — بمقتضای فصل ، درسر — محرمانه.

ص ۱۴۳ : جگر خواره — مزاحم و مصدع ، پیش دستی کردن — سبقت ۱۵ جستن ، سیکی — پیاله ، سخت کردند — اصرار کردند ، گوش بجائی ندارد — گوش بچیزی ندهد.

ص ۱۴۵ : خداوند فروش ـ ناسپاس نسبت بخداوند ، عزیزی — عزت ، ذلیلی — ذلت ، پایگاه ـ مقام ومنزلت.

ص ۱۴۷ : پیش شغل خویش کرده است — مورد اعتماد قرار داده است ، ۲۰ تقصیری رود — قصوری پیش آید ، بوبنند — ببینند.

ص ۱۵۰ : خبر داری — آگاه باشی وخبر داشته باشی ، مردی — شجاعت ، مردمی — انسانیت ، گذشته شوی — بمیری ، سر در پیش دار — سرافکنده دار ،

ص ۱۵۱ ؛ فرو خوابانید — بهم گذاشت ، نیم گرفته — نیم باز ، بهم فراز آمد — بسته شد.

ص ۱۵۲ : شنبهی – شنبه‌ای ، خط گشاده – خط دارای سطرهای گشاد ، سر بربالا بهم دربافته – انتهای آن بهم پیوسبه ، سخن دراز بکار بردن – اطناب کردن درسخن ، درنیابند – درك نکنند .

ص ۱۵۳ : عام – عامه مردم ، مرا این شغل خود با تو افتاده است – سروکار من باتست ، بارنامه – تجمل و شکوه ، کاغذ قطع منصوری – کاغذ قطع کوچك .

ص ۱۵۴ : تغیر افتاد – تغییر حالت داد ، تادیری – تامدتی ، اسفهسالار – سپهسالار .

ص ۱۵۵ : طاعت دار – مطیع ، بتن خویش – بشخصه ، ساخته باش – آماده باش ، باز نماید – اظهار کند ، شباروز – شبانروز ، بسر این نیفتد – بیاد این نیفتد ، کناره – کنار ، قلم ریز – قلم باریك ، جازه بان – قاصد و پیك ، بوسه داد – بوسه زد وبوسید ، مُهر بردار – مهر بشکن .

ص ۱۵۶ : خون بگشاد – خون روان شد ، بخوانیت – بخوانید ، لختی – اندکی ، برآمد – گذشت ، سوکندان – سوکندها ، دهیت – دهید ، بوینند – ببینند ، یاد گیرنده – باحافظه ، نافراموش کار – فراموش نا کننده ، تذکره همی دار – بیاد بسپر .

ص ۱۵۷ : زبان نگاه داشتن – سرنگاه داشتن ، تزویر کردن – خط ساختن ، برخیزد – زایل شود ، برتو بندند – گردن تو می گذارند ، فروماند – عاجز ماند ، می خوریت – می خورید .

ص ۱۵۸ : مزوری – پرهیزانه ، مزوری کردن – خط ساختن .

ص ۱۵۹ : فرا گذارند – رها کنند ، چربو – چربی ، دانك – کسور درم وپول خرد ، بله نکنند که پنهان ماند – نگذارند که پنهان ماند ، کم مایه – اندك ، خلقان جمع خلق

ص ۱۶۰ : دیه – ده ، یك بدست – یك وجب ، بیدادی – بیداد ، تقصیر کار

— مقصر کننده ، برنیاید — نگذرد ، از دو بیرون نباشد — ازدوحال بیرون نباشد ، هر کدام زشت تر — هرچه زشت تر .

ص ۱۶۱ : مکر بجان بجهی — شاید جان بسلامت بری ، نفسی که اوزند — نفسی که او برآورد ، ساخته داری — آماده داشته باشی ، شربت — جرعه ، باز نمایند

۵ — اظهار نکنند ، مرا نان بکلو فرو نشد — آب از کلویم پائین نرفت ، ملاطفه — ملطفه و مکتوب .

ص ۱۶۲ : بدان جایکاه رسید — بدان حد رسید ، ببرك — بابرك و نوا ، کشت — کشت زار ، نم ناك — مرطوب ، سیراب در جوی و زمین ، جای خالی فرمود کردن — فرمود خلوت کنند ، پیدش باید بردن — باید عمل کردن ،

۱۰ دروقت — فورا .

ص ۱۶۳ : نافرمان برداری — نافرمانی ، عاجز آمدن — عاجز بودن ، پیاده — سست و ضعیف ، رعنا — بخود مشغول وخود آرای ، وزیری — وزارت .

ص ۱٦٤ : سره — خوب و درست ، بایستان در حال متعدی ، دربار — دربارهٔ ، بددل — جبان وکم دل ، علامت — دسته ای ازسپاه ، نامزد کردن — باسم

۱۵ خواندن ، می دار — نکاه می دار ، بوبنند — ببینند ، آرزوی جنك خیزد — آرزوی جنك باشد .

ص ۱٦٥ : نکر — مواظب باش ، هزیمتی — شکست خورده ، جانی را بزند — پای جان بایستد ، بازپس — بعقب ، هزیمت کردن — شکست دادن ، نان پاره — پاره‌ای نان .

۲۰ ص ۱٦۷ : پاك شلوار — امساك کنندهٔ در شهوت ، پاك دینی — دیانت و دین داری ، شمار بیرون آمدن آن بر کیر — حساب بیرون آمدن آنرا بکن ، بیداد پسند — خواهان بیداد وستم ، کم کوی — کم حرف ، کم خنده — کسی که کم خندد ، دلیر — جسور ، عزیز دیدار باش — خودرا بمردم بسیار منمای .

ص ۱٦۸ : بهی روی — خوش روی ، قوی ترکیب — قوی هیکل ، بزرك

ریش — ریش بلند، امضا کند — رضا دهد، خونی - قاتل.

ص ۱۷۰ : راه جست — راه یافت، فریاد برداشت — فریاد بلند کرد، بنالید — شکوه کرد، سرائی — خانه زاد، نامزد — مأمور، فروبسته شد — معطل ماند.

۵ ص ۱۷۱ : روانی — اجری، روان — مجری، نیکو داشتن — احسان کردن، نتوان مالید — نتوان سیاست کرد، مالش دهند -- سیاست کنند.

ص ۱۷۲ : دلگرمی ها نمودن — دلگرمی دادن، برسر ملا — درحضورهمه، پروانه — قاصد و رابط، بستم — بزور و اکراه، باز نتوانی ایستاد — چشم نتوانی پوشید.

۱۰ ص ۱۷۳ : بجای او — درحق او، مکافات این — درعوض این، همزاد — از یك پدر ومادر، میانگین — واقع درمیان دوچیز.

ص ۱۷۴ : دریافت — اثر کرد، بیاگاهان بحالات متعدی، نشست گاه — محل نشستن، سرای زنان — حرم خانه، پایه — پله، دل مشغول — دل نگران، صبوحی کردن — شراب صبوحی خوردن، بارگرفت - باریافت.

۱۵ ص ۱۷۵ : خان ومان — خانمان، نیم دوست — دوست ناتمام، هم شکل - همسر وقرین، شب خون — شبیخون.

ص ۱۷۶ : نام برنیابد — شهرت نیابد، افتد — پیش آید.

ص ۱۷۷ : زمین شکافتن — شخم زدن، خویشتن پوش — مفید بحال خود، تراهم بپوشد — بتوهم فایده رساند، زودکار — سریع العمل، ستوده کار — خوب

۲۰ انجام دهندهٔ کار، بسیار خریدار — پرمشتری.

ص ۱۷۸ : فرو دست — زیردست، زبون گیر — عاجز آزار، سنگ وترازو راست دار — بسنگ کم مفروش، دو کیسه — کسی که مال خود را از کسی دریغ دارد، کار شناس — مطلع و آگاه، ناکار شناس - بی اطلاع، دستگاه — توانائی واستطاعت، پیوسته تقاضا — بسیار مطالبه کننده، نیك دل — خوش قلب، نیك

بین – کسی که ازمردم نیکی یابد .

ص ۱۷۹ : خاصکیان – خاصان ، مردم مرکب ازین عالمهاست (فعل مفرد برای مردم آورده) .

ص ۱۸۰ : جسدانی – جسمانی، بساویدن – لمس کردن ، خیال بستن – ۵ تخیل کردن ، جنبان – جنبنده .

ص ۱۸۱ : ببخشم – تقسیم کنم ، مردانه صفت توصیفی ، پاك عورت – خود داری کننده ازشهوت ، دست بکشد – دست بردارد .

ص ۱۸۲ : دهیت – دهید ، اقراردهیم – اقرار کنیم ، راه گذر – معبر ، عیّار پیشگی – پیشهٔ عیّاری ، فراتر – آن طرف تر ، درست گشت – مسلم شد ، ۱۰ پاك جامگی – خود داری از شهوت ، بسیار سلاحی – آماده بودن بجنگ .

ص ۱۸۳ : بطبع – باکمال میل ، درتوان یافت – جبران توان کرد .

ص ۱۸۴ : روزبهی – خوش بختی ، گران – ناهموار ، بوینند – ببینند ، خاصه – مختص .

ص ۱۸۵ : دوگانگی – اختلاف ، پنداشت – پندار ، بسته – منجمد ، ۱۵ سرشت – خلقت ، قول – آواز .

ص ۱۸۶ : چرب زفان – شیرین زبان ، پوشیده فسق – فسق کننده در نهان ، پاك جامه – خودداری کننده ازشهوت ، ناخن پیرای – آلت بریدن ناخن (ناخن گیر) ، جامه شوی – رخت شوی ، میان بسته – کمر بسته ، بدستوری – باجازه ، صباح – سلام صبح ، برخاستن – قیام کردن و اقدام کردن ، مربع نشستن – چهار زانو ۲۰ نشستن ، تفرقه – بتنهائی .

ص ۱۸۸ : چیستی – سبب ، چونی – کیفیت ، چرائی – علت ، چندی – کمیت .

ص ۱۸۹ : خورش گاه – جای غذا خوردن ، صفت کردن – وصف کردن ، شناس – عمل شناختن .

ص ۱۹۰ : گزین — برگزیده ، ناحفاظ — بی شرم ، نصیب کنی — نصیب دهی ، مردم ترین — موافق ترین با مردمی .

ص ۱۹۱ : طامعی — طمع کاری ، بسند کار — قانع و خشنود .

ص ۱۹۲ : بستم — بزور و اکراه ، مکتسبی — اکتسابی ، بدیع الزمان — وحید و فرید زمان ، ازدو گانه — ازآن دو .

طهران ۵ مهرماه ۱۳۱۲

سعید نفیسی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمْ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ وَالْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَلا عُدْوانَ اِلاّ عَلَى الظّالِمِينَ وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ الاَكْرَمِينَ اَجْمَعِينَ .

اما بعد ، چنین گوید جمع کنندهٔ این کتاب امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر

٥ ابن قابوس بن وشمه گیر(١) بن زیار مولی امیر المؤمنین با فرزند خویش گیلانشاه که بذان
ای پسر که من پیر شذم و پیری و ضعیفی بر من چیره شد و منشور عزل زندگانی از
موی خویش بر روی خویش کتابتی می بینم که آن کتابت را دست چاره جوئی از من
کشف نتواند کرد ، پس ای پسر چون من نام خویش در دایرهٔ گذشتگان دیذم مصلحت
[چنان دیدم] که پیش از آنك نامهٔ عزل بمن رسذ نامهٔ اندر نکوهش روزگار و سازش

١٠ کار پیش از بهرهٔ از نیك نامی یاذ کنم و ترا از آن بهره‌مند کنم ، بر موجب مهر پدری ،
تا پیش از آنکه دست زمانه ترا نرم کند خود بچشم عقل اندر سخن من نگری و فزونی
یابی و نیك نامی هردو جهان حاصل کنی و مباذا که دل تو از کاربندی این کتاب باز
ماند ؛ آنگاه از من آنچه شرط مهر پدری است آمده باشد ، اگر تو از گفتار من بهره
نیك نجویی جون بندگان دیگر باشند بشنوذن و کاربستن نیك بغنیمت دارند (ص ٢)

١٥ و اگرچه سرشت روزگار بر آن جمله آمد که هیچ فرزند پند پذر خویش را کار نبندذ که
آتشی در باطن جوانانست که از روی غفلت پنداشت خویش ایشان را بر آن دارذ که
دانش خویش برتر از دانش پیران دانند ، اگرچه مرا این معلوم بوذ ، مهر و شفقت پذری
مرا یله نکرد که خاموش باشم ، پس آنچه از موجب طبع خویش یافتم در هر بابی سخنی
چند جمع کردم و آنچه شایسته و مختصرتر بوذ اندرین نامه نوشتم ، اگر از تو کار بستن

٢٠ خیزذ خود پسند آمذ و الا آنچه شرط پذری بوذ کرده باشم که گفته اند که بر گوینده
بیش از گفتار نیست ، جون شنونده خریدار نیست جای آزار نیست .

---

١ - خ : وشمگیر

بدان ای پسر که سرشت مردم چنان آمذ که تکاپوی کنند تا اندر دنیا آنچه نصیب او آمذه باشد بگرامی ترین خویش بگذارند ، اکنون نصیب من ازین جهان این سخن آمذ و گرامی ترین من تو یی ، چون ساز رحیل کردم آنچه نصیب من آمذه بود پیش تو فرستادم ، تا تو خودکام نباشی و از ناشایست پرهیز کنی و چنان زندگانی کنی که سزاوار
۵ تخمهٔ پاك تست و بدان ای پسر که ترا تخمه و نبیره[1] بزرگست و شریف ، از هر دو جانب کریم الطرفین و پیوستهٔ ملوك جهانی : جدت شمس المعالی قابوس بن وشمه گیر و نبیره‌ات[2] خاندان ملوك گیلانست ، از فرزندان کیخسرو و ابوالمؤید فردوسی[3] خود کار او و شرح او در شاهنامه گفته است . ملوك گیلان بجدان ترا زو یادگار آمذ و جدهٔ تو مادرم ملكزاده مرزبان بن رستم بن شروین دخت (ص ۳) بوذ که مصنف کتاب مرزبان نامه بوذ
۱۰ و سیزدهم پدرش کیوس بن قباد بوذ برادر نوشروان ملك عادل و مادر تو فرزند ملك غازی سلطان محمود ناصرالدین بوذ و جدهٔ من فرزند فیروزان ملك دیلمان بود .

پس ای پسر هشیار باش و قیمت برادر خویش بشناس و از کم بوذگان مباش ، هر چند که من نشان خوبی و روز بهی می بینم اندر تو ، یکی گفتار بر شر [ط] تکرار واجبست و آگاه باش ای پسر که روز رفتن من نزدیکست و آمدن تو نیز بر اثر من
۱۵ زود باشد که تا امروز که درین سرای سپنجی باید که برکار باشی و برورشی که سرای جاودانی را شایذ حاصل کنی که سرای جاودانی برتر از سرای سپنجی است و زاد او ازین سرای باید جست که این جهان چون کشت زاریست آنچه کاری دروی ، از بذو نیك همان بد روی و درونهٔ خویش کس در کشت زار نخورد و آبادانی سرای فانی از سرای باقیست و نیك مردان درین سرای همت شیران دارند و بذ مردان فعل سگان و سك هم
۲۰ آنجا که نخجیر کرد بخورد و شیر چون نخجیر صید کرد جای دیگر خورذ و نخجیر گاه این سرای سپنجی است و نخجیر تو نیکی کردن ، پس نخجیر اینجا کن تا وقت خوردن در سرای باقی آسان بود که طریق آن سرای بابندگان طاعت خذا است عزوجل و ماننده

---

۱ - ظ : تیره

۲ - در اصل : نیرات ، ظ : تیره‌ات

۲۵ ۳ - خ : ابوالمؤید بلخی ، ظ : ابوالمؤید وفردوسی

آن کس که راه خذا جویذ و طاعت خدای تعالی جون آتشی است که هر جند نکویش برافروزی برتری وفزونی جویذ و مانند این کسی‌است که از راه خدای دور بوذ جون آبی بود که تا هرجند بالاش دهی (ص ٤) فروتری جوید و نگونی ؛ بس ای عزیز من بر خویشتن واجب دان شناختن راه خدای تبارك و تعالی جلّ جلاله و عمّ نواله و عظم شأنه وشروع کردن درراه حق جلّ و علا از سر اهتمام وحضور تمام ، جنانجه مجتهدان مردانه وسالکان فرزانه درین راه قدم ازسرساخته اند ، بلکه ازسرسر برخاسته واز خود فانی شذه و بشت با و بشت دست برعالم فانی و باقی زده و در عالم سرّ و وحدت طالب و جویای واحد احد گشته و درآن بیدا نابیدا حریق و غریق شذه واز سر طوع ورغبت جان ایثار کرده ، زهی‌سعادت آن نیك بخت بندهٔ که وی را این دولت دست دهذ وبخلعت وتشریف شریف این‌درجه ومقام مستسعد وسرافراز گردد . صمدا و معبودا جمیع مؤمنین ومؤمنات و مسلمین ومسلمات را توفیق راه‌راست کرامت فرمای واگر بیجارهٔ عاصیئی که ازسرغفلت وجهالت زمام اختیار از دست وی بیرون رفته وقدمی جند بغیر اختیاربمتابعت شیطان وهواءِ نفس امّاره بیراه‌نهاده و ازجادّهٔ‌شریعت وطریقت محمّدی صلّی‌الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین الطیّبین الطاهرین بیرون افتاده ازراه‌کرم ولطف بیجون آن بندهٔ بیجارهٔ ضعیف را ازضلالت وگمراهی وقیدشیطان مردود لعین خلاصی بخش (ص ٥) بخیر یااکرم‌الاکرمین و یاارحم‌الراحمین وبس بدان ای‌بسر که‌این نصیحت نامه و این کتاب مبارك شریف را بر جهل و جهار باب نهاذم ، امیذ کـه بر مصنف و خواننده و نویسنده و شنونده مبارك و میمون افتد ، انشاءالله و تعالی وحده‌العزیز .

فهرست ابواب

باب اول در شناختن ایزد تعالی و تقدس

باب دوم در آفرینش بیغمبران علیه‌السلام

باب‌سیوم اندر سباس داشتن از خداوند نعمت

باب جهارم اندر فزونی طاعت از راه توانستن

باب بنجم اندر شناختن حق مادر و پدر
باب ششم اندر فروتنی و افزونی گهر و هنر
(ص ٦) **باب هفتم** اندر بیشی جستن درسخن دانی ودانش
باب هشتم اندر یاد کردن بندهای انوشروان عادل
باب نهم اندر ترتیب پیری و جوانی ٥
باب دهم اندر خویشتن داری و ترتیب خوردن
باب یازدهم اندر شراب خوردن وشرط آن
باب دوازدهم اندر مهمانی کردن و مهمان شذن
باب سیزدهم اندر مزاح و نرد و شطرنج و شرایط آن
باب جهاردهم اندر عشق ورزیدن و رسم آن . ١٠
باب بانزدهم (ص ٧) اندر تمتع کردن و ترتیب آن
باب شانزدهم اندر آیین گرمابه رفتن و شرایط آن
باب هفدهم اندر خفتن و آسودن و رسم آن
باب هجدهم اندر نخجیر کردن و رسم آن
باب نوزدهم اندر جوگان زدن و شرایط آن ١٥
باب بیستم اندر آیین حرب و کارزار کردن
باب بیست و یکم اندر جمع کردن مال و خواسته
باب بیست و دوم اندر امانت نگاهداشتن
باب بیست وسیم اندر برده خریدن و شرایط آن
(ص ٨) **باب بیست جهارم** اندر خانه و عقار خریدن ٢٠
باب بیست بنجم اندر اسب و جهار بای خریدن
باب بیست ششم اندر زن خواستن و شرایط آن
باب بیست هفتم اندر فرزند پروردن و آیین آن

باب بیست هشتم اندر دوست گزیدن و رسم آن

باب بیست نهم اندر اندیشه کردن از دشمن

باب سی ام اندر عقوبت کردن و عفو کردن

باب سی و یکم اندر طالب علمی و فقیهی و مدرسی

۵ **باب سی دوم** (ص ۹) اندر تجارت کردن و شرایط آن

باب سی و سیوم اندر ترتیب سیاقت علم طب

باب سی جهارم اندر علم نجوم و هندسه

باب سی و بنجم اندر رسم شاعری و آیین آن

باب سی ششم اندر آداب خنیاگری(۱)

۱۰ **باب سی هفتم** اندر آداب خدمت کردن بادشاهان

باب سی هشتم اندر آداب ندیمی کردن

باب سی نهم اندر آیین کاتب و شرایط کاتبی

باب جهلم اندر شرایط وزیری بادشاه

(ص ۱۰) **باب جهل و یکم** اندر رسم سباهسالاری

۱۵ **باب جهل دوم** اندر آیین و شرط بادشاهی

باب جهل و سیوم اندر آیین و رسم دهقانی و هر بیشه کانی

باب جهل و جهارم اندر آیین جوانمردی

---

۱ - در اصل : خیناگری

باب اول

اندر شناخت راه حق تعالی

بدان و آگاه باش ای پسر که نیست از بودنی و نابودنی وشاید بود که شناخت مردم نگشت(١) چنانك اوست، جز آفریدگار عزّوجل که ناشناس را بروی راه نیست و جز او همه شناخته گشتست و شناسندهٔ حق تعالی آنگاه باشی که ناشناس شوی ومثال شناختن جون منقوش است وشناسنده نقاش وگمان نقاش نقش، تادر منقوش قبول نقش نبود هیچ نقاش بروی نقش نتواند کرد، نه بینی که موم نقش بذیرنده تر ازسنگست و از موم مهره سازند و ازسنك نسازند، بس درهمه‌شناختهٔ(٢) قبول شناخت است (ص ١١) و آفریدگار(٣) قابل آن وتو بگمان درخود نگر و درآفریدگار منگر که او را بشناس ببصیرت عقل ونگر تادرنگ(٤) ساخته راه سازنده ازدست تو برناید(٥) که هم درنگی‌زمان بودو زمان گذرنده است وگذرنده‌را آغازوانجام واین جهان راکه بسته همی بینی ببند اوخیره ممان وبیگمان مباش که بند ناگشاده نماند ودر آلا ونعما آفریدگار اندیشه کن ودرآفریدگار مکن که‌بیراه‌تر کسی آن‌بود که‌جایی‌کی راه‌نبودراه جوید جنانك‌رسول گفت علیه‌السلام تفكّروا فی آلاء الله وَلا تفکّروا [فی] ذاتِهٖ واگر کردگار ما برزبان خداوندان شرع بندگانرا گستاخی شناختن راه خود ندادی هرگز کس را دلیری آن نبودی که اندر شناختن راه خدای تعالی سخنی گفتی که بهر نامی وبهر صفتی که حق‌را بدان بخوانی بر موجب عجز وبیجارگی خویش دان، نه برموجب الهیت وربوبیت وی که خداوند را هرگز بسزای اونتوانی ستودن، بس جون اورابسزا شناختی بتوان ستودن؛ بس اگر حقیقت توحید خواهی که بدانی بدانك هرجیزکی در تومحالست درربوبیت صدق است، جون یکی‌ای

---

١ – دراصل : نیکست

٢ – ظ : ساخته

٣ – دراصل : آفرگار

٤ – دراصل : تا دررنگ

٥ – ظ : نرباید

که هر که یکی را بحقیقت بدانست از محض شرک بری گشت و یکی بر حقیقت خدای است عزّوجل و جز او همه دوو هرچه بصفت دو گردد یاترکیب آن دو بود جون عدد و جمع دو بود جون بصفات ، یابصورت دو بود جون جوهر ، یابتولد دو بود جون اصل وفرع ، بامکان دوبود جون عرض ، یابوهم دو بود جون‌عقل ونفس ، (ص ١٢)باعتدال دوبود جون طبع وصورت ، یا درمقابلهٔ جیزی دو بود جون مثل و شبه ، یا از بهرساز جیزی دوبود جون هیولی و عنصر ، یا از برای صدر دوبود جون مکان و زمان ، یا از برای حددو بود جون گمان و نشان ، یا از برای قبول دو بود جون خاصیت ، یا بیش وهم بود چون مسکوك ، یاهستی و نیستی جز او بود جون ضد و فوق و هرجه جز او جگونه‌گی دارد جون قیاس ، این همه نشان دوی است واین را بحقیقت یکی نتوان گفت ، یکی بحقیقت خدای است عزوجل ؛ جون جنین بود این جیزها که نشان دوی است جز از حق سبحانه و تعالی بود . حقیقت توحید آنست کـه بدانی که هرجه در دل تو آید نه‌خدای‌بود که حق تعالی آفریدگار آن بود ، بری از شبه‌و شرك .تعالی اَللّٰهُ عَمَّا یَصِفُونَ اَلملحِدون وَ هُوَ خَبیرٌ بِمَا یَعْمَلُون وَاَللّٰهُ عَالِمُ اَلْغَیْبِ وَاَلشَّهَادَةِ .

باب دوم

در آفرینش پیغامبران

بدان ای پسر که حق سبحانه وتعالی این جهان را بحکمت آفرید، نه خیره آفرید، کی بر موجب عدل آفرید و بر موجب حکمت. جون دانستی که هستی به از نیستی و صلاح به از فساد وزیادت به از نقصان و خوب به از زشت و بر هردو دانا و توانابود و آنچ بود به بود و به کرد، برخلاف دانش خود نکرد و بهنگام کرد وآنچ در موجب عدل بود و بر موجب جهل و فساد (ص ۱۳) و گزاف نکرد و ننهاد، بس نهادش بر موجب حکمت آمد تاجنانك زیباتر بود بنگاشت، جنانك توانابود بی آفتاب روشنائی دهد وبی ابر باران دهد، بی طبایع ترکیب کند و بی ستاره تاثیر، نیك و بد برعالم بدید کند و جون کار بر موجب حکمت آمد بی واسطه هیچ بیدا نکرد و واسطه سبب کرد ونظام کون را چون واسطه برخیزد و[1] شرف منزلت ترتیب برخیزد، جون ترتیب و منزلت نبود نظام نبود وفعل را نظام لابد بود، آن واسطه نیز لازم بود، واسطه بدید کرد تایکی قاهر بود ویکی مقهور و یکی روزی خواره بود ویکی روزی دهنده واین دوی که بریکی خدای گواه بود. بس توجون واسطه بینی ونه بینی نگر تابواسطه بنگری و کم وبیش از واسطه نبینی، ازخداوند واسطه بینی و اگر زمین بر ندهد تاوان برزمین منه و اگر ستاره داد ندهد تاوان بر ستاره منه که ستاره از داد و بیداد جندان آگاه است که زمین از بر دادن، جون زمین را آن توان نیست که تخم نوش در وی افکنی زهر بار آرد، ستاره را نیزهم جنانست. نیکی نمای بد نتواند نمودن. جون جهان بحکمت آراسته شد آراسته را زینت لابد باشد بس در نگر درین جهان تا زینت وی را بینی از نبات و حیوان و خورشها و بوششها و انواع خوبی که این همه زینتی است از موجب حکمت بدید کرده، جنانك در کلام خود میگوید: وَما خَلَقْنا السَّمواتِ وَالأَرْضَ وَما بَيْنَهُما لاعِبينَ ما خَلَقْنا هُما اِلّا بِالحَقِّ (۲) (ص ١٤) جون دانستی که حق سبحانه وتعالی

---

۱ - ظاهراً واو زائدست (۲) قرآن کریم، سورة الدخان، آیة ۳۸ و ۳۹

جهان را بیهوده نیافرید بیهوده باشد که داد نعمت و روزی نا داده ماند و روزی
آنست که روزی بروزی خواره دهی تا بخورد، داد چنین بود، مردم آفرید تاروزی
خورد و چون مردم بدید کرد تمامی نعمت مردم بود و مردم را لابد بود ازسیاست
و ترتیب، سیاست و ترتیب بی راهنمائی خام بود که هر گه روزی خواری که روزی
۵ بی ترتیب و عدل خورد سپاس روزی دهنده نداند و این عیب روزی دهنده را بود
که روزی خویش به بی دانشان دهد و روزی ده بی عیب بود و روزی خواره را بی
دانش نگذاشت چنانک درقرآن میگوید: عَلَّمَ الإِنْسانَ مالَمْ یَعْلَمْ(۱) و در میان مردم
پیغامبران را فرستاد تا راه دانش وترتیب روزی خوردن و شکر روزی ده بمردم
آموختند، تا آفرینش این جهان بعدل بود و تمامی عدل بحکمت و این حکمت نعمت و
۱۰ تمامی نعمت روزی خواره و تمامی روزی خواره به پیغامبران راه نمود و برروزی
خواره چندان فضل است که روزی خواره را بر روزی راه نماید. پس چون ازخرد
بر نگری چندان حرمت و شفقت و آرزو که روزی خواره را بر نعمت و روزی است
واجب کند که حق راه نمای خویش بشناسی و روزی ده خویش را منت داری و
فرستادگان او را حق شناسی و دست بایشان زنی و همه پیغامبران را براست گویی
۱۵ داری از آدم تا پیغامبر ما صلوات الله علیهم اجمعین فرمان بر دار باشی (ص ۱۵) بر
دین و شکر منعم بتمامی بگزاری و حق فرایض نگاهداری تا نیک نام و ستوده باشی.

---

(۱) قرآن کریم، سورة العلق، آیهٔ ۵

باب سیوم

اندر سپاس داشتن از خداوند نعمت

بدان ای پسر که سپاس خداوند نعمت واجبست بر همه خلق براندازهٔ فرمان، نه براندازهٔ استحقاق، اگر همگی خویش شکر سازد هنوز حق شکر یك جزو ازهزار جزو نتواند گفتن بر اندازهٔ فرمان. اگر حق تعالی ازنعمت اندك شکر خواهد بسیار بود، چنانك اندازهٔ طاعت در دین اسلام پنج است: دو از و خاص منعمان راو سه ازو عموم خلایق را، یکی ازو اقرار بزفان و تصدیق بدل و دیگر نماز پنجگانه و دیگر روزهٔ سی روز. اما شهادات دلیل نفی‌است برحقیقت وهرچه جز ازحقیقت است و نماز صدق قول اقرار بندگی و روزه تصدیق قول اقرار دادن بخدای تعالی، چون گفتی که من بنده‌ام دربند بندگی باید بود، چون گفتی که او خداوند ست زیر حکم خداوند باید بود و اگر خواهی که بر ابرطاعت(١) دارد تو ازطاعت‌مگریز و اگر بگریزی از بندهٔ‌خویش طاعت چشم‌مدار که نیکی تو بر بندهٔ تو بیش از آنست که نیکی خدای بر تو وبندهٔ بی طاعت مدار که بندهٔ بی طاعت خداوندی جوید و زود هلاك شود،

سزد گر بری بندهٔ را گلو — که آید خداوندیش آرزو

آگاه باش کی نماز و روزه خاص خدای است، در آن تقصیر مکن، چون در خاص تقصیر کنی ازعام همه جهان باز مانی و بدانك نماز را خداوند شریعت ما برابر (ص١٦) کرد باهمه دین، هرکه نماز ازدست بداشت هم چنان است که ازهمه دین دست بداشت کی مرد بی دین درین جهان سزای کشتن بود و بدنامی و درآن جهان عقوبت حق تعالی. زینهار ای پسر که بردل نگذاری بیهوده و نگویی که تقصیر

(١) ظ: که بنده ترا طاعت

در نماز جایزست کی اگر از روی دین بازنگیری ازروی خرد بازگیری ، بدانی که فایدهٔ نماز جندست و خبرست اول هر که بنج نماز فریضه بجای آرد مادام جامه و تن او باك باشد و بهمه حال باکی به از بلیدی است و دیگر از تعنّت و متکبری خالی باشد زیرا کی اصل نماز بر تواضع نهاده اند ، جون طبع را بر تواضع عادت کنی تن نیز

۵ متابع طبع گردد و دیگر معلوم همه دانایان آن باشد که هر که خواهد که هم طبع گروهی گردد صحبت با آن گروه باید داشت و اگر کسی خواهد که نیك بختی ودولت جوید متابع خداوندان دولت باید بود وکسیکه خواهد که بدبخت گردد بر بدبختان صحبت باید کردن و اجماع همه خردمندان آنست که هیچ دولتی نیست قوی تر از دین و اسلام و هیچ امری نیست روان تر از امر اسلام ، بس اگرتو خواهی که مادام با

۱۰ دولت ونعمت باشی صحبت خداوندان دولت جوی وفرمان بردارایشان باش وخلاف این مجوی ، باید بخت و شقی نباشی و زنهار ای بسر که درنماز سبکی و استهزا نکنی ، بر نا تمامی رکوع وسجود و مطایبت کردن درنماز که این نه عادت دین ودنیا بود و بدان ای بسر که روزه طاعتی است که در (ص۱۷) سالی یکبار باشد نامردمی بود تقصیر کردن و خردمندان جنین ازخویشتن روانداراند و باید که گرد معصیت نگردی ،

۱۵ از آنج ماه روزه بی تعصّب نبود ، اندر گرفتن روزه و گشادن تو نیز تعصّب مکن ؛ هرگاه که دانی کی بنج عالم متقی معتقد روزه گرفتند تو نیز با ایشان روزه گیر و با ایشان بگشای و بگفتار جهال دل مبند وآگاه باش(۱) ای بسر که حق تعالی ازسیری و گرسنگی تو بی نیازست ، لیکن غرض در روزه مهری است از خدا وملك تو ملك خویش واین مهر نه بر تعصّبی از مملکت است کی بر همه تن است ، بر دست وبای

۲۰ وجشم و زبان وگوش و شکم و عورت این همه به مهر کرد ، تا جنانك در شرط است منزه داری این اندامها را از فجورو ناشایست و نا بایست ، تا داد مهربداده باشی و بدانك بزرگترین کاری درروزه آنست که جون نان روز بشب افکنی آن نان را که نصیبهٔ خویش داشتی بروز بنیاز مندان دهی ، تا فایدهٔ رنج توبدید آید وآن رنج را بوی

(۱) در اصل : آگاه وش

بود که نفع آن بمستحق رسد. نگر ای پسر تا درین سه طاعت کـه عام همه جهانست تقصیر نکنی که چون تقصیر این سه طاعت هیچ تقصیری نیست وعذری نیست، اما از دو طاعت کی مخصوص است توانگران را تقصیر را عذر روا بود و درین باب سخن بسیارست اما آنچ ناگزیر بود یاد کرده آمد.

باب چهارم

اندر فزونی طاعت از راه توانستن

(ص ١٨) بدان ای پسر که خدای تعالی دو فریضه پیدا کرد از بهر منعمان و بندگان خاص و آن حج است و زکوة و فرمود که هر که را ساز بود خانه او را زیارت کند و آنرا که ساز ندارد نفرمود، نه بینی کـه در دنیا نیز معاملت درگاه پادشاه هم خداوندان نعمت توانند کرد و اعتماد حج بر سفرست و بینوایان را سفر فرمودن نه از دانش باشد و بی ساز سفر کردن از تهلکه و نادانی باشد و چون ساز بود سفر نکنی خوشی و لذت دنیا تمام نباشد که خوشی دنیا و لذت نعمت اندر آنست که نادیده به بینی و ناخورده بخوری و نایافته بیابی و این جز درسفر نباشد کمردم سفری جهان آزموده و کاردیده و روز به ودانا بود که نادیده دیده باشد و ناشنیده شنیده، چنانك گفته اند: لَیسَ الخَبَرُ کالمُعاینه (١) کی جهان دیدگان را (٢) برابر نکنند و گفته اند، نظم:

جهان دیدگان را بنادیدگان   نکردند یکسان بسندیدگان

پس آفریدگار تقدیر سفر کرد بر خداوندان نعمت تا داد نعمت وی بدهند و نعمت او بسزا بخورند و فرمان خداوند تعالی بجای آرند و خانهٔ او را زیارت کنند و درویش و بی توشه و بی زاد را نفرمودند [چنانکه دوبیت من گویم، رباعی:

گر یار مرا نخواند و باخود ننشاند   وز درویشی مرا چنین خوار بماند
معذورست او که خالق هر دو جهان   درویشان را بخانهٔ خویش نخواند]

کی اگر حج کند خویشتن بتهلکه افکنده باشد و هر درویشی که کار توانگر

(١) در اصل: کالمعاینه (٢) ظ: جهان دیدگان را بنادیدگان

کند چون بیماری بود که کار تن درستان کند و داستان او راست راست چون داستان
آن دو حاجی بود که یکی توانگر و یکی درویش بود :

حکایت : وقتی رئیس بخارا قصد حج کرد و مردی (ص ١٩) سخت منعم بود
و در آن قافله کسی ازو منعم تر نبود و فزون از صد شتر در زیر بار او بود و او
٥ درعماری نشسته بود و خرامان و نازان همی شد، در بادیه با ساز و آلت تمام وقومی
از درویش و توانگر باوی همراه بودند، چون نزدیك عرفات برسیدند درویشی همی
آمد پای برهنه و تشنه و گرسنه و پایها آبله کرده، رئیس بخارا را دید بدان سان
ساز و تن آسانی روی بوی کرد و گفت : وقت مکافات جزای من و تو هر دو یکی
خواهد بود ؟ تو در آن ناز و نعمت همی روی و من درین شدت . رئیس بخارا گفت
١٠ حاشا که جزای من و تو هردو یکی باشد و اگر من بدانستمی کی جزای من و تو
هر دو یکی خواهد بود هرگز قدم دربادیه ننهادمی . درویش گفت چرا ؟ گفت : از
بهر آنك من بفرمان خدای تعالی آمدم و تو بر خلاف فرمان حق تعالی میکنی و
مرا بخوانده اند و من میهمانم و تو طفیلی و حشمت میهمان خوانده با طفیلی کی
راست باشد وحق تعالی توانگران را خواند و درویشان را گفت : وَلا تُلقُوا بِأَيْدِيكُمْ (١)
١٥ إِلَى التَّهْلُكَةِ (٢)، تو بی فرمان خدای به بیچارگی و گرسنگی دربادیه آمدی و خود را
در تهلکه افکندی و فرمان حق تعالی را کار نبستی و با فرمان برداران چرا برابری
کنی ، هرکه استطاعت دارد و حج کند فرمان حق تعالی بجای آورده باشد و داد
نعمت او داده .

پس چون ترا ای پسر ساز حج بود هیچ تقصیر (ص ٢٠) مکن که ساز سفر
٢٠ حج پنج چیز ست : مکنت و نعمت و توانائی و مدت و داد و حرمت و امن وراحت،
چون ازین بهره یابی جهد کن بر تمامی و بدانك حج طاعتیست کی دایم چون ساز
بود اگر نیت درسال مستقبل معلق کنی جرم امام از تو منقطع گردد ولکن زکوة
مال طاعتیست که بهیچگونه چون مکنت بود نادادن عذری نیست وخدای تعالی زکوة

(١) در اصل : ایدیکم (٢) قرآن کریم : سورة البقره ، آیة ١٩١

دهندگان را از مقربان خواند و مال(۱) مردم زکوة‌دهنده درمیان دیگر قوم جون مثال بادشاه است درمیان رعیت کی روزی ده او بود و دیگران روزی خواره وحق تعالی تقدیر کرد تا گروهی درویش باشند و گروهی توانگر و توانا باشند، با آنك همه اگر همه را توانگر گردانیدی توانستی ولکن دو گروه از آن کرد تا منزلت وشرف بندگان بدید آید و برتران از فروتران بیدا شوند کی جون بادشاه که یك خدمتگار را روزی ده قوی کنند، بس اگر این خدمتگار که روزی ده بود روزی خوردوندهد ازخشم‌بادشاه ایمن نباشد. اما زکوة درسالی یك بار ست وبر تو فریضه است، اکن اگرچه صدقه فریضه نیست درمروت ومردمی است، جندانك توانی میده وتقصیر مکن که مردم صدقه ده دایم درامن خدای تعالی باشد و امن از خدای تعالی بغنیمت باید داشت و زنهار ای بسر که‌در نهاد زکوة وحج دل بشك نداری و کار بیهوده نسگالی و نگویی که دویدن وبرهنه بودن و ناخن ناجیدن و موی نا بیراستن جراست و از بیست‌دینار نیم دینارجیست (ص ۲۱) وزکوة جیست و زکوة گوسفند وشتر جه بود و گوسفند جرا قربان کنند، بدین حکمت دل باك دار وگمان مبر که آنج تو ندانی خیری نیست که خیری آنست که ماندانیم (۲) و توبفرمان برداری حق تعالی مشغول باش که‌ترا باجون وجرا هیچ کار نیست؛ جون این فرمان بجای آوردی بشناس کـه حق ما درو بدر هم از فرمان خدای است عزّوجل.

---

(۱) - خ: مثال (۲) - در اصل بدانیم

باب بنجم

اندر شناختن حق مادر و بدر

٥ بدان ای بسر که آفریدکار ما جلّ جلاله جون خواست که جهان آبادان بماند اسباب نسل بدید کرد و شهوت جانور را سبب کرد، بس همجنین ازموجب خرد بر فرزند واجب است خود را حرمت داشتن و تعهد کردن و نیز واجب است اصل خود را تعهد کردن و حرمت داشتن و اصل او هم بدر و مادر ست، تا نکویی که بدر و مادر را بر من جه حق است که ایشان را غرض شهوت بود نه مقصود من ١٠ بودم، هر جند غرض شهوت بود مضاعف شعف ایشانست کی از بهر تو خویشتن را بکشتن دهند و کمتر حرمت مادر و بدر آنست که هر دو واسطه انـد میان تو و آفریدکار تو؛ بس جندانك آفریدکار خود را و خود را حرمت داری واسطه را نیز اندر خور او بباید داشت و آن فرزند را که مادام خرد رهمنون او بود از حق و مهر بدر و مادر خالي نباشد، حق سبحانه وتعالي میکوید درکلام مجید خویش که: ١٥ أطيعُوااللهَ وَأطيعُواالرّسول واولی (١) الأمْرِ مِنكُمْ (٢)، (ص ٢٢) این آیت راازجند روی تفسیر کرده و بیك روایت جنین خواندم که اولوالامر مادر و بدرند زیرا که امر بتازی دوست: یا کارست یافرمان و اولوالامر آن بود که او را هم فرمان بود و هم توان وبدر ومادر را هم توانست و هم فرمان، اما توان برووردن باشد وفرمان خوبی آموختن. نکر ای بسر که رنج دل بدرو مادرنخواهی و خوارنداری که آفریدکار ٢٠ برنج دل مادر و بدر بسیار عقوبت کند وحق تعالى میکوید: فَلا تَقُلْ لَهُما اُفٍّ وَلاتَنْهَرْهُما وَقُلْ لَهُما (٣) قولاً كريماً (٤). امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه برسیدند که حق مادر و بدر جندست وجیست بر فرزند، کفت: این ادب ایزد تعالي در مرك مادر و بدر

---

(١) در اصل: اولو (٢) قران کریم، سورة النساء، آیه ٦٢ (٣) در اصل: لهم (٤) قرآن کریم، سورة الاسری، آیهٔ ٢٤

پیغامبر علیه السلام [بنمود] که اگر ایشان روزگار پیغامبر را علیه السلام دریافتندی واجب بودی ایشان را بر تر از همه کس داشتن، ضعیف آمدی که گفت: اَنَا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلا فَخْرَ؛ پس حق مادر و پدر [گر از روی دین ننگری از روی خرد و مردمی بنگر] که اصل منبت پرورش تو اند، چون تو در حق ایشان مقصر باشی چنان بود که تو سزای نیکی نباشی و آن کس که وی حق

۵ شناس اصل نیکی نباشد نیکی فرع را هم حق نداند، نیکی کردن از خیر که باشد(۱) و تو نیز خیر [گی] خویش مجوی و با پدر و مادر خویش چنان باش که از فرزندان خویش طمع داری که با تو باشند، زیرا که آن که از تو آید همان طمع دارد که تو از وی زادی و مثل آدمی هم چون میوه است و مادر و پدر هم چون درخت، هر چند درخت را تعهد بیش کنی میوه از وی نکوتر و بهتر یابی (ص ۲۳) و چون پدر و مادر را حرمت داری و آزرم، دعا و آفرین

۱۰ ایشان در تو اثر بیشتر کند و مستجاب تر بود و بخشنودی حق تعالی نزدیک تر باشی و بخشنودی ایشان نزدیک تر باشی و نگر(۲) از بهر میراث مادر و پدر نخواهی که بی مرگ مادر و پدر آنچ روزی تست بتو رسد، کی روزی مقسومست بر همه کس و بهر کسی آن رسد که قسمت او کرده اند و از بهر روزی رنج بسیار بر خود منه که بکوشش روزی افزون نگردد، چنانک گفت: عِشْ بِجَدِّكَ لا بِكَدِّكَ، یعنی سخت زی نه بکوشش و اگر

۱۵ خواهی که از بهر روزی همواره از خدای خشنود باشی بکسی منگر که حال او بهتر از حال تو باشد، بکسی نگر که حال او از حال تو بتر باشد، تا دایم از خداوند خشنود باشی و اگر بمال درویش گردی جهد کن تا بخرد توانگر باشی، که توانگری خرد بهتر از توانگری مال و بخرد مال توان حاصل کرد و بمال خرد حاصل نتوان کرد و جاهل از مال زود درویش گردد و خرد را دزد نتواند بردن و آب و آتش هلاك نتواند کردن،

۲۰ پس اگر خرد داری با خرد هنر آموز که خرد بی هنر چون تنی بود بی جامه و شخصی بی صورت، که گفته اند: اَلْاَدَبُ صُورَةُ الْعَقْلِ.

---

(۱) خ: نداند، با ناسپاسان نیکی کردن از خیرگی باشد (۲) در اصل: فکر

باب ششم

اندر فروتنی و افزونی هنر

بدان و آگاه باش که مردم بی‌هنر مادام بی سود باشد، جون مغیلان که (ص ٢٤) تن دارد و سایه ندارد، نه خودرا سود کند و نه غیر خودرا و مردم بسبب و اصل اگر بی هنر بود از روی اصل و نسب از حرمت داشتن مردم بی بهره نباشد و بتر آن بود که نه گوهر دارد و نه هنر؛ اما جهد کن که اگر جی اصیل و گوهری باشی گوهر تن نیز داری که گوهر تن از گوهر اصل بهتر، جنانك گفته‌اند: اَلشَّرَفُ بِالعَقْلِ وَٱلاَدَبِ لا بِالاَصْلِ وَالنَّسَبِ، که بزرگی خرد ودانش راست نه گوهر و تخمه را وبدانك ترا بدر ومادر نام نهند هم داستان مباش، آن نشانی بود، نام آن بود که تو بهنر بر خویشتن نهی تا از نام زید وجعفر و عم وخال باستاد فاضل وفقیه و حکیم افتی، که اگر مردم را با گوهر اصل گوهر هنر نباشد صحبت هیج کس را بکار نیاید ودرهر که این دو گوهر یابی جنك در وی زن واز دست مگذار که وی همه را بکار آید و بدانك از همه هنر ها بهترین هنری سخن گفتن است که آفریدگار ما جلّ جلاله از همه آفریدهاء خویش آدمی را بهتر آفرید و آدمی فزونی یافت بر دیگر جانوران بده درجه که در تن اوست: بنج از درون و بنج از بیرون. اما بنج نهانی جون اندیشه و یاد گرفتن و نگاه داشتن و تخیل کردن و تمیز و گفتار و بنج ظاهر جون سمع و بصر و شم و لمس و ذوق و ازین جمله آنج دیگر جانوران راهست، نه برین جمله که آدمی راست. بس آدمی بدین سبب بادشاه و کامگار (ص ٢٥) شد بر دیگر جانوران و جون این بدانستی زفان را بخوبی و هنر آموختن خو کن و جز خوبی گفتن زفان را عادت مکن گفت، که زفان تو دایم همان گوید که تو اورا بر آن داشته باشی و عادت کنی؛ که گفته‌اند: هر که زفان او خوشتر هواخواهان او بیشتر و با همه هنرها جهد کن تا سخن بجایگاه

کوبی که سخن نه بر جایگاه اگر چه خوب باشد زشت نماید و از سخن بی فایده
دوری گزین که سخن بی سود همه زیان باشد وسخن که ازو بوی دروغ آید وبوی هنر
نیاید نا گفته بهتر، که حکیمان سخن را بهنبیذ ماننده کرده‌اند که هم ازو خمار خیزد
و هم بدو درمان خمار بود. اما سخن نابرسیده مگوی و تا نخواهند کس را نصیحت
٥ مکن وپندمده، خاصه آن کس را که پند نشنود که اوخود افتد وبر سر ملاهیچ کس
راپندمده که گفته اند: اَلنُّصحُ بَینَ الْمَلَاءِ تَقریعٌ؛ اگر کسی بکژی برآمده بود گرد راست
کردن او مگرد که نتوانی، که هر درختی که کژ بر آمده بود و شاخ زده بود و بالا
گرفته جز ببریدن و تراشیدن راست نگردد. چنانك بسخن بخیلی نکنی اگر طاقت
بود بعطاء مال هم بخیلی مکن که مردم فریفتهٔ مال زودتر شوند که فریفتهٔ سخن و
١٠ از جای تهمت زده برهیز کن و از یار بد اندیش و بد آموز دور باش و بگریز و در
خویشتن بغلط مشوو خویشتن را جایی نه که اگر بجویندت هم آنجا یابند تاشرمسار
نگردی و خود را ازآنجای طلب که نهاده باشی تا باز یابی و بزیان و بغم مردمان‌شادی
مکن تا مردمان بزیان و غم تو شادی (ص٢٦) نکنند. داد بده تا داد یابی و خوب
گوی تا خوب شنوی و اندر شورستان تخم مکار که بر ندهد و رنج بیهوده بود، یعنی
١٥ که با مردم نا کس نیکی کردن چون تخم در شورستان افکندن باشد. اما نیکی از
سزاوار نیکی دریغ مدار و نیکی آموز باش که بیغامبر گفته است، علیه السلام:
الدالُّ علی الخیرِ کفاعِلِهِ، و نیکی کن و نیکی فرمای که این دو برادرند که بیوندشان
از مانه بگسلد و بر نیکی کردن بشیمان مباش که جزای نیك و بد هم درین جهان
بتورسد، بیش از آنك بجاء دیگر روی وچون تو باکسی نکوئی کنی بنگر که اندر
٢٠ وقت نکوئی کردن هم چندان راحت بتو رسد که بدان کس رسد و اگر با کسی
بدی کنی چندانی که رنج بوی رسد بردل تو ضجرت و گرانی رسیده باشد و از تو
خود بکسی بد نیاید و چون بحقیقت بنگری بی ضجرت تو از تو بکسی رنجی نرسد
و بی خوشی تو راحتی از تو بکسی نرسد، درست شد که مکافات نیك و بدهم درین

جهان بیابی ، بیش از آنك بدان جهان رسی و این سخن را که گفتم کسی منکر نتواند
شدن که هر که در همه عمر خویش با کسی نیکی یا بدی کردست چون بحقیقت بیندیشد
داند که من بدین سخن برحقم و مرا بدین سخن مصدق دارند ، پس تا توانی نیکی
از کسی دریغ مدار که نیکی آخر یکروز بر دهد .

۵ **حکایت** : شنیدم که متوکل را بندهٔ بود فتح نام ، بغایت خوبروی وروزبه و
همه منبرها و ادبها آموخته و متوکل اورا بفرزندی بذیرفته و از فرزندان خود عزیز
(ص ۲۷) تر داشتی ؛ این فتح خواست که شنا کردن آموزد ، ملاّحان بیاوردند و
اورا در دجله شنا کردن همی آموختند واین فتح هنوز کودك بود و بر شنا کردن دلیر
نگشته بود ، فاما چنانك عادت کودکان بود از خود می نمود که شنا آموخته ام ، یك روز
۱۰ بنهانی استاد بدجله رفت واندر آب جست وآب سخت قوی میرفت ، فتح را بگردانید ،
چون فتح دانست که باآب بسنده نیاید باآب بساخت وبر روی آب همی شد تا ازدیدار
مردم ناپیدا شد ، چون وی را آب پارهٔ ببرد برکنار دجله سوراخها بود ، چون بکنار
آب بسوراخی برسید جهد کرد ودست بزد و خویشتن اندر آن سوراخ انداخت وآنجا
بنشست و باخود گفت که تاخدای چه خواهد ، بدین وقت باری خود را ازین آب
۱۵ خون خوار جهانیدم و هفت روز آنجا بماند و اول روز که خبر دادند متوکل را که
فتح درآب جست و غرقه شد از تخت فرود آمد وبرخاك بنشست و ملاّحان را بخواند
وگفت هر که فتح را مرده یا زنده بیارد هزار دینارش بدهم و سوگند خورد که تا
آنگاه که وی را برآن حال که هست نیارند من طعام نخورم . ملاّحان در دجله رفتند
و غوطه می خوردند و هرجای طلب می کردند تاسر هفت روز را ، اتفاق را ملاحی
۲۰ بدان سوراخ افتاد ، فتح را بدید ، شاد گشت و گفت هم اینجا باش تا زورقی بیارم ؛
ازآنجا بازگشت و بیش متوکل رفت و گفت : یا امیرالمؤمنین اگر فتح را زنده بیارم
مرا چه دهی ؟ گفت : بنج هزار دینار نقد بدهم . ملاح گفت : یافتم فتح را زنده ،
زورقی بیاوردند وفتح را بیرون آوردند . متوکل آنچ ملاح را (ص ۲۸) گفته بود بفرمود

تادر وقت بدادند. وزیر را بفرمود و گفت که درخزینهٔ من رؤ هر چه هست یك نیمه بدرویشان ده. آنگاه گفت طعام بیاریت که وی گرسنهٔ هفت روزه است. فتح گفت: یاامیرالمؤمنین من سیرم، متوکل گفت: مگر از آب دجله سیرشدی؟ فتح گفت: نه کی من این هفت روز گرسنه نه‌بودم، کی هر روز بدست تا نان برطبقی نهاده برروی آب
٥ فرودآمدی و من جهد کردمی تادوسه تااز آن نان برگرفتمی وزندگانی من از آن نان بودی وبرهرنان نوشته بود کی محمد بن الحسین الاسکاف. متوکل فرمود که درشهر منادی کنید که آن مرد که نان در دجله افکند کیست و بگوئیت تا بیاید که امیرالمؤمنین با او نیکوئی خواهد کرد، تا نترسد. چنین منادی کردند، روز دیگر مردی بیامد و گفت منم آن کس، متوکل گفت: بچه نشان؟ مرد گفت: بآن نشان که نام من برروی هر
١٠ نانی نوشته بود که محمّد بن الحسین الاسکاف. متوکل گفت: نشان درست است، اما چند گاهست که تو درین دجله نان می اندازی؟ محمّد بن الحسین گفت: یك سالست. متوکل گفت: غرض تو ازین چه بود؟ مرد گفت: شنوده بودم که نیکی کن و بآب انداز، که روزی بردهدوبدست من نیکی دیگرنبود، آنچ توانستم همی کردم و باخود گفتم تاچه بردهد. متوکل گفت: آنچ شنیدی کردی، بدآنچ کردی ثمره یافتی. متوکل وی را دربغداد
١٥ پنج دیه ملك داد. مرد برسر ملك رفت و محتشم گشت و هنوز (ص ۲۹) فرزندان او در بغداد مانده‌اند و بروزگار القائم بامرالله من بحج رفتم، ایزد تعالی مرا توفیق داد تازیارت خانهٔ خدای بکردم و فرزندان وی را بدیدم واین حکایت ازپیران ومعمران بغداد شنودم.

پس تابتوانی از نیکی کردن میاسای وخود را به نکوکاری بمردمان نمای وچون
٢٠ نمودی بخلاف نموده مباش و بزفان دیگری مگوی وبدل دیگر مدار، تا گندم نمای جو فروش نباشی واندر همه کارها داد از خود بده که هر که داد ازخویشتن بدهد از داور مستغنی باشد واگر غم وشادیت باشد غم و شادی باآن کسی گوی که اورا تیمار غم و شادی تو بود واثر غم و شادی پیش مردمان پیدا مکن وبهرنیك و بدزود شادمان وزود

اندوه‌گین مشو ، که این فعل کودکان باشد و بکوش تا بهر محال از حال خویش نگردی
که بزرگان بهر حق وباطل از جای خویش بنشوند وهر شادی که بازگشت آن بغم باشد
آن را شادی مشمر وهرغمی که بازگشت آن بشادیست آن را بغم مشمر وبوقت نومیدی
اومیدوارتر باش و نومیدی دراومید بسته دان واومید را در نومیدی و حاصل همه
کارهاء جهان بر گذشتن دان و تاتوباشی حق را منکر مشو واگر کسی با تو بستهد
بخاموشی آن ستهنده را بنشان و جواب احمقان خاموشی دان ؛ اما رنج هیج کس
ضایع مگردان وهمه کس را بسزا حق بشناس ، خاصّه حق قرابات خویش‌را وجندانك
طاقت باشد باایشان نکوئی کن و بیران قبیلهٔ (ص ۳۰) خویش را حرمت دار ، جنانك
رسول صلی الله علیه وعلی آله و سلّم گفت : اَلشَّیخُ فی قومِهِ کالنَّبیِّ فی اُمَّتِهِ ، ولکن بایشان
مولّع مباش ، تا همجنانك هنر ایشان می بینی عیب نیز بتوانی دیدن و اگر از بیگانه نا
ایمن گردی زود خود را از وی بمقدار ناایمنی ایمن گردان و بر نا ایمن بگمان ایمن
مباش ، که زهر بگمان خوردن ازدانائی نباشد وبهنر خود غرّه مشو واگر به بی خردی
وبی هنری نان بدست توانی آوردن بی خرد و بی‌هنر باش واگرنه هنرآموز وازآموختن
و سخن نیك شنودن ننگ مدار تااز ننگ برسته باشی ونیك بنگر بنیك وبد وعیب و
هنر مردمان وبشناس که نفع وضرر ایشان وسود وزیان ایشان ازجیست وتا کجاست
و منفعت خویش ازآن میان بجوی وبرس که جه جیزهاست که مردم را بزیان نزدیك
کنند ، از آن دور باش و بدآن نزدیك باش که مردم را بمنفعت نزدیك گرداند و تن
خویش را بحث کن بفرهنگ و هنر آموختن ، جیزی که ندانی بیاموزی واین ترابدوجیز
حاصل شود : یابکار بستن آن جیز که [دانی] ، یا بآموختن آن جیز که ندانی .

سقراط گفت : که هیج گنجی به از دانش نیست و هیج دشمن برتر از خوی
بد نیست وهیج عزّی بزرگوارتر ازدانش نیست وهیج بیرایهٔ بهتر ازشرم نیست . بس جنان
کن ای بسر که دانش آموختن را بیدا کنی ودر هر حال که باشی جنان باش که یك
ساعت ازتو در (ص ۳۱) نگذرد تادانش نیاموزی که دانش نیز ازنادان بباید آموخت ،

از بهر آنک هرگاه بچشم دل در نادان نگری وبصارت عقل بروی بگماری آنچ ترا از وی
ناپسندیده آید دانی که نباید کرد، چنانک اسکندر گفت که نه من منفعت همه از دوستان
یابم، بل که نیز ازدشمنان یابم، اگر درمن فعلی زشت بود دوستان بر موجب شفقت
بپوشانند تا من ندانم و دشمن برموجب دشمنی بگوید تا مرا معلوم شود، آن فعل
۵ بد از خویشتن دور کنم، پس آن منفعت ازدشمن یافته باشم، نه از دوست و تو نیز
آن دانش از نادان آموخته باشی، نه از دانا و بر مردم واجب است، چه بر بزرگان
و چه بر فروتران، هنر و فرهنك آموختن، که فزونی برهمه همسران خویش بفضل
و هنر توان کرد، چون در خویش هنری بینی که در اشکال خود نبیني همیشه خود
را فزون از ایشان دانی و مردمان ترا نیز فزون تر دانند، از همه سران تو بقدر و
۱۰ بفضل و هنر تو و چون مرد عاقل بیند که وی را افزونی نهادند بر همسران او،
بفضل و هنر، جهد کند تا فاضل تر و هنرمند ترشود. پس هرگاه کی مردم چنین کنند
دیر نباید که بزرگوار برهمه کس شود و دانش جستن برتری جستن باشد برهمسران
خویش وهم مانندان ودست بازداشتن ازفضل و هنرنشان خرسندی بود بر فرومایگی
وآموختن هنروتن را مالیدن ازکاهلی سخت سودمندبود، که گفته اند: که کاهلی فساد تن
۱۵ (۳۲) باشد، اگر تن ترا فرمان برداری نکند نگر تا ستوه نشوی زیرا که تن از
کاهلی و دوستی آسایش ترا فرمان نبرد، از بهر آنك تن ما را تحرك طبیعی نیست و
هر حرکتی که تن کند بفرمان کند، نه بمراد، که هرگز تا تو نخواهی ونفرمایی
تن ترا آرزوی کار نکند؛ پس تو تن خود را بستم فرمان بردار گردان و بقصد
او را بطاعت آر، که هر که تن خود را فرمان بردار نتواند کردن تن مردمان را هم
۲۰ مطیع خویش نتواند کردن وچون تن خویش را فرمان‌بردار خویش کردی بآموختن
هنر سلامت دو جهان یافتی، که سلامتی دو جهان اندر هنرست و سرمایهٔ همه نیکها
اندر دانش وادبست، خاصّه ادب نفس و تواضع و پارسائی و راست گوئی و پاك
دینی و پاك شلواری و بی آزاری وبردباری و شرمگینی است، اما بحرّیت(۱) شرمگینی،

(۱) خ: بحدیث

اگرچه گفته اند که: اَلحَیاءُ مِنَ الایمان، بسیار جای باشد که شرم بر مردم وبال گردد، چنان شرمگین مباش که از شرمگینی در مهمان(۱) خویش تقصیر کنی و خلل در کار تو راه یابد، که بسیار جای بود که بی شرمی باید کردن، تا غرض حاصل شود و شرم از ناحفاظی و فحش و دروغ گفتن دار و [از] گفتار و صلاح کردار شرم مدار، که بسیار مردم باشد که از شرمگینی از غرضهاء خویش باز ماند، چنانك شرمگینی نتیجهٔ ایمانست بی نوائی نتیجهٔ شرمگینی است و جای شرم و جای بی شرمی هردو ببباید دانست، آنچ بصلاح نزدیك‌تر است میباید کرد که (ص ۳۳) گفته‌اند که: مقدمهٔ نیکی شرمست و مقدمهٔ بدی هم شرمست. اما نادان را مردم مدان و دانای بی هنر را دانا مشمر و برهیزگار بی دانش را زاهد مدان و با مردم نادان هم صحبت مگیر، خاصه با نادانی که بندارد که داناست و بر جهل خرسند و صحبت جز با خردمند مدار که از صحبت نیکان مردم نیك نام گردد، نه بینی که روغن از کنجدست ولیکن چون روغن کنجد را با بنفشه یا با گل بیامیزی چندگاه با گل یا با بنفشه بماند ازآمیزش روغن [با] گل یا بنفشه از برکات صحبت نیکان اورا هیچ روغن کنجد نگویند، مگر که روغن گل یا روغن بنفشه وصحبت نیکان و کردار نیك را ناسباس مشو وفراموش مکن و نیازمند خویش را بر سر مزن که وی را زدن خود رنج و نیازمندی خود تمام بود و خوش خوبی و مردمی بیشه کن و از خوهاء ناستوده دورباش و زیان کار مباش که ثمرهٔ زیان کاری رنج باشد وثمرهٔ رنج نیازمندی وثمرهٔ نیازمندی فرومایگی و جهد کن تا ستودهٔ خلقان باشی و نگر تا ستودهٔ جاهلان نباشی، که ستودهٔ عام نکوهیدهٔ خاص باشد، چنانك شنودم:

حکایت: گویند روزی افلاطون نشسته بود، باجملهٔ خاص آن شهر، مردی بسلام وی درآمد و بنشست و از هر نوعی سخن میگفت، در میانهٔ سخن گفت: ای حکیم، امروز فلان مردرا دیدم که حدیث تو میکرد و ترا دعا وثنا میگفت (ص ۳٤)

---

(۱) ظ: مهمات

که افلاطون حکیم سخت بزرگوارست و هرگز چو او کس نباشد و نبوده است : خواستم که شکر او بتو رسانم . افلاطون حکیم جون این سخن بشنید سر فرو برد و بگریست و سخت دلتنك شد . این مرد گفت : ای حکیم از من ترا جه رنج آمد که جنین دل تنگ شدی؟ افلاطون حکیم گفت : مرا ای خواجه از تو رنجی نرسید و لکن
٥ مصیبتی ازین بزرگتر جه باشد کی جاهلی مرا بستاید و کار من اورا بسندیده آید ، ندانم که جه کار جاهلانه کرده‌ام که بطبع او نزدیك بوده است و اورا خوش آمده است و مرا بستوده ، تا توبه کنم از آن کار ، مرا این غم از آن است که هنوز جاهلم که ستودهٔ جاهلان هم جاهلان باشند و هم درین معنی حکایتی یاد آمد :

حکایت : شنودم که محمد زکریا الرازی همی آمد باقومی از شاگردان خویش ،
١٠ دیوانهٔ بیش او باز آمد ، در هیچ کس ننگریست مگر در محمد زکریا و نیك نگه کرد و در روی او بخندید ؛ محمد باز گشت و بخانه آمد و مطبوخ افتیمون فرمود و بخورد . شاگردان برسیدند که ای حکیم جرا این مطبوخ بدین وقت همی خوری ؟ گفت : از بهر آن خنده (١) آن دیوانه که تاوی ازجمله سودای خویش جز وی در من ندیدی در من نخندیدی ، که گفته‌اند : کُلُّ طایِرٍ یَطیرُ مَعَ شَکلِهِ .
١٥ و دیگر تندی و تیزی عادت مکن و از حلم خالی مباش ، لیکن یك باره جنان نرم (ص ٣٥) مباش که از خوشی و نرمی بخورندت و نیز جنان درشت مباش که هرگزت بدست بنساوند و با همه گروه موافق بباش که بموافقت از دوست و دشمن مراد حاصل توان کرد و هیچ کس را بدی میاموز که بدآموختن دوم بدی کردنست ، اگر جه بیگناه ترا بیازارد تو جهد کن که اورا نیازاری ، که خانهٔ کم‌آزاری در کوی
٢٠ مردمیست و اصل مردمی گفته‌اند که کم آزاری است ؛ بس اگر مردمی کم‌آزار باش و دیگر کردار با مردمان نکودار ، از آنچ مردم باید درآینه نگرد ، اگر دیدارش خوب بود باید که کردارش جون دیدارش بود ، که از نکو زشتی نزیبد و نباید که از گندم

(١) دراصل : خندیده

جو روید و از جو گندم و اندرین معنی مرا دوبیت است، بیت:

مارا صنما بدی همی بیش آری | وزما تو چرا امید نیکی داری
رو رو جانا غلط همی بنداری | گندم نتوان درود جون جو کاری

بس اگر در آینه نگری و روی خود زشت بینی هم جنان باید که نیکوئی
۵ کنی، جه اگر زشتی کنی زشتی بر زشتی فزوده باشی، بس ناخوش و زشت بود دو
زشت بیك جا و از یاران مشفق و نصیحت بذیرنده و آزموده نصیحت بذیرنده باش
و با ناصحان خویش هر وقت بخلوت بنشین، زیراک فایدهٔ تو ازیشان بوقت خلوت
باشد. جنین سخن ها که من یاد کردم بخوانی و بدانی بر فضل خویش جیره گردی،
آنگاه بفضل و هنر خویش غرّه مشو ومقید، آنگه که تو همه جیز آموختی ودانستی
۱۰ و (۱) خویشتن را (ص ۳۶) از جملهٔ نادانان شمر که دانا آنگاه باشی که برنادانی خویش
واقف گردی، جنانك در حکایت آورده‌اند:

حکایت: شنیدم که بروزگار خسرو در وقت وزارت بزرجمهر حکیم رسولی
آمد از روم، کسری بنشست جنانك رسم ملوك عجم بود و رسول را بار داد وبادشاه
را با رسول بارنامه می بایست کی کند به بزرجمهر، یعنی که مرا جنین وزیریست؛
۱۵ بیش رسول با بزرجمهر گفت: ای فلان همه جیز که در عالم است تودانی و خواست
که اوگوید دانم. بزرجمهر گفت: نه‌ای خدایگان. خسرو از آن طیره شد و ازرسول
خجل شد، برسید که همه جیز که داند؟ گفت: همه جیز همگنان دانند و همگنان
هنوزاز ما در نزاده‌اند.

بس ای بسر تو خودرا از جمع داناتران مدان که جون خودرا نادان دانستی
۲۰ دانا گشتی و سخت دانا کسی باشد که بداند که نادان است،

که سقراط با بزرگی خویش همی گوید که: اگر من نترسیدمی که بعد از من
بزرگان واهل عقل بر من تعنت کنند وگویند که سقراط همه دانش جهان را بیك بسار
دعوی کرد، من مطلق بگفتمی که من هیج جیز ندانم و عاجزم، و لیکن نتوان گفت

---

(۱) ظاهراً واو زائدست

که از من دعوی بزرگ بود و بوشکور بلخی خودرا بدانش بزرگ (۱) در بیتی می بستاید
و آن بیت اینست ، نظم :

تا بد آنجا رسید دانش من　　　که بدانم همی که نادانم

پس ای پسر بدانش خویش غره مشو که اگر چه دانا باشی که مرترا شغلی (ص ۳۷)
پیش آید هر چند ترا کفایت گزاردن آن باشد مستبد رای خویش مباش ، هر که
مستبد برای خویش بود همیشه پشیمان بود و از مشاورت کردن عار مدار ، باپیران
عاقل و با دوستان مشفق مشاورت کن ، که با حکمت و نبوت محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم از پس آنکه آموزکار (۲) وی وسازندهٔ کار وی خدای عزوجل بود هم بر آن
رضا [نداد و] کفت : وشاوِرْهُمْ فِی ٱلْأَمْرِ (۳) ، کفت ای محمد بااین پسندیدکان و یاران
خویش مشورت کن که تدبیر شما و نصرت از من که خدایم و بدانك رای دو کس
نه چون رای یك باشد ، که بیك چشم آن نتوان دید که بدو چشم بینند ، نه بینی که
چون طبیب بیمار شود وبیماری بروی سخت ودشوار شود استعانت بمعالجت خود
نکند ، طبیبی دیگر آرد و باستطلاع وی علاج کند خودرا ، اکر چه سخت دانا
طبیبی باشد و اگر هم جنین ترا (٤) شغلی افتد ناچار از بهر او تا جان بود بکوش ،
رنج تن و مال خویش دریغ مدار ، اگر چه دشمن و حاسد تو باشد ، که اگر وی در
آن نماند فریاد برسیدن تو اورا از آن محبت زیادت باشد و باشد که آن دشمن دوست
کردد و مردمان سخن کوی و سخن دان کی بسلام تو آیند ایشان را حرمت دار وبا
ایشان احسان کن تا بر سلام تو حریص تر باشند و ناکس ترین خلق آن بود که بروی
سلام نکنند ، اگرچه با دانشی تمام باشد و با مردم نکو کوی دژم مباش که مردم
دژم نه نکو باشد ، که مردم اگرچه (ص ۳۸) حکیم بودجون دژم روی بود حکمت
بوی حکمت نماند و سخن وی را رونقی ، پس شرط سخن کفتن بدان که جونست
و جیست و بالله التوفیق.

---

(۱) دراصل : بدابزرگ　(۲) دراصل : آمرزگار　(۳) قرآن کریم . سوره آل عمران - آیهٔ ۱۵۲
(٤) خ : هم جنس ترا

باب هفتم

اندر بیشی جستن در سخن دانی

ای پسر باید که مردم سخن دان و سخن گوی بود وازبدان سخن نگاه دارد ، اما تو ای پسر سخن راست گوی و دروغ گوی مباش و خویشتن براست گفتن معروف کن ، تا اگر بضرورت دروغی از تو بشنوند بپذیرند و هر چه گوئی راست گوی ، ولیك راست بدروغ ماننده مگوی که دروغ براست ماننده به که راست بدروغ ماننده ، که آن دروغ مقبول بود و آن راست نامقبول ، پس از راست گفتن نا مقبول پرهیز کن ، تا چنان نیفتد که مرا با امیر بالسّوار غازی شاپوربن الفضل رحمه الله افتاد :

حکایت : بدان ای پسر که من بروزگار امیر بالسوار آن سال که از حج باز آمدم بغزا رفتم بگنجه ، که غزاء هندوستان بسیار کرده بودم ، خواستم که غزاء روم کرده شود و امیر بالسوار پادشاهی بزرگ بود و مردی پای بر جای و خردمند و پادشاهی بزرك و شایسته وعادل و شجاع و فصیح و متکلّم و پاك دین و پیش بین ، چنانکه ملکان ستوده باشند ، همه جد بودی بی هزل ؛ چون مرا بدید بسیار حشمت کرد و با من در سخن آمد و از هر نوعی همی گفت و من (ص ۳۹) همی شنودم و جواب همی دادم ، سخن هاء من او را پسندیده آمد ، با من بسیار کرامت ها کرد و نگذاشت که باز گردم ، از پس احسانها که می کرد با من ، من نیز دل بنهادم و چند سال بگنجه مقیم شدم و پیوسته بطعام و شراب در مجلس او حاضر شدمی و از هر گونه سخن از من می پرسیدی و از حال ملوک گذشته وعالم می برسیدی ؛ تا روزی از ولایت ما سخن می پرسید و عجایب هاء هر ناحیت می برفت ، می گفتم بروستاء گرگان دیهی است در کوه پایه ، و چشمه ایست از دیه دور وزنان

که آب آرند جمع شوند، هر کس با سبوی و از آن چشمه آب بر گیرند و سبوی بر سر نهند و باز گردند، یکی ازیشان بی سبوی همی آید و بر راه اندر همی نگرد و کرمیست سبز اندر زمین هاء آن دیه هر کجا از آن کرم می یافت از راه بیك سوی می افکند، تا آن زنان پای بر کرم ننهند که اگر یکی ازیشان پای بر آن
۵ کرم نهد و کرم بمیرد آن آب که در سبوی بر سر دارند در حال گنده شود، چنانک بباید ریختن و باز گشتن و سبوی شستن و دیگر باره آب بر داشتن. چون این سخن بگفتم امیر ابو السّوار روی ترش کرد و سر بجنبانید و چند روز با من نه بدان حال بود که پیش از آن می بود، تا پیروزان دیلم گفت: امیر گلهٔ تو کرد و گفت: فلان مردی بپای بر جایست، چرا باید که با من سخن چنان گوید که با کودکان گویند، چنان مردی
۱۰ را پیش چومنی چرا دروغ باید گفت؛ من در حال از گنجه قاصدی (ص ٤٠) فرستادم بگرکان و محضری فرمودم کردن بشهادت قاضی و رئیس و خطیب و جمله عدول و علما و اشراف گرکان که این دیه بر جاست و حال این کرم برین جمله است و بچهار ماه این معنی درست کردم و محضر پیش امیر ابالسّوار نهادم، بدید و بخواند و تبسّم کرد و گفت من خود دانم که از چون توی دروغ گفتن نیاید، خاصه پیش من، اما چرا
۱۵ راستی باید گفت که چهار ماه روزگار باید کرد و محضری و گواهی دویست مرد عدول، تا از تو آن راست قبول کنند.

اما بدان که سخن از چهار نوعست: یکی نادانستنی و نه گفتنی و یکی هم دانستنی و هم گفتنی [و یکی گفتنی است و نادانستنی و یکی دانستنی است و ناگفتنی، اما ناگفتنی و نادانستنی سخنی است، که دین را زیان دارد]، اما دانستنی وناگفتنی (۱) سخنی
۲۰ است که در کتاب حق تعالی و اخبار رسول علیه السلام باشد و اندر کتابهاء علوم و علمها، که تفسیر او تقلید بود و در تاویل او اختلاف و تعصّب، چون یك وجه نزول و مانند این، پس اگر کسی دل در تاویل آن ببندد خدای عزو جل او را بدان نگرد (۲) و آنك

(۱) خ: گفتنی و نادانستنی (۲) در اصل: نگیرد

هم دانستنی و هم گفتنی است سخنی بود که صلاح دینی و دنیائی او بد آن بسته است و بهر دو جهان بکار آید، از گفتن و شنودن گوینده و شنونده را نفع بود و آنك دانستنی و ناگفتنی چنان بود که عیب محتشمی یا عیب دوستی ترا معلوم شود، تا از طریق عقل یا از کار جهان ترا تخیّلی بندد، که آن نه شرع بود، چون بگوئی (۱) یا خشم آن محتشم (۲) ترا حاصل آید، یا آزار آن دوست، یا بیم شوریدن غوغا وعامه بود بر تو، پس آن سخن دانستنی بود و ناگفتنی (ص ٤۱)، اما ازین چهار نوع که گفتم بهترین آنست که هم دانستنی است و هم ناگفتنی (۳)، اما این چهار نوع سخن هر یکی را دو رویست: یکی نیکو و یکی زشت؛ سخن که بمردمان نمایی نکوترین نمای، تا مقبول بود و مردمان درجهٔ تو بشناسند، که بزرگان و خردمندان را بسخن بدانند، نه سخن را بمردم، که مردم نهان است زیر سخن خویش، چنانك امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه می گوید: اَلمَرْءُ مَخبُوٌّ تَحتَ لِسانِهِ و سخن بود که بگویند بعبارتی که از شنیدن آن روح تازه شود و همان سخن بعبارتی دیگر بتوان گفت که روح تیره گردد.

حکایت: شنیدم که هارون الرشید خوابی دید بر آن جمله که پنداشتی که جمله دندانهاء او از دهان بیرون افتادی بیک بار، بامداد معبری را بخواندو برسید که تعبیر این خواب چیست؟ معبّر گفت: زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد! همه اقرباء تو پیش از تو بمیرد، چنانك کس نماند. هارون الرشید گفت: این معبر را صد چوب بزنید که وی این چنین سخن درد ناك چرا گفت در روی من، چون جمله قرابات من پیش از من بمیرند پس آنگاه من که باشم؟ خواب گزاری دیگر را فرمود آوردن و این خواب را با وی بگفت. خواب گزار گفت: بدین خواب که امیرالمؤمنین دیده است دلیل کند که امیرالمؤمنین دراززندگانی تر از همه اقربا باشد. هارون الرشید گفت. دَلیلُ العَقلِ واحِدٌ (٤) تعبیر از آن بیرون نشد (ص٤۲)، اما عبارت از عبارت بسیار فرق است، این مرد را صد دینار فرمود.

(۱) در اصل: بگوی (۲) در اصل: محتشمی (۳) ظ: هم گفتنی (٤) در اصل: واحده

وحکایتی دیگر بیاد آمد مرا : اگر جه نه حکایت کتابست ولکن گفته اند: اَلنّادِرَةُ لا تُرَدُّ و نیز گفته‌اند : قُلِ النّادِرَةَ وَلَوْ عَلَی الْوالِدَةِ : شنودم که مردی با غلام خود خفته بود ، غلام را گفت : کون ازین سون (۱) کن. غلام گفت : ای خواجه این سخن را ازین نکوتر توان گفت . مرد گفت : بگوی. غلام گفت : بگوی روی از

۵ آن سون کن ، اندر هر دو سخن غرض یکی است ، باری بعبارت زشت نگفته باشی . مرد گفت : شنیدم وآموختم و این بایان است که گفتم (۲) ترا آزاد کردم وهزار دینارت بخشیدم. بس بشت وروی سخن نگاه باید داشت و هرجه گویی به نیکوترین وجهی باید گفت ، تا هم سخن گوی باشی و هم سخن دان و اگر سخنی گویی و ندانی ، جه تو باشی جه آن مرغ که اورا طوطی خوانند ، که وی نیز سخن گوی است امّا سخن دان نیست

۱۰ و سخن گوی و سخن دان آن بود که هرجه او بگوید مردمان را معلوم شود تا از جملهٔ عاقلان باشد و اگر نه جنین باشد بهیمهٔ باشد نه مردم . اما سخن را بزرگ دان که از آسمان سخن آمد و هرسخن را که بدانی از جایگاه آن سخن را دریغ مدار و بناجایگاه ضایع مکن ، تا بر دانش ستم نکرده باشی ؛ امّا هرجه گویی راست گوی ودعوی کنندهٔ بی معنی مباش واندر همه دعویها برهان کمتر شناس ودعوی بیشتر ، بعلمی که ندانی (۳)

۱۵ مکن و از آن علم نان مطلب ، که غرض (ص ۴۳) خود از آن علم و منبر بحاصل نتوانی کردن واز آن علم توانی کردن که معلوم تو باشد و بجیزی که [ندانی] بهیج نرسی.

حکایت : شنیدم که بروزگار خسرو زنی بیش بزرجمهر آمد و از وی مسئلهٔ ببرسید ، مگر اندرآن وقت بزرجمهر سرآن نداشت ، گفت : ای زن ، این که تو می برسی من آن ندانم . زن گفت : بس اگر تو این ندانی ، نعمت خدایگان ما بجه می خوری ؟

۲۰ بزرجمهر گفت : بدان جیز که دانم وملك مرا بدان جیز که بدانم مرا جیزی دهد و اگر توانی بیا واز ملك ببرس ، تا خود بدانك بدانم مرا ملك جیزی همی دهد یانه؟

---

(۱) سون بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی طرف و جانب و سوی باشد (برهان قاطع) . ازین قرار لغتی است درسوی (۲) ظ : و آموختم و بجرم این نابایست که گفتم
(۳) در اصل : بدانی

اما در کارها افراط مکن و افراط را شوم دان و اندر همه شغل میانه باش که صاحب شریعت ما گفت: خَیرُ الامُورِ اَوْسَطها (١) و بر سخن و شغل گزاردن آهستگی عادت کن و اگر از گران سنگی و آهستگی نکوهیده گردی دوستر دارم که از سبکساری (٢) و شتاب زدگی ستوده گردی و بدانستن رازی که تعلّق بنیك و بد تو دارد رغبت منمای و جز با خود با کس راز مگوی، اگر چه درون سخن نیك بود، از برون سون گمان بزشتی برند، که آدمیان بیشتر بر یك دیگر بد گمانند و در هر کاری سخن و همت و حال باندازهٔ مال دار و هرچه بگویی آن گوی که بر راستی سخن تو گواهی دهند (ص ٤٤)، اگر چه بنزدیك مردمان سخن گوی صادق باشی؛ اگر خواهی که خود را معیوب گردانی (٣) بر هیچ چیز گواه مشو، بس اگر شوی بوقت گواهی دادن احتراز مکن و چون گواهی

١٠ دهی بمیل مده، هر سخن که بگویند بشنو، لیکن بکار بستن مشتاب و هرچه گویی باندیشه گوی و اندیشه را مقدّم گفتار خویش دار، تا از گفته بشیمان نگردی، که بیش اندیشی دوام (٤) کفایت است و از شنودن هیچ سخن ملول [مباش]، اگر بکارت آید یا نه بشنو، تا در سخن بر تو بسته نشود و فایدهٔ سخن غایب نگردد و سرد سخن مباش که سخن سرد چون تخمی است که از وی دشمنی روید و اگر چه دانا باشی خود را

١٥ نادان شمر، تا در آموختن بر تو گشاده [گردد] و هیچ سخن را مشکن و مستای تا نخست عیب و هنر آن را معلوم نگردانی و سخن یك گونه گوی، با خاص خاص و با عام عام، تا از حدّ حکمت بیرون نباشی و بر مستمع وبال نگردد، مگر در جایی که در سخن گفتن از تو حجّت و دلیل جویند و اگر در جایگاهی از تو در سخن گفتن از تو حجّت جویند سخن برضای ایشان گوی، تا بسلامت از میان ایشان بیرون

٢٠ آیی و اگر سخن دان باشی کمتر از آن نمای که دانی، تا بوقت گفتار بیاده نمانی و بسیار دان و کم گوی باش، نه کم دان بسیار گوی، که گفته اند که: خاموشی دوم سلامتی است و بسیار گفتن دوم بی (ص ٤٥) خردی، از آنك بسیار گوی، اگر چه که

(١) دراصل اوساطها (٢) دراصل: سکباری (٣) خ: اگر نخواهی که بستم خود را معیوب کنی (٤) خ: دوم

خردمند باشد، چون خاموش باشد مردمان خاموشی اورا ازعقل دانند و هرچند پاك و پارسا باشی خویشتن ستای مباش، که گواهی ترا برتو کس نشنود و بکوش تا ستودهٔ مردمان باشی، نه ستودهٔ خویش واگر چه بسیار دانی آن گوی که بکار آید، تا آن سخن برتو وبال نگردد، چنانك برآن علوی زنگانی شد:

حکایت: شنودم کی بروزگار صاحب پیری بود بزنگان، فقیه و محتشم، از اصحاب شافعی رحمه الله، مفتی ومذکّر ومزّکی زنگان بود وجوانی بود علوی بسر رئیس زنگان، هم چنین فقیه و مذکّر بود و پیوسته این هردو بایك دیگر درمکاشفت بودند، بر سر منبر یك دیگر را طعنها زدندی، این علوی روزی بر سر منبر این پیر را کافر خواند؛ خبر بدان شیخ بردند، وی نیز بر سر منبر این علوی را حرام زاده خواند؛ خبر بعلوی بردند سخت از جای بشد، در حال بر خاست و بشهر ری رفت و پیش صاحب از آن پیر گله کرد و بگریست و گفت: نشاید که بروزگار تو کسی فرزند رسول را حرام زاده خواند. صاحب ازین پیر درخشم شد وقاصدی فرستاد و این پیر را بری آوردند و بمظالم بنشست، با فقها و سادات و این پیر را بفرمود آوردن و گفت: ای شیخ، تو مردی از جمله امامان شافعی رحمه الله و مردی عالم و بلب گور رسیده؛ شاید که فرزند رسول را حرام زاده خوانی؟ اکنون اینکه گفتی درست کن، یا نه ترا عقوبت کنم، هر چه بلیغ (ص ٤٦) باشد، تا خلق از تو عبرت گیرند و دیگر کس این بی ادبی نکند و بی حرمتی، چنانك در شرع واجبست. پیر گفت: بر درستی سخن من گواه من هم این علوی است، بر نفس او به ازو گواه مخواه، اما بقول من او حلال زادهٔ است پاك و بقول خود حرام زاده. صاحب گفت: بچه معلوم کنی؟ پیر گفت: همه زنگان دانند که نکاح پدراو با مادر اومن بسته‌ام و او برسر منبر مرا کافر گفته است، اگر این سخن از اعتقاد گفته است پس نکاحی که کافر بندد درست نباشد، پس او بقول خود حرام زاده است و اگر نه باعتقاد گفت دروغ گوی باشد و حدّ بر وی لازم است. پس پیر گفت: بهمه حال دروغ گوی است، یا حرام زاده وفرزند رسول دروغ گوی نباشد، چنانك خواهید شمااوراهمی خوانید، بی شك ازین دوگانه بر یك چیز ببباید ایستادن. آن علوی سخت خجل گشت و هیچ جواب

نداشت و این سخن تا اندیشیده کفت ، تا بروی وبال کشت .

بس ای بسر سخن کوی باش ؛ نه یافه کوی ، که یافه کفتن دوم دیوانکی باشد و با هر که سخن کویی بنکر تا سخن ترا خریدار هست یا نی ، اکر مشتری جرب یابی همی فروش و اکر نه آن سخن بکذار و آن کوی که اورا خوش آید ، تا خریدار تو
٥ باشد ولکن با مردمان مردم باش و با آدمیان آدمی ، که مردم دیکرست و آدمی دیکر و هر که از خواب غفلت بیدار شد با خلق چنین زید کی من کفتم و تا توانی از سخن گفتن و شنودن نفور مشو ، که مردم از سخن شنیدن سخن (ص ٤٧) کوی شود ، دلیل بر آنك اکر کودکی را از مادر جدا کنند و درزیر زمین برند وشیر همی دهند وهم آنجا می برورند و مادر و دایه باوی سخن نکویند و ننوازند و سخن کس
١٠ نشنود ، جون بزرك شود کنك بود ، تا بروزکار همی شنود و همی آموزد ، آنکاه کویا شود . دلیل دیکر : هر که از مادر کر زاید لال بود ، نه بینی که لالان کر باشند ؟ بس سخن ها بشنو و یاد کیر و قبول کن ، خاصّه سخن های بند از کفتهاء ملوك و حکما وگفته‌اند که بند حکما و ملوك شنودن دیدهٔ خرد روشن کند ، کی سرمه و توتیای جشم خرد حکمتست . بس این قول را کي گفتم بکوش دل بایدشنودن و اعتقاد کردن ،
١٥ ازین سخن ها اندرین وقت جند سخن نغز و نکتهاء بدیع یادآمد ، از قول نوشین‌روان عادل ملك ملوك عجم و اندرین کتاب یاد کردم ، تا تو نیز بخوانی و بدانی و یادکیری وکار بند باشی و کار بستن این سخن ها و بند هاء آن بادشاه مارا واجب‌تر باشد که ما از تخمهٔ آن ملوکیم .

و بدان که جنین خواندم ازاخبار خلفاء کذشته که مأمون خلیفه رحمه‌الله بتربت
٢٠ نوشین [روان] رفت ، آنجا کی دخمهٔ او بود ، اعضای او را یافت بر تختی بوسیده وخاك شده ، بر فراز تخت وی‌بود ، بر دیوار دخمه خطی‌جند بزر نوشته بود ، بزفان بهلوی ؛ مامون بفرمود تا دبیران بهلوی را حاضر کردند و آن نوشته ها را بخواندند و ترجمه کردند بتازی و آن تازی در عجم معروفست :

اول گفته بود کی تا من زنده بودم همه بندکان خدای از من بهره مند بودند

(ص ٤٨) و هرگز هیچ کس بخدمت من نیآمد که ازرحمت من بهره نیافت ، اکنون چون وقت عاجزی آمد ، هیچ جاره ندانستم بجز از آنك این سخن ها بردیوار نوشتم ، تا اگر کسی وقتی بزیارت من آید و (١) این لفظها را بخواند و بداند و او نیز از من محروم نماند و این سخن ها و بند های من بای رنج آن کس بود ، اینست که نوشته است وبالله التوفیق . ٥

---

(١) ظاهراً واو زائدست

باب هشتم

اندر یاد کردن بند های نوشروان عادل

اول گفت : تا روز و شب آینده است و رونده از گردش سالها شگفت مدار .

و گفت : مردمان جرا از کاری پشیمانی خورند که یک بار از آن پشیمانی خورده باشند؟

۵ **گفت** : جرا ایمن خسبد کسی که آشناء پادشاه باشد ؟

گفت : جرا زنده شمرد کسی خودرا کی زندکانی او نه بر مراد او بود ؟

آخر گفت : هر که ترا زشت گوید معذور تر از آنك آن زشت بتو رساند .

آخر گفت : بخداوند تعزیت آن دردسر نرسد که بدان کس که بی فایده گوش دارد.

آخر گفت : از خداوند زبان بسیاری آن کس را زبان مندتر دار کی وی را دیدار

۱۰ جشم زبان مند بود .

آخر گفت : هر بندهٔ که اورا بخرند و بفروشند آزاد تر از آن کس دان که او بندهٔ گلو بود .

آخر گفت : هر جند کسی دانا بود که باداش وراخرد نبود آن دانش بر وی وبال بود .

۱۵ **آخر گفت** : هر که روزکار اورا دانا نکندددر آموزش او هیچ کس را رنج نباید (ص ٤٩) برد که رنج او ضایع باشد .

آخر گفت : همه جیز از نادان نگاه داشتن آسان تر از آن بود که از تن خویش نادان را .

[**دیگر گفت** : اگر خواهی که مردمان ترا نیکو گوی باشند نیکو گوی مردمان

۲۰ باش .]

آخر گفت : اگر خواهی که رنج تو ضایع نباشد ، بجای مردمان ، رنج مردمان بجای خویش ضایع مکن .

آخر گفت : اگر خواهی که کم دوست نباشی کینه مدار .

آخر گفت : اگر خواهی که بی اندازه اندوهگین نباشی حسود مباش .

۵ [**دیگر گفت** : اگر خواهی که از رنجیدگی دور باشی آنچه نرود مران .]

آخر گفت : اگر خواهی که زندگانی بآسانی گذاری روش خود را بر روی کار دار .

آخر گفت : اگر خواهی که ترا دیوانه وار نشمرند آنچ نایافتنی بود مجوی .

آخر گفت : اگر خواهی که با آزرم بباشی و با آب روی آزار کس مجوی .

آخر گفت : اگر خواهی که فریفته نباشی کار ناکرده را کرده مبندار .

۱۰ [**دیگر گفت** : اگر خواهی که پردهٔ تو دریده نشود پرده کس مدر .]

آخر گفت : اگر خواهی که برقفاء تو نخندند زیردستان را باك دار .

[**دیگر گفت** : اگر خواهی که از پشیمانی دراز ایمن گردی بهوای دل کار مکن .]

آخر گفت : اگر خواهی که زیرك باشی روی خویش در آیینهٔ کسان بین .

آخر گفت : اگر خواهی که بی بیم باشی بی آزار باش

۱۵ **آخر گفت** : اگر خواهی که قدر تو بر جای باشد قدر مردمان بشناس .

آخر گفت : اگر خواهی که بقول تو کار کنند بقول خود کار کن .

آخر گفت : اگر خواهی که بسندیدهٔ مردمان باشی بر آن کس که خرد دارد(۱) راز خویش آشکار مکن .

آخر گفت : اگر خواهی که برتر از مردمان باشی فراخ نان و نمك باش .

۲۰ **آخر گفت** : چرا دشمن نخوانی (ص ۵۰) کسی را که جوانمردی خویش در آزار مردمان داند ؟

آخر گفت : چرا دوست خوانی کسی را که دشمن دوستان تو بود ؟

آخر گفت : با مردم بی هنر دوستی مدار که مردم بی هنر نه دوستی را شاید

---

(۱) خ : با آن کس که خرد ازو نهان باشد

و نه دشمنی را .

آخر گفت : برهیز از نادانی که خودرا دانا شمرد . .

آخر گفت : داد از خود بده تا از داور مستغنی باشی.

آخر گفت : اگرچه حق [(۱)] تلخ باشد بباید شنید .

۵ **آخر گفت** : اگر خواهی که راز تو دشمن نداند بادوست مگوی .

آخر گفت : خرد نگرش بزرگ زبان مباش .

آخر گفت : بی قدر مردم رازنده مشمر .

آخر گفت : اگر خواهی که بی گنج توانگر باشی بسند کار باش .

آخر گفت : بگزاف مخرتا بگزاف نباید فروخت .

۱۰ **آخر گفت** : مرگ به از آن که نیاز بهم جون خودی برداشتن .

آخر گفت : از گرسنگی مردن به از آن که از نان سفله سیر شدن .

آخر گفت : بهر تخایلی که تراصورت بندد برنامعتمدان اعتمادمکن واز معتمدان اعتماد مبر .

آخر گفت : بکم ز خودی محتاج بودن عظیم مصیبتی باشد ، اگر جه خوش

۱۵ بود ، که اندر آب مردن به که از حقیر زینهار خواستن .

آخر گفت : فاسق متواضع این جهان جوی بهتر ازعابد متکبر آن جهان جوی .

آخر گفت : نادان تر از آن مردم نباشد که یکی از کهتری بمهتری برسیده باشد هم جنان بسوی او بچشم کهتری نگرند .

آخر گفت : شرمی (ص ۵۱) نبود بتر از آنکه بجیزی دعوی کند که نداند و

۲۰ آنگاه دروغ گوی باشد .

آخر گفت : فریفته تر از آنکس نبود که یافته بنایافته بدهد .

آخر گفت : فرومایه ترازآن کسی نباشد که کسی را بدو حاجتی باشد و تواند که روا کند ونکند .

---

(۱) در اصل ، اگرحق جه

آخر گفت : اگر خواهی که از شمار دادگران باشی زیردستان خودرا بطاقت خویش نکو دار .

آخر گفت : اگر خواهی که از شمار آزادان باشی طمع را بخود راه مده و در دل جای مده .

٥ **آخر گفت** : اگر خواهی که از نکوهش عام دور باشی اثر هاء ایشان را ستاینده باش .

آخر گفت : اگر خواهی که در دلها محبوب باشی و مردمان از تو نفور نباشند سخن بر مراد مردمان گوی .

آخر گفت : اگر خواهی که نیکوترین و پسندیده‌ترین مردمان باشی آنچ بخود

١٠ نپسندی بکس مپسند .

آخر گفت : اگر خواهی کی بردلت جراحت نرسد که هیچ مرهم نپذیرد باهیچ نادان مناظره مکن .

آخر گفت : اگر خواهی که بهترین خلق باشی از خلق چیزی دریغ مدار .

آخر گفت : اگر خواهی که زبانت دراز باشد کوته دست باش .

١٥ آخر اینست سخنها و پندهاء نوشروان عادل ، چون بخوانی ، ای پسر این لفظها را خوار مدار که ازین سخنها هم بوی حکمت آید و هم بوی ملك ، زیراك هم سخن حکماست و هم سخن پادشاهان ، جمله همه معلوم خویش گردان و اکنون آموزکی جوانی ، که چون پیر گشتی خود بشنیدن نپردازی ، که پیران چیزها (ص ٥٢) دانند که جوانان ندانند والله اعلم بالصواب .

باب نهم

اندر ترتیب پیری و جوانی

ای پسر هرچند جوانی پیرعقل باش ، نگویم که جوانی مکن ولکن جوان خویشتن دار باش و از جوانان پژمرده مباش ، جوان شاطر نیکو بود ، چنانك ارسطاطالیس

٥ حکیم گفت : اَلشَّبابُ نَوعٌ مِنَ الجُنُونِ ، و نیز از جوانان جاهل مباش که از شاطری بلا نخیزد و از کاهلی بلاخیزد و بهرهٔ خویش ازجوانی بحسب (۱) طاقت بردار ، که چون پیر شوی خود نتوانی ، چنانك آن پیر گفت که چندین مال بخوردم ، در وقت جوانی و خوب رویان مرا نخواستند ، چون پیر شدم من ایشان را نمی خواهم ، بیت :

سبحان الله درین جوانی و هوس ... روز و شبم اندیشه همین بودی بس

١٠ کاندر پیری زمن بباید کس را ... خود پیر شدم مرا نبایست از کس

و هرچند جوان باشی خدای را عز وجل فراموش مکن ، بهیچ وقت واز مرگ ایمن مباش که مرگ نه بر پیری بود و نه بجوانی ، چنانك عسجدی گفت :

مرگ به پیری و جوانیستی (۲) ... پیر بمردی و جوان زیستی

و بدانك هر که بزاید بی شك بمیرد ، چنانك شنودم :

١٥ **حکایت :** درشهری مردی درزی بود ، بر دروازهٔ شهر دوکان داشتی ، برگذر گورستان و کوزهٔ در میخی آویخته بود وهوسش (ص ٥٣) آن بودی که هر جنازهٔ که از در شهر بیرون بردندی وی سنگی در آن کوزه افکندی و هر ماهی حساب آن سنگها کردی که چند کس بیرون بردند و آن کوزه را تهی کردی و باز سنگ در همی افکندی ، تا روزگاری بر آمد ، درزی نیز بمرد ، مردی بطلب درزی آمد و خبر مرگ او نداشت ، در

(۱) دراصل : نخست (۲) خ : گر بجوانی و بپیریستی

دوکانش بسته دید، همسایهٔ اورا پرسید که این درزی کجاست که حاضر نیست؟ همسایه گفت که: درزی نیز درکوزه افتاد!

اما ای پسر هوشیار باش و بجوانی غره مشو، در طاعت و معصیت، بهرحال که باشی از خدای عز وجل می ترس و عفو میخواه و از مرگ همی ترس، تا چون ٥ درزی ناگاه درکوزه نیفتی با بار گناهان گران و نشست و خاست همه با جوانان مکن، با پیران نیز مجالست کن و رفیقان و ندیمان پیر و جوان آمیخته دار، که اگر جوانی در جوانی محال کنند از پیر مانع آن محال باشد، از بهر آنک پیران چیزها دانند که جوانان ندانند، اگر چه عادت جوانان چنان بود که بر پیران تماخره کنند، از آنک پیران محتاج جوانی بینند و بدین سبب جوانان را نرسد که بر پیران پیشی جویند و ١٠ بی حرمتی کنند، زیراک اگر پیران در آرزوی جوانی باشند جوانان نیز بی‌شك در آرزوی پیری باشند و پیر آن آرزو یافته است و ثمرهٔ آن برداشته، جوان را بتر، که این آرزو باشد که بیابد و باشد که نیابد؛ چون نیك بنگری هردو خشنود یك دیگرند، اگرچه جوان خویشتن را داناترین همه کس شمرد، تو از جمع این چنین جوانان مباش و پیران را (ص ٥٤) حرمت دار و سخن با پیران بگزاف مگوی که جواب پیران مسئلت باشد.

١٥ **حکایت:** شنیدم که پیری بود صد ساله، پشت گوز و دوتا گشته و بر عصا تکیه کرده و می آمد. جوانی بتماخره وی را گفت: ای شیخ، این کمانك بر بچند خریدی؟ تا من نیز یکی بخرم. پیر گفت: اگر عمر یابی و صبر کنی خود رایگان بتو بخشند.

هرچند پیرزی و برهنري اما با پیران ناپای برجای منشین که صحبت جوانان پای برجای به از صحبت پیران ناپای برجای و تا جوانی جوان باش و چون پیر شدی ٢٠ پیری کن، چنانك من دو بیت می گویم درین معنی؛ بیت:

گفتم که در سرای زنجیری کن | بامن بنشین و بردلم میری کن
گفتا که سپید هات را قیری کن | سوداچه‌پزی پیر شدی پیری کن

که در وقت جوانی پیری نرسد، چنانك جوانان را نیز پیری نرسد، که جوانی کردن در پیری بوق زدن بود در هزیمت، چنانك من در زهدیات گفتم؛ بیت:

جون بوق زدن باشد دروقت هزیمت　　مردی که جوانی کند اندر گه بیری

و نیز رعنا مباش ، که کفته اند که : بیر رعنا بتر بود و بپرهیز از بیران رعناء نا باك و انصاف بیری بیش از آن بده که انصاف جوانی ، که جوانان را اومید بیری بود و بیر را جز مرگ اومید نباشد و جز مرك اومید داشتن از وی محالست ، از بهر آنك جون غله سبید کشت اکر ندروند ناجاره خود بریزد ، هم جون میوه که بخته کشت اکر نجینند خود از درخت فرو ریزد ، جنانك کفته ام ، بیت : (ص ٥٤)

کر بر سر ماه بر نهی بایهٔ تخت　　ور همجو سلیمان شوی از دولت وبخت

جون عمر تو بخته کشت بر بندی رخت　　کان میوه که بخته شد بیفتد ز درخت

و نیز امیرالمؤمنین علی کفت ، رضی الله عنه :

اِذا تَمّ اَمْرٌ دَنا نَقْصُهُ　　تَوَقَّعْ زَوالاً (۱) اِذا قیلَ تَمّ

و جنان دان که ترا نکذارند تا همی باشی ، جون حواسهاء تو از کار فروماند و در بینائی و کویائی و شنوائی و بویائی و لمس و ذوق همه بر تو بسته شد ، نه تو از زندکانی خویش شاد باشی و نه مردم از زندکانی تو و بر مردان وبال کردی ، بس مرك از جنان زندکانی به . امّا جون بیر شدی از محالات جوانان دور باش ، که هر که بمرك نزدیکتر باید که از محالات جوانی دور باشد ، که مثال عمر مردمان جون آفتابست و آفتاب جوانان در افق مشرق باشد و آفتاب بیران در افق مغرب وافتابی که در افق مغرب بود فرو رفته دان ، جنانك من کویم :

سلطان جهان در کف بیری شده عاجز　　تدبیر شدن کن تو که جون شست در آمد

روزت بنماز دکر آمد بهمه حال　　شب زود در آید که نماز دکر آمد

واز این است که بیر نباید که بعقل و فعل جوانان باشد و بر بیران همیشه برحمت باش که بیری بیماری است که کس بعیادت او نرود و بیری علّتی است که هیچ طبیب داروی او نسازد ، الا مرك ؛ از بهر آنك بیر از رنج بیری نیاساید تا نمیرد ، هر روز اومید بهتری باشد مکر علت بیری ، هرروز بترباشد و اومید بهتری نبود واز بهر آنك در کتابی

---

(۱) در اصل : ذوالاً .

دیده‌ام که مردی تاسی وچهار سال هر روزی بر زیادت بود بقوت (ص ٥٦) و ترکیب ، بس ازسی وچهارسال تا جهل سال هم جنان بود ، زیادت و نقصان نگیرد ، جنانك آفتاب میان آسمان برسید بطیٔ السیر بود تا فروکشتن و از جهل سال تا بنجاه سال هرسالی در خود نقصانی بیند کی بار ندیده باشد و از بنجاه تا بشست بهفتاد (١) در هر ماهی در ٥ خود نقصانی بیند که در ماه دیگر ندیده باشد ، از شست تا بهفتاد در هر هفته در خود نقصانی بیند که در دیگر هفته ندیده باشد و از هفتاد تا بهشتاد هر روز درخود نقصانی بیند که دی ندیده باشد و اکر از هشتاد درکذرد هرساعت در خود نقصانی بیند و دردی و رنجی که در دیگر ساعت ندیده باشد و حدّ عمر جهل سالست ، جون نردبان جهل بایه ، بر رفتن بیش راه نیابی ، همجنانك بر رفتی فرود آئی بی‌شك و ازآن جانب ١٠ که بر رفته باشی باید آمدن و خشنود کسی بود که هر ساعت دردی و رنجی دیگر بدو بیوندد که در ساعت کذشته نبوده باشد . بس ای بسر این شکایت بیری برتو دراز کردم از آنك مرد ازوی سخت کله است واین نه عجب است که بیری دشمن است و از دشمن کله بود ، همجنانك من کفتم ، نظم :

اکر کنم کله از وی عجب مدار از من که وی بلاء من است و کله بود زبلا

١٥ و تو ای بسر ، دوستر کسی مرا وکلهٔ دشمنان با دوستان کنند ، ارجو من الله تعالی کی این کله با فرزندان خود کنی و درین معنی مرا دوبیت است ، نظم :

آوخ کلهٔ بیری بیش که کنم من کین (٢) دردمرادارو جز توبد کرنیست (٣)

ای بیر بیا تا کله هم باتو کنم من (ص ٥٧) زیراکه جوانان رازین حال خبرنیست

از آنج درد بیری هیچ کس به از بیران ندانند :

٢٠ **حکایت** : جنانك از جمله حاجبان بدرم حاجبی بود ، اورا حاجب کامل کفتندی ، بیر بود و از هشتاد بر کذشته بود ، خواست که اسبی بخرد ، رایض اورا اسبی آورد ، فربه و نیکورنگ و درست قوایم ، حاجب [اسب] را بدید و بپسندید و بها فرونهاد ،

(١) ظ بهفتاد درین موضع زائداست (٢) در اصل : که این
(٣) در اصل ، جز تو دکری نیست

چون دندانش بدید اسب پیر بود نخرید. مردی دیگر بخرید؛ من اورا کفتم: یا حاجب، این اسب که فلان بخرید چرا تو نخریدی؟ کفت: او مردی جوانست و از رنج پیری خبر ندارد و آن اسب بزرك منظرست، اکر او بدان غره شود معذورست، اما من از رنج وآفت پیری با خبرم واز ضعف و آفت او خبر دارم و چون اسب پیر خرم معذور نباشم.

اما ای پسر جهد کن تا به پیری بیکجا مقام کنی، که به پیری سفر کردن از خرد نیست، خاصه مردی که بی نوا باشد، که پیری دشمنی است و بی نوائی دشمنی، پس با دو دشمن سفر مکن، که از دانائی دور باشی؛ امّا اکر وقتی باتفاق سفری افتد یا باضطرار، اکر حق تعالی در غربت بر تو رحمت کند و ترا سفر نیکو بدید آرد، بهتر از آنك در حضر بوده باشد، هرکز آرزوی خانهٔ خویش مکن و زادو بود مطلب، هم آنجا که کار خود با نظام دیدی هم آنجا مقام کن و زادو بود آنجا را شناس که ترا نیکویی بود، هر چند که کفته‌اند: اَلْوَطَنُ اُمٌّ اَلثّانی، امّا تو بدان مشغول مباش و رونق کار خود بین، که کفته‌اند که: نیك بختان را نیکی خویش آرزو کند و بد بختان را زاد (ص ٥٨) وبود. اما چون خودرا رونقی دیدی و شغلی سودمند بدست آمد، جهد کن تا آن شغل خودرا ثبات دهی و مستحکم کردانی وچون در شغل ثبات یافتی طلب بیشی مکن، که نباید که در طلب بیشی کردن بکمتری افتی، که کفته‌اند که: چیزی که نیکو نهاده اند نکوتر منه تا بطمع محال بتر از آن نیابی؛ اما اندر روزکار عمر کذرانیدن بی ترتیب مباش، اکر خواهی که بچشم دوست و دشمن با بها باشی باید که نهاد و درجهٔ تو از مردم عامه بدید بود و بر کزاف زندکانی مکن و ترتیب خود نکاه دار بهمواسا.

باب دهم

اندر خویشتن داری و ترتیب خوردن و آیین آن

بدان ای پسر که مردم عامه را در شغلهاء خویش ترتیب و اوقات بدید نیست و بوقت و نا وقت ننگرند (١) و خردمندان و بزرگان هر کاری را از آن خود وقتی دارند، بیست و چهار ساعت شبانروزی را بر کارهاء خویش ببخشند، میان هر کاری وقتی نهاده و حدّ و اندازه بدید کرده، تا کارهاء ایشان بیك دیگر نیامیزد و خدمت‌گاران ایشان را نیز معلوم بود که بهر وقت بچه کار مشغول باید بودن، تا شغلهاء ایشان همه برنظام باشد. اما اول تجربت طعام خوردنی، بدانك عادت مردمان بازاری چنان است که طعام بیشتر بشب خورندو آن سخت زیان دارد، دایم باتخمه باشند و مردمان لشکری پیشه را عادت جنانست که وقت و ناوقت ننگرند (١)، هر گاه کی (ص ٥٩) یابند بخورند و این عادت ستورانست که هر گاه که علف یابند بخورند و مردمان محتشم و خاص در شبانروزی یك بار خورند و این طریق خویشتن داری است ولکن مرد ضعیف گردد و بی‌قوت، پس جنان باید که مردم محتشم بامداد خلوت بکندوآنگاه بیرون آید و بکدخدائی خویش مشغول شود تانماز پیشین بکند، آنقدر نیز که راتب باشد رسیده باشد و آن کسان که باتوطعام خورند حاضر فرمای کردن تا با تو طعام خورند، اما طعام بشتاب مخور، آهسته باش، با سر خوان بامردمان حدیث همی کن، جنانك در شرط اسلام است ولکن سر در پیش افکنده دار و در لقمهٔ مردمان منگر.

حکایت: شنودم که وقتی صاحب [اسماعیل بن] (٢) عباد نان می خورد، با ندیمان و کسان خویش، مردی لقمهٔ ازکاسه برداشت، مویی درآن لقمهٔ او بود، صاحب بدید، گفت: آن موی از لقمه بیرون کن. مرد لقمه از دست بنهاد وبرخاست وبرفت.

(١) در اصل: بنگرند (٢) این دو کلمه بالای سطر بخط دیگر افزوده شد.

صاحب فرمود که : باز آر یتش . صاحب برسید که : یا فلان ، نان نا خورده از خوان
جرا برخاستی ؟ مرد گفت : مرا نان آنکس نشاید خورد که موی درلقمهٔ من برببند.
صاحب سخت خجل شداز آنسخن.

امّا بخویشتن مشغول باش ولختی درنگ همی کن ، آنگاه بعد از آن کاسه‌فرمای
٥ آوردن ورسم محتشمان دو گونه است : بعضی نخست کاسهٔ خویش فرمایند نهادن و
آنگاه از آن دیگران و بعضی نخست کاسهٔ دیگران نهند و آنگاه از آن خویش و این
طریق کرم است (ص ٦٠) وآن طریق سیاست و فرمای تاکاسهٔ ملون نهند ، یکی ترش
و یکی شیرین ؛ جنان کن که جون از خوان برخیزند بسیار خوار و کم خوار همه سیر
باشند و اگر بیش تو خوردنی بود و بیش دیگران نبود از بیش خود به بیش دیگران
١٠ فرست و برسرنان ترش روی مباش و با خوانسالار بخیره جنگ مکن که فلان خوردنی
نیك است و فلان بذ است ، که آن سخن زمانی دیگر گفته آید . جون ترتیب نان
خوردن دانسته شد ترتیب شراب خوردن را بدان که آنرا هم نهاذی و رسمی علی‌حده
هست تاکارهاء او مرتب باشد .

باب یازدهم

اندر ترتیب شراب خوردن و شرایط آن

شراب خوردن را نگویم که بخور و نگویم که مخور، که جوانان بقول کسی از فعل جوانی باز نگردند، که مرّا نیز بسیار گفتند و نشنودم، تا بعد از پنجاه سال ایزد تعالی بر من رحمت کرد و مرا توبه ارزانی داشت؛ اما اگر نخوری سود دو جهانی با تو بود و هم خشنودی ایزد جل و علا و هم از ملامت خلق رسته باشی و از نهاذ و سیرت بی عقلان و از افعال محال رسته باشی و نیز در کدخدایی بسیار توفیر یابی و ازین چند روی اگر رغبت در خوردن آن ننمایی سخت دوست دارم، ولیکن جوانی، دانم که رفیقان نگذارند که نخوری وبدین سبب گفته‌اند: اَلْوَحْدَةُ خَیْرٌمِنْ جَلیسِ السُّوءِ(۱)، اگر خوری دانم (ص ۶۱) که دل برتو به داری و بر کردار خویشتن بشیمان باشی، بس بهرحال که نبیذ خوری باید که بدانی خوردن، از آنجه ار ندانی خوردن زهرست و اگر دانی خوردن بازهر حقیقت و همه ماکولات و مشروبات که بی ترتیب و بی نسق خوری بذست که گفته‌اند:

که پازهر زهرست کافزون (۲) شود	گر اندازهٔ خویش بیرون شود

بس باید که چون نان خورده باشی در وقت نبیذ نخوری، تا سه ساعت بگذرد و سه بار تشنه شوی و آب خوری، بس اگر تشنه نشوی مقدار سه ساعت توقف کن، از آنک معده که قوی و درست باشد اگر چه باسراف طعام خوری بهفت ساعت هضم شود: سه ساعت بپزاند و سه ساعت دیگر مزه بستاند از آن طعام و بجگر رساند، تا جگر قسمت کند بر احشای مردم، از آنکه قسّام اوست وساعتی دیگر آن نقل را که بماند بروده فرستد، هشتم ساعت باید که معده خالی شذه باشد و هر معده که نجنین

(۱) دراصل: الوجوه خیر من جلیس	(۲) در اصل: که افزون

بود آن کذوی بوسیذه بود نه معده ؛ بس کـفتم که سه ساعت از طعام کذشته نبیذ
خوری ، تا در معده طعام بخته باشد و جهار طبع تو نصیب طعام بردارد ، آنکه نبیذ
خوری تا هم از شراب بهرور باشی و هم ازطعام . اما آغاز سیکی خوردن نماز دیکر
کن ، تا جون مستی درآید شب اندر تو آمذه باشد و مردمان مستی تونبینند و درمستی
٥ نقلان مکن ، که نقلان نا محمود بود و بدشت و باغ بسیکی خوردن مرو و اکر روی
مستی‌را سیکی مخور ، باخانه‌آی و مستی بخانه کن که آنجه زیر آسمانهٔ خانه توان کرد
(ص ٦٢) زیر آسمان نتوان کرد ، که سایهٔ سقف خانه بهتر و بوشیذه تر از درخت
بوذ ، از آنك مردم در خانه خود بادشاهی است در مملـکت خویش و اندر صحرای
مردم جون غریبی بود اندر غربت و اکرجه محتشم غریبی بود بیذا باشد که دست محتشمان (۱)
١٠ تا کجا رسد وهمیشه از نبیذ جنان برهیز کن که هنوز دوسه نبیذ را جای بود وبرهیز
کن از لقمهٔ سیری و از قدح مستی ، که سیری و مستی نه همه در شراب و طعامست ،
که سیری در لقمهٔ باز بسین است ، جنانکه مستی در قدح باز بسین ؛ بس لقمهٔ نان‌وقدحی
شراب کمترخور ، تا از فزودن هردو ایمن شوی وجهد کن تا همیشه مست نباشی که‌ثمرهٔ
سیکی خوردن دو جیز است : یا بیماری است یا دیوانکی ؛ بس جرا مولع باید بود
١٥ بکاری که ثمرهٔ او این انواع باشد و من دانم که بذین سخنان دست از نبیذ بنداری و
سخن کس نشنوی ، باری تاتوانی بیوسته صبوحی کردن عادت مکن و اکرباتفاق صبوحی
کـنی باوقات کن ، که خردمندان صبوحی را نه ستوده داشته اند ؛ اول‌شومی صبوحی
آن باشد که نماز بامداد از تو فایت شود و دیکر هنوز خواب دوشین از دماغ بیرون
نیامده باشد ، بخار امروزین باوی باز کردد ، ثمرهٔ او جز ما خولیا نباشد ، که فساد دو
٢٠ مفسد بیش از فساد یك مفسد باشد ؛ دیکر وقتی که مردمان خفته باشند و (۲) توبیذار
باشی و جون مردمان بیذار شوند ناجار ترا بباید خفت ، جون همه روز نخسبی و همه
شب بیذار باشی روز دیکر اعضاهای تو خسته و رنجور باشند ، ازرنج نبیذ و از رنج
بیخوابی و کم صبوحی بود که درو عربده (ص ٦٣) نبود ، یا محالی کرده نیاید که از
آن بشیمانی خیزد و یا خرجی بواجب (۳) کرده نیاید . اما اکر وقتی ناکـاه صبوحی

---

٢٥ (۱) خ : غریبان (۲) ظاهرا واو زائدست (۳) خ : بناواجب

کنی بعذری واضح روابود، اما ناکرده به، که عادتی بدست و اگر بر نبیذ مولع باشی
عادت مکن که شب آدینه نبیذ خوری، هر چند شب آدینه و شب شنبه نبیذ نباید
خورد بهیچ وقت، اماشب آدینه از بهر جمع فردا این راو نماز جمعه را و بنزدیک(۱)
شب آدینه نخوری یك هفته نبیذ خوردن بر دل مردم شیرین کنی و زبان عامّه برتو
۵ بسته باشد و اندر کدخدایی توفیر بود، ازآنك درسالی بنجاه آدینه بود، بنجاه روزه
اخراجات توفیر کرده باشی و جسم و نفس و عقل و روح تو نیز بیاسایدکه در یك
هفته دماغ و عروقهاء تو از بخار ملال (۲) شذه باشد، اندر آن یك شب بیاسایذ و
خالي شود اندرآسوذن آن یك شب و هم صحبت (۳) و آرامش تن بود وهم درمال توفیر،
بس عادتی که ازو بنج خصلت حاصل آید باید داشت.

---

(۱) خ، نیز بیك (۲) خ: ملاه (۳) خ: صحت

باب دوازدهم

اندر مهمانی کردن و مهمان شدن و شرایط آن

اما مردم بیگانه را هر روز مهمان مکن، از آنك هر روز بحق مهمان نتوان رسیدن؛ بنگر تا یك ماه چندبار مهمانی توانی کردن، آنکه سه بار توانی کردن یك بار کن و آن سه بار اندر و خرج کن، تا خوان تو از همه عیبی مبرا بود و زبان عیب جویان بر تو بسته باشد و چون مهمان در خانهٔ تو آید هر کس را پیش باز میفرست وتقرّبی همی کن و تیمار هر کس بسزای او میدار، چنانکه بو شکور گوید (۱)، شعر (ص ٦٤):

اگر دوست مهمان بود یا نه دوست ‏ ‏ ‏ شب و روز تیمار مهمان نکوست

و اگر میوه بود پیش از طعام میوها تو پیش آر، تا بخورند و یك زمان توقف کن و آنکه خوردنی‌ها آور و تو منشین تا آنگاه که مهمانان بگویند یك بار و دو بار که بنشین؛ آنگاه با ایشان مساعدت کن و نان بخور و فروتر از همه کس نشین، مگر مهمان بزرگ باشد که نشستن ممکن نبود و از مهمانان عذر مخواه، که عذر خواستن طبع عامّه وبازاریان بود و هرساعت مگوی: ای فلان، نان نیك بخور و هیچ نمی خوری، شرم مدار که ازجهت توچیزی نتوانستم کردن، انشاءالله که بعد ازین عذرآنها بخواهیم. این نه سخنان محتشمان بود، این لفظی بود که بسالها مهمان یك بار توان کرد از جملهٔ بازاریان، که از چنین گفتار مردم شرمسار شوند و نان نتوانندخوردن و نیم سیر از خوان تو برخیزند ومارا بگیلان رسمی نیکوست: چون مهمان را بخانه برند خوان بنهند و کوزهای آب حاضر کنند و مهمان خداوند و متعلقان همه بروند، مگر یك تن از جای دور بازایستد، از بهر کاسه نهادن، تا مهمان چنان که خواهد نان بخورد، آنکه پیش نان (۲) پیش آید و رسم عرب نیز چنین است؛ چون مهمانان

(۱) دراصل: شکر گویند (۲) خ: میزبان

نان خورده باشند، بعد از دست شستن، گلاب و عطر فرمای آوردن و جاکران وغلامان مهمان را نیکو دار، که نام و ننك ایشان بدر برند واندر مجلس اسفرغمها بسیار فرمای نهادن، مطربان فاخر فرمای آوردن و تانبیذ نیکو نبود مهمان مکن، که خود بیوسته مردم نبیذ خورند، سیکی و سماع باید که خوش باشد، (ص ٦٥) تا اگر در خوان و ٥ کاسهٔ تو تقصیری بود عیب تو بدین بپوشد و سیکی خوردن بزه است، تا بزه بی مزه نکرده باشی، بس جون اینهمه که گفتم کرده باشی از مهمانان حق شناس و حق ایشان بر خود واجب دان.

حکایت: جنان شنیدم که ابن مقله نصر بن منصور التمیمی را عمل بصره فرموده بودند، سال دیگر باز خواندند و حساب کردند و او مردی منعم بود، خلیفه را بدو ١٠ طمعی افتاده بود، جون حساب کردند مالی بسیار بروی باقی آمد، بسر مقله گفت: این مال بگزار، یا بزندان رو. نصر گفت: یا مولانا، مرا مال هست ولیکن اینجا حاضر نیست، یك ماه مرا امان ده تا بدین مقدار مرا بزندان نباید رفت. بسر مقله دانست که آن مرد را طاقت آن مال هست و راست میگوید؛ گفت: از امیر المؤمنین فرمان نیست که تو باز جای روی، تا این مال بگزاری، اکنون هم اینجا در سرای من در حجرهٔ ١٥ بنشین و این یك ماه مهمان من باش. نصر گفت: فرمان بردارم. در سرای ابن مقله محبوس بنشست و از قضا را اول رمضان بود، جون شب اندر آمد ابن مقله گفت: فلان را بیارید تا با ما روزه بکشاید. فی الجمله این نصر یك ماه رمضان بیش او افطار کرد، جون عید کردند و روزی جند برآمد بسر مقله کس فرستاد که آن مال دیر می آرند، تدبیر این کار جیست؟ نصر گفت: من زر دادم. بسر مقله گفت: کرا دادی؟ گفت: ٢٠ بتو دادم. بسر مقله در طیره شد، نصر را بخواند و گفت: ای خواجه، این زر کرا دادی؟ نصر گفت من زر نه دادم، ولیکن این یك ماه نان تورا یکان بخوردم، ماهی برخوان تو روزه گشادم و مهمان تو بوذم، اکنون جون عید آمذ حق من این (ص ٦٦) باشد که از من زر خواهی؟ بسر مقله بخندید و گفت که: خط بستان و بسلامت برو، که آن مال بدندان مزد بتو دادم و من آن زر را از بهر تو بگزارم. نصر بدین سبب از مصادره برست.

بس از مردم منت بذیر و تازه روی باش ، امّا بیهوده خنده مباش و نبیذ کم خور و بیش‌از مهمان مست مشو ، جودانی که مهمانان مست شدند آنگه از خویشتن شکرفی می نمای و یاذ مردم میکن و نوش می خور و با مهمان تازه روی و خوش باش ؛ امابیهوده خنده مباش ، که‌بیهوده خندیدن دوّم دیوانگی است . جون‌مهمان مست شود و بخواهدرفت ، یکی دوبار خواهش کن‌و تواضع نمای و مگذار که‌بروذ ، سیوم بار رخصت ده تا برود واگر غلامان تو خطایی بکنند درگذار و بیش مهمانان با ایشان عتاب مکن و روی‌ترش مباش و با ایشان جنگ مکن ، که این نیك نیست و آن نیك است اگر جیزی ترا نابسندیده آیدبار دگر جنان مفرمای کردن ، بدین‌یك بار صبر کن و اگرمهمان تو هزار محال بکند و بگوید از وی بردار و خدمت وی بزرگ دان .

حکایت : جنان شنیدم که وقتی معتصم خلیفه مجرمی را گردن همی‌فرمود زدن ، بیش خویش . آن مرد گفت : یا امیرالمؤمنین ، بحق خدای عزوجل مرا یك شربت آب ده و مهمان کن وآنگاه هرجه خواهی می کن ، که سخت تشنه شذه‌ام . معتصم بر حکم سوگند فرموذ تا اورا آب دهند ؛ جون اورا آب دادند برسم عرب گفت : کَثَّرَ اللهُ خَیراً (۱) یا اَمیرَ المُؤمِنینَ ، مهمان‌تو بوذم بذین‌یك شربت آب ، اکنون ازطریق مردمی مهمان کشتن واجب نکند ، مرا مفرمای کشتن‌و عفو کن ، تا بر دست توتوبه کنم . معتصم گفت : (ص ۶۷) راست گفتی ، حق مهمان بسیار است ، ترا عفو کردم ، بیش ازین خطا مکن ، که حق مهمان داشتن واجب است .

ولیکن حق مهمانی که حق شناس ارزد ، نه جنانکه هر آحادی یا ناداشتی را بخانه بری وانگاه جندان اعزاز و اکرام کنی ، یعنی که این مهمان منست ، بدانکه این تقرّب و دلداری باکه باید کرد .

فصل : و بس اگر مهمان شوی مهمان هرکسی مشو ، که حشمت وازیان دارد وجون‌روی گرسنه مرو وسیرنیزمرو و (۲) تانان بتوانی‌خوردن‌و میزبان نیازارد و می‌خور

---

(۱) خ : کثرالله خیرك (۲) ظاهراً واو زائدست

و اگر به‌افراط‌خوری زشت باشد و چون در خانهٔ میزبان روی جایی نشین که جای تو باشد واگر چه خانهٔ آشنایان بود و ترا گستاخی نباشد و در آن خانه بر سر نان و بر سر نبیذ کار افزایی مکن و با چاکران میزبان مگوی که: ای فلان ، آن طبق وآن کاسه فلان جای نه ، یعنی من از خانه‌ام ، مهمان فضول مباش و ساز کاسه و خوانچهٔ
٥ مردمان مکن و چاکران خویش را نواله مده ، که گفته‌اند: اَلزَّلَّةُ ذِلَّةٌ (١) ومست خراب مشو ، چنان کن که در راه که روی کسی مستی تو نداند ، چنان مست مشو که ازجهرهٔ آدمیان بگردی؛ مستی بخانهٔ خویش کن ، اگر فی‌المثل یك قدح نبیذ خورده باشی و چاکران تو صد گناه بکنند کس را ادب مفرمای کردن ، اگر چه مستوجب ادب باشند ، که هیچ کس آن از روی ادب نشمارد ، گویند عربدهٔ می کوبی؛ هرچه خواهی
١٠ نبیذ ناخورده می کن ، دانند که آن قصدی است ، نه معربذی است ، که از مست همه چیزی بعربده شمارند ، چنانکه گفته اند : اَلجُنُونُ فُنُونٌ ، عربده همه انواعست: بسیار دست زدن و پای کوفتن و خندیدن و گریه (ص ٦٨) کردن و سرود گفتن ونقل خوردن و سخن گفتن و خاموش بودن و بسیار تقرّب و خدمت کردن ، این همه عربده است یا جنون (٢) ، پس ازین هرچه گفتم پرهیز کن و پیش هیچ بیگانه مست وخراب
١٥ مشو ، مگر پیش عیالان و بندگان خویش و اگر از مطربان سماعی خواهی همه راه های سبك مخواه ، تا بر عنایی ومستی منسوب نباشی ، هرچند که جوانان را راههای سبك خوش آید و خواهند وزنند و فرمایند.

---

(١) چیزی که از خوان میهمانی با خود برند خواری است و دراصل «الزّلّة الزّلّة»
(٢) خ: یا جنون

باب سیزدهم

اندر مزاح و نرد و شطرنج و شرایط آن

بدان ای پسر که گفته‌اند : اَلْمُزاحُ مُقَدَّمَةُ الشَّرِّ ، یعنی مزاح پیشرو همه آفتهاست ؛
تا بتوانی از مزاح سرد حذر کن و اگر مزاح کنی باری در مستی مکن ، که شر و
٥ آشوب بیش خیزد و از مزاح ناخوش و فحش گفتن شرم دار ، اندر مستی وهشیاری ،
خاصّه در نرد و شطرنج که درین هردو شغل مردم صحو باشند (١) ، مزاح کمتر تحمل
توانند کردن و نرد و شطرنج بسیار باختن عادت مکن و اگر بازی باوقات باز و مباز
الاّ بمرغی یا بگوسفندی ، یا بمهمانی (٢) یا محقّری از محقّرات ، بگرو مباز و بدرم مباز ،
که بدرم باختن بی ادبیست [و] مقامری (٣) بود و اگر نیك دانی باختن با کسی که با مقامری (٣)
١٠ معروف بود مباز ، که تو نیز بمقامری (٣) معروف گردی و اگر بازی به معروف تر و
و محتشم تر از خود بازی ، نرد و شطرنج ادبست ، باید که تو اوّل دست بمهره ننهی ،
تا اول حریف آنچه خواهد برگیرد و اگر نرد بازی اول کعبتین (ص ٦٩) بحریف
ده و شطرنج دست اول بذوده ؛ امّا با ترکان و معربدان و خادمان و زنان و کودکان
و گران جانان بگرو مباز ؛ تا عربده نخیزد و بر نقش کعبتین با حریف جنگ مکن و
١٥ سوگند مخور که تو فلان زخم زدی و اگر چه سوگند تو راست باشد مردم بدروغ
بندارند و اصل همه شرّی وعربدهٔ (٤) مزاح کردن است و برهیز کن از مزاح کردن ؛
هرچند که مزاح کردن نه عیب است و نه بزه ، [کی رسول ص مزاح کرده است ،
که پیر زنی بود در خانه عایشه ، روزی از رسول ص پرسید که : ای رسول خدای ، روی
من روی بهشتیان است یا روی دوزخیان ؟ یعنی من بهشتیم یا دوزخی ؟ و گفته اند :

---

٢٠ (١) خ ، ضجر تر باشد و البته این اصح می نماید زیرا که صَحْوْ بمعنی زدوده است ودرین مقام معنی
نمی بخشد وضَجِرْ بمعنی دل نگران ومناسب این مقامست . (٢) در اصل : یا مهمانی (٣) دراصل
همه جا : مقامبری (٤) در اصل ، معربده و ازین ماده بدین شکل اشتقاقی نیست .

كانَ رَسُولُ اللهِ يَمْزَحُ وَلايَقُولُ اِلّاحَقّاً، پس پیغمبر باپیرزن گفت بروی مزاح که: بدان جهان هیچ پیر زنی اندر بهشت نباشد. آن پیرزن دلتنگ شد و بگریست. رسول خدا ص تبسّم کرد و گفت: مگری که سخن من خلاف نباشد، راست گفتم که هیچ پیر در بهشت نباشد، از آنکه روز قیامت همه خلق از گور جوان برخیزند. عجوزه را دل خوش گشت].

۵ مزاح شاید کرد ولیکن فحش نشاید گفت؛ پس اگر گویی باری کمتر گوی و اگر ضرورت باشد باری آنچه گویی با همسران خویش گوی، اگر جوابی گویند باری عیبی نبود و هر هزلی که گویی جد آمیز گوی و از فحش برهیز کن، هرچند مزاح بی هزل نبود، اما جدّی باید که بوذ، هرچه گویی ناچار بشنوی و از مردمان همان طمع دار که از تو بمردمان رسد؛ امّا با هیچ کس جنگ مکن، که جنگ کردن نه کار مردم است،

۱۰ کار زنان و کودکان است، پس اگر اتفاق افتد که با کسی جنگ آری هرچه بدانی و بتوانی گفتن مگوی، جنگ چندان کن که جای آشتی بماند و یکباره لجوج و بی آزرم مباش و از عادات مردمان فرومایه بذترین عادتی لجوجی و بی آزرمی است و بهترین عادت متواضعی، که متواضعی نعمت ایزدی است، که کس بروی حسد نبرد [و بهر سخنی مگو که: ای مرد، چو هر که ای مرد گوید بی حجّت مرد، را از مردی باز افکند].

۱۵ اما سیکی خوردن و مزاح کردن و عشق باختن این همه کار جوانانست، چون تو اندازهٔ کارها نگه داری (ص ۷۰) بر نیکو ترین وجهی بتوان کردن، چنانکه مردم بسی ملامتی نکنند چون در باب شراب خوردن و مزاح و نرد و شطرنج سخنی چند شد ناچار در باب عشق ورزیدن هم بباید گفت و شرح و شرایط آن و باللّه التوفیق.

باب چهاردهم

اندر عشق ورزیدن و رسم آن

(۱) جهد کن ای پسر که تا عاشق نشوی ، خواه به پیری و خواه بجوانی ، پس اگر اتفاق افتد یقین دل مباش و پیوسته دل در لعب مدار بر عشق ، که متابع شهوت
٥ بوذن نه کار خرد مندانست ، از عشق تا توانی پرهیز کن ، که عاشقی کار با بلاست ، خاصّه پیری و هنگام مفلسی ، که یك ساله راحت وصال بیك روزه رنج فراق نه ارزد ، که سر تا سر عاشقی رنج است و درد دل و محنت ، هرچند که دردی خوش است ، اگر در فراق باشی در عذاب باشی و اگر در وصال باشی و معشوق بذخوی بود ، از رنج ناز و خوی بذ او راحت وصال ندانی (۱) و اگر مثل معشوقهٔ تو فریشتهٔ مقرب است که

---

۱۰ (۱) تمام این قسمتی که در میان دو علامت (۱) جای گرفته در چاپ مرحوم هدایت نیست و بجای آن چنین ثبت شده : « بدان ای پسر تاکسی لطیف طبع نبود عاشق نشود ، از آنکه عشق از لطافت طبع خیزد و هرچه از لطافت خیزد بی شك لطیف بود ، چه گفته‌اند : من اشبه اباه فما ظلم ، چون او لطیف بود ناچار در طبعی لطیف تواند آویختن ، بیت :

این عشق لطیف است و لطیفی خواهد هر جا که رود چو خود ظریفی خواهد

۱۵ نبینی که جوانان بیشتر عاشق شوند از پیران ، از آنکه طبع جوانان لطیف تراز طبع پیران است و نیز هیچ غلیظ طبع و گران جان عاشق نشود ، از آنکه این علتی است که خفیف روحان را افتد . اما جهد کن تا عاشق نشوی ، اگر گرانی و اگر لطیف از عاشقی پرهیز ، که عاشقی کاری با بلاست ، خاصه هنگام مفلسی ، که مفلسی که عاشقی ورزد هر آینه در خون خودش رفته باشد ، بدان که عاشقی و مفلسی مطلقا جان کندنست ، خاصه که پیر بود ، از آنکه پیررا جز بسیم غرض حاصل نگردد ،
۲۰ چنانکه من گویم ، رباعی :

بی سیم بدم بر من از آن آمد درد وزبی سیمی بماندم از روی تو فرد
دارم مثلی بحال خویش اندر خورد بی سیم ز بازار تهی آیـد مرد

پس اگر اتفاق وقتی ترا با کسی خوش افتد معین دل مباش ، پیوسته طبع را باعشق باختن میآموز و دایم متابع شهوت مباش ، که این نه کار خردمندان بود ، از آنکه مردم در عشق یا در وصال باشند
۲۵ یا در فراق و بدان که یك ساعت وصال یك روزه رنج فراق نیرزد وسرتاسر عاشقی رنجست ودرد دل و محنت ، هرچند دردی خوش است ، اما اگر در فراق باشی و معشوق از دل تو خبر دارد ، خود از نازو خوی بد او و بیم فراق خوشی وصال ندانی ، پس اگر وصالی بود که بعد از آن فراق خواهد بود آن وصال از فراق بتر بود . »

بهیچ وقت از ملامت خلقان رسته نباشی و مردم همیشه در مساوی تو باشند و در نکوهش معشوق تو، از آنکه عادت خلق جنین است. بس خویشتن را نکاه دار و از عاشقی برهیز کن، که خردمندان از جنین کار برهیز توانند کرد، از آنجه ممکن (ص ۷۱) نکردد که بیك دیدار کسی برکسی عاشق شود، اول جشم بیند، آنکه دل بسندد؛

۵ جون دل بسند کرد طبع بدو مایل شود، آنکاه متقاضی دیدار او کند؛ اکر تو شهوت خویش را در امر دل کنی و دل را متابع شهوت کردانی تدبیر آن کنی که یك بار دیکر اورا به بینی، جون دیدار دوباره شود و طبع بدو مضاعف کردد و هوای دل غالب تر شود بس قصد دیدار سیوم کنی، جون سیّم بار دیدی و در حدیث آمد و سخن کفت و جواب شنید، خر رفت و رسن برد و دریغا جنبر.

۱۰ بس از آن اکر خواهی که خویشتن را نکاه داری نتوانی داشت، که کار از دست تو رفته باشد، هرجه روز آید بلای عشق زیادت شود و ترا متابع دل باید بود. امّا اکر [از] دیدار اول خویشتن را نکه‌داری جون دل تقاضا کند خودرا بدل موکل کنی وبیش نام او نبری و خویشتن بجیزی مشغول کنی و جای دیکر استفراغ شهوت کنی و جشم از دیدار وی بربندی، همه رنج یك هفته بود و بیش باذ نیاید،

۱۵ زود خوذ را از آن بتوانی رهانیدن؛ ولیکن این نه کار همه کس بود و مردی بایذ با عقل تمام که این بتواند کرد و اکر مرد کامل عاقل بود اورا این حال خود نیفتد و اکر اتفاقاً ناکاه روی نماید بعقل دفع آن (ص ۷۲) تواند کرد، از بهر آنك عشق علّت است، جنان که محمّد زکریا در تفاسیر العلل(۱) یاد کرده است: بسبب علّت عشق

۲۰ و داروی اوجون روزه داشتن بیوسته وبار کران کشیدن و راه‌دراز رفتن است و دایم خویشتن در رنج داشتن وتمتع کردن و آنج بدین ماند؛ امّا اکر کسی را دوست داری که ترا از خدمت و دیدار او راحتی باشدروادارم، جنانك شیخ ابوسعید بوالخیر کوید که: آدمی را از جهار جیز نا کزیر بود: **اول** نانی، **دوم** خلقانی، **سیم**، ویرانی،

(۱) خ: تقاسیم العلل

چهارم جانانی‌و هر کسی‌را بحدواندازهٔ اوازروی‌حلال ، اما دوستی دیگرست وعاشقی دیگر، در عاشقی کس را وقت خوش نباشد، هر چند آن عاشق بیتی میگوید ؛ نظم :

این آتش‌عشق توخوش‌است ای دلکش　　　هرگز دیدی آتش سوزندهٔ خوش

بدانك در دوستی مردم همیشه با وقتی خوش باشد و در عاشقی دایم در ۵ محنت باشد ؛ اگرخواهی که‌بجوانی‌عشق ورزی آخر عذری باشد ، هر که‌بنگرد وبداند معذور دارد ، گوید جوانست وجهد کن تا به پیری‌عاشق نشوی ، که پیر را هیچ عذر نیست‌و اگر چنانك‌از جملهٔ مردمان عام باشی کار آسان تر باشد ، پس اگر پادشاه‌باشی و پیر باشی زنهار تا این معنی اندیشه‌نکنی و بظاهر دل درکسی نه‌بندی ، که پادشاه پیر را عشق باختن سخت کاری دشوار باشد .

۱۰ **حکایت :** بروزگار جد من شمس‌المعالی (ص ۷۳) خبر دادند که در بخارا بازرگانی غلامی دارد ، بهای وی‌دوهزار دینار ، احمد سعدی (۱) پیش امیر این حکایت بکرد ، امیر [را] گفت : مارا کس باید فرستاد تااین‌غلام را بخرد ، امیر گفت : ترا بباید رفت . پس احمد سعدی به بخارا آمد ونخّاس را بدید و بگفت تا غلام را حاضر کردندو بهزار ودویست دینار بخرید وبه‌گرگان آورد . امیر بدیدو بپسندید و این غلام را دستار ۱۵ داری داد ، چون دست بشستی دستار بوی دادی تا دست خشك کردی . چندگاه برآمد ، روزی امیر دست بشست ، این غلام دستار بوی‌داد ، امیر دست باك کرد و در غلام همی نگریست ؛ بعداز آن که دست خشك کرده بود همچنان دست در دستار همی مالیدودرین غلام می نگریست ، مگر وی را خوش آمده بود دیدار وی ، دستار بازداد وزمانی‌ازین حال بگذشت ، ابوالعباس غانم (۲) را گفت : این غلام را آزاد کردم و فلان ده را به ۲۰ او بخشیدم ، منشور بنویس و از شهر دختر کد خدائی را از بهر او بخواه و بگوی تا وی در خانه بنشیند ، تا آنگاه که‌موی روی بر آرد ؛ آنگاه پیش من‌آید . ابوالعباس غانم وزیر بود ، گفت : فرمان خداوند راست ، اما اگر رأی خداوند اقتضا کند بنده را

---

(۱) خ : جغدی و ظاهراً دراصل سغدی بوده است　(۲) خ : غانمی

بگوید که مقصود ازین سخن چیست ؟ امیر گفت : امروز حال چنین و چنین بود و سخت زشت باشد که پادشاه سبس هفتاد سال عاشق شود ومرا از(ص ٧٤) بعدهفتادسال بنگاه داشت بندگان خدای تعالی مشغول باید بود و بصلاح لشکر و رعیت و مملکت خویش ، من بعشق مشغول باشم نه نزدیک حق تعالی معذور باشم نه بنزدیک خلقان .

٥ بلی جوان هرچه بکند معذور باشد ، اما یک باره بظاهر عشق‌را نباید بود ، هر چند جوان باشی با طریق حکمت وحشمت وسیاست باش ، تا خلل در ملک راه نیابد.

حکایت : شنودم که بغزنین ده غلام بود ، بخدمت سلطان مسعود و هر ده جامه داران خاص بودند ، از آن ده غلام یکی‌را نوشتکین نام بود ، سلطان مسعود اورا بغایت دوست داشتی و چند سال ازین حدیث برآمد ، هیچ کس ندانست که معشوق مسعود

١٠ کیست ، از بهر آنک هر عطائی که بدادی همه را همچنان دادی که نوشتکین را ، تاهر کسی نه بنداشتی که معشوق سلطان مسعود اوست ؛ تا ازین حدیث بنج سال برآمد و هیچ کس را اطلاع نیفتاد ، از آزاد وبنده ، تا روزی گفت : هرچه بدر من ایاز را داده بود ، ازاقطاع و معاش ، نوشتکین را منشور دهید . آنگاه مردمان بدانستند که غرض اونوشتکین بودست .

١٥ اکنون ای بسر هرچند که من این همه گفتم اگر ترا اتفاق عشق افتد دانم که بقول من کار نخواهی کرد و من به بیران سری بیتی می گویم ؛ بیت :

هر آدمئی که حیّ ناطق باشد — باید که جوعذرا وجووامق باشد

(ص ٧٥) هر کونه‌چنین بودمنافق‌باشد — مردم نبود هر که نه عاشق باشد

هرچند که من چنین گفته‌ام تو بدین دو بیتی من کار مکن ، جهد کن تا عاشق

٢٠ نباشی ، بس اگر کسی را دوست داری باری کسی را دار که بیرزد و معشوق بطلیموس و افلاطون نباشد ، لکن باید که اندک خوبی بباشدش و دانم که یوسف یعقوب نباشد ، اما هم ملاحتی بباید که دروی بباشد ، تابعضی زبان مردمان بسته‌شود وعذرتو مقبول دارند ، که خلقان از غیبت کردن‌وازغیبت (١) جستن یک دیگر فارغ نباشند ، چنانک یکی را

(١) ظ : عیب

گفتند کی عیب داری ؟ گفت : نه ؛ گفتند : عیب جوی داری؟ گفت بسیار . گفت : جنان دانك معیوب ترین خلق توی . اما اگر مهمان روی معشوق را با خود مبر و اگربری بیش بیگانگان بدو مشغول مباش و دل در وی بسته مدار ، که اورا کسی نتواند خوردن ومبندار که او بجشم همه کس جنان نماید که بجشم تو ، جنانك شاعر گفت ، نظم :

ای وای منا گر تو بجشم همه کسها　　　　زین گونه نمائی که بجشم من درویش ٥

جنانك بجشم تو نیکو تر از همه کسها نماید باشد که بجشم دیگران زشت تر نماید و نیز هر زمان اورا در مجلس میوه مده و تفقدمکن و هرساعت اورا مخوان و در گوش وی خیره سخنی مگوی ، که سود و زیان می گویم ، که (ص ٧٦) دانند که با وی جیزی نگفتی .

باب بانزدهم

اندر تمتّع کردن

بدان ای بسر، اگر کسی را دوست داری در مستی و هشیاری بیوسته بدو مشغول
مباش، که آن نطفه کی از تو جدا گردد معلومست که تخم جانی وشخصی بود بهر باری، بس
٥ اگر کنی در مستی مکن، که بمستی زیان گارتر بود؛ اما بوقت خمار صواب تر و بهتر آید
و بهر وقتی که یاد آید بدان مشغول مباش، که آن بهایم بود که وقت هرشغلی نداند،
هر وقت که می باید بکنند، باید که آدمی را وقتی پیدا بود، تا فرق بود میان وی و
بهایم. اما از زنان و غلامان میل خویش بیك جنس مدار، تا از هر دوگونه بهره‌ور
باشی و از دوکانه یکی دشمن تو نباشند و هم جنانك گفتم که مجامعت بسیار کردن
١٠ زیان‌دارد نا کردن نیز زیان‌دارد، بس هرجه کنی باید کی باشتها کنی وبتکلف نکنی،
تا زیان کمتر دارد؛ اما باشتها و بی اشتها برهیز در گرمای گرم و در سرمای سرد، که
درین دو فصل زیان گار تر باشد، خاصه بیران را و از همه فصلها در فصل بهار
ساز گارتر باشد، کی هوا معتدل باشدو جشمها (ص ٧٧) را آب زیادت باشد وجهان
روی بخوشی دارد، بس جون عالم کبیر آ[ن] جنان شود از تأثیر وی برما که عالم
١٥ صغیرست همجنان شود، طبایع که در تن ما مختلف است معتدل شود، خون اندر رگها
زیادت شود، منی دربشتها زیادت شود، بی قصدی مردم محتاج معاشرت و تمتع گردد؛
بس جون اشتهاء طبیعت صادق شود آنگاه زیان کمتر دارد و رگ زدن نیز همجنان،
بس تا بتوانی در گرمای گرم و سرمای سرد رگ مزن و اگر خون زیادت بینی اندر
تن، تسکین کن بشرابها و طعامهای موافق و مخالف جیزی مخور، در تابستان میل
٢٠ بغلامان کن و در زمستان میل بزنان و درین باب سخن مختصر آمد که کرانکنند.

باب شانزدهم

اندر آیین گرمابه رفتن

بدان ای پسر که چون بگرمابه روی بر سیری مرو، که زیان دارد و در گرمابه نیز بجماع کردن مشغول مباش البته، خاصّه در گرمابهٔ گرم.

محمد بن زکریا الرازی گوید: عجب کسی که در گرمابه جماع کند و مفاجا در وقت نمیرد. امّا گرمابه سخت خوب چیزی است و شاید گفت که تا حکیمان بنا ها نهاده اند از گرمابه چیزی بهتر نساخته اند، لیکن با همه نیکی هرروز یکبار نشاید رفت، تا هم تن را سود دارد و هم بعیب منسوب نگردند و برعنائی و هرروزی سود ندارد بل کی (ص ۷۸) زیان دارد که اعصاب و مفاصلها نرم کند و سختی وی ببرد و طبیعت عادت کند هرروز بگرمابه شدن، چون یکروز نیابد آن روز چون بیماری باشد و اندامها درشت شود؛ پس چنان باید که هر دو روزی یك بار شوی و چون زمستان و تابستان در گرمابه روی اوّل در خانهٔ سرد یك زمان توقّف کن، چنانك طبع از وی حظی بیابد، آنگاه در خانهٔ میانه رو و آنجا یك زمان بنشین، تا از آن خانه نیز بهره بیابی، آنگاه در خانهٔ گرم رو و آنجا یك زمان بنشین، تا حظ خانهٔ گرم نیز بیابی، چون گرمی گرمابه در تو اثر کرد در خلوت خانه رو و سر آنجابشوی و باید که در گرمابه بسیار مقام نکنی و آب سخت گرم و سخت سرد برخود نریزی، باید که معتدل باشد و اگر گرمابه خالی باشد غنیمتی بزرگ باشد، که حکما گرمابه خالی را غنیمت دانند از جمله غنیمت ها؛ چون از گرمابه بیرون آیی موی را سخت خشك باید کردن، آنگاه بیرون رفتن، که موی تر برا ه رفتن نه کار خردمندان باشد و از آن محتشمان و نیز از گرمابه بیرون آمده با موی تر بپیش محتشمان رفتن نشاید که در شرط ادب نیست. نفع و ضرر گرمابه گفتم اینست جمله؛ امادر گرمابه آب خوردن و فقاع خوردن از آن برهیز کن که سخت زیان دارد و باستسقا ادا کند، مگر مخمور باشی، آنگاه روا بود که سخت اندك بخورد تسکین خمار را، تازیان (ص ۷۹) کمتر دارد، والله اعلم بالصواب.

باب هفدهم

اندر خفتن و آسودن

بدان و آگاه باش ای بسر که رسم حکیمان روم آنست که از گرمابه بیرون آیند تا زمانی در مسلخ گرمابه نخسپند بیرون نیایند و هیچ قوم دیگر را این رسم نیست ، اما حکما خواب را موت الاصغر خوانند ، از بهر آنك جه خفته و جه مرده هیج دورا از عالم آگاهی نیست ، که این مردهٔ است با نفس و آن مردهٔ است بی نفس و بسیار خفتن عادت نا ستوده است ، تن را کاهل کند و طبع را شوریده کند و صورت روی را از حال به بی حالی برد ، که بنج جیز است که جون بمردم رسد در حال صورت روی را متغیر کند : یکی نشاط ناگهان و یکی غم مفاجا و یکی خشم و یکی خواب و یکی مستی و ششم بیریست که جون مردم بیر شود از صورت خویش بگردد و آن نوع دیگرست ؛ امّا مردم تا خفته باشد نه درحکم زندکان بود ونه درحکم مردگان ، جنان که بر مرده قلم نیست بر خفته نیز قلم نیست ، جنانك گفتم ، بیت :

هر جند بجفا بشت مرا دادی خم — من مهر تو در دلم نگردانم کم

از تو بجفا نبرّم ای شهره صنم — تو خفته و بر خفته نرانند قلم

همجنان که خفتن بسیار زیان کارست نا خفتن هم زیان دارد ، که اگر آدمی (ص ۸۰) هفتاد ودوساعت ، یعنی سه شباروز ، بقصد بگذارد ونخسبد یا بستم بیدار دارند آن کس را بیم مرگ باشد .

اما هر کاری را اندازهٔ است ، حکما جنین گفته‌اند که : شباروزی بیست وجهار ساعت باشد ، دوبهر بیدار باشی و بك (۱) بهر بخسبی و هشت ساعت بطاعت حق تعالی و بکد خدایی مشغول باید بود و هشت ساعت بعشرت و طیبت و روح خویش تازه

(۱) در اصل دو و بهمان قلم بر آن خط کشیده و در بالای آن یك نوشته است .

داشتن و هشت ساعت ببايد آراميدن، تا اعضا ها كه شانزده ساعت رنجه گشته باشد آسوده شود و جاهلان از بن بيست و چهارساعت نيمي بخسپند ونيمي بيدار باشند و كاهلان دو بهر بخسپند و بهري بكار خويش مشغول باشند و عقلا بهري بخسپند و دو بهر بيدار باشند، برين قسمت كه ياد كرديم هر هشت ساعتي بلوني ديگر بايد بود و بدانك حق تعالى شب را از بهر خواب و آسايش بندگان آفريد، چنانك گفت: وَجَعَلْنَا ٱللَّيْلَ لِبَاسًا (١) و حقيقت دان كه همه زندهٔ تنست و جان، و تن مكانست و جان متمكن و سه خاصيّت است جان را: چون زندگاني و سبكي و حركات و سه خاصيت تن راست: مرگ و سكون و گراني، تا تن و جان بيك جاي باشند جان بخاصيت خويش تن را نگاه دارد و گاه در كار آرد و گاه تن را بخاصيت خويش از كار باز دارند و اندر غفلت كشند، هرگاهي كه تن خاصيت خويش بديد كند مرگ و گراني و سكون فرو خسپند ومثل فرو خفتن (ص ٨١) چون خانهٔ بود كه بيفتد، چون خانه بيفتد هر كه در خانه باشد فرو گيرد؛ بس تن كه فرو خسبد همه ارواح مردم را فرو گيرد، تا نه سمع شنود و نه بصر بيند و نه ذوق چاشني داند و نه لمس گراني و سبكي و نرمي ودرشتي و نه نطق، هرچه در مكان خويش خفته بود ايشان را فرو گيرد، حفظ و فكرت بيرون مكان خويش باشند، ايشان را فرو نتواند گرفت؛ نه بيني كه چون تن بخسبد فكرت خواب همي بيند گوناگون و حفظ ياد مي دارد، تاچون بيدار شود بگويد كه چنين وچنين ديدم، اگر اين دو نيز در مقام خويش بودندي هردو را فرو گرفتي، چنانك آن دورا، نه فكرت توانستي ديدن و نه حفظ نگاه توانستي داشت و اگر نطق و كتاب نيز در مكان خويش بودندي تن در خواب نتوانستي شد و اگر خواب كردي و گفتي آنكاه خواب خود نبودي و راحت و آسايش نبودي، كه همه آسودن جانوران در خوابست. بس حق تعالى هيچ بي حكمت نيافريد؛ اما خواب روز بتكلف از خويشتن دور كن و اگر نتواني اندك مايه بايد خفت، كه روز شب

---

(١) قرآن كريم، سورة النبا، آية ١٠

گردانیدن نه از حکمت باشد ؛ اما رسم محتشمان و منعمان چنانست که تابستان نیمروز
بقیلوله روند، باشد که بخسپند یا نه .

اما طریق تنعم آنست که چنانك رسم بود بیآسایند یك ساعت ، (ص ۸۲) اگر
نه[با] کسی که وقت ایشان باوی خوش باشد خلوت کنند تاآفتاب فرو گردد و گرما شکسته
۵ شود ، آنگاه بیرون آیند ؛ فی الجمله جهد باید کرد تا بیشتر عمر در بیداری گذاری و
کم خسبی که بسیار خواهند خفتن .

اما بروز و شب هرگاه که بخواهی خفت تنها نباید خفت ، باکسی باید خفت
که روح تو تازه دارد ، از بهر آنك خفته و مرده هردو بقیاس یکی باشند ، هیچ دورا
از عالم خبر نباشد ، لکن یکی خفته باشد با حیات و یکی خفته بی حیات ، اکنون
۱۰ فرقی باید میان این دو خفته ، که آن یکی را تنها همی باید بود بعذر عاجزی و این
خفته را که اضطرار نیست چرا چنان خسبد که آن عاجز باضطرار ، پس مونس بستر
این جهان جان افزای باید ، که مونس آن بستر آن چنانك هست خود هست ، تا
خفتن زندگان از خفتن مردگان پیدا باشد . لکن پگاه خاستن عادت باید کرد ، چنانك
پیش از آفتاب برآمدن برخیزی ، تا وقت طلوع را فریضهٔ حق تعالی گزارده باشی و
۱۵ هرکه برآفتاب برآمدن برخیزد تنك روزی باشد ، از بهر آنك وقت نماز ازوی درگذشته
باشد ، شومی آن وی را دریابد . پس بگاه برخیز و فریضهٔ حق تعالی بگزار ، آنگاه آغاز
شغلهاء خویش کن ، اگر بامداد شغلی نباشد خواهی که بشکار و تماشا (ص ۸۳) روی
روا باشد که بشکار و عیش مشغول باشی ، و بالله التوفیق .

باب هژدهم

اندر شکار کردن

ای پسر بدانك بر اسب نشستن و شکار کردن و چوگان زدن کار محتشمان است ، خاصه بجوانی

اما هر کاری را حد و اندازه باید با ترتیب و همه روز شکار نتوان کرد و هفته ٥ هفت روز باشد ، دو روز بشکار و سه روز بشراب مشغول باش و دو روز بکدخدایی خویش.

اما چون بر اسب نشستی بر اسب خرد منشین ، که مرد اگر چه منظرانی بود بر اسب خرد حقیر نماید و اگر مردی حقیر باشد بر اسب بزرگ بلند نماید و بر اسب ١٠ راهوار جز در سفر منشین که چون اسب راهوار باشد مرد خویشتن را افکنده دارد و اندر شهر و اندر موکب بر اسب جهنده و تیزبنشین ، تا از سبب تندی وی از خویشتن غافل نباشی و مادام راست نشین تا زشت کار ننمایی و در شکارگاه بر خیره اسب متاز ، که بیهوده اسب تاختن کار غلامان و کودکان باشد و در عقب سباع اسب متاز که در شکار سباع هیچ فایده نباشد و جز مخاطرهٔ جان هیچ حاصل نشود ، چنانك دو بادشاه ١٥ بزرگ در شکار سباع هلاك شده‌اند : یکی جدّ بدر من وشمگیر(١) بن زیار و دیگر بسر عم من امیر شرف المعالی ؛ بس بگذار (ص ٨٤) تا کهتران تو بتازند ، تو متاز مگر بیش بادشاه بزرگ ، نام جستن را و یا خویشتن باز نمودن را روا باشد ؛ بس اگر شکار دوست داری شکار باز و چرغ و شاهین و یوز و سگ مشغول باش ، تا هم شکار کرده باشی و هم بیم مخاطره نباشد ؛ گوشت شکاری نه خوردن را شاید و نه پوست او پوشیدن را ، ٢٠ بس اگر شکار باز کنی بادشاهان از دوگونه کنند : بادشاهان خراسان باز بدست

(١) در اصل : شمگیر

نپرانند، ملوك عراق را رسم آنست که بدست خویش برانند، هردوگونه روا بود، تا اگر بادشاه نباشی چنانك می خواهی بکن و اگر بادشاه باشی وخواهی که خود پرانی رواست.

اما هیچ بازرا بیش از یك بار مپرّان که بادشاه نباید که بازی را دوبار پراند، ۵ یك بار پران ونظاره همی کن، اگرصید گیرد یانه، باز دیگر بستان تابطلب آن برود، که مقصود پادشاه ازشکار باید که تماشا بود، نه طلب طعمه‌و اگر بادشاه بسك نخجیر کنند بادشاه را سك نشاید گرفت، باید که در بیش او بندگان گشایند و وی نظّاره همی کنند و از بس نخجیر اسب متاز و اگر شکار یوز کنی البته یوز را از بس بشت خود بر اسب مگیر، که زشت بود از بادشاه یوز داری کردن و هم در شرط ۱۰ خرد نیست سباعی‌را در بس قفای خویش گرفتن، خاصه بادشاه وملوك را، اینست تمامی شکار کردن و شرط او (ص ۸۵).

باب نوزدهم

اندر چوگان زدن

بدان ای پسر که اگر نشاط چوگان زدن کنی مادام عادت مکن، که بسیار کس را از چوگان زدن بلا برسیده است.

٥ **حکایت:** چنین گویند که عمرو لیث بیك چشم نابینا بود، چون امیر خراسان شد، روزی بمیدان رفت که گوی زند، اورا سفهسالاری بود ازهر خر نام. این ازهر خر بیآمد وعنان اورا بگرفت و گفت: نگذارم که تو گوی زنی وچوگان بازی. عمرولیث گفت چونست که شما گوی زنیت وروا داریت و چون من چوگان زنم روانداری؟ ازهر گفت: از بهر آنك مارا دو چشم است، اگر گوی در چشم ما افتد بیك چشم ١٠ کور شویم و یك چشم بماند که بدو جهان روشن بوبنیم و تو یك چشم داری، اگر اتفاق بد را یك گوی بدان چشم افتد امیری خراسان را بدرود باید کرد. عمرولیث گفت: با این همه خری راست گفتی، بذیرفتم که تا من زنده باشم گوی نزنم.

اما اگر در سالی دو بار نشاط باختن چوگان کنی روا دارم، ولکن سواری کردن بسیار نباید که مخاطره است صدمه را، سوار هشت بیش نباید: تو برسر یك ١٥ میدان بیای و یکی بآخر میدان و شش در میان میدان گوی میزنند، هرگاه که گوی بسوی تو آید گوی را باز گردان واسب بتقریب همی ران؛ اما اندر کر وفر مباش، تا تا از صدمه ایمن باشی و مقصود (ص ٨٦) تو نیز بحاصل آمده باشد. اینست طریق چوگان زدن محتشمان، وبالله التوفیق.

باب بیستم

اندر کار زار کردن

ای پسر، چون در کار زار باشی آنجا درنگ و سستی شرط نیست، چنانك پیش از آنك خصم بر تو شام خورد تو بروی چاشت خورده باشی و چون در میان کار زار افتاده باشی هیچ تقصیر مکن و بر جان خود مبخشای، که کسی را که بگور باید خفتن بخانه نخسپد بهیچ حال، چنانك من گفتم بزفان طبری [رباعی :

سِیْ دُشْمَنْ پِشَرْ تُو داری رَمُونَهْ	نَهراسَمْ وِ رِ میرِ کِهُونْ وَزْدُونَهْ
چِنین گِنِهِ دُونا کِهْ : بوینْ هَرْزُونه	بِکُورْخُتِهْ نَخْسِهْ آنْکَسْ بِخُونَهْ] (١)

و هم این معنی را بپارسی گویم، تا همه کس را معلوم شود :

١٠

گر شیر شود عدو چه پیدا چه نهفت	با شیر بشمشیر سخن باید گفت
آنرا که بگور خفت باید بی جفت	باجفت بخان خویش نتواند خفت

در معرکه تا یك گام پیش توانی نهاد یك گام بازپس منه و چون در میان خصمان گرفتار آمدی از جنگ میآسای، که از جنگ خصمان را بچنگ توان آورد، تا با تو حرکات روز بهی می بینند ایشان نیز از تو همی شکوهند و اندر آن جای مرگ ١٥ را بر دل خویش خوش گردان والبته مترس و دلیرباش، که شمشیر کوتاه بردست دلاوران (ص ٨٧) دراز گردد، بکوشیدن تقصیر مکن، اگر هیچ گونه در تو ترسی و سستی پیدا آید اگر هزار جان داری یکی نبری و کمترین کس بر تو چیره گردد و توآنگاه کشته گردی و به بد نامی نامت بر آید و چون بمبارزی در میان مردان معروف شوی چون تو تهاون کنی از زبان برآیی و در میان همسران خویش شرم زده باشی و ٢٠ چون نام و نان نه باشد کم آزاری در میان همالان خویش حاصل شود و مرگ از چنان زندگانی بهتر باشد، بنام نیکو مردن به که بنام بدزیستن،

---

(١)

اگر شیر دشمن داری باکی نیست	نهراسم از وی ومیر کیهان نیز داند
چنین گوید دانا که ببین هرکس	بگور خفته، نخسبد آن کس بخانه

بنام نکو گر بمیرم رواست   مرا نام باید که تن مرگ راست(۱)

اما بخون ناحق دلیر مباش و خون هیچ مسلمان حلال مدار ، الا خون صعلوکان و دزدان و نباشان و خون کسی که در شریعت خون وی ریختن واجب شود ، که بلای دوجهان بخون ناحق باز بسته باشد ؛ اول درقیامت مکافات آن بیابی واندرین جهان زشت نام گردی و هیچ کهتر برتو ایمن نباشد و اومید خدمت گاران از تو منقطع گردد و خلق از تو نفور شوند و بدل دشمن تو باشند و همه مکافاتی در آن جهان بخون ناحق باشد ، که من در کتابها خوانده ام وبتجربه معلوم کرده کی مکافات بدی هم بدین جهان بمردم رسد . پس اگر این کس را طالع نیك افتاده باشد ناچار باولاد او برسد ؛ پس الله بر خود و فرزندان خود ببخشای و خون ناحق مریز ، امّا بخون حق که (ص ۸۸) صلاحی در آن بسته باشد تقصیر مکن ، که آن تقصیر فساد کار تو گردد ، چنانك از جد من شمس المعالی حکایت کنند که وی مردی بود سخت قتال ، گناه هیچ کس عفو نتوانستی کردن که مردی بد بود و از بدیِ او لشکر برو کینه ور گشتند و باعم من فلك المعالی یکی شدند ؛ وی بیامد و پدرخویش شمس المعالی را بگرفت بضرورت ، که لشکر گفتند که : اگر تو درین کار باما یکی نباشی ما این ملك به بیگانه دهیم . چون دانست کی ملك از خاندان ایشان بخواهد شد بضرورت از جهت ملك این کار بکرد و اورا بگرفتند و بند کردند و در مهدی نهادند و موکلان بر وی گماشتند و اورا بقلعهٔ جناشك (۲) فرستادند و از جمله موکلان مردی بود نام اوعبدالله جماره ودرآن راه که با وی همی رفتند شمس المعالی این مرد را گفت : یا عبدالله ، هیچ دانی که این کار که کرد و این تدبیر چون بود که بدین بزرگی شغلی برفت ومن نتوانستم دانست ؟ عبدالله گفت : این کار فلان وفلان کرده است ، بر پنج سفهسالار نام برد که این شغل بکردند و لشکر را بفریفتند و در میان این شغل من بودم که عبداللّه‌ام وهمه را من سوگند دادم و بدین جایگاه رسانیدم ولکن

(۱) این بیت در حاشیه باخطی که اندکی تازه تر می نماید افزوده شده ودر متن راده گذاشته است که جای آن معلوم باشد . (۲) در اصل : حباسك

(ص ۸۹) تو این کار را از من مبین ، ازخود بین ، که ترا این شغل از کشتن بسیار افتاد نه‌ازکشتن لشکر . شمس المعالی کفت : تو غلطی ،مرا این‌شغل از مردم ناکشتن افتاد ، اکر این شغل بر عقل رفتی ترا و این بنج کس را می ببایست و اکر جنین کردمی کار من بصلاح بودی و من بسلامت بودمی و این بدان کفتم که تا درآنج

۵ می باید کرد تقصیر نکنی و آنج نکزیرد سهل نکیری و نیز هرکز خادم کردن عادت نکنی ، که این برابر خون کردنست ، ازبهر شهوت خویش نسل مسلمانی ازجهان منقطع کنی بزرکتر بیدادی نباشد ، اکر خادم باید خود خادم کرده بیابی و بزه‌او بر کردن یکی دیکر باشد و تن خودرا ازین کناه بازداشته باشی . اما در حدیث کار زار کردن جنانك فرمودم جنان باش و بر خویشتن مبخشای ، که تا تن خویش

۱۰ خوردنی سکان نکنی نام خویش‌را نام شیران نتوانی کرد ، [بدان که هر روزی بزاید روزی بمیرد ، چه جانور سه نوع است : ناطق حیّ ، ناطق‌میّت ، حیّ میّت ، یعنی فرشتکان وآدمیان و وحوش وطیور ودرکتابی خوانده‌ام ازآن پارسیان بخط پهلوی که زردشت‌را کفتند جانور چند نوع است ؟ هم برین کونه جواب داد ، کفت : زبانی کویا وزبانی کویا میرا و زبانی میرا . پس معلوم شدکه همه‌زنده بمیرد و کس پیش از اجل نمیرد ،

۱۵ پس کار زار از اعتقاد باید کردن و کوشا بودن تا نام و نان حاصل آید ، در حدیث مرك ومردن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام کوید : مُتُّ [یَوْمَ] اَلّذِی وُلِدتُ ، من آن روز مردم که بزادم وهرکه که ازحدیثی بحدیث دیکر روم بسیار بکویم ولکن کفته اند : بسیار دان بسیارکو باشد ؛ آمدم با سر سخن : بدان] که نام و نان بدست آید و جون بدست آوردی جهد آن کن که مال جمع کنی و نکاه میداری و خرج

۲۰ بموجب میکنی .

باب بیست و یکم

اندر آیین جمع کردن مال

(ص ۹۰) ای پسر از فراز آوردن چیز غافل مباش ، لیکن از جهت چیز خویشتن
مخاطره مکن و جهد کن تا هرچه فرازآوری از نیکو ترین وجهی باشد ، تا بر تو گوارنده
۵ باشد و چون فراز آوردی آنرا نگاه دار ، تا بهر باطلی از دست ندهی که نگاه داشتن
سخت تر از فراز آورد باشد و چون هنگام دربایست خرجی کنی جهد کن تا عوض
او زود بجای باز نهی ، که اگر برداری و عوض بجای باز ننهی اگر گنج قارون بود
سپری شود و نیز دل در آن چندان مبند که آن را ابدی شناسی تا اگر وقتی سپری
شود اندوه مند نباشی ، که گفته اند که : چیزی بدشمنان یله کردن بهتر که از
۱۰ دوستان حاجت خواستن و سخت داشتن واجب دان ، که هر که اندك مایه نگه ندارد
بسیار هم نداند داشتن و کار خویش به‌دان از کارکسان و از کاهلی ننگ دار كي کاهلی
شاگرد بد بختی است و رنج بردار باش که چیزی از رنج گرد شود ، نه از کاهلی ،
چنانك از رنج مال فراز آید واز کاهلی بشود ، که حکیمان گفته اند که : کوشا باشید
تا آبادان باشید و خرسند باشید تا توانگر باشید و فروتن باشید تا بسیار دوست باشید ؛
۱۵ پس آنچ از رنج وجهد (ص ۹۱) بدست آید از کاهلي و از غفلت از دست بدادن نه
از خرد باشد ، که هنگام نیاز پشیمانی سود ندارد ، چون رنج خود بری کوش تا بر هم
تو خوری ، اگر چه چیز عزیزست از سزاوار دریغ مدار ، که بهمه حال کس چیزی
بگور نبرد ؛ اما خرج باید کی باندازهٔ دخل باشد ، تا نیازمند نباشی ، که نیاز نه در
خانهٔ درویشان بود ، بل که نیاز در همه خانها بود ، فی المثل درمی دخل باشد درمی و
۲۰ حبهٔ خرج کند همیشه با نیاز بود ، باید چون درمی دخل بود درمی کم حبهٔ خرج کند ،

تا هرگز در آن خانه نیاز نباشد و بدآنچ داری قانع باش که قناعت دوم بی نیازی است
و هر آن روزی که قسمت تست بتو رسد و هر آن کاری که از سخن نکو و بشفاعت
مردمان راست شود مال بر آن کار بذل مکن که مردم بی چیز را هیچ قدر نباشد
و بدانك مردمان عامه همه توانگران را دوست دارند بی نفعی و همه درویشان را
۵ دشمن دارند بی ضرری و بدترین حال مردم نیازمندی است و هر خصلت کی
آن مدح توانگران است همان خصلت نکوهش درویشانست و آرایش مردم درچیزی
دادن بین و قدر هرکسی بر مقدار آرایش ایشان شناس. اما اسراف را دشمن دار و
شوم دان و هرچه خدای تعالی آنرا دشمن دارد بر بندگان خدای (ص ۹۲)
تعالی شوم بود، چنانك گفته: وَلا تُسْرِفُوا اِنَّهُ (۱) لَا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ (۲)، چیزی که حق
۱۰ سبحانه و تعالی آن را دوست ندارد تو نیز آنرا دوست مدار و هر آفتی را سببی
است، سبب فقر اسراف دان و نه همه اسراف خرج نفقات بود، در خوردن و
کردن و گفتن و در هر شغلی که باشی اسراف نباید کردن، از بهر آنك اسراف تن
را بکاهد و نفس را برنجاند و عقل را پژمراند و زنده را بمیراند؛ نه بینی که زندگانی
چراغ از روغن است، پس اگر بی حد و اندازه درچراغ روغن کنی در حال چراغ
۱۵ بمیرد و هم آن روغن که سبب مردن بود چون باعتدال بود سبب حیات باشد و آن
اسراف سبب ممات او بود، پس معلوم شد که چراغ از روغن زنده بود، چون از
اعتدال بگذرد اسراف پدید آید و هم بدان روغن که زنده بود هم بدان روغن بمیرد؛
خدای تعالی را (۳) اسراف را بدین سبب دشمن دارد و حکما نپسندیده اند اسراف
کردن درهیچ کار، که عاقبت اسراف همه زیانست؛ اما زندگانی (ص ۹۳) خویش
۲۰ تلخ مدار و در روزی برخود مبند وخویشتن را بتقدیر (٤) نیکودار و ازآنچ در بایست
بود تقصیر مکن؛ که هر که در کار خویش تقصیر کند از سعادت توفیر نیابد و از
غرضها بی بهره ماند و بر خویشتن آنچ داری و ترا در بایست باشد هزینه کن، که آخر
اگر چند چیز عزیزست از جان عزیز تر نیست؛ در جمله جهد آن کن که آنچ بدست
آری بمصالح بکار بری و چیز خویش جز بدست بخیلان مسپار و بر مقامر (۵) وسیکی
۲۵

(۱) در اصل ان الله (۲) قرآن کریم سورة الانعام آیهٔ ۱٤۲ و سورة الاعراف آیهٔ ۲۹
(۳) را درین موضع زاید می نماید (٤) در اصل: بنقدتر (۵) در اصل: مقامبر

خواره هیچ استوار مدارو همه کس را دزد دان تا چیز تو از دزد ایمن باشد ودرجمع
کردن چیزی تقصیر مکن که تن آسانی در رنج است و رنج در تن آسانی ، چنانك آسایش
امروز رنج فردا باشد و رنج امروز آسایش فردا بود و هرچ آن برنج و بی رنج
بدست آید جهد کن تا ازدرمی دودانك خرج خانه خویش کنی و از آن عیال خویش ،
٥ اگر چه دربایست بود و محتاج باشی بیش ازین بکار مبر و چون ازین روی دو دانك بکار
برود دو دانك دیگر ذخیره نه ویاد مکن و از بهر وارثان بگذار و ایام ضعیفی و پیری
را ، تا فریادرس تو بود و آن دودانك دیگر که باقی بماند بتجمل خویش صرف کن (ص
٩٤) و تجمل آن کن که نمیرد و کهن نشود ، چون جواهرو زرینه و سیمینه وبرنجینه
و روینه و مانند این ؛ پس اگر بیشتر ازین چیزی باشد بخاك ده ، که هرچه بخاك دهی
١٠ باز یابی از خاك و مایه دایم بر جای باشد و سود روان و حلال و چون تجمل ساختی
بهر بایستی و ضرورتی که ترا باشد تجمّل خانه را مفروش و مگوی که ای مرد اکنون
ضرورت است بفروشم وقتی دیگر باز خرم ، که از بهر خللی اگر تجمل خانه بفروشی
باومید عوض بازخریدن مگر خریده شود (١) وآن از دست بشود و خانه تهی بماند ،
پس دیر نباشد که مفلس تر همه مفلسان تو باشی ونیز بهرضرورتی که که ترا پیش
١٥ آید فام مکن وچیز خویش بگرو منه والبته زر بسود مده ومستان و ایام (٢) خواستن
ذلیلی و کم آزرمی بزرك دان وتابتوانی توهم هیچ کس را یك درم فام مده ، خاصّه دوستان
را ، که ایام (٢) خواستن از دوست بزرگترین آزاری باشد ؛ پس چون فام دادی آن درم

---

(١) ظ : خریده نشود .
(٢) در هر دو موضع در اصل : ایام ، ظاهراً خطای کاتبست و می بایست اوام نوشته باشد که لغتی
٢٠ است دروام و در کتاب اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید نیز بهمین ضبط آمده است و نیز ممکن
است افام باشد زیراکه فام نیز بمعنی وام چه در متن حاضر درهمین سطور و چه در موارد دیگر
آمده است و سوزنی سمرقندی در شعر خود بسیار آورده ، از آن جمله درین بیت :

خوش بخندید و مرا گفت بدین زر نشود   نه مرا ساخته کار و نه ترا سوخته فام

و در موضع دیگر :

٢٥ قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری   بلعمی عیار واراز رودکی بفکند فام

را از خواستهٔ خویش مشمر و در دل چنین دان کی این درم بدین دوست بخشیدم و تا وی باز ندهد ازوی مطالب، تا بسبب تقاضا دوستی منقطع نشود، که دوست رازود دشمن توان کرد، امّا دشمن را (ص ۹۵) دوست گردانیدن نیك دشوارست، که آن کار کودکانست واین کار پیران عاقل داهی و از چیزی که ترا باشد مردمان مستحق را بهره کن و بچیز مردمان طمع مدار، تا بهترین مردمان تو باشی و چیز خویش را از آن خویش دان و از آن دیگران را از آن ایشان، تا بامانت معروف باشی.

۵

باب بیست و دوم

اندر امانت نگاهداشتن

ای پسر ، اگر بتو کسی امانتی نهد بهیچ حال مپذیر و چون بذرفتی نگاه دار ، از آچ امانت بذیرفتن بلابود ، از بهر آنك عاقبت آن از سه وجه بیرون نباشد : اگر این امانت بوی باز دهی چنان کرده باشی که حق تعالی گفت ، در محکم تنزیل : أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا (۱) ، طریق جوانمردي ومردی آنست که امانت نبذیری و چون بذرفتی نگاه داری تا بسلامت بخداوند باز رسانی .

حکایت : چنان شنودم که مردی بسحرگاه بتاریکی از خانه بیرون آمد ، تا بگرمابه رود ؛ در راه دوستی را از آن خویش بدید . گفت : موافقت کنی با من تا بگرمابه رویم ؟ دوست گفت : تا بدر گرمابه باتو هم راهی کنم ، لیکن در گرمابه نتوانم آمد ، که شغلی (ص ۹٦) دارم . تا بنزدیك گرمابه با وی برفت ، بسر دوراهی رسیدند واین دوست بیش از آنك دوست را خبر دهد بازگشت و براهی دیگر برفت ؛ اتفاق را طرّاری از پس این مرد همی آمد ، تا بگرمابه رود ، بطرّاری خویش ؛ از قضا این مرد باز نگریست طرّار را دید و هنوز تاریك بود ، بنداشت که آن دوست اوست ، صد دینار در آستین داشت ، بر دستار چه بسته از آستین بیرون کرد و بدان طرّار داد وگفت : ای برادر ، این امانت است ، بگیر تا من از گرمابه برآیم بمن باز دهی . طرّار زر از وی بستاند و هم آنجا مقام کرد ، تا وی از گرمابه برآمد روشن شده بود ، جامه پوشیدو راست برفت ، طرّار اورا باز خواند و گفت : ای جوانمرد ، زرخویش باز ستان و پس برو ، که امروز من از شغل خویش باز ماندم از جهت امانت تو ، مرد (۲) گفت : این امانت جیست و تو جه بودی ؟ طرّار گفت : من مردی طرارم و تو این زر بمن دادی تا از گرمابه برآئی ، مرد (۲) گفت : اگر طرّاری جرا زر من

---

(۱) قرآن کریم سورة النساء آیهٔ ٦١ (۲) قسمتی که درمیان این دوعلامت (۲) است بهمان خط متن در حاشیه بسرخی افزوده شده و بجای آن در متن راده گذاشته است .

نبردی ؟ طرّار گفت : اگر بصناعت خویش بردمی اگر این هزار دینار بودی نه اندیشیدمی
از تو و یك جو باز ندادمی ، ولیکن تو بزینهار بمن سپردی و در جوانمردی نباشد که
بزینهار بمن آمدی ، من بر تو نا جوانمردی کردمی شرط مروت نبودی .

بس اگر مستهلك شود بردست تو بی مراد ، اگر عوض باز خری نیك بود و
۵ اگر ترا دیو از راه ببرد (ص ۹۷) طمع در وی کنی و منکر شوی بغایت خطا بود
و اگر بخداوند حق باز رسانی بسی رنجها که بتو رسد در نگاهداشتن آن چیز وچون
رنجها بسیار بکشی و آن چیز بدو باز دهی رنجها برتو بماند و آن مرد بهیچ روی
از تو منت ندارد ، گوید : چیز من بود ، آنجا نهادم ، برتو نماند ، باز برداشتم وراست
گویم ، بس رنج کشیدن بی منت بر تو بماند و مزد تو آن بود که جامه بیالاید واگر
۱۰ مستهلك شود هیچ کس باور نکند و تو بی خیانت بنزدیك مردمان خاین باشی و
میان اشکال تو حرمت تو برود و نیز کس بر تو اعتماد نکند و اگر باتو بماند حرام
بود و وبالی عظیم در گردن تو بماند و درین جهان برخوردار نباشی و در آن جهان
عقوبت حق تعالی حاصل شود .

فصل: اما اگر بکسی ودیعتی نهی بنهان منه ، که نه کسی چیزی از آن تو از وی
۱۵ بخواهد ستد وبی دو گواه عدل چیز خویش بکسی منه ودیعت و بدآنچ دهی حجتی از وی
بستان ، تا از داوری رسته باشی ، بس اگر بداوری افتد بداوری دلیر مباش که دلیری
نشان ستمکاریست و تا توانی هرگز سوگند راست و دروغ مخور و خودرا بسوگند
خوردن (ص ۹۸) معروف مکن ، تا اگر وقتی سوگند بایدت خورد مردمان ترا
بدآن سوگند راست گوی دارند ؛ هرچند توانگر باشی و نیك نام و راست گوی باشی
۲۰ خویشتن از جملهٔ درویشان دان ، که بد نام و دروغ زن را عاقبت جز درویشی نباشد
و امانت را کار بند ، که امانت را کیمیاء زر گفته اند و همیشه توانگر زئی ، یعنی
که امین باش و راست گوی ، که مال همه عام امینان راست وراست گویان را وبکوش
که فریبنده نباشی و حذر کن تا فریفته نشوی ، خاصه در بنده خریدن و بالله التوفیق .

باب بیست وسیوم

اندر برده خریدن و شرایط آن

ای بسر اکر برده خری هشیار باش ، که آدمی خریدن علمی است دشوار ، که بسیار بردهٔ نیکو بود که جون بعلم در وی نکری بخلاف آن باشد و بیشتر خلق کمان برند که بنده خریدن از جملهٔ بازرکانیهاست ، بدانك برده خریدن و علم آن از جملهٔ فیلسوفی است ، که هر کسی که متاعی خرد که آنرا نشناسد مغبون باشد و معتبرترین شناختن آدمی است ، کی عیب و هنر آدمی بسیارست و یك عیب باشد که صد هزار هنر را بیوشاند و یك (ص ۹۹) هنر باشد که صد عیب را بیوشاند و آدمی رانتوان شناخت الا بعلم فراست و تجربت و تمامی علم فراست علم نبوت است ، که بکمال او هر کسی نرسد الا بیغامبری مرسل ، کی بفراست بتواند دانستن نیك وبد مردم از باطن ، اما جندانك شرط است اندر شرای ممالیك (۱) هنراو و عیب او بکویم ، بقدر طاقت خویش ، تا معلوم شود: بدانك در شرای ممالیك (۱) سه شرط است : یکی شناختن عیب وهنر ظاهر و باطن ایشان از فراست ، دیکر آنك از علتهاء نهان و آشکارا آکه شدن بعلامت ، سه دیکر دانستن جنسها و عیب و هنرهر جیزی . اما اول شرط فراست آنست که جون بنده بخری نیك تأمل کن ، از آنك بندکان را مشتری از هر کونه باشد ، کسی بود که بروی نکرد و بتن و اطراف ننکرد و کسی باشد که بروی ننکرد بتن واطراف نکرد ، نفیس و نعیم خواهد یا شحم و لحم ؛ اما هر کس که در بنده نکرد اول در روی نکرد که روی او بیوسته توان دیدن و تن او باوقات بینی ، اول در جشم و ابروی او نکاه کن ، وانکاه در بینی و لب و دندان ، بس در موی او نکر ، که خدای عزوجل همه

---

(۱) دراصل : سرای ممالك

آدمیان را نکوئی در چشم و ابرو نهادست و ملاحت در بینی و حلاوت در لب و دندان
و طراوت در پوست روی و موی سر را مزین این همه کردانید، از بهر آنك موی را
از بهر زینت آفرید؛ چنان باید که اندر تن همه نکاه کنی، چون دو چشم و ابرو نیکو
بود و در بینی ملاحت و در اب و دندان (ص ۱۰۰) حلاوت و در پوست طراوت
٥ بخر و باطراف وی مشغول مباش. بس اکر این همه نباشد باید که ملیح بود و بمذهب
من ملیح بی نیکوئی به که نیکوی بی ملاحت و کفته اند که: بنده از بهر کاری باید،
ببایددانست که بجه فراست باید خریدن بعلامت او، هر بندهٔ که از بهر خلوت و معاشرت
خری چنان بود که معتدل بود بدرازی و کوتاهی و نرم کوشت و رقیق بوست و هموار
استخوان و میکون و سیاه موی و سیاه ابرو و کشاده چشم و ابرو و بینی و باریك میان ١
١٠ و فربه سرین باید که باشد و کرد زنخدان و سرخ لب و سپید دندان و هموار دندان و
همه اعضا درخور این که کفتم؛ هر غلامی که جنین باشد زیبا و معاشر باشد و خوش
خو و وفادار ولطیف طبع و سازکار و علامت غلام دانا و روز به راست قامت باید،
معتدل موی و معتدل کوشت، سپیدی لعل فام، بهن کف، کشاده میان انکشتان، بهن
بیشانی، شهلاچشم، کشاده روی، بی حد خنده ناك روی و این جنین غلام را از بهر علم
١٥ آموختن و کدخدایی فرمودن و خازنی و بهر شغلی ثقة بود و علامت غلامی که ملاهی
را شاید نرم کوشت و کم کوشت باید که بود، خاصه بر بشت و باریك انکشتان، نه لاغر
و نه فربه و بپرهیز از غلامی که بر روی او کوشت بسیار بود، (ص ۱۰۱) که هیچ
نتواند آموختن، اما باید که نرم کوشت بود و کشاده میان انکشتان و تنك بوست و مویش
نه‌سخت دراز و نه‌سخت کوتاه و نه سخت سرخ و نه سخت سیاه، شهلاچشم، زیر پای او
٢٠ هموار؛ این جنین غلام هر بیشهٔ که دقیق بود زود آموزد، خاصه خنیاکری و علامت
غلامی که سلاح راشاید ستبر موی بود و تمام بالا و راست قامت و قوی ترکیب و سخت
کوشت و ستبر انکشت و ستبر استخوان و بوست و اندام او درشت بود و سخت مفاصل،
کشیده عروق، رك و بی همه بر تن بیدا و انکیخته و بهن کف و فراخ سینه و کتف،

ستبر گردن، اگر سر او اصلع بود به باشد و تهی شکم و بر جده سرین و عصبها و ساق پای وی چون میرود بر کشیده میشود بر بالا و درهم کشیده روی بباید؛ باید که سیاه چشم بود و هر غلام که او چنین بود مبارز و شجاع و روز به بود و علامت غلامی که خادمی سرای زنان را شاید سیاه پوست و ترش روی و درشت پوست و خشك اندام و تنك موی

۵ و باریك آواز و باریك پای و ستبر لب و پخج بینی و کوتاه انگشت، منحدب قامت و باریك گردن، چنین غلام خادمی سرای زنان را شاید، اما نشاید که سپید پوست بود و سرخ گونه و پرهیز کن از اشقر خاصه فرود افتاده موی و نشاید که در چشمش (ص ۱۰۲) رعونت و تری بود، که چنین کس بازن دوست بود، یا قواده بود و علامت غلامی که بی‌شرم بود عوانی وستور بانی را شاید باید که گشاده [ابرو] و فراخ و ازرق

۱۰ چشم بود و پلکهای چشم وی ستبر و اشقر بود و چشمش کبود و سپیدی چشم او منقط بود بسرخی، دراز لب بود و دندان و فراخ دهن بود، چنین غلام سخت بی‌شرم و ناپاك بود و بی ادب و شریر و بلاجوی و علامت غلامی که فرّاشی و طباخی را شاید باید که پاك روی و پاك تن و باریك دست و پای بود و شهلا چشمی که بکبودی گراید و تمام قامت و خاموش و موی سر او میگون و فرود افتاده، چنین غلام این کارها را شاید،

۱۵ اما بشرطی که گفتم، از جنس خبر باید داشت، چه جنس و عیب و هنر هر یك بباید دانستن، یاد کنیم: بدانك ترك نه یك جنس است و هر جنسی را طبعی و گوهری دیگرست واز جملهٔ ایشان از همه بدخوتر قبجاق وغز بود واز همه خوش خوتر وبعشرت فرمان بردار تر ختنی وخلخی وتبتی بود و از همه شجاع‌تر و دلیرتر ترقای بود و تاتاری ویغمائی وچگلی، آنچ علمی بود زود معلوم کنند و از همه بلاکش تر و کاهل تر و سازنده

۲۰ تر چگلی بود و بجمع معلوم کنند که از ترك نیکوئی بتفصیل وزشت بی (ص ۱۰۳) تفصیل نخیزد و هندو بضدّ اینست، چنانك چون در ترك نگاه کنی سر بزرك بود وروی پهن و چشمها تنك و پخج بینی ولب و دندان نه نیکو، چون یك یك را بنگری بذات خویش نه نیکو بود ولکن چون همه را بجمع نگری صورتی بود سخت نیکو و صورت هندوان بخلاف اینست: چون یك یك را بنگری هریکی بذات خویش نیکو نماید ولیکن چون

بجمع بنگری چون صورت ترکان ننماید؛ اما ترك را ذاتی ورطوبتی و صفائی وجمالی هست که هندو را نباشد، اما بطراوت دست از همه جنسها برده‌اند، لاجرم از ترك هرچه خوب تر باشد بغایت خوب باشد و آنچ زشت باشد بغایت زشت باشد و بیشتر عیب ایشان آنست که کند خاطر باشندو نادان و شغب ناك باشندو ناراضی وبی انصاف

۵ وبدمست، می بهانه و باآشوب وپرزبان(۱) باشند وبشب سخت بد دل باشند وآن شجاعت که بروز دارند بشب ندارند و سخت دل باشند، اما هنر ایشان آنست که شجاع باشند و بی ریا و ظاهر دشمن ومتعصب بهرکاری که بوی سپاری و نرم اندام باشند بعشرت واز بهر تجمّل به ازیشان هیچ جنس نیست؛ سقلابی (ص ۱۰٤) وروسی و آلانی قریب بطبع ترکان باشند ولیکن از [ترکان] بردبارتر باشند و در میان ایشان چند

۱۰ عیب است، اما آلانی بشب دلیر تراز ترك باشد وخداوند دوستر بود، اگر بفعل نزدیك تر بود، لیکن همچون ترك نفیس باشند و عیب ایشان دزدی است و بی فرمانی و نهان کاری و بی شکیبائی و کید کاری و سست کاری و خداوند دشمنی وبی وفائی و گریزی، اما هنرش آن باشد که نرم اندام باشد و مطبوع باشد و گرم مغز و آهسته کار و درشت زبان و دلیر و راه‌بر و یادگیر و عیب رومی آن بود که بد زبان و بددل بودو

۱۵ راه بروسست طبع و کاهل و زود خشم و خداوند دشمن و گریز پای و حریص و دینار دوست و هنرش آن بود کی خویشتن دارو مهربان و خوش بوی و کدخدای سرای و روز به و نکو خوی و زبان نگاه دار بود، اما عیب ارمنی آن بود که بد فعل و دزد و شوخگین و گریزنده و بی فرمان و بیهوده گوی و دروغ زن و کفر دوست وبددل و بی قوت و خداوند دشمن و سر تاپای وی بعیب نزدیك تر بود که بهنر، ولیکن

۲۰ تیز فهم و کار آموز باشند و عیب هندوان آن بود که بدزبان باشد و در خانه کنیزکان ازوی ایمن نباشند، اما اجناس هندو نه چون دیگر قوم باشند از بهر آنك (ص ۱۰۵)

---

(۱) در اصل نقطه ندارد

همه خلق با یکدیگر آمیخته‌اند مگر هندوان و از روزگار آدم باز عادت ایشان چنین
است که هیچ پیشه‌ور بخلاف یك‌دیگر پیوند نکند، چنانك بقالان دختر بیقال دهندو
بخواهند و قصابان با قصابان وخبازان باخبازان و لشکری با لشکری و برهمن ببرهمن،
پس درجهٔ ایشان، هر جنسی ازیشان طبعی دیگر دارند و من شرح هریك نتوانم‌داد،
٥ کتاب از حال خود بگردد؛ اما بهترین ایشان هم مهربان بود وهم بخرد وراد وشجاع
بود و کدخدای بود و رهمن و دانشمند بود و نوبی و حبشی بی‌عیب ترند و حبشی
از نوبی به بود که در ستایش حبشی خبر بسیارست از پیغامبر علیه السلام. این بود
معرفت اجناس وهنر و عیب هریك، اکنون شرط سهم (۱) آنست که آگاه باشی از
علتهاء ظاهر و باطن بعلامات و آن چنان است که دروقت خریدن غافل مباش وبیك
۱۰ نظر راضی مباش، که باول نظر بسیار خوب باشد که زشت نماید و بسیار زشت بود
که خوب نماید؛ دیگر آنك چهرهٔ آدمی پیوسته برنگ خود نباشد: گاه بخوبی گراید و
گاه بزشتی و نیك نگاه کن در همه اندام، تا بر تو چیزی پوشیده نگردد و بسیار علتها
نهان بود که قصد آمدن (ص ۱۰٦) کند وهنوز نیامده باشد، تا چند روز بخواهد
آمدن، آن را علامتها بود، چنانك اگر در گونه لختی زرد فامی باشد ورنگ لبش گشته
۱٥ بود و پژمرده باشد چشمهاش، دلیل بواسیر بود و اگر پلك چشم آماس دارد دلیل
استسقا بود و سرخی چشم و ممتلی بودن و (۲) رگها پیشانی دلیل صرع دموی بود
و دیر جنبانیدن مژگان ولب جنبانیدن بسیار دلیل مالیخولیا کند و کژّی استخوان
بینی و ناهمواری بینی دلیل ناسور و بواسیر بینی باشد و موی سخت سیاه وسخت
ستبر و کشن چنانك جای جای سیاه‌تر بود دلیل کند که موی او رنگ کرده باشند
۲۰ و بر تن جای جای کی نه جای داغ بود داغ بینی و وشم کرده، نگاه کن تا زیر او برص
نباشد و زردی چشم دلیل یرقان بود و هنگام خریدن غلام را بخوابان ستان و هردو
پهلوی وی بمال و نیك بنگر تا هیچ دردی و آماس در آن دارد، پس اگر دارد درد

(۱) خ، سیم (۲) ظ واو زائد مینماید

جگر و سبز باشد؛ چون این علتهاء نهانی تجسس کردی از آشکارا نیز بجوی ، از بوی دهان و بوی بینی و ناسور و گرانی گوش و سستی گفتار و ناهمواری سخن و رفتن بر طریق و درستی و سختی بن دندانها تا بر تو مخرفه (۱) نکنند ، آنگاه چون این همه که گفتم دیده باشی و معلوم گردانیده هر بنده (ص ۱۰۷) که بخری از مردم بصلاح
۵ خر تا در خانهٔ تو هم بصلاح باشد و تا عجمی یابی پارسی گوی مخر که عجمی را بخری بخوی خویش توانی برآوردن و پارسی گوی را نتوانی و بوقتی که شهوت بر تو غالب باشد بنده را بعرض پیش خویش مخواه که از غلبهٔ شهوت در آن وقت زشت بچشم تو خوب نماید ، نخست تسکین شهوت کن و آنگاه بخریدن مشغول شو و آن بندهٔ که بجای دیگر عزیز بوده باشد مخر که اگر وی را عزیز نداری یا بگریزد ، یا فروختن
۱۰ خواهد ، یا بدل دشمن تو شود و چون وی را عزیز داری از تو منت ندارد که خود جای دیگر هم چنان دیده باشد و بنده از جایی خر که اورا در خانه بد داشته باشند ، که باندك مایه نیك داشت تو از تو سپاس دارد و ترا دوست گیرد و هر چند گاهی بندگان را چیزی ببخش ، مگذار که پیوسته محتاج درم باشند ؛ که بضرورت طلب درم روند و بندهٔ قیمتی خر که گوهر هر کسی باندازهٔ قیمت وی بود و آن بندهٔ که خواجهٔ
۱۵ بسیار داشته باشد مخر که زن بسیار شوی و بندهٔ بسیار خواجه را ستوده ندارند وآنچ خری روز افزون خر و چون بنده بحقیقت فروختن خواهد مستیز و بفروش ، که هر بنده و زن که طلاق و فروختن خواهد (ص ۱۰۸) بفروش و طلاق ده ، که از هر دو شادمانه نباشی و اگر بنده بعمداً کاهلی کند و بقصد در خدمت تقصیر کند نه بسهو و خطا ویرا روز بهی میاموز ، که وی بهیچ حال جلد و روز به نشود ، زود فروش
۲۰ که خفته را ببانگی بیدار توان کرد و تن زده را ببانك چند بوق و دهل بیدار نتوان کرد و عیال نابکار بر خود جمع مکن که کم عیالی دوم توانگری است ، خدمتگار چندان دار که نگزیرد و آن را که داری بسزا نکو دار ، که یك تن را که ساخته داری به

---

(۱) مخرفه بمعنی هذیان و یاوه و ژاژ باشد منوچهری گوید در مسمط : رزبان گفت که این مخرفه با ور نکنم تا بتیغ حنفی گردن هریك نزنم

بودکه دو تن را ناساخته و مگذار که درسرای تو بنده برادرخواندن گیرندو کنیزکان
با ایشان خواهر خواندگان گردند ، که آفت آن بزرگ باشد ؛ بربنده وآزاد خویش
بار بطاقت او نه ، تا از بی طاقتی بی فرمانی نکند و خودرا بانصاف آراسته دار ، تا
آراستهٔ آراستگان باشی ؛ بنده بایدکه برادر و خواهر و مادر و پدر خواجهٔ خویش
را داند و بندهٔ نخاس فرسوده مخر ، که بنده باید که از نخاس چنان ترسد که خراز ٥
بیطار ، بندهٔ که بهر وقت و بهر کاری فروختن خواهد از خرید وفروخت خویش
باك ندارد ، دل بر وی منه که از وی فلاح نیابی و زودبدیگری بدل کن و چنان
طلب کن که گفتم تا مراد بحاصل آید (ص ١٠٩) .

باب بیست و چهارم

اندر خانه و عقار خریدن

اما ای پسر بدان و آگاه باش که اگر ضیعت و خانه خواهی خرید هرچه خواهی از خرید و فروخت حدّ شرع درو نگاه دار، هرچه بخری در وقت کاسدی بخر وهرچه فروشی در وقت روایی فروش وسود طلب کن وعیب مدار که گفته‌اند که: بباید جهید اگر بخواهی خرید، واز مکاس کردن غافل مباش که مکاس و نفیر یك نیمه از تجارت است، اما آنچ بخری باندازهٔ سود و زیان باید خرید؛ اگر خواهی که مفلس نگردی ار سود ناکرده خرج مکن، اگر خواهی که برمایه زیان نکنی از سودی که عاقبت آن زیان خواهد بود بپرهیز و اگر خواهی که باخواستهٔ بسیار باشی و درویش نباشی حسود و آزمند مباش و درهمه‌کارها صبور باش، که صابری دوام (۱) عاقلیست و اندرهمه‌کارها از صلاح خویش غافل مباش، که غافلی دوم احمقی است. چون کار بر تو پوشیده شود و در شغل برتو بسته شود زود بر سر رشته شو وصبور باش تا روی کار پدید آید، هیچ کار از شتاب زدگی نیکو نشود؛ چون بر سر بیع رسیدی اگر خواهی که خانه خری در کویی خر که مردم مصلح (ص ۱۱۰) باشند وبکنارهٔ شهر مخر واندرین باره مخر واز بهر ارزانی خانهٔ ویران مخر واول همسایه نگر که گفته‌اند: اَلجارُ ثُمَّ الدّار.

بزرجمهر حکیم گوید: چهارچیز بلای بزرگ است: **اول** همسایهٔ بد، **دوم** عیال بسیار، **سیوم** زن ناسازگار، **چهارم** تنگ دستی وبهمسایهٔ علویان البته مخر و از آن دانشمندان و خادمان مخر وجهد کن تا درآن کوی خری که توانگر تر تو باشی، اماهمسایه مصلح گزین وچون خانه خریدی همسایه‌را حق وحرمت دار، که چنین گفته‌اند:

(۱) خ: دوم

آلجارُ اَحَقّ و با مردمان کوی و محلت نیکو زندکانی کن و بیماران را برسیدن رو و خداوندان تعزیت را بتعزیت و بجنازهٔ مردگان رو و بهر شغل که همسایه را باشد باوی موافقت کن ، اگر شادی بود باوی شادی کن و بطاقت خویش هدیه فرست ، یا خوردنی یا داشتنی ، تا محتشم ترین کوی تو باشی و کودکان کوی و محلت را بپرس و بنواز و پیران کوی را بپرس و حرمت دار و در مسجد کوی جماعت بپای دار و ماه رمضان بشمع و قندیل فرستادن تقصیر مکن ، که مردمان با هر کسی آن راه دارند که ایشان با مردمان دارند و بدانك هرچه مردم را باید ازنیك و بد از ورزیدهٔ (ص ۱۱۱) خود یا بدکی باشد ، پس ناکردنی مکن و ناگفتنی مگوی ، که هر آن کس که آن کند که نباید کرد آن بیند که نباید دید ؛ اما وطن خویش تا بتوانی در شهرهای بزرك ساز واندرآن شهر باش که ترا سازوار (۱) تر باشد ؛ خانه چنان خر که بام تو از دیگر بامها بلند تر بود ، تا چشم مردمان برخانه تو نیفتد ، لکن تو رنج نگرستن ازهمسایه دور دارواگر ضیعت خری بی همسایه و بی معدن مخر و هرچه خری بفراخ سال خر و تا ضیعت بی مقسوم و بی شبهت یابی بامقسوم و باشبهت مخر و خواستهٔ بی مخاطره ضیعت را شناس اما چون ضیعت خری بیوسته در اندیشهٔ عمارت ضیعت باش ، هرروز عمارتی نو همی کن ، تاهروقت دخلی بنوی همی یابی ؛ البته ازعمارت کردن ضیاع وعقار میآسای ، که ضیاع بدخل عزیز بود ، که اگر بی دخل رواباشد چنان دان که جمله بیابانها ضیاع تست و دخل را جز بعمارت نتوان یافت .

---

(۱) سازوار لغتی است در سازگار و بعضی از شعرا بکار برده اند از آن جمله است سید سراج‌الدین سکزی که گوید :

ای خداوندی که از عدل تو گردد باد وخاك — گرچه ممکن نیست همچون آب وآتش سازوار

باب بیست و بنجم

اندر خریدن اسب

بدان ای بسر اگر اسب خری زنهار گوش دار تا بر تو غلط نرود، که جوهر اسب و آدمی یکسانست: اسب نیك و مرد نیك را هر قیمتی که نهی (ص ۱۱۲) بر گیرد، چنانك اسب بدرا و آدمی بدرا هر چند نکوهی توان نکوهیدن و حکما گفته‌اند که: جهان بمردمان بپای است و مردم بحیوان و نیکوترین حیوان از حیوانات اسب است که داشتن او هم از کدخدائیست و هم از مروت ودر مثل است که: اسب و جامه را نیکو دار، تا اسب و جامه ترا نیکو دارد و معرفت نیك و بد اسب از مردم دشوار ترست، که مردم را با دعوی معنی باشد و اسب را نباشد، بل که دعوی اسب دیدارست، تا از معنی اسب خبر یافی اول بدیدار نگر، که اگر بهنر غلط کنی بدیدار غلط نکنی، که اغلب اسب نیك را صورت نیکو بود وبد را بد باشد؛ بس نکوتر صورتی چنانك استادان بیطار گفته‌اند آنست که: باید که دندان او باریك بود و بیوسته و سبید و لب زیرین درازتر و بینی بلندو فراخ و بر کشیده و بهن بیشانی و دراز گوش و میان گوشها بر کشیده و کشاده و آهخته گردن، باریك بنگاه، گردن ستبر و ستبر خرده گاه و زبرین قصبه کوتاه تر از زیرین، خردموی، سمهاء وی سیاه و دراز و گردباشنه، بلندبشت، کوتاه تهی گاه، فراخ سینه، میان دست و بایهاء او کشاده، دم کشن و دراز، بویهٔ دم او باریك و سیاه خایه و سیاه جشم و سیاه مژه (ص ۱۱۳) و در راه رفتن هوشیار و مالیده خرد گاه، کوتاه بشت، معلق سرین، عریض کفل و درون سون ران او بر گوشت، بهم در رسته، جون سوار بر خویشتن حرکت کند باید که از حرکت مرد آگاه باشد. این هنر ها که گفتم علی الاطلاق در هر اسبی باید که بود و در هر اسبی که اینها بود نیك بود و آنج در اسبی بود و در دیگری نبود که بهترین رنگهاء اسب کمیت و خرما گون است، که هم نیکو بود و هم در گرما و سرما صبور باشد و رنج کش،

اما اسب جرمه خنگ (۱) ضعیف بود، اگر خایه و میان رانهاءِ وی و دم و دست و
پای وفش وناصیه [و] دم سیاه بودنیك باشد و اسب زرده آن جنس که بغایت زردبود
نیك بود و بروی درم درم سیاه و بش (۲) و ناصیه و دم وخایه و کون و میان ران و
جشم ولب او سیاه‌بود واسب سمند باید که همچنین باشد و ادهم باید که سیاه ترین
بود و نباید که‌سرخ جشم بود، که بیشتر اسب سرخ جشم‌دیوانه باشد ومعیوب واسب
بوز (۳) کم باشد که نیك باشدو ابرش بیشتر بد باشد، خاصه جشم و کون و خایه‌ودم
او سپید بود و اسب دیزه (٤) که سیاه قوایم باشد و (٥) برآن صفت بود که زرده را
گفتیم، نیك بود واسب ابلق ناستوده بود و کم نیك باشد (٦) و هنرها و عیب اسبان
بسیار است (٦)؛ (ص ۱۱٤) جون هنرهاء اسبان بدانستی عیبهاء ایشان نیز بدان،
که اندر ایشان‌نیز جند گونه عیب است و عیبی که بکار زیان دارد وبدیدارزشت‌باشد،
اگر نه جنین باشد لیکن میشوم بود و صاحب کشن (۷) باشد و باشد که تا علتهاءِ بد و
خوبهاءبد دارد، که‌بعضی بتوان‌برد و بعضی‌نتوان‌بردوهرعیب وعلتی را نامی است، که
بدان‌نام‌بتوان دانستن، جنانك یاد کنم: بدانك‌علت‌اسب‌یکی‌آنست که‌گنك باشد واسب
گنك بسیار [راه] کم کنند و علامتش آنست که جون مادیان را بویند اگرجه برفرو
هلد بانگ نکند واسب اعشی‌یعنی شب‌کور بتر بود وعلامت وی‌آنست که بسبب جیزی
که اسبان ازآن نترسند بترسد و برمد و هرجای بد که ندانی برود و برهیز نکند و
اگراسب کربدبود، علامت وی آنست که جون بانگ اسبان شنود جواب ندهد ومادام
گوش باز بس افکنده دارد، اسب جب بد بود و خطا بسیار کند وعلامت وی‌آنست

(۱) دراصل: جنك (۲) بش بضم یافتح اول لغتی‌است درفش که یال‌اسب باشد (برهان قاطع)
(۳) بوز بواو مجهول اسب نیله که رنگش بسفیدي گراید (برهان قاطع)
(٤) دیزه بیای مجهول‌ستوري که از کاکل تا دمش خط سیاهی کشیده شده باشد و نیز چهار پائی که
رنك آن بسیاهی و سبزی مایل بود (برهان قاطع) و دراصل: دیره و ازینجا پیداست که فرهنگ
نویسان بخطا رفته اند و دیزه بمعنای چهار دست و پاي سفیدست (٥) ظ واو زائد مینماید
(٦) جمله‌ای که‌درمیان دو علامت (٦) است بهمان خط متن راده گذاشته ودر حاشیه افزوده‌است
(۷) خ: صاحب کش و کشن بضم اول و سکون دوم و سوم ظاهراً درین مورد بمعنی جفت جوئی
استعمال شده چنانکه در زبان پهلوی هم بمعني نر آمده است

کی جون اورا بدهلیزی در کشی نخست دست جب اندر نهد و اسب اعمش آن بود که روز بد بیند و علامتش آنست که حدقهٔ جشم وی سیاه بود که بسبزی زند و مادام جشم کشاده دارد ، جنانك مژه بر هم نزند و این عیب (ص ١١٥) باشد و باشد که در هر دو جشم باشد، هر جند که بظاهر اسب احول معیوب بود ، امّا عرب و عجم متفق‌اند که مبارك باشد و جنین شنوده‌ام که دلدل احول بود و اسب ارجل یك پای یا یك دست سبید باشد ، اگر پای جب و دست جب سبید بود شوم بود و اسب ازرق اگر بهر دو جشم بود روا بود و اگر بیك جشم ازرق باشد معیوب بود ، خاصّه که جب بود و اسب مغرب (١) بد بود ، یعنی سبید جشم بد بود و اسب بوره (٢) نیز بد بود و اسب اقود (٣) نیز بد بود ، یعنی راست گردن و جنین اسب اندر وحل نیك ننگرد و اسب خود رنگ هم بد بود (٤) ، از بهر آنك هر دو پایش کژ بود و بپارسی کمان پای خوانند و بسیار افتد و اسب قالع (٥) شوم بود ، آنگاه بالاء کاهل و گردبای موی دارد و مهقوع (٦) هم و آنك گردنا (٧) زیر بغلش بود ، اگر بهر دو جانب بود شوم‌تر بود و اسب فرشون (٨) هم شوم بود ، که گردنای بالاء سم دارد ، از درون سون و از برون سون روا باشد و اشدف (٩) بد بود ، یعنی سم در نوشته و آن را احنف (١٠) نیز خوانند و آنك دستش یا پایش دراز بود هم بد بود ، بنشیب و فراز و آنرا افرق (١١) خوانند

---

(١) مُغْرَبْ دارای لکه‌های سفید بر پوست یا دارای مژه یا پلك سفید (٢) ممکن است لغتی از بور باشد و خ : بوزه (٣) دراصل : افرد ولی چنین کلمه‌ای درلغت نیست و اَقْوَدْ بمعنی دراز گردن است در اسب و شتر (٤) خ : « اسب حور نیز بد بود » وممکن است دراصل اسب اَخْوَزْ بوده باشد بمعنی اسبی که چشمان درشت سیاه و سفید دارد (٥) دراصل نقطه ندارد و خ : فالم ولی ظاهراً قالِعْ است بمعنی گرهی که از موی اسب بر پشت آن بزیر زین باشد . (٦) دراصل مهفوع و مَهْقُوع بمعنی هَقْعَهْ دارست که گرهی است از موی اسب بربالای سینه و برجائی که رکاب بدآن برمیخورد (٧) دراصل درین موضع نقطه ندارد و درموضع دیگر کردنای و از ظاهر عبارت پیداست که گره موی اسب را که براندام آن باشد معنی میدهد ولی چنین کلمه‌ای درلغت نیست . (٨) خ : فرسون و درهر صورت معنی نمی‌بخشد مگر آنکه اشتقاقی از مادهٔ فَرْسَنْ و بمعنی پرگوشت باشد مانند مُفَرْسَن (٩) در اصل : اسدق و خ : اسدف ولی اَشْدَفْ بمعنی اسبی باشد که در زیر بار و هنگام کوفتگی بیك سوی مایل گردد (١٠) در اصل : اخیف و خ : اخنف ولی اَحْنَفْ بمعنی برگشته پای است . (١١) دراصل اقرن و اَفْرَقْ بمعنی اسبی است که یك تهی گاه آن از دیگری بالاتر بایستد .

و اسب اعزل (١) هم بد بود ، یعنی کژدم و اورا (ص ١١٦) کشف (٢) گویند ، یعنی همیشه عورتش پیدا باشد و اسب سك دُم نیز بد بود و اسب افحج (٣) نیزبد بود ، آنك پای برجای دست خود نتواند نهاد و اسب اسوق (٤) نیز بد باشد ، دایم لنگ بود ، از آن بود که در مفاصل غدد همی دارد و اسب عرون (٥) هم بد بود و از آن بود که در مفاصل دست استخوان دارد و اگر در مفاصل پای دارد افرق (٦) خوانند ، هم بد بود و سر کش و گریزنده و بسیار بانگ و ضراط (٧) و لگد زن و آنك در سرگین افکندن درنگ نکند و آنك نر بسیار فروهلد بد بود و اسب زاغ چشم شب کور بود.

حکایت : در حکایتی شنودم که چوبان احمد فریقون (٨) روز نوروز پیش وی برفت ، بی هدیهٔ نوروزی و گفت : زندگانی خداوند دراز باد ! هدیهٔ نوروزی نیاوردم ، از آنك بشارتی دارم به ازهدیه . احمد فریقون گفت : بگوی ، چوبان گفت : ترا دوش هزار کرّهٔ زاغ چشم زادست . احمد وی را صد چوب فرمود زدن و گفت : این چه بشارت بود که مرا آوردی که هزار کرّهٔ شب کور بزاد ؟

اکنون چون این بگفتم و علت‌هاء اسبان بدانستی نیز بدانك هر یکی را نامی

---

(١) اَعْزَل بمعنی پیچیده دم

(٢) دراصل اکسف که در لغت نیست و کَشِفْ بمعنی پیچیدگی استخوان دم اسب است .

(٣) اَفْحَجْ رونده چنان که پاشنه ها از یك دگر دور و نوك پاها بیك‌دگر نزدیك باشند .

(٤) در اصل : اَشْهَقْ و خ : اشبق و اَسْوَقْ بلند پای باشد .

(٥) در اصل عروق که در لغت نیست و عَرُونْ بمعنی رنجور از بیماری عَرَنْ است و آن رنجی است در پاهای چهارپایان که فرو ریختن موی آرد و آماس کند و شقاق آورد .

(٦) خ : اَقْرَنْ که بمعنی پیوسته ابروست و درین موضع معنی نمی‌بخشد و اَفْرَقْ بمعنی اسبی است که یال آن از میان جدا باشد یا اسبی که یکی تهی گاه آن از دیگری بالاتر باشد یا اسبی که یك خصیه بیش نداشته باشد .

(٧) در اصل : صراط

(٨) این کلمه در کتابهای مختلف هم بدین نهج ضبط شده و هم « فریغون » با غین .

است چون : اسار (۱) و کعاب (۲) و مشمش (۳) و عرن (۴) و شقاق (۵) و قمع (۶) وناموره (۷) [و] جذام (۸) وبرص وجرد (۹) و نمله (۱۰) (ص ۱۱۷) وملح (۱۱) ونفخه (۱۲) وفند وارتعاش (۱۳) و سرطان (۱۴) وفتق (۱۵) ومکتاف (۱۶) وقفاص (۱۷) و خناق (۱۸) و رئوم و معل (۱۹) و عضاض (۲۰) و سمل (۲۱) و سفتنی (۲۲) و رهصه (۲۳) و بره (۲۴) ، این همه علتها بمجمل بگفتم ، اگر همه تفسیر کنم دراز گردد ، این همه که گفتم عیب است وپیری ازهمه عیبها بتر بود ، این همه عیبها که گفتم بتوان بردن وعیب پیری را نتوان بردن ؛ امااسب بزرگ خر یا پنج دانگی ، اگرچه مرد منظرانی باشد ،

---

(۱) خ ؛ اهشار و در هر دو صورت در لغت نیست ، آ. کری در ترجمهٔ فرانسهٔ خود اعشار دانسته و ورم اعصاب ترجمه کرده است

(۲) در اصل کفاب که در لغت نیامده کعابْ و کعّابْ دارای پستانهای برآمده و بنو رسیده است ودرین مقام بی‌مورد مینماید ولی آ. کری در ترجمهٔ فرانسهٔ خود لعابْ دانسته و مشمشه ترجمه کرده‌است

(۳) در اصل ؛ دحین که در لغت ضبط نشده و ممکن است مشمش لغتی در مشمشه مرض معروف دواب باشد . (۴) در اصل : عدن که در لغت ضبط نشده وعَرَنْ رنجی است در پای ستور که فرو ریختن موی آرد و آماس کند و شقاق آورد

(۵) در اصل : سفاق و شُقاقْ شکافتگی است در بالای سم ستور که از رنجوری باشد .

(۶) در اصل : جمع و قَمْع اسبی باشد که یك زانوی آن درشت تراز زانوی دیگر باشد (۷) در اصل نقطه ندارد و در هر صورت لفظی مشابه آن نیست که درین مقام معنی دهد ، خ ؛ ناصور

(۸) در اصل : حدام (۹) دراصل چنین است و خ : جود ودر هر حال هیچ یك ازین دوکلمه در لغت ضبط نشده و آ. کری در ترجمه فرانسه خود جرْدْ خوانده و فلج اوتار ترجمه کرده است.

(۱۰) نَمْلَهْ شکافتگی در سُم اسب (۱۱) مَلَحْ آماس که در بالای سم اسب باشد (۱۲) دراصل نفحه و نفخه (بفتح و کسر وضم اول هرسه آمده است) آماس کردگی شکم باشد (۱۳) دراصل فندوان تعاس ، فَنَد بمعنی ناتوانی از پیری بسیارست

(۱۴) دراصل : سطان (۱۵) دراصل نقطه ندارد (۱۶) دراصل ؛ مهباب (بی نقطه) ومکتاف ستوری باشد که کتف آن از زین یا پالان زخم برداشته باشد (۱۷) در اصل : ققاس و قُفاصْ بیماری است در اسب که پاهای آنرا خشك میکند (۱۸) در اصل : حنان (۱۹) خ :ربود معل ودرهر صورت این دوکلمه را بهیچ صورت معنی نیافتم و آ. کری در ترجمهٔ فرانسه خود دوکلمه را یك لفظ دانسته و رُبُوذْ مَعْلْ خوانده و بمعنی تنگ نفس آورده است .

(۲۰) در اصل : عصاص و عِضاض خوی بداسبی است که بدندان گیرد. (۲۱) خ : نسبل و هیچ یك ازین دو شکل معنی نمی‌بخشد (۲۲) خ ؛ سفسی واین دو کلمه را نیز معنی نیست و آ. کری در ترجمهٔ خود سِفْتی خوانده (۲۳) دراصل : رهمه و رَهْصَهْ دردی بود که از راه رفتن برسنگ بپای رسد . (۲۴) خ : نره و هردوکلمه رامعنی نیست و آ. کری در ترجمهٔ فرانسه خودقَرَهْ خوانده وجرب ترجمه کرده است

بر اسب کوچك نماید و بدانك بهلوی اسبان بیشتر از جانب راست استخوان زیادت باشد ، بشمار اگر دو با یك دیگر راست بود بخر بزیادت از آنچ ارزد ، که هیچ اسب از وی سبق نتواند برد و هرچه بخری از چهار بای و ضیاع و عقار و غیر آن چنان خر که تا زنده باشی منافع آن بتو میرسد وبعدازآن از تو بهمالان و وارثان تو میرسد ، بی شك آخر ترا زن باشد و فرزند ، آن چنانك [لبیبی گوید] : هرک مردست جفت او زن بود(۱) .

---

(۱) خ ، هرکه او مرد است جفت از زن کند .

باب بیست و ششم

اندر زن خواستن

ای پسر چون زن خواستی حرمت خودرا نیکو دار ، اگر چند چیز عزیزست
از زن وفرزند عزیز تر نیست وچیز خود از زن وفرزند دریغ مدار و اگراز زن بصلاح
۵ وفرزند فرمان بردار واین کاریست (ص ۱۱۸) که بدست تو ، چنانك من در بیتی گویم :

فرزند چه بروری و زن چون داری

اما چون زن کنی طلب مال مکن و طلب کار نیکویی زن مباش ، که بسبب نیکویی
معشوق گیرد ، زن باید که پاکیزه و پاك دین و کدبانو و دوست دار شوی و شرمناك و
پارسا و کوتاه دست و چیز نگاه دارنده باشد ، تا نیك بود ، که گفته اند که : زن نیك
۱۰ عافیت زندگانی بود ، اگرچه زن مهربان وخوبروی باشد و پسندیدهٔ تو بیك بار خودرا
بدست او مده و زیر فرمان اومباش ، که اسکندر را گفتند : چرا دختر داراب رابزنی
نکنی ، که بس خوب رویست ؟ گفت : زشت باشد که چون ما بر مردمان جهان غالب
شدیم زنی بر ما غالب شود . اما زن محتشم تر از خود مخواه و باید که دوشیزه خواهی
تا در دل او جز مهر تو مهر کسی دیگر نباشد وبندارد که همه مردان یك گونه باشند ،
۱۵ طمع بمردی دیگر نیفتدش واز دست زن زفان دراز بگریز ، که گفته اند که : کدخدایی
زود گریزد چون زن با امانت نبود ونباید که چیز ترا در دست گیرد و نگذارد که تو بر
چیز خویش مالك باشی ؛ اگرنه چنین بود زن تو باشی و مرد او ، زن از خاندان صلاح
باید خواست وباید که بدانی که دختر که بود ، که زن از بهر کدبانویی خانه خواهند ، نه از
(ص ۱۱۹) بهر تمتّع ، که از بهر شهوت در بازار کنیزکی توان خرید که چندین
۲۰ رنج و خرج نباید و باید که زن تمام ورسیده وعاقله باشد و کدبانویی مادر و بدر خود
دیده باشد ؛ اگر چنین زنی یابی در خواستن وی تقصیر مکن وجهد کن تا وی را بخواهی

و بکوش تا وی را غیرت ننمایی و اگر رشك خواهی نمودن زن نخواهی بهتر باشد ، که زنان را رشك نمودن بستم نابارسا کردن باشد و بدانك زنان بغیرت مردان را بسیار هلاك کنند و نیز تن خودرا بکمترین کسی دهند و از رشك و حمیّت باك ندارند ؛ اما جون زن را رشك ننمایی و باوی دوکیسه نباشی ، بدآنچ حق سبحانه وتعالی ترا داده باشد
٥ ویرا نیکو داری ، از مادر وبدر وفرزند برتو مشفق‌تر باشد و خویشتن را از وی دوستر کسی مدان و اگر رشك نمایی از هزار دشمن دشمن تر بود و از دشمن بیگانه حذر توان کرد و از وی نتوان و جون دوشیزه خواستی اگر جه بوی مولع باشی هر شب با وی صحبت مکن ، گاه‌گاه کن ، تا بندارد که همه کس جنین باشند ، تا اگر وقتی ترا عذری باشد این زن از برای تو صبر کند ، که اگر هرشب باوی خفتن عادت کنی وی
١٠ را جنان آرزو کند ، دشوار صبر کند و زنان را بدیدار و نزدیکی هیچ مرد استوار مدار ، اگرجه مرد بیر بود و زشت ، شرط غیرت (ص ١٢٠) آن باشد که هیچ خادم جوان را در خانهٔ زنان راه ندهی ، اگر جه ساده باشند ، مگر خادمان بیر و زشت و سالخورده ، که اعتماد بر ایشان بود و شرط غیرت نگاه دار و مرد بی غیرت را بمرد مشمار ، که آنرا که غیرت نباشد دین نباشد و بی‌حمیّت را مرد مشمار و جون زن خویش
١٥ را برین جمله داشتی که گفتم اگر خدای تعالی ترا فرزندی دهد اندیشه کن بر بروردن او و زن از قبیلهٔ دیگر خواه ، تا بیگانگان را خویش کرده باشی که اقرباء تو خود اهل تو باشند ، برین جمله دان که نمودم ؛ والله اعلم بالصواب .

باب بیست هفتم

اندر فرزند پروردن و آیین آن

بدان ای عزیز من که اگر خدای ترا پسری دهد اول نام خوش بروی نه ، که از جمله حقهاء پدران یکی اینست ، دوم آنکه بدایگان مهربان سپار و بوقت ختنه کردن سنّت بجای آور و بحسب طاقت خویش شادی کن و آنگاه قرآن بیاموزان ، چنانك حافظ قرآن شود ، چون بزرگ شود بعلم سلاحش دهی ، تا سواری و سلاح شوری بیاموزد و بداند که بهر سلاح چون کار باید کرد [وچون از سلاح آموختن فارغ گردی باید که فرزند را شناه بیاموزی ، چنانکه من ده ساله شدم مارا حاجبی بود با منظر حاجب گفتندی و فروسیّت نیکو دانستی و خادمی حبشی بود ریحان نام ، وی نیك نیز دانستی ، پدرم رحمه‌الله مرا بدآن هردو سپرد ، تا مرا سواری ونیزه باختن وزوبین انداختن و چوگان زدن وطاب طاب (۱) انداختن و کمند افکندن و جمله هرچه در باب فروسیّت ورجولیّت بود بیاموختم ، پس بامنظر حاجب و ریحان خادم پیش پدرم شدند وگفتند: خداوند زاده هرچه ما دانستیم بیاموخت ، خداوند فرمان دهد تافردا بنخجیرگاه آنچه آموخته است بر خداوند عرضه کند ، امیر گفت : نیك آید . روز دیگر برفتم ، هر چه دانستم بر پدر عرضه کردم . امیر ایشان را خلعت فرمود و پس گفت : این فرزند مرا آنچه آموخته اید نیکو بدانسته است و لیکن بهترین هنری نیاموخته است . گفتند : آن چه هنر است ؟ امیر گفت : هرچه وی داند از معنی هنر و فضل همه آنست که بوقت حاجت اگر وی نتواند کردن ممکن باشد که کسی از بهر وی بکند ، آن هنر که وی را باید کردن از بهرخویش وهیچکس از بهر وی نتواند کرد وی را نیاموخته اید . ایشان

---

(۱) طاب طاب ظاهراً لغتی است در طبطاب و طبطاب بمعنی چوگان چنانکه معزی گوید :

کسی که با تو بمیدان فضل بازد گوی　　همی طپد دل او همچو گوی در طبطاب

واین هر دو کلمه از فرهنگها فوت شده و ظاهراً طبطابه که درلغت عرب بمعنی چوگان آمده است از همین کلمه گرفته شده .

پرسیدند که: آن کدام هنراست ؟ امیر گفت : شناوری که از بهر وی جز وی کس نتواند
کرد وملاّح جلد از آبسکون بیآورد و مرا بدیشان سپرد تا مرا شنا بیاموختند، بکراهیّت
نه بطبع ، اما نیك بیآموختم . اتفاق افتاد که آن سال که بحج میرفتم ، بر در موصل مارا
قطع افتاد ، قافله بزدند و عرب بسیار بود و ما با ایشان بسنده نبودیم ، جملة الامر من
۵ برهنه باز موصل آمدم ، هیچ چاره ندانستم ، اندر کشتی نشستم بدجله و ببغداد رفتم و
وآنجا شغل نیکو شد و ایزد تعالی توفیق حج داد . غرضم آنست که اندر دجله پیش ازآن
که بعبکره رسند جای مخوفست ، گردابی صعب که ملاحی دانا باید که آنجا بگذرد ، که
اگر صرف آن نداند که چون باید گذشت کشتی هلاك شود ؛ ما چند کس در کشتی بودیم
بدآن جای رسیدیم ، ملاح استاد نبود ، ندانست که چون باید رفت ، کشتی بغلط اندر
۱۰ میان آن جایگاه بدبرد وغرقه گشت ، قریب بیست و پنج مرد بودیم ، من و مردی پیر
بصری و غلامی از آن من زیرك ، که کاوی نام بوده ، بشناه بیرون آمدیم و دیگر جمله
هلاك شدند . بعد از آن مهر پدر اندر دل من زیادت شد ، در صدقه دادن از بهر پدر و
ترحم فرستادن زیادت کردم ، بدانستم که آن پیر چنین روزی را از پیش همی دید که
مرا شناوری آموخت و من ندانستم . پس باید که هرچه آموختنی باشد از فضل و هنر
۱۵ فرزند را بیآموزی ، تا حق پدری و شفقت پدران بجای آورده باشی ، که از حوادث عالم
ایمن نتوان بود ونتوان دانست که بر سر مردمان چه گذرد ؛ هر هنری و فضلی روزی
بکار آید ، پس در فضل وهنر آموختن تقصیر نباید کردن] و بوقت تعلم اگر معلمان اورا
بزنند اورا شفقت مبر و بگذار ، که کودك علم و ادب و هنر بچوب آموزد و نه بطبع
خویش ، اما اگر بی ادبی کند و تو از وی درخشم شوی بدست خویش وی را مزن ،
۲۰ بمعلمانش (ص ۱۲۱) بترسان وادب ایشان رافرمای کردن ، تا کینهٔ تو دردل نگیرد ؛
اما باوی به هیبت باش ، تا ترا خوار نگیرد و دایم از تو ترسان باشد و درم و زر و
آرزویی که وی را باشد ازوی دریغ مدار ، بدان قدر که بتوانی ، تا از بهر سیم مرگ
تو نخواهد از جهة میراث و بدنام نشود و حق فرزند آموختن دان از فرهنگ و دانش
و اگر فرزندی بد بود تو بدان منگر ، حق پدری بجای آور ، اندر آموختن ادب وی

تقصیر مکن ، هرچند که اگر هیچ مایه خرد ندارد اگر تو ادب آموزی واگرنه روزگارش بیاموزد ، چنانکه گفته اند : مَنْ لَمْ یُؤَدِّبْهُ الوالِداه آدَّبَهُ (۱) اللَّیْلُ وَالنَّهارُ ، و همین معنی بعبارتی دیگر جدّ من شمس المعالی گوید : مَنْ لَمْ یُؤَدِّبْهُ الابَوانِ یُؤَدِّبْهُ المَلَوانِ ، اما شرط پدری نگاهدار که وی چنان زندگانی [کند که] فرستاده باشد و مردم چون ازعدم

۵ موجود شد خلق و سرشت او با او بود ، اما زبی خوبی و عجز و ضعیفی پیدا نتواند کردن ، هرچند بزرگتر میشود جسم و روح او قوی تر میگردد و فعل وی پیدا تر میشود از نیك و بد ، تاچون وی بکمال رسد عادت وی نیز بکمال رسد ، تمامی روز بهی و روز بدی (۲) پیدا شود ولیکن تو ادب و هنرو فرهنگ را میراث خویش گردان و بوی بگذار ، تاحق وی گزارده باشی ، که فرزندان را میراثی به از ادب نیست و فرزندان

۱۰ عامه را میراث به از پیشه نیست ، هرچند که پیشه نه کار محتشمان است ، هنر دیگرست و پیشه دگر ، اما ازروی حقیقت نزدیك من پیشه بزرگترین هنری (ص ۱۲۲) است واگر فرزندان محتشمان صد پیشه دانند چون بکسب بکنند عیبی نیست ، بلکه هنرست ، هریکی روزی بکار آید .

حکایت : بدانك چون گشتاسف از مقرّ عزّ خویش بیفتاد و آن قصه درازست ،

۱۵ اما مقصوداز بن آنست که وی بروم افتاد ، در قسطنطنیه رفت وباوی هیچ نبود ازمال دنیا ، عیبش آمدنان خواستن ، مگر اتفاق چنان افتاده بود که بکوچکی درسرای خویش آهنگران را دیده بود که کارهای آهنینه از تیغ و کارد و رکاب و دهانهٔ لجام کردندی مجاور ، مگر در طالع اوآن افتاده بود این صناعت ، پیوسته گرد آهنگران میگشتی و همی دیدی و این صناعت دیده بود و بیآموخته ، آن روز که بروم درمانده بود با

۲۰ آهنگران روم گفت که : من این صنعت دانم . اورا بمزدوری گرفتند و چندانکه آنجا بود ازآن صناعت زندگانی میکردو به کس نیازش نبود و نفقات ازین میکرد تا آنکه که بوطن خویش رسید ، پس بلشکر فرمود که : هیچ محتشم فرزند خویش رااز صناعت

---

(۱) در اصل ، ادّب (۲) در اصل : روندی

آموختن ننگ ندارند ، که بسیار وقت بود قوت و شجاعت نبود ، باری بیشهٔ یاکاری آموخته باشد و هر دانش که بدانی روزی بکار آیذ و بعد ازآن درعجم رسم افتاد که محتشم نبودی که فرزند را صناعت نیآموختی ، هر جند که بدان حاجت نبوذی و آن بعادة کردند.

۵ بس هرجه بتوانی آموختن بیآموز ، که منافع آن بتورسد ، اما اگر بسرغالب (۱) گشت بنگر اندر وی ، اگر سر صلاح دارد و بکذخدایی (ص ۱۲۳) و زن داشتن و روز بهی مشغول خواهد بودن بس تدبیر زن خواستن او کن ، تا آن حق نیز گزارده باشی ، اما تا بتوانی اگر بسر را زن دهی یا دختر را بشوی دهی با خویشان خویش وصلت مکن ، زن از بیگانگان خواه ، باقرابات خویش اگر وصلت کنی و اگر نکنی
۱۰ ایشان خود گوشت و خون تواند ، بس از قبیلهٔ دیگر خواه ، که قبیلهٔ خویش را قبیله کرده باشی و بیگانه راخویش کرده ، تا قوّت دو گردد و از دوجانب ترامعاونت بود ؛ بس اگر دانی که سر کذخدایی وروز بهی ندارد دختر کذخدایان ومسلمانان را دربلا میفکن ، که هردو ازیکدیگر دررنج باشند ، بگذار تا جون بزرگ شود جنانکه خواهد کند زندگانی ، تابعد ازمرگ تو بهمه حال جنان تواند بود که فرستاده باشذ.

۱۵ **فصل:** اگر فرزند دختر باشد اورا بدایگان مستوره نیکو برور بسبار و جون بزرگ شود بمعلمه ده ؛ تا نماز و روزه و آنجه شرط شریعت آنست ، از فرایض بیآموزد و لیکن دبیری میآموزش و جون بزرگ شد هرجه زودتر جهد کن که بشوهرش دهی ، که دختر نابوذه به و جون بوذ با شوی به یا بگور ، اما تا درخانهٔ تو باشد مادام بروی برحمت باش ، که دخترکان اسیر مادر و بذر باشند ، اما بسررا اگر بذر نباشد بطلب کار
۲۰ خویش تواند رفت و خویشتن را تواند داشت ، از هر روی که باشد و دختر بیجاره بود ، آنجه داری اول در برگ دختر کن و شغل وی را بساز و اورا در گردن کسی کن ، تا از غم وی برهی ، (ص ۱۲۴) اما اگر دختر دوشیزه باشد طلب داماذ دوشیزه ، تا زن دل در شوی ببندد و شوی نیز در زن داشتن بکوشد و از جانبین سازگاری باشد.

(۱) خ ، بالغ

حکایت : جنان شنیدم که شهربانو (۱) دختری بود خرد ، شهربانورا اسیر بردند
از عجم بعرب ، امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه فرا رسید ، فرمود که وی را بفروشند،
جون وی را دربیع بردند امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فراز رسید و این خبر بداد از
رسول صلی الله علیه وسلم : لَيْسَ الْبَيْعُ [عَلَى] أَبْنَاءِ الْمُلُوكِ ، جون خبر بداد بیع از شهربانو
۵ برخاست و اورا بخانهٔ سلمان فارسی بنشاندند ، تابشوی دهند . جون حکایت شوی بروی
عرضه کردند شهربانو گفت : تا من شوی رانبینم بزن او نباشم . ویرا بر منظرهٔ نشاندند
و سادات عرب را و یمن را بروی بگذرانیدند ، تاآنکس که اورا اختیار افتد بزن او باشد
و سلمان بیش او بنشست و آن قوم را تعریف میکرد ، که این فلانست وآن بهمانست
و اوهرکس رانقص میکرد ، تاعمر بگذشت ، شهربانو گفت : این کیست ؟ سلمان گفت :
۱۰ عمرست . شهربانو گفت : مردی بزرگست ، اما بیرست . جون علی بگذشت شهربانو گفت :
این کیست ؟ سلمان گفت : علی است ، رضی الله عنه . شهربانو گفت : مردی بزرگوار
است ولیکن فردا من اندر آن جهان بر روی فاطمهٔ زهراء نتوانم نگریست و شرم دارم
وازاین جهت نخواهم . جون حسن بن علی بگذشت ، جون حال اورا دانست گفت :لایق
منست ولی بسیار نکاح است ، نخواهم . جون حسین علی رضی الله عنه بگذشت (ص ۱۲۵)
۱۵ او بپرسیدو بدانست و گفت : او درخورمنست ، شوهر من او بایدکه بود ، دختردوشیزه
را شوی دوشیزه بایذ که بود ، من شوی نکرده ام و او زن نکرده است .

و اما داماذ نیکو روی گزین و دختر بمرد زشت روی مده ، که دختر دل
بر شوی زشت روی ننهد ، ترا و شوهر را بذنامی آیذ ، بایذکه داماذ خوب روی
و باك دین و با صلاح و با کذخدایی بود ، نفقات دختر خویش دانی که از کجا و
۲۰ از جه حاصل میکند ؛ اما بایذکه داماذ تواز تو فروتر بود ، هم بنعمت وهم بحشمت ، تا
وی بتو فخر کند و نه تو بوی ، تادختر در راحت زید . جون جنین است اندکی گفتم ،
ازوی بیشتر جبزی طلب مکن ، دختر فروش مباش ، که داماذخود مروة خویش بنگذارد
و مردمی بجایی میرود ، تو آنجه داری بذل کن و دختر در گردن وی بند و برهان خود
را ازین محنت عظیم و دوست را همین بند ده ، والله اعلم .

(۱) در اصل : شهر بانوا

باب بیست هشتم

اندر دوست گزیدن و رسم آن

بدان ای بسر که مردم تازنده باشند ناگزیر باشد از دوستان، که مرد بی برادر به که بی دوستان، از آنکه حکیمی را گفتند که: دوست بهتر یا برادر؟ گفت: برادر نیز دوست به، [بیت:

برادر برادر بود دوست به   چو دشمن بود بی رگ و پوست به]

بس اگر اندیشه کنی از کار دوستان نثار داشتن و هدیه فرستادن و مردمی کردن، ازیرا که هر که از دوستان بیندیشد دوستان نیز از وی بیندیشند، بس مردم همیشه بی دوست بوند و ایدون گویند که (ص ۱۲٦) دوست دست باز دارندهٔ خویش بود و عادت کنند (۱) هر وقتی دوستی نو گرفتن، ازیرا که با دوستان بسیار عیبها مردم بوشیده شود و هنرها گسترده گردد ولیکن چون دوست نو گیری بشت بر دوست کهن مکن، دوست نو همی طلب و دوست کهن را بر جای همی دار، تا همیشه بسیار دوست باشی و گفته اند: دوست نیك گنج بزرگ است، دیگر اندیشه کن از مردمان که با تو براه دوستی روند و هم (۲) دوست باشند با ایشان و با ایشان نیکویی و سازگاری کن و بهر نیك و بدی با وی متفق باش، تا چون از تو مردمی یابند دوست یکدل تو گردند، که اسکندر را برسیدند که: بدین کم مایه روزگار این چندین ملك بچه خصلت بدست آوردی؟ گفت: بدست آوردن دشمنان بتلطف و جمع کردن دوستان بتعهد و آنگاه اندیشه کن از دوستان دوستان، هم ازجملهٔ دوستان باشندو بترس از دوستی که دشمن ترا دوست دارد که باشد که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد، [بیت

بشوی ای برادر از آن دوست دست   که با دشمنانت بود هم نشست]

---

(۱) خ، مکن   (۲) خ: نیم

بس باك ندارد بيذ كردن با تو از قبل دشمن تو، بپرهيز از دوستى كه مر
دوست ترا دشمن دارد و دوستى كه بى بهانهٔ و بى حجتى بگله شود، ديگر بدوستى
او طمع مدار و اندر جهان بى‌عيب كس مشناس، اما تو هنر مند باش، كه هنرمند
بى عيب بود و دوست بى هنر مدار، كه از دوست بى هنر فلاح نيامذ و دوستان
۵ قدح را از جملهٔ دوستان مشمار، كه ايشان دوست قدح باشند نه دوست و بنگر ميان
دوستان نيك و بذ و با هر دو گروه دوستى كن، با نيكان بدل دوستى كن و با بدان
بزبان دوستى كن، تا دوستى هر دو گروه ترا حاصل بود، (ص ۱۲۷) كه نه همه
حاجتى بنيكان افتد، وقت باشد كه بدوستى بذان نيز حاجت افتد و اگر چه ره بردن
تو نزديك بذان و نزديك (۱) نيكان ترا كاستى فزايذ، چنانك ره بردن نزديك نيكان
۱۰ و نزديك (۲) بذان آبروى افزايد و تو طريق نيكان نگاه دار، كه خود دوستى هر دو
قوم ترا حاصل آيد؛ اما با بى خردان هرگز دوستى مكن، كه دوست با خرد بدوستى
آن بكند كه صذ دشمن عاقل نكنند بدشمنى و دوستى با مردم هنرى و نيك عهد
كن، تا تو نيز بذان هنرها معروف و ستوذه باشى كه آن دوستان تو بذان معروف
و ستوذه باشند و تنها نشستن از هم‌نشين بذ اولى تر، چنانكه مر [ا] گفته آمد درين
۱۵ دوبيت؛ شعر:

ای دل رفتی چنانکه در صحرا دذ نه انده من خوردی و نه انده خود

هم جالس بذ بودی و تو رفته بهی تنهایی به مرا زهم جالس بذ

و حق دوستان و مردمان نزديك خود ضايع مكن، تا سزاوار ملامت نگردى،
كه گفته اند: دو گروه مردم سزاوار ملامت‌اند: يكى ضايع كنندهٔ حق دوستان،
۲۰ ديگر ناشناسندهٔ كردار نيك. بدانكه مردمان را بدو چيز بتوان دانست كه دوستى را
شايند يا نه: يكى آنكه دوست او را تنگ دستى رسذ (۳) چيز خويش از وى دريغ
ندارد بحسب طاقت خويش و بوقت تنگى از وى بر نگردد، تا آن وقت كه بدوستى
او ازين جهان بيرون شود، او فرزندان آن دوست خود را و خويشان را طلب كند و

(۱) خ: بدان بنزديك (۲) خ، نيكان بنزديك (۳) در اصل، نيك‌دست رسذ

بجای ایشان نیکی کندو هر وقت که بزیارت آن دوست رود حسرتی بخورد، هرجند که آن نه او بوذ.

حکایت: جنین گویند که سقراط رامی بردندتا بکشند، وی را الحاح کردند که بت برست شو. گفت: (ص ۱۲۸) معاذالله که جز صانع(۱) را برستم. ببردندش تا بکشند، قومی شاگردان او با او برفتند و زاری میکردند، جنانکه رسم رفته است. بس اورا برسیدند که: ای حکیم، اکنون جون دل بر کشتن نهاذی بگو تا ترا کجادفن کنیم؟ سقراط تبسم کردو گفت: اگر جنانکه مرا باز یابید هرکجا خواهیذ دفن کنید، یعنی که آن نه من باشم که قالب من باشد.

و با مردمان دوستی میانه‌دار و بر دوستان با امیددل مبند که من دوست بسیار دارم، دوست خاص خود باش و از بس و بیش خود نگر وبر اعتماد دوستان از خود غافل مباش، جه اگر هزار دوست بود ترا از تو دوست تر کسی نبود؛ دوست را بفراخی و تنگی آزمای، بفراخی بحرمت داشتی و بتنگی بسوذ و ازآن دوستی که دشمن ترا دشمن ندارد وی را جز آشنا مخوان، جه آنکس آشنای بود نه دوست وبادوستان در وقت گله جنان باش که در وقت خشنوذی و برین جمله دوست آنرا دان که دانی که ترا دوست دارد و دوست را بدوستی جیزی میآموز، که اگر وقتی دشمن شود ترا زیان دارذ و بشیمانی‌سوذ نکند و اگر درویش باشی دوست توانگر مطلب، که درویش را کس دوست ندارد، خاصه توانگران؛ دوست بدرجهٔ خویش گزین و اگر توانگر باشی و دوست توانگر داری روا باشد؛ اما در دوستی مردمان را دل استوار دار، تا کارها تو استوار بود و اگر دوستی نه‌ببخردی دل از تو بردارد بباز آوردن او مشغول مباش، که نه ارزد واز دوست طامع دور باش، که دوستی وی باتوبطمع باشد نه بحقیقت وبامردم حقود هرگزدوستی مکن، که مردم حقود دوستی رانشانید، ازآنجه حقدهر(ص ۱۲۹) گز از دل بیرون نرود و همیشه آزرده و کینه ور باشی دوستی کی(۲) اندر دل وی بود. جون حال دوستی گرفتن بدانستی آگاه باش از کار و از حال‌دنیا ونیك و بذ.

---

(۱) در اصل: جز صنع صانع را نبرستم وبر روی کلمهٔ صنع خط کشیده شده، خ: من صنع صانع برستم (۲) در اصل: که

باب بیست نهم

اندر اندیشه کردن از دشمن

اما جهد کن تا دشمن نیندوزی، بس اگر دشمنت باشد مترس و دلتنگ مشو، که هر که رادشمن نبود دشمن کام بود. ولیکن در نهان و آشکارا ازکار دشمن غافل مباش ٥ و از بد کردن با او میآسای، دایم در تدبیر و مکر اوباش و هیچ وقت از حیلهٔ اوایمن مباش و از حال وی خوذ را روی بوشیذه همی دار، تا در بلا و آفت و غفلت بر خود بسته باشی، تا زوی کار نباشد با دشمن دشمنی بیذا مکن و خویشتن بدشمن جنان نمای که اگرجه افتاده باشی باوی خویشتن را از افتادگان منمای بکردارنیک، اما بگفتار خوش دل دردشمن مبند، اگر از دشمن شکری یابی آن را شرنگی شناس، شعر :

١٠ عضوی زتو گر دوست شود با دشمن — دشمن دوشمر تیغ دو کش زخم دوزن

واز دشمن قوی همیشه برنا ایمنی باش و ترسان، که از دو کس بباید ترسید: یکی ازدشمن قوی و دیگر از یار غدّار ودشمن خوذ را خوار مدار و با دشمن ضعیف همجنین دشمنی کن که با دشمن قوی و مگو که او خود کیست و که باشد؟

حکایت: جنان شنیدم که در خراسان عیّاری بود سخت محتشم و نیک مرد و ١٥ معروف، مهلّب(١) نام. گویند که روزی ازمحلت میرفت، اندر راه بای وی(ص ١٣٠) بر بوست خربزه افتاد و بیفتاد، کارد بکشید و خربزه را پاره پاره کرد. گفتند اورا که: ای خواجه، تو مردی بدین محتشمی و عیّاری که هستی شرم نداری که پوست خربزه را بکارد می زنی؟ مهلبْ(١) گفت که: مرا پوست خربزه افکند، من که را بکارد زنم، آنجه مرا افکند دشمن او بودو دشمن را خوار نشاید داشت، اگر جه حقیر ٢٠ دشمنی بود، که هر که دشمن را خوار دارد زود خوار گردذ.

---

(١) در اصل: مهلت

بس دشمن در تدبیر هلاك دشمن باشد ، از آن بیشتر که او تدبیر هلاك کند تو
تدبیر کار خویش همی کن و خوذ را ازو در حفظ میدار و تدارك کار خویش همی کن؛
اما با هر کس که دشمنی کنی جون بروی جیره شوی بیوسته آن دشمن خودرا منکوه
و بعاجزی بمردم منمای ، آنکاه بس ترا فخری نباشد که بر عاجزی ونکوهیده جیره شده
٥ باشی واکر العیاذبالله او بر تو جیره شود وقتی ترا عیب و عار عظیم باشد که از عاجزی
ونکوهیدهٔ افتاده باشی ، بس جون بادشاهی فتحی بکند اکرجه آن بادشاه‌را خصم نه کس
بوده باشد ، شاعران جون فتح نامه کویند و کاتبان جون فتح نامه نویسند اول خصم
را قادری تمام خوانند و آن لشکر را بستایند ببسیار سواران و بیادکان و خصم را
بسهرابی واژدهایی خوانند و مصاف لشکر وی جنانجه سزد وسالاران لشکر وی جندان
١٠ که بتوانند بستایندو آنکه لشکری بدین عظیمی خداوند فلان بالشکر خویش بحق ایشان
رسید و جوبذ کرد ونیست کردانید ، تا ببزرکی ممدوح خداوندی خویش کفته باشد و
قوت لشکر خویش نموده ، که اکر این قوم منهزم‌را وآن بادشاه را بعاجزی ونکوهیدن
منسوب کند (ص ١٣١) آن بادشاه مظفر را بس نامی و افتخاری نباشد برشکستن
ضعیفی وعاجزی ، نه در فتح نامه و نه در شعرهای فتح .

١٥ **فصل:** جنانکه‌زنی [١] بری بادشاه بود و اورا سیّده کفتندی ، زنی ملك زاده
و عفیفه وزاهده بود و دختر عم زادهٔ مادرم بود و زن فخر الدوله بود ؛ جون فخر الدوله
فرمان یافت اورا بسری بود مجد الدوله لقب کفتندی و نام پادشاهی بروی افکندند
و سیّده خود باذشاهی همی راند ، سی و یك سال ؛ [چون این مجد الدوله بزرگ شد
ناخلف بود ، پادشاهی را نشایست ، همان نام‌ملك بروی همی بود ، وی در خانه‌نشسته
٢٠ با کنیزکان خلوت همی کردو مادرش بری و اصفهان و قهستان سی واند سال پادشاهی
همی راند ،] مقصود ازین آنست که جون‌جد تو سلطان محمود بن سبکتکین بوی‌رسول
فرستاد وکفت : باید که خطبه و سکه بنام من کنی و خراج ببذیری و اکر نه من
بیایم وری بستانم ویرا خراب کنم و تهدید بسیار بکفت . چون رسول بیآمد و نامه

---

(١) در اصل ، زن

بداد گفت: بگوی سلطان محمود را که تا شوی من زنده بود مرا اندیشهٔ آن بود که ترا مگر این راه بود و قصد ری کنی، چون وی فرمان یافت و شغل بمن افتاد مرا این اندیشه از دل برخاست، گفتم سلطان محمود باذشاهی عاقل است، داند که‌چون او باذشاهی را بجنگ چون من زنی نبایذ آمد، اکنون اگر بیایی خدای آگاهست که
۵ من نخواهم گریخت و جنگ را ایستاده ام، از آنچه از دو بیرون نباشد: از دو لشکر یکی شکسته شود، اگر من ترا بشکنم بهمه عالم نامه‌نویسم که سلطان محمود رابشکستم که صذ بادشاه را شکسته بود، مرا هم فتح نامه بود و رسذ و هم شعر فتح [واگر تو مرا بشکنی چه توانی نوشت، گوئی زنی را بشکستم، ترا نه فتح نامه رسذ و نه شعر فتح،] که شکستن زنی بس فخر نباشد، گویند که سلطان محمود زنی را بشکست. بذین
۱۰ یك سخن تا وی زنده بود سلطان محمود قصد ری نکرد و متعرض وی نشد.

و ازین که گفتم دشمن خویش را (ص ۱۳۲) بسیار منکوه و از دشمن بهیچ حال ایمن مباش، خاصه از دشمن خانگی و خود بیشتر از دشمن خانگی ترس، که بیگانه را آن دیدار نیفتد در کار تو که اورا افتد و چون از تو ترسیده گشت دل او هرگز ازبد اندیشیدن تو خالی نباشد و بر احوال تو مطلع بود و دشمن بیرونی آن‌نداند
۱۵ که وی داند؛ بس با هیچ دشمن دوستی یکدل مکن، لکن دوستی مجازی می نمای، مگر مجازی حقیقت گردد، که از دشمنی دوستی بسیار خیزد و از دوستی نیز دشمنی و آن دوستی و دشمنی که چنین بود سخت تر باشد و نزدیکی با دشمنان از بیچارگی دان ودشمن را چنان گزای که‌از آن گزند چیزی بتو نرسد و جهد کن تا دوستان تو اضعاف دشمنان باشند و بسیار دوست کم دشمن باش و نیز باومید هزار دوست یکی دشمن مکن
۲۰ و بدانك آن هزار دوست از نگاه داشت تو غافل باشند و آن یك دشمن از نگاه داشت تو غافل نباشد و برداشتن سرد و گرم از مردمان، که هر که مقدار خویش نداند در مردی او نقصان باشد و با دشمنی که از تو قوی‌تر باشد از دشواری نمودن او میآسای و اگر دشمنی از تو زنهار خواهد اگر چه سخت دشمنی باشد و با تو بد کردگار بود

او را زینهار ده و آن را غنیمتی بزرگ دان که گفته اند که: دشمن چه مرده وچه گریخته و چه بزینهار آمده و لیکن چون زبون یابی یك باره (ص ۱۳۳) بر منشین و اگر دشمنی بر دست تو هلاك شود روا بود که شادی کنی، اما اگر بمرك خویش بمیرد بس شادمانه مباش، آنگاه شادی کن که بحقیقت بدانی که تو نخواهی مردن؛
۵ هر چند حکیمان گفته اند که: یك نفس بیش از دشمن بمیرد آن مرگ را بغنیمت باید داشت، اما چون دانیم که همه بخواهیم مرد شادمانه نباید بود، چنانك من گویم:

گر مرگ برآورد زبد خواه تو دود | زآن دود چنین شاد چرا گشتی زود
چون مرگ ترا نیز بخواهد فرسود | از مرگ کسی چه شادمان باید بود

همه بر بسیج سفریم و توشهٔ سفر جز کردار نیك با خویشتن نتوان بردن هیچ.

۱۰ **حکایت:** چنین شنودم که ذوالقرنین گرد عالم بگشت و همه جهان را مسخر خویش گردانیدو بازگشت و قصد خانهٔ خویش کرد، چون بدامغان رسید فرمان یافت؛ وصیّت کرد که: مرا در تابوتی نهید و تابوت را سوراخ کنیت و دستهاء مرا از آن سوراخ بیرون کنیت، کف گشاده و همچنان بریت تا مردمان می بینند که همه جهان بستدیم ودست تهی میرویم، ذهبنا وترکنا، بستدیم وبگذاشتیم، آخریاوا مسکینا گرفتیم
۱۵ و نداشتیم و دیگر مادر مرا بگوئیت که: اگر خواهی که روان من از تو خشنود باشد غم من باکسی خور که اورا عزیزی مرده باشد، یا باکسی که بخواهد مرد.

و هر کسی را که (ص ۱۳۴) ببای بیندازی بدست همی گیر، از بهر آنك رسن را اگر بی‌حد (۱) واندازه بتابی وازحدبیرون بری از هم بگسلد، بس اندازهٔ همه کارها نگاه دار، خواه در دوستی وخواه در دشمنی، که اعتدال جزویست از عقل کلّی و
۲۰ جهد کن تا در کار حاسدان خویش از نمودن جیزها که ایشان را از آن خشم آیدنا در غصهٔ تو زندکانی میکنند و با بد سگالان خویش بد سگال باش و لیکن با افزونی جویان مجنخ وتغافل کن اندرکار ایشان، که آن افزونی جستن خود ایشان را افکند، که سبوی ازآب همه سال درست نیاید وبا سفیهان و جنگ جویان بردباری کن ولکن با گردن کشان گردن کشی کن و همیشه در هر کاری که باشی از طریق مردمی باز

(۱) در اصل: بحد

مگرد، در وقت خشم برخود واجب گردان خشم فرو خوردن و با دوست و دشمن گفتار آهسته دار و چرب گوی باش، که چرب گویی دوم جادویست و هرچه گوئی از بدونیك جواب چشم دار و هر چه خواهی که نشنوی کس را مشنوان و هر چه در پیش مردمان نتوانی گفت پس مردمان مگوی و بر خیره مردمان را تهدید مکن

٥ و بر کار ناکرده لاف مزن و مگوی که چنین کنم، بگوی که چون کردم، چنانك من گویم، بیت:

(ص ١٣٥) ازدل‌صنمامهر توبیرون کردم — وان کوه غم ترا چو هامون کردم
امروزنگویمت که چون خواهم کرد — فردا دانی که گویمت چون کردم

و کردار پیش از گفتار شناس، اما زبان خویش دراز مدار بر آن کس که

١٠ اگر خواهد زبان خویش در تو دراز دارد و هرگز دو رویی مکن و از مردم دو روی دور باش و از اژدهای دمنده مترس و از مردم سخن چین بترس، که هر چه بساعتی بشکافد بسالی نتوان دوخت و باکسی که بنده بود لجاج مکن، اگر چه بزرگ و محتشم باشی، با کسی که از تو فروتر بود بیکار مکن، حکیمی (١) گوید: ده خصلت پیشه کن تا از بسیار بلا برسته باشی: **اول** با کسی که حسود بود مجالست مکن و با بخیلان

١٥ صحبت مدار و با نادانان مناظره مکن و با مردم سرای دوستی مکن و با دروغ زن معاملت مکن و با کسی که غیور و معربد بود شراب مخور و با زنان بسیار نشست و خاست مکن و سرّ خود با کسی مگوی که آب بزرگی و حشمت خویش ببری و اگر کسی بر تو چیزی عیب گیرد آن چیز بخویشتن باز مبند و از خویشتن بجهد دور کن و هیچ کس را چندان مستای که اگر وقتی بباید نکوهید بتوانی نکوهیدن و چندان

٢٠ مشکن که اگر بباید ستودن بتوانی ستودن و هر که را بی تو کاری برآید از خشم و گله (ص ١٣٦) خویش مترسان، که هر که از تو مستغنی بود از خشم و گلهٔ تو نترسد و اورا بترسانی هجای خویش کرده باشی و هر کرا بی تو کاری بر نیاید یك باره زبون مگیر و بر و چیره مشو و خشم دیگران بر وی مران و اگر چه گناهی بزرگ بکند درگذار و

(١) خ: فیثاغورس

بر کهتران خود بی بهانه بهانه مجوی ، تا تو بر ایشان آباد باشی و ایشان از تو نفور نشوند و کهتران را آبادان داری کار تو ساخته باشد ، کی کهتران ضیاع. تو ند واگر آبادان نداری ضیاع را بی برگ ونوامانی واگر آبادان داری کار تو ببرگ و ساخته بود وچاکر فرمان بردار مخطی داری به که مصیب بی فرمان و چون شغلی فرمایی دوتن را مفرمای ، تا خلل از آن شغل و فرمان تو دور باشد ، که گفته اند که : یك دیگ دوتن بزند خوش نیاید ، بیك شغل دو کس را مفرست از بی آنك بدو کدبانو خانه نا روفته ماند ، چنانك قائل گفته است ، نظم :

بیکی‌شغل دو کس را مفرست از پی‌آنك   بدو کدبانو ناروفته ماند خانه(۱)

اگر فرمان بردار باشی درآن فرمان انباز مخواه ، تا در آن کار با خلل نباشی و دایم بیش خداوند سرخ روی باشی ؛ اما با دوست و دشمن کریم باش و بر گناه مردم سخت مشور و هرسخنی را برانگشت مپیچ و بر هر حقی وباطلی دل در عقوبت مردم مبند و طریق کرم نگاه دار ، تا بهر زمانی ستوده باشی (ص۱۳۷) .

---

(۱) خ : چنانکه فرخی گوید ، خانه بدوکدبانو نارفته بود

باب سی ام

اندر آیین عقوبت کردن و عفو کردن

ای پسر، بدان و آگاه باش و بهر گناهی مردم را مستوجب عقوبت مدان و و اگر کسی گناه کند از خویشتن در دل عذر گناه او بخواه، که آدمی است و نخست
۵ گناه آدم کرد، چنانك من گویم، بیت:

گر من روزی ز خدمتت گشتم فرد | صد راه دلم از تو پشیمانی خورد
جانا بیکی گناه از بنده مگرد | من آدمیم گنه نخست آدم کرد

و بر خیره عقوبت مکن، تا بی گناه سزای عقوبت نکردی و بهر چیزی خشم ناك مشو و در وقت خشم ضجرت فرو خوردن عادت کن و چون گناهی را از تو عفو
۱۰ خواهند عفو کن و عفو کردن بر خود واجب دان، اگر چه گناهي سخت بود، که بنده اگر گناه کار نباشد عفو خداوند پیدا نیاید، چون مکافات گناه کرده باشی آنگاه حلم تو چه باشد و چون عفو کردن واجب دانی از شرف بزرگی خالی نباشی و چون عفو کردی او را سرزنش مکن و از آن گناه یاد میآر، که آنگاه چنان باشد که عفو نکرده باشی؛ اما تو گناهی مکن که ترا عذر باید خواست و چون کردی از عذرخواستن
۱۵ ننگ مدار، که تا ستیزه منقطع شود؛ اما اگر کسی گناهی کند که مستوجب عقوبت باشد حد عقوبت او نگرو اندر خور گناه او عقوبت فرمای، که (ص ۱۳۸) خداوندان انصاف چنین گفته اند که: عقوبت سزای گناه باید کرد، اما من چنین می گویم که: اگر کسی گناهی کند و بدان گناه مستوجب عقوبت گردد تو بسزای آن گناه او را عقوبت کن، تا طریق تعلّم و آزرم و رحمت فراموش نکرده باشی، چنان باید که یك درم
۲۰ گناه را نیم درم عقوبت فرمایی، تا هم از کریمان باشی و هم از شایستگان، که نشاید که کریمان کار بی رحمان کنند.

حکایت : شنودم که بروزگار معاویه قومی گناهی کرده بودند که کشتن بر ایشان واجب بود، معاویه ایشان را گردن زدن فرمود؛ بس در آن ساعت که گردن ایشان می زدند یکی را بیش آوردند که بکشند، آن مرد گفت: یا امیر المؤمنین، هرچه باما خواهی کرد سزای ماست و من بگناه خویش مقرّم، اما از بهر حق تعالی
۵ ازمن دوسخن بشنو وجواب بده. گفت: بگوی. گفت: همه‌عالم حلم وکرم تودانسته‌اند، اگر ما این گناه بر پادشاهی کردیمی که چون تو کریم وحلیم نبودی بادشاه با ما چه کردی؟ معاویه گفت: همین کردی که من می کنم. آن مرد گفت: بس حلیمی و کریمی تو مارا چه سود دارد، که تو همان کنی و بی رحمتی همان؟ معاویه گفت: اگراین سخن بیشتر گفتی همه را عفو کردمی، اکنون آنها که مانده‌اند همه را عفو کردم.
۱۰ بس چون مجرم عذر خواهد اجابت کن و هیچ گناه مدان که (ص ۱۳۹) بعذر نیرزد و اگر حاجتمندی را بتو حاجتی افتد از ممکنات که دین را زیان ندارد و در مهمات دنیا وی خللی نبود از بهر مایهٔ دنیا دل آن نیازمند باز مزن و آن کس را بی قضای حاجت باز مگردان و ظن آن حاجتمند را در خویشتن فاسد مکن، که آن مرد تا در تو گمان نیک نبرد از تو حاجت نخواهد و او در وقت حاجت اسیر
۱۵ توباشد و گفته اند که: حاجتمندی دوم اسیریست و بر اسیران رحمت باید کرد، که اسیر کشتن ستوده نیست، بل که نکوهیده است، بس درین معنی تقصیر روا مدار، تا محمدت هردو جهانی یابی و اگر ترا بکسی حاجتی باشد اول نگر تا آن مرد کریم هست یا نی و یا لئیم است، اگر مرد کریم بود حاجت بخواه و فرصت نگاه دار و بوقتی که تنگ دل بود مخواه و نیزبیش ازطعام بر گرسنگی حاجت مخواه و در حاجت خواستن
۲۰ سخن نکو بیندیش و بنشین و قاعدهٔ نیکو فرو نه و آنگاه مخلص سخن بدان حاجت بیرون برو اندر سخن گفتن بسیار تلطف نمای که تلطف در حاجت خویش دوم شفیع است و اگر حاجت بدانی خواستن بهیچ حال بی قضاء حاجت بر نگردی، چنانك من میگویم، بیت:

ای دل خواهی که‌زی دلآرام رسی بی تیماری بدآن مه تام رسی
باری بمراد وی بزی ای دل از آنك گردانی خواست کامه در کام رسی

(ص ۱۴۰) و بهر که محتاج باشی خویشتن جون جاکر و بندهٔ او ساز ؛
جون اجابت یابی بهرجایی شکر کن ، که حق تعالی می فرماید : لَئِنْ(۱) شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ (۲)
۵ و خدای تعالی شاکران را دوست دارد و نیز شکر کردن حاجت نخستین را امیدروا
شدن حاجت دومین باشد ؛ اگر حاجت تو روا نکند از بخت خویش گله کن و از
آن مکن ، که‌اگر وی از گلهٔ تو باك داشتی خود حاجت تو روا کردی و اگر مرد لئیم
و بخیل باشد بهشیاری ازو هیج مخواه که ندهد و بوقت مستی خواه ، که‌لئیمان و
بخیلان بوقت مستی سخی تر باشند ، اگر جه دیگر روز بشیمان شوند و اگر حاجت
۱۰ بلئیمی افتد خویشتن را بجای رحمت دان ، که گفته‌اند : سه کس بجای رحمت باشند :
خردمندی که زیردست [بی] خردی باشد وقویئی (۳) که ضعیفی برو مستولی باشد
و کریمی که محتاج لئیمی باشد و بدانك ازین سخنها که در مقدمه گفتیم وببرداختیم
و از هر نوعی فصلی گفتیم بر موجب طاقت خویش خواستم که بتمامی داد سخن
بدهم ، از بیشها نیز یاد کردم ، تا این نیز بخوانی و بدانی ، که مگر بدان حاجت افتد ،
۱۵ از بهر آنك خواستم که علم اولین و آخرین من دانستمی و ترا بیاموختمی و معلوم
تو گردانیدمی ، تامگر بوقت مرگ بی غم‌تو ازین جهان بیرون شدمی ، (ص ۱۴۱)
اگر جه من خود در دانش بیاده ام و اگر نیز جیزی دانم گفتار من جه فایده کند ،
که توازمن همجنان شنوی که من ازبدر خویش شنیدم ، بس ترا جای ملامت نیست ،
که من خود داد از خویشتن بدهم تا بداور حاجت نباشد ؛ اما اگر تو شنوی و اگر
۲۰ نه در هر بیشه سخنی جند بگویم ، تا در سخن بخیلی نکرده باشم ، که آنج طبع مرا
دست داد بگفتم والله اعلم بالصواب .

---

(۱) در اصل : ولئن
(۲) قرآن کریم سورة ابراهیم ، آیهٔ ۷
(۳) در اصل : قوتی

باب سی و یکم

اندر طالب علمی و فقیهی

بدان ای پسر و آگاه باش که در اول سخن گفتم که از پیشها نیز یاد کنم و غرض پیشه نه دوکان داری است، که هر کاری را که مردم بردست گیرد آن چون پیشهٔ باشد، باید که آن کار نیك بداند، تا از آن کار بر بتواند خوردن؛ اکنون چنانك می بینم، هیچ پیشه و کاری نیست که آدمی آن بجوید که آن پیشه را از داستان و نظام راستی مستغنی دانی، الاّ همه را ترتیب دانستن باید و پیشه بسیارست، هر یکی را جدا شرح ممکن نشود، که کتاب دراز گردد و از اصل و نهاد بشود، ولکن هر صفت که هست از سه وجه است: یا علمی که تعلق به پیشهٔ دارد، یا پیشهٔ که تعلق بعلم دارد، [یا خود پیشه ایست بصرافت خرد]، اما علمی که (ص ١٤٢) تعلق به پیشهٔ دارد جز طبیبی و منجمی و مهندسی و مساحی و شاعری و مانند این و پیشهٔ که تعلق بعلم دارد خنیاگری و بیطاری و مانند این و این هر یکی را سامانیست، چون تو رسم و سامان آن ندانی اگر چه استاد باشی در آن باب همچون اسیری باشی و پیشها خود معروفست، بشرح کردن حاجت نیست، چندانك صورت بندد سامان هریك بتو نمایم، از بهر آنك از دو بیرون نیست: یا خود ترا بدین دانستن حاجت افتد، از اتفاق روزگار و حوادث زمانه، باری بوقت نیاز از اسرار هریك آگاه باشی، اگر نیاز نبود هم مهتری باشی، که مهتران را علم پیشها دانستن لابدست. بدان ای پسر که ازهیچ علمی بر نتوانی خورد الا آخرتی، که اگر خواهی که از علم دنیایی بر خوری نتوانی، مگر بخرفهٔ (١) دروی آمیزی، چون علم شرع که در روزگار (٢) قضا وقسام و کرسی داری و مذکری نرود و (٣) نفع دنیا بعالم نرسد و در نجوم یا (٤) تقویم گری و مولود گری و فال گویی و آرایش گری

(١) خ: بخرقه (٢) خ: که تادر کار (٣) ظاهراً واو زائد می نماید (٤) خ: تا

بجد وهزل درونرود نفع دنیا بمنجم نرسد ودرطب تادستکاری و رنگ آمیزی وهلیله دهی باصواب و نا صواب دروی نرود مراد دنیایی طبیب را حاصل نشود ، بس بزرگوار ترین علمی علم دینست ، که اصول آن بر دوام توحیدست و فروع آن احکام شرع و بحرفهٔ (۱) آن نفع دنیاست ، (ص ۱۴۳) بس ای بسر تا توانی گرد علم دین گرد، تا دنیا و آخرت بدست آید ، اما اگر توفیق یابی نخست اصول دین راست کن وآنگاه فروع ، که بی اصول فروع تقلید بود .

فصل: بس اگر از بیشها جنین که گفتم طالب علمی باشی برهیزگار وقانع باش و علم دوست و دنیا دشمن و بردبار و خفیف روح و دیر خواب و زود خیز و حریص بکتابت و متواضع و نا ملول از کار و حافظ ومکرر کلام و متفحص سیر و متجسس اسرار و عالم دوست و با حرمت و اندر آموختن حریص و بی شرم وحق شناس استاد خود ، باید که کتابها و اجزا و قلم و قلمدان و محبره و کارد قلم تراش و مانند این جیزها با تو بود وجز ازین دیگر دل تو بجیزی نباشد و هرجه بشنوی یاد گرفتن و باز گفتن و کم سخن و دور اندیش باش ، بتقلید راضی مشو ، هرطالب علمی که بدین صفت بود زود یگانهٔ روزگار گردد .

فصل: و اگر عالمی مفتی باشی با دیانت باش و بسیار حفظ و بسیار درس ودر عبادت و نماز و روزه تجاوز مکن و دو روی مباش ، باك تن و باك جامه باش وحاضر جواب و هیچ مسئله را تا نکو نیندیشی فتوی مکن بی حجتی و بتقلید خود قانع مباش و بتقلید کس کار مکن و رأی خود عالی بین و بر وجهین و قولین قناعت (ص ۱۴۴) مکن وجز بر خط معتمدان کار مکن ، هر کتابی را و جزوی را مقدم مدار ، اگر روایتی شنوی براویان سخن مجهول منگر ، براویان معروف شنو و بر خبرآحاد اعتماد مکن ، مگر که بر راویان معتمدو از خبر متواتر مگریزو مجتهد باش وبتعصب سخن مگوی و اگر مناظره کنی بخصم نگر ، اگر قوت او داری و دانی کی سخن او

---

(۱) خ : بحرفه

سقط شود مداخله کن بمسئلها و الا سخن را موقوف گردان و بیك مثال قناعت
کن و بیك حجّت طرد و عکس مگوی ، هم سخن اول را نگاه دار تا سخن باز پسین
را تباه نکند و اگر مناظرهٔ فقها بود ابتدا خبر مقدم دار و خبر را بر قیاس و ممکنات
گوی و در مناظرهٔ اصولی موجبات و نا موجبات و ناممکنات بهم عیب نبود ، جهد
۵ کن تا غرض معلوم گردانی وسخن بازنیت گوی ، دم بریده مگوی و نیز دم دراز و بی
معنی مگوی .

فصل: پس ای پسر اگر مذکرباشی حافظ باش و یاد بسیار دار و بر کرسی جلد
بنشین ومناظره مکن الا که دانی که خصم ضعیف است و بر کرسی هرچه خواهی دعوی
کن و اگر سایل باشد باك نبود و تو زبان را فصیح دار و چنان دان که مجلسیان تو
۱۰ بهایم اند ، چنانك خواهی همی گوی ، تا بسخن در نمانی ولکن تن و جامه پاك دارو
مریدان نقّار دار ، (ص ۱٤۵) چنانك در مجلس تو نشسته باشند ، تا بهر نکتهٔ که تو
بگویی وی نعرهٔ زند و مجلس گرم کنند ، چون مردمان بگریند تو نیز وقت وقت بگری
و اگر در سخنی درمانی باك مدار و بصلوات و تهلیل مشغول باش و بر کرسی گران
جان مباش و ترش روی ، که آنگاه مجلس تو همچو تو گران جان باشد ، از بهر آنك
۱۵ گفته اند : كُلُّ شَيْئٍ مِنَ الثَّقِيلِ ثَقِيلٌ ومتحرّك باش بوقت گفتن و درمیان گرمی زود سست
مشو و مادام مستمع را نگر و اگر مستمع مسکنه خواهد آن گوی و اگر فسانه خواهد
فسانه گوی ، چون بدانی که عام خریدار چه باشد و چون قبولت افتاد باك مدار ،
بشیرین سخنی و بیهترین چیز همی فروش ، کی بوقت قبول بخرند ، لکن در قبول
دایم با ترس باش ، که خصم در قبول بدیدار آید و بجایی که قبول نبود قرار مگیر و
۲۰ هر سؤالی که برسر کرسی کنند آن را که دانی جواب ده و آن را که ندانی بگودعایی
خواسته اند و سخنی که درمجلس گفتی یاد دار ، تا دیگر باره مکرر نشود و بهروقت
تازه روی باش و در شهر ها بسیار منشین ، که مذکران را و فال گویان را روزی در
پای باشد و در قبول روی تازه دار و ناموس مذکری نگاه دار و همیشه تن و جامه پاك

دار و نيز معاملت شرعى بظاهر و باطن خوب دار ، جون نماز و روزهٔ بطوع و جرب زبان باش و در بازار مباش ، كه عام بسيار نكرد ، (ص ١٤٦) تا بجشم عام عزيز باشي و از قرين بد برهيز كن و ادب كرسى نكاه دار و اين شرط جاى ديكر ياد كرده ايم و از تكبر و دروغ و رشوت دور باش و خلق را آن فرماى كردن كه خود كنى ، تا عالمى

٥ منصف تو باشند و علم نيكو بدان و آنج دانستى بعبارتى نيكو بكار بر تا خجل نشوى و بدعوى كردن بى معنى و در سخن كفتن و موعظه دادن هر جه كويى با خوف و رجا كوى ، يك باركى خلق را از رحمت خداى نوميد مكردان و نيز يكباره خلق را بى طاعتى ببهشت مفرست و بيشتر آن كوى كه در آن ماهر باشى و نيك معلوم تو كشته باشد ، تا در سخن دعوى بى حجت نكرده باشى ، كه ثمرت (١) دعوى بى حجت شرمسارى آرد .

١٠ بس اكر از دانشمندى بدرجهٔ بزرك افتى و قاضى شوى و (٢) جون قضا يافتى حمول و آهسته باش و زيرك و تيزفهم و صاحب تدبير و بيش بين و مردم شناس و صاحب سياست و دانا بعلم دين و شناسندهٔ طريق هر دو كروه و از احتيال هر كروه و ترتيب هرمذهبى (٣) و هر قومى آكاه باش ، بايد كه حيل القضاة ترا معلوم باشد ، تا اكر مظلومى بحكم آيد و اورا كواه نباشد و بروى ظلمى ميرود و حقى از آن وى باطل ميشود آن مظلوم را

١٥ فرياد رسى و بتدبير و حيله حق آن مستحق را بوى رسانى .

حكايت : مردى بود بطبرستان ، اورا قاضى القضاة ابو العباس رويانى كفتندى ؛ مردى بود مشهور (ص ١٤٧) و با علم و ورع و بيش بين و با تدبير ، وقتى بمجلس او مردى بحكم آمد و صد دينار بر ديكرى دعوى كرد . قاضى خصم را برسيد ، خصم انكار كرد . قاضى مدعى را كفت : كواداري ؟ كفت ندارم . قاضى كفت : بس خصم را سوكند

٢٠ دهم . مدعى زار بكريست و كفت : اى قاضى ، سوكندش مده ، كه سوكند بدروغ خورد وباك ندارد . قاضى كفت : من از شريعت بيرون نتوانم شدن ، يا ترا كواه بايد ، يا وى را سوكند دهم . مرد در بيش قاضي درخاك بغلطيد و كفت : زينهار ! مرا كواه نيست ، وى سوكند بخورد و من مظلوم ومغبون بمانم ، تدبير كار من كن . قاضي جون بر آن

(١) در اصل : بمرب (٢) واو زائد مى نمايد (٣) در اصل : فريادرس

جمله زاری مرد بدید دانست که وی راست میگوید، گفت: یا خواجه، قصهٔ وام دادن بامن بگوی، تا بدانم که اصل این چگونه بوده است. مظلوم گفت: ایها القاضی، این مردی بود چندین ساله دوست من، اتفاق را بر پرستاری عاشق شد، قیمت صد و پنجاه دینار و هیچ وجهی نداشت، شب و روز چون شیفتگان می گریست و زاری میکرد؛
٥ روزی بتماشا رفته بودیم، من و وی تنها بر دشت همی گشتیم، زمانی بنشستیم، این مرد سخن کنیزک همی گفت و زار زار می گریست، دلم بر وی بسوخت که بیست ساله دوست من بود، اورا گفتم: ای فلان، ترا زر نیست بتمامی بهاء وی و مرا نیست، هیچ کس دانی که ترا درین معنی فریاد رسد و مرا (ص ١٤٨) در همه املاک صد دینارست، بسالهاء دراز جمع کرده‌ام، این صد دینار بتو دهم، باقی تو وجهی بساز تا
١٠ کنیزک (١) بخری و یک ماهی بداری، پس از ماهی بفروشی و زر من باز دهی؛ این مرد در پیش من در خاک بغلطید و سوگند خورد که یک ماه ندارم و بعد از آن اگر بزیان یا بسود خواهند بفروشم و زر تو بتو دهم؛ من زر از میان بگشادم و بدو دادم و من بودم و او و حق تعالی، اکنون چهار ماه برآمد، نه زر می بینم و نه کنیزک می فروشد. قاضی گفت: کجا نشسته بودی درین وقت که زر بدو دادی؟ گفت: بزیر
١٥ درختی. قاضی گفت: چون بزیر درخت بودی چرا گفتی گواه ندارم؟ پس خصم را گفت: هم اینجا بنشین پیش من و مدعی را گفت: دل مشغول مدار و زیر آن درخت رو و بگوی که قاضی ترا می بخواند و اول دو رکعت نماز بگزار و چند بار بر پیغامبر صلوات ده و بعد از آن بگو که: قاضی میگوید بیا و گواهی ده. خصم تبسم کرد، قاضی بدید و نا دیده کرد و بر خویشتن بجوشید. مدعی گفت: ایها القاضی، میترسم که آن
٢٠ درخت بفرمان من نیاید. قاضی گفت: این مهر من ببر و درخت را بگوی که: این مهر قاضی است، میگوید که: بیا و گواهی ده، چنانک بر تست پیش من. مرد مهر قاضی بستاند و برفت، خصم هم آنجا پیش قاضی بنشست؛ قاضی بحکمهای دیگر مشغول شد (ص ١٤٩) و خود بدین مرد نگاه نکرد، تا یک بار در میان حکمی که میکرد

(١) در اصل: کنیزکی

روی سوی این مرد کرد و گفت : فلان آنجا رسیده باشد ؟ و گفت : نی هنوز ، ای
قاضي و قاضي بحکم مشغول شد ، آن مرد مهر ببرد و بر درخت عرضه کرد و گفت :
تراقاضي همی خواند ، چون زمانی بنشست دانست که از درخت جواب نیاید ،غمگین
برگشت و بیش قاضي آمد و گفت ، ایهاالقاضي ، رفتم و مهر عرضه کردم ، نیامد .قاضي
۵ گفت : تو در غلطی که درخت آمد و گواهی بداد ؛ روی بخصم کرد و گفت : زر این
مرد بده . مرد گفت : تا من اینجا نشسته‌ام هیچ درختی نیامد وگواهی نداد .قاضي
گفت : هیج درخت نیآمد و گواهی نداد ، اما اگر این زر در زیر آن درخت ازوی
نگرفتهٔ جون من برسیدم که این مرد بدرخت رسیده باشد ، کفتي : نی هنوز ، که
ازینجا تا آنجا دورست ، اگر زر نستانده بودی در زیرآن درخت ، ترا بچه معلوم‌شد
۱۰ که وی آنجا نرسیده است ، جون زر ازو نستانده بودی مرا بگفتی که : کدام درخت ؟
و من هیچ درخت نمی شناسم ، که من در زیر آن درخت از وی زر نگرفته باشم‌و
من نمی‌دانم که وی کجارفته است ؛ مرد را الزام کردوزر ازوی بستاند وبخداوند داد .
بس همه حکمها ازکتاب نکنند ، ازخویشتن نیزباید که جنین استخراجهاکنند
و تدبیرها (ص ۱۵۰) سازند و دیگر باید که در خانهٔ خویش سخت متواضع باشی ،
۱۵ اما در مجلس حکم هرجند هیوب (۱) ترنشینی و ترش روی و بی‌خنده تر با جاه و
حشمت باشی و گران سایه و اندك گوی و از شنیدن سخن و حکم کردن البته
ملول مباش و از خویشتن ضجرت منمای و صابر باش و مسئلهٔ که افتد اعتماد بر
رأی خویش مکن و از مفتیان نیز مشورت خواه و مادام رای خویش روشن دارو
بیوسته خالی مباش از درس و مسئله و مذهب ، جنانك گفتم تجربتها نیز بکار دار ،
۲۰ که در شریعت رأی‌قاضی نیز برابر شرعست و بسیار حکم بود که از رای شرع گران
آید وقاضی سبك بگیرد وجون قاضي مجتهد باشد روا باشد ؛ بس قاضي باید که زاهد
و تقی و بارسا و مجتهد باشد و باید که بجند وقت حکم نکند : اول بر گرسنگی ودوم
برتشنگی و سیوم بوقت گرمابه برآمدن وجهارم بوقت دل‌تنگی و بنجم بوقت‌اندیشهٔ

(۱) در اصل : هبوب

دنیایی که پیش آید و وکیلان جلد باید که دارد و نگذارد که در وقت حکم پیش وی
قصه و سرگذشت گویند و شرح حال خویش نمایند، بر قاضی شرط حکم کردنست
نه متفحصی، که بسیار تفحص بود که نا کرده به باشد از کرده و سخن کوتاه کند،
زود حواله بگواه وسوگند کند و جایی که داند که مال بسیارست و مردم بی باک اند
۵ (ص ۱۵۱) تجربتی و تجسسی که بداند کرد بکند، هیچ تقصیر نکند و سهل نگیرد
و معدلان نیك را مادام با خود دارد و هرگز حکم کرده باز نشکافد وامر خود قوی
و محکم دارد و هرگز بدست خویش قباله و منشور ننویسد، الا که ضرورتی باشد
و خط خودرا عزیز دارد و سخن خودرا سجل کند و بهترین هنری قاضي را علم
است و ورع. پس اگر این صناعت نورزی و این توفیق نیابی ونیز لشکری پیشه نباشی
۱۰ باری طریق تجارت بر دست گیر، تا مگر از آن نفعی یابی، که هرچه از روی تجارت
باشد حلال باشد و بنزدیك همه کس پسندیده بود و بالله التوفیق.

باب سی و دوم

اندر تجارت کردن

ای پسر، بدان و آگاه باش هرچند بازرگانی پیشهٔ نیست که آنرا صناعتی مطلق
توان گفت ولکن چون بحقیقت بنگری رسوم او چون رسوم پیشه ورانست وزیرکان
۵ گویند که: اصل بازرگانی بر جهل نهاده اند و فرع آن بر عقل، چنانك گفته اند:
لَوْلَا الْجُهَّالُ لَهَلَكَ الرِّجَالُ، یعنی اگر نه بی خردان اندی جهان تباه شدی و مقصودم ازین
سخن آنست که: هرکه بطمع افزونی (ص ۱۵۲) از شرق بغرب رود و بکوه و دریا
و (۱) جان و تن و خواسته در مخاطره نهد، از دزد وصعلوك و حیوان مردم خوار و
نا ایمنی راه باك نداردو از بهر مردمان نعمت [شرق] بایشان رساند (۲) و بمردمان
۱۰ مشرق نعمت مغرب برساند ناچاره آبادانی جهان بود و این جز ببازرگانی نباشد و
چنین کارهاء مخاطره آن کس کند که چشم خرد دوخته باشد و بازرگان دوگونه
است و هر دو مخاطره است: یکی معامله و یکی مسافره، معامله مقیمان را بود که
متاع کاسد بطمع افزونی بخرند و این مخاطره برمال بود ودلیر وپیش بین و (۳) مردی
باید که اورا دل دهد تاچیز کاسد بخرد، برامید افزونی و مسافر را گفتم که کدامست؛
۱۵ بر هر دو روی باید که بازرگان دلیر باشد و بی باك بر مال و با دلیری باید که
با امانت و با دیانت باشد واز بهر سود خویش زیان مردمان نخواهد و بطمع سود
خویش سرزنش خلق نجویدو معامله با آن کس کند که زبردست (٤) او بود واگر
با بزرگتر از خود کند با کسی کند که دیانت و امانت و مروت دارد واز مردم
فریبنده بپرهیزد و بامردمی که در متاع بصارت ندارد معامله نکند، تا ازدر کوب ایمن

۲۰ (۱) ظاهرا واو زائد می‌نماید (۲) دراصل: رسان (۳) درین موضع نیز واو زائد می‌نماید
(٤) خ: زیردست

بود و با مردم تنگ بضاعت و سفیه معامله (ص ۱۵۳) نکند و اگر بکند طمع از سود ببرد تا دوستی تباه نگردد، چه بسیار دوستی بسبب اندك مایه سود زیان تباه شدست و بر طمع بیشی بنسیه (۱) معاملت نکند که بسیار بیشی بود که کمی بار آرد و خرد انگارش بزرگ زیان باشد، [چنانکه من گویم، رباعی:

گفتم که اگر دور شوم من ز برش ... دیگر نکشد مگر دلم درد سرش

تا گشتم دور دورم از خواب و خورش ... بسیار زیان باشد اندك نگرش]

و در اسراف است تا از تصرف بیابد از سود مال بتوان خورد، از مایه نباید خوردن، که بزرگترین زیانی بازرگان را از مایه خوردن است و بهترین متاعی آنرا دان که برطل و ثمن بخرند و بدرمسنگ فروشند و بدترین متاعی بخلاف این دان و از خریدن غله بامید سود بپرهیز، که غله فروش مادام بد بود و بدنیّت باشد و تمام ترین دیانتی آنست که بر خرید دروغ نگوید، که کافر و مسلمان را بر خریده دروغ گفتن نا بسند بود، چنانك من درآن دو بیتی گویم، بیت:

ای در دل من فکنده عشق تو فروغ ... بر گردن من نهاده تیمار تو یوغ

عشق تو بجان و دل خریدستم من ... دانی بخریده بر نگویند دروغ

باید که بیع ناکرده هیچ چیز از دست ندهد و در معامله شرم ندارد، که زیرکان گفته اند که: شرم روزی را بکاهد و محابا کردن از بیشی عادت نکند ولیکن بی مرّوتی نیز طریقت نکند، که متصرفان این صناعت (ص ۱۵٤) گفته‌اند که: اصل بازرگانی تصرفست و مروت، نی تصرف مال نگاه دارد و مروت جاه؟ چنانك در حکایت شنیدم:

حکایت: شنودم که روزی بازرگانی بود، بر در دوکان بیاعی بهزار دینار معامله کرد. چون معامله بپایان رسید میان بازرگان و بیاع بحساب قراضهٔ زر خلاف شد؛ بیاع گفت: ترا بر من دیناری زرست. بازرگان گفت: دیناری و قراضهٔ است. بدین حساب اندر از بامداد تا نماز پیشین سخن رفت و بازرگان صداع می نمود و فریاد همی کرد و از قول خود بهیچ گونه باز نمی گشت، تا بیاع دلتنگ شد و دیناری و

---

(۱) در اصل: بیشه

قراضهٔ ببازرگان داد ، بازرگان بستاند وبرفت ؛ هرکه آن میدید مرد بازرگان راملامت
میکرد ؛ شاگردبیاع ازبس بازرگان برفت وگفت : ای خواجه ، شاگردانه بده . بازرگان
آن دینار و قراضه بدو داد . کودك باز گشت . بیاع گفت : ای حرامزاده مردی از
بامداد تا نماز بیشین از بهر طسوجی می دیدی که چه میکرد ، در میان جماعتی و
۵ شرم نمی داشت ، تو طمع کردی که تراجیزی دهد ؟ کودك زر باستاد نمود ، مردعاجز
گشت ، با خود گفت : سبحان الله ! این کودك خوب روی نیست وسخت خرد است ،
برو ظنّی نمی توان برد بخطا ، این مرد بدین بخیلی جرا کرد این جنین سخا . بیاع بر
اثر بازرگان برفت و گفت : یا شیخ ، جیزی عجب دیدم (ص ۱۵۵) ازتو ، یك روز
میان قومی مرا در صداع تسوی زر تا نماز بیشین برنجانیدی و آنکاه جمله بشاگرد
۱۰ من بخشیدی ، آن صداع جه بود واین سخاوت جیست ؟ مرد گفت : ای خواجه ،
از من عجب مدار که من مرد بازرگانم و در شرط بازرگانی جنانست که در وقت بیع
وشری و تصرف اگر بیك درم مغبون گردم جنان بود که نیمهٔ عمر مغبون بوده
باشم و در وقت مروت اگر از کسی بی مروتی آید جنان بود که بر ناپاکی اصل خویش
گواهی داده باشم ، بس من نه مغبونی عمر خواهم و [نه] ناپاکی اصل .

۱۵ امابازرگان کم سرمایه بایدکه از همبازی (۱) بپرهیزد و اگر کند با کسی کند
که با مروت و غنی باشد و شرمگین تا وقت حیف از وحیفی نرود و نیز بسرمایه
یکی متاع نخرد که بکرا او را خرج بسیار افتد وجیزی نخرد که شکسته و مرده
باشد و بر سرمایه بخت آزمایی نکند ، مگر داند که اگر زیانی کند بیش از نیم سرمایه
نبود و اگر کسی نامه دهد که فلان جای برسان ، نخست بخوان و آنگاه برسان ،
۲۰ که بسیار بلاها در نامهٔ سر بسته باشد ، نتوان دانست که حال جون باشد ، اما بر
نامهٔ نیاز مندان زنهار مخور و بهر شهری که درشوی خبراراجیف مده و جون از
راهی در آیی خبر مرك کس مده و بخبر تهنیت تقصیر مکن وبی همراه براه بیرون

(۱) خ : هنباز ، همباز و هنباز هردو لغتی است در انباز (برهان قاطع) و ظاهراً همباز اصل آن دو لفظ دیگرست .

مشو و همراه ثقة جوی و در کاروان میان انبوهی فرود آی و قماشات جای انبوه
بنه ومیان سلاح داران مرو و منشین ، که صعلوك اول قصد سلاح (ص ۱۵۶)
دار کنند ، اگر بیاده باشد با سوار همراهی نکند و از مردم بیگانه راه نبرسد ، مگر که
بصلاح باشد ، که بسیار مردم ناباك باشد که راه غلط نماید و از بس آید و کالا بستاند
۵ و اگر کسی ترا براه بیش آید اورا بتازه رویی سلام کن و خویشتن را بمضطری و
درماندگی بدو منمای و بارصدبانان خیانت مکن ، ولیکن بلطف وسخن خوش باایشان
تقصیر مکن در فریفتن ایشان و بی زاد و توشه براه بیرون مشو و بتابستان بی جامهٔ
زمستان مرو ، اگر چه راه سخت آبـادان بود و مکاری را خشنود دار و جون
جایی فرود آیی که آشنا و دلیر نباشی بیاع امین گزین و باید که با سه گروه مردم
۱۰ صحبت داری : با جوانمرد وعیار بیشه و با مردم توانگر و با مروت و حق شناس
و جهد کن تا بسرما و گرما و گرسنگی و تشنگی خو کنی و در آسایش اسراف
مکن ، تا اگر وقتی بضرورت رنجی رسد آسان تر باشد و هر کاری که بتوانی هم تو
کن و بر کس ایمن مباش ، که دنیا زود فریب است و در خرید و فروخت جلدباش
و امین و راست گوی باش و بسیار خرنده و بازفروشنده باش و تابتوانی بنسیه ستاند
۱۵ و داد (۱) مکن ، بس اگر کنی با جند گونه مردم مکن : با مردم کم جیز و نو کیسه
و دانشمند و علوی و کودك و با وکیلان خاص قاضی و با مفتیان شهر و باخادمان
(ص ۱۵۷) ، هرگز با این قوم معامله مکن وهر که کند از صداع و بشیمانی نرهد
و مردم جیزی نادیده را بر جیز استوار مدار و بر مردم نا آزموده ایمن مباش و
آزموده را بهر وقت میازمای و آزموده بنا آزموده مده و معتمدی بدست آید ، که در
۲۰ مثل است که : دیو آزموده به از مردم نا آزموده ومردم را بمردم آزمای ، بس بخویشتن ،
که هرکه خود را نشاید ممکن بود که کسی دیگر را هم نشاید ؛ اما هرگرا آزمایی
بکردار آزمای نه بگفتار و کنجشکی نقد به که طاوسی بنسیه و تا در سفر خشك ده نیم

(۱) بمعنی ستد و داد و داد وستد و هرچند که درجائی دیگر دیده نشده است ولی بقیاس درست است ، زیرا که ستاند از ستاندن و ستد از ستدن می آید .

سود یابی بده یازده در دریا منشین، که سفر دریا را سود تا کعب بود و زیان تا گردن و باید که بطمع اندك سرمایهٔ بسیار بباد دهی و اکر بر خشکی واقعهٔ افتد که مال بشود مکر جان بماند، در دریا هردو را بیم بود، مال را عوض بود و جان را نباشد و نیز کار دریا باکار بادشاه مثل کرده‌اند که بجمع آید وبجمع بشود، واکن از
٥ بهر آثار تعجب را یك بار در نشینی روا بود، بوقت توانکری، که رسول کفته است، صلی الله علیه وسلم: اِرْكَبُوا الْبَحرَ مَرّةً (۱) وَانْظُرُوا اِلی آثارِ عَظَمَةِ اللهِ تَعالي و بوقت ستد و داد بی مکاس مباش ولیکن مکاس درخور آخریان کن و کار خویش جمله بدست کسان باز مده، که گفته اند که: بدست کسان (۱٥۸) مار گرفتن نیکو آید و سود زیانهای خویش جمله همیشه شمار کرده دار وبدست خط خویش هیچ برخویش
۱۰ واجب مکن، تا اگر وقتی که خواهی که منکر شوی بتوانی بیوسته و کدخدایی بیشه دار، تا از سهو و غلط ایمن باشی و با غلامان و کسان خویش همیشه شمار کرده دار ومعاملهٔ خود باز می برس و مطالعه همی کن، تا از آکاه بودن سود و زیان خویش فرو نمانی و از مردم با خیانت ببرهیز و با مردمان خیانت مکن، که هرکه با مردمان خیانت کند وبندارد که آن خیانت با مردمان کردست، غلط سوی اوست، کان خیانت
۱٥ با خود کردست.

حکایت: مردی بود گوسفندار و رمهای بسیار داشت و اورا شبانی بود، بغایت بارسا و مصلح، هر روز شیر گوسفندان جندانك بودی، خودرا از سود و زیان و کم بیش، هم جندانك بحاصل کردی، بنزدیك خداوندان گوسفندان بردی؛ آن مرد که شیر بردی آب بروی نهادی و بشبان دادی و گفتی برو و بفروش و آن
۲۰ شبان آن مرد را نصیحت میکرد و بند می‌داد که: ای خواجه، با مسلمانان خیانت مکن، که هرکه با مردمان خیانت کند عاقبتش نا محمود بود، مرد سخن شبان نشنید و هم جنان آب می (ص ۱٥۹) کرد، تا اتفاق را یك شب این گوسفندان رادر

(۱) در اصل: البحرومره

رودخانه بخوابانید و خود بر بالای بلند برفت و بخفت وفصل بهار بود ، ناگاه برکوه بارانی عظیم بببارید و سیلی بخاست و اندرین رودخانه افتاد و این گوسفندان را همه را هلاك کرد ، [بیت :

گفتی آن آب قطره قطره همه . جمع شد ناگه و ببرد رمه]

۵ ویکروز شبان بشهر آمد و پیش خداوند گوسفندان رفت بی شیر ، مرد برسید که : چرا شیر نیاوردی ؟ شبان گفت : ای خواجه ، ترا گفتم که : آب برشیر میآمیز ، که خیانت باشد ، فرمان من نکردی ، اکنون آن آبها که همه بنرخ شیر مردمان را داده بودی جمله شدند و دوش حمله آوردند و گوسفندان ترا جمله ببردند .

وتا بتوانی از خیانت کردن بپرهیز ، که هر که بیك بار خاین گشت هرگز ۱۰ کسی بروا اعتماد نکند و راستی پیشه کن ، که بزرگترین طراری راستی است ؛ نیك معامله و خوش ستد و داد باش و کس را وعده مکن ، جون کردی خلاف مکن و خربده مکوی ، جون گویی راست گوی ، تا حق تعالی بر معاملهٔ تو برکت کندو در معاملات در حجت ستدن و دادن هشیار باش ، جون حجتی بخواهی داد تانخست حق بدست نگیری حجت ازدست منه وهرکجا روی آشنایی طلب کن و اگر بازرگان ۱۵ باشی و هیج بار بشهری نرفته باشی بانامهٔ محتشمی رو بتعرف خویش ، اگر بکار آید ، والا زیانی ندارد و نتوان دانست که حال جون باشد و با مردم ساخته باش و بامردم ناسازنده وجاهل (ص ۱۶۰) واحمق و کاهل و بی نماز و بی باك سفر مکن ، که گفته اند : الرّفیق ثمّ الطّریق وهرکه ترا امین دارد گمان او درحق خویشتن دروغ مکن و هرجه خواهی خرید نادیده و نا نموده مخرو هرکه ترا امین دارد امین خود و او ۲۰ باش و آنج بخواهی فروختن اول از نرخ آگاه باش و بشرط و بیمان مفروش ، تا آخر از داوری وگفت وگوی رسته باشی وطریق کدخدایی نگاه‌دار ، که بزرگترین بازرگانی کدخدایی است از آن خانه و باید که کدخدایی براکنده نکنی و حوایج خانه در سالی بیك بار بوقت نوقان (۱) جمله بخری ، از هرجه ترا بکار آید ، دوجندان که

(۱) خ : نوکان و درچاپ مرحوم هدایت درحاشیه نوشته شده است : نوکان و نوغان وقت ۲۵ معاملهٔ چیزی ولی در کتب لغت نیافتم .

در سال بکار شود بخر ، بس از نرخ آگاه باش و جون نرخ گران شود از هر جیزی نیمی بفروش ، از آنچ خریده باشي ، تا آن یك سال رایگان خورده باشی و درین بزه نبود و نه بدنامی و هیچ کس ترا بدین معنی ببخل منسوب نکند ، که این از جملهٔ کدخدایی است !؛ جون در کدخدایی خویش خللی بینی تدبیر آن کن تا دخل خود زیادت بینی ، تا آن خلل در کدخدایی تو راه نیابد ، بس اگر جارهٔ زیادت کردن دخل ندانی از خرج کمتر کن ، همجنان بود که در دخل زیادت کرده باشي . بس اگر از بازرگانی نیکو نیفتد و خواهی که در علمی شریف باشی از گذشت علم دین هیچ (ص ۱۶۱) علمی سودمند تر و شریف تراز علم طب نیست که رسول گفته است ، صلی الله علیه وسلم : اَلعِلمُ عِلمانِ عِلمُ الاَدیانِ وعِلمُ الاَبدانِ.

باب سی و سیوم

اندر ترتیب علم طب

بدان ای پسر که اگر طبیب باشی باید که اصول علم طب بدانی نیك ، چه اقسام علمی و چه اقسام عملی و بدانی که آنچ در تن موجودست یا طبیعت است ، یا خارج
۵ از طبیعت و طبیعی سه قسم است : یك قسم از وی آنست که ثبات و قوام تن بدوست و یك قسم آنست که توابع است آن چیزها را که ثبات وقوام تن بدوست و یك قسم آنست که تن را از حال بحال میگرداند و آنك خارج است از طبیعت یا بفعل مضرت رساند با واسطه ، یا بی واسطه ، یا خود نفس ضرر فعل بود ؛ اما آن قسم که ثبات وقوام تن مردم بدوست یا از جنس مادّت است ، یا از جنس صورت ؛ آنك از جنس
۱۰ مادّت است یا سخت دورست ، چون اسطقسات وعددش چهارست : هوا و آتش وخاك و آب ، یا نزدیك تراز اسطقساتست ، چون امزجه و عددش نه است : یکی معتدل و هشت نامعتدل ، چهار مفرد وچهارمرکب ، یانزدیك تر ازامزجه است ، چون اخلاطش و عددش چهارست ، چون گش (۱) و صفرا و سودا و خون (۲) ، یا نزدیکتر از اخلاطست ، چون اعضا و عددش نزدیك وجه چهارست و نزدیك وجه دو و معنی
۱۵ این (ص۱٦۲) سخن کی کفقیم آنست که : ترکیب الاعضا ازاخلاطست وترکیب اخلاط از مزاج است و ترکیب مزاج از اسطقساتست واسطقسات دورترین ماده است و آنچ ازجنس صورت است برسه قسم است : نفسانی وحیوانی و طبیعی است ، نفسانی قوت است و حس است و این پنج قسم است : بصر و ذوق وسمع و شم و لمس

---

(۱) گُش بضم اول بلغم باشد (برهان قاطع) . (۲) در اصل : بلغم ولی واضح است که خون
۲۰ باید باشد زیراکه اخلاط را چهار میدانستند : خون و بلغم و سودا و صفرا و چون بلغم را پیش‌از آن بلفت گش ذکر کرده‌است خون می ماند .

و قوت است و حرکت و عدد و اقسام وی برحسب عدد اقسام اعضایی است که آن را حرکت است و قوت سیاست و این بر سه قسمت است : تخیل و فکرت و ذکر و حیوانی بر دو قسم است : فاعل و منفعل و طبیعی بر سه قسمت است : مولده و مرتبه (۱) و غاذیه (۲) وافعال برعدد قوي است : نفسانی و حیوانی وطبیعی ، ۵ از بهر آنك روح خادم قوی است ، جون برین جمله باشد راست عدد افعال برعدد قوی باشد وآنك توابع است جیزهایی را که قوام و ثبات تن بدوست ، جون فربهی که تابع سردیست ، مزاج است وجون لاغری که تابع گرمی‌است ، مزاج است ، جون سرخی گونه تابع [خون] است ، یا جون زردی که تابع صفراست و جون حرکت [نبض] تابع قوت فاعله است [از] حیوانی ، جون خشم که تابع قوت منفعله است ۱۰ از حیوانی ، جون شجاعت که تابع اعتدال [قوت حیوانی است و چون عفت که تابع اعتدال] قوت شهوانی است ، جون حکمت که تابع اعتدال نفس ناطقه است (ص ۱۶۴) و جون عرضها و کیفیات که تابع مادت باشد یا تابع صورت و آنك تن را از حال بحال بگرداند اسباب ضروری خوانند و این شش قسم است : **اول** هواست ، **دوم** طعام ، **سیوم** حرکت وسکون ، **چهارم** خواب و بیداری ، **بنجم** گشادگی طبیعت ۱۵ و بستگی ، **ششم** احداث نفسانی : جون اندوه و خشم وبیم و مانند این و اینها را از بهر آن ضروری گویند که مردم را جاره نیست از هریك و هریك را ازین جمله تاثیرست در تن مردم ، هرکدام تمام تر ؛ جون یکی ازین جمله بر حال اعتدال باشد [استعمال این جمله مردم را برصواب وبروجه اعتدال بود و] جون بعضی را ازین جمله از حال اعتدال تغیر افتد یااستعمال (۳) مردم بعضی را ازین جمله بر وجه‌خطا ۲۰ باشد بیماری و علتی بدیدآید برموجب افراطی که رفته باشد و آنك خارج ازطبیعت است سه قسم است بسبب مرض و سبب عرض وسبب بر سه قسم است : یا سبب بیماری اعضاهاء متشابه [باشد ، یاسبب بیماری اعضاهای آلی ، یا سبب تفرق‌الاتصال؛

---

(۱) خ : مترتبه (۲) دراصل : عادیه (۳) دراصل : باستعمال

اما سبب بیماری اعضاهای متشابه] یا سبب بیماری گرم باشد و این بر بنج قسمت
است ، یا سبب بیماری سرد و این بر هشت قسمت است ، یا سبب بیماری تر ، یاسبب
بیماری خشك وهریك ازین بر چهار قسمت است ؛ سبب بیماری اعضاهاء آلی یاسبب
بیماری باشد که اندر خلقت افتد ، [یا اندر مقدار ، یا در وضع ، یا اندر عدد وسبب
۵ بیماریهای خلقت] یا سبب بیماری شکل باشد و یا سبب بیماری تعقیر (۱) و تجویف
و این بر هفت قسم است : (۲) یا سبب خشونت و آن بر دوقسم باشد یا (۲) سبب
ملاسة (ص ۱٦٤) باشد و این بر دو قسمت است و سبب بیماریهاء مقدار بر سه
نوعست وسبب بیماریهاء وضع وسبب بیماریهاء عدد هر یك دونوعست ، تفرق الاتصال
چهار نوعست و مرض بر سه قسمت است : بیماریهاء اعضاء متشابه و بیماریهاء آلی
۱۰ و تفرق الاتصال ، که آنرا مرض مشترك خوانند ، در اعضا هاء متشابه افتد و هم در
اعضاء آلی و بیماری اعضاء متشابه بر هشت قسمت است : چهار مفرد : گرم و سرد و
تر و خشك وچهار مرکب : گرم و تر وگرم و خشك [و سرد و تر] و سرد و خشك
و بیماریهاء آلی بر چهار نوعست : بیماریهایی که درخلقت افتد و درمقدار ودر وضع
و در عدد ، بیماریهاء خلقت چهار قسمت است : آنك در شکل افتد و در سقعه (۳) و
۱۵ آنك بر طریق خشونت افتد و آنك بر طریق ملاست و بیماریهاء مقدار بر دو گونه
است : آنك از طریق زیادت افتد و آنك از طریق نقصان و بیماریهاء وضع هم بر دو
گونه است : یا عضو از جایگاه خویش زایل شود یاپیوند دیگر اعضابفساد آورد وبیماری
هاء عدد هم بردوگونه است : یا برطریق زیادت بود یا بر طریق نقصان و تفرق الاتصال
یا در اعضاء متشابه افتد ، یا در اعضاء آلی ، یا در هردو ؛ (ص ۱٦٥) عرض بر سه
۲۰ قسمت است : یا عرضها باشد که تعلق بافعال دارد ، [یا باحوال تن ، یا اندر استفراغات
پدیدار آید و آنچه تعلق بافعال دارد] آن بر سه قسمت است و [آنچه تعلق بر احوال
دارد برچهار قسم است ،] آنچ تعلق باستفراغات دارد بر سه قسمت است وباید که بدانی

---

(۱) در اصل : مقعه و ممکن است سقعه باشد از سَقَعَ بمعنی گشتن رنگ رخسار
(۲) جمله‌ای که درمیان دوعلامت (۲) جای دارد در حاشیه بهمان خط متن افزوده شده و در متن
۲۵ بجای آن راده گذاشته است . (۳) خ : تقعیر

که علم بر دو قسمت است : علم است و عمل ، قسم علم اینست که کفتم و بکویم که هر علمی از نیك و بد ترا کفتم که از کجا طلب باید کرد ، تا هریك را بشرح و استقصا بدانی که از کجا باید طلبیدن ، که این علمها که ما یاد کردیم جالینوس بشرح واستقصا یاد کند ، بیشتر در سته عشر و بعضی بیرون سته عشر ؛ اما علم اسطقسات آن قدر که ٥ طبیب را بکار آید کتاب اسطقسات طلب کن ، از جمله سته عشر و علم مزاج از کتاب مزاج طلب کن ازسته عشر وعلم اخلاط ازمقالت دوم طلب کن از کتاب قوی الطبیعه هم از جملهٔ سته عشر و علم اعضاء متشابهه ازتشریح کوجك طلب کن هم از سته عشرو علم اعضاء آلی از تشریح بزرك طلب کن ، بیرون سته عشر و علم قوی طبع از کتاب قوی الطبیعه طلب کن از سته عشروقوی حیوانی از کتاب النبض طلب کن هم از جملهٔ ١٠ سته عشر [وقوی نفسانی از رای بقراط و افلاطون طلب] و این کتاب است از جملهٔ تصنیف جالینوس بیرون سته عشر و اکر خواهی که مسخر شوی درین کتاب و از پایکاه طلب بکذری علم اسطقسات و علم مزاج از کتاب الکون و الفساد واز کتاب السماء و العالم طلب کن (ص ١٦٦) وعلم قوی و افعال از کتاب النفس و کتاب الحس و المحسوس (١) و علم اعضا از کتاب الحیوانات و اقسام الامراض از ١٥ مقالت نخستین از کتاب العلل و الامراض (٢) طلب کن ، از جملهٔ سته عشر و اسباب اعراض از مقالت سیم هم ازین کتاب طلب کن و اسباب امراض از مقالت جهارم و بنجم و ششم طلب کن ، هم ازین کتاب که کفتم .

فصل : جون قسم علمی یاد کردم ناجاره سمتی از قسم عملی یاد کنم ، اکر جه سخن دراز شود ، از بهر آنك علم وعمل جون جسم وروح هردو بهم است ، ٢٠ جسم بی روح و روح بی جسم تمام نبود وجون معالجت خواهی کردن اندیشه کن از خورشهاء بیران و جوانان و بیمار خیزان ، که معالجت بیماران بر دوکونه است و معالج باید که هیج کونه معالجتی ابتدا نکند تانخست آکاه نکردد از قوت بیمار

(١) در اصل : کتاب الحس والمحسوس (٢) خ : کتاب العلل والاعراض

و نوع علت و سبب علت و مزاج و سال و صنعت بیمار و شخص و طبعش و جایگاه وحال مزاج .

فصل : وآب ومجس وجنس وعرض ظاهر وعلامتهاء نیك وعلامات بد وانواع رسوب وعلامات بیماران وبیماریها که درباطن می افتد ونشانیهاء بحران که درآشفته بود بشناسد واجناس حمیات معلوم گردانیده باشد وتدبیرامراض ماده برجه‌سان باشد و بر ترکیب ادویه ماهر شده باشد ، بر مذهب اصحاب قیاس و قانون معالجات ، که علم هریك از کدام باید طلبیدن ، تا ترا معلوم‌شود ، (ص ١٦٧) تا بوقت حاجت طلب کنی . اما حفظ صحت از تدبیر اصحا طلب باید کرد ، از جملهٔ سته عشر و معالجت بیماران و قوانین علاج از جمله سته عشر طلب کن و علامات نیك و بد از تقدمة‌ـ المعرفه و از فصول بقراط و از علم النبض کبیر (١) و از نبض صغیر و علم بول از مقالات اول طلب کن از کتاب‌البحران ، از جملهٔ سته عشر [در کتاب جالینوس که بیرون سته عشره است و نشانهای بیمار که اندر باطن تن باشد از عصای اکمه (٢) طلب باید کردن ، هم سته عشر وعلم بحران هم از کتاب البحران از سته عشر و علم ایام البحران از کتاب ایام البحران هم از سته عشر طلب باید کرد و علم حمیات از کتاب الحمیات ، از جمله سته عشره] وتدبیر امراض حاده ازکتاب ماءالشعیر طلب باید کرد ، از جمله تصانیف بقراط واز اعضاءالله (٣) و حیلة‌البرء (٤) و ترکیب ادویه جالینوس و معالج باید که تجربهٔ بسیار کند و تجربت بر مردم معروف و مشهور نکند و باید که خدمت بیمارستانها کرده باشدو بیماران بسیار دیده و معالجت بسیار کرده ، تا علتهاء غریب بروی مشکل نگردد و اعلال اجسا[م] بروی بوشیده‌نماند وآنچ در کتب خوانده باشد برای العین همی بیند و بمعالجت در نماند و باید که

(١) خ : وعلم نبض ازنبض‌الکبیر (٢) درچاپ‌مرحوم‌هدایت چنین‌آمده ودراصل نسخه درمورد دیگر پس ازاین «اعضا الله» نوشته شده ، در کتاب الفهرست ابن‌الندیم که اسامی تمام مؤلفات جالینوس ثبت شده کتاب دیگری جز «کتاب تعرف علل الاعضاء الباطنه » نام برده نشده که احتمال تحریفی دراسم آن بتوان داد . (٣) خ : بازعصای اکمه . (٤) دراصل‌حیلة النبر ، خ : حیلة‌البر ولی‌مسلم است که حیلة‌البرءباید باشدکه نام یکی ازمؤلفات جالینوس است بضبط ابن‌الندیم درکتاب الفهرست .

وصایاء بقراط خوانده باشد تا درمعالجت بیماران امانت وراستی بجای تواند آوردن و بیوسته خویشتن را وجامه راپاك داردو مطیب و معطرباشد و جون بسر بیماران رود با بیمار تازه روی و خوش دل باشد و خوش سخن و بیمار را دل گرمی همی دهد ، که تقویت دادن طبیب بیماررا قوت حرارت غریزی (ص ۱۶۸) بیفزاید .

فصل : اگر بیماری بود که بنداری که در خوابست جون بخوانی باسخ دهد ولکن ترا نشناسد ، جشم باز می گشاید و باز می غنود ، علامت بد باشد و نیز اگر مدهوشی بینی و دست در هرجای میزند و خود را و جای خود را نیز میشوراند ، هم علامت بد باشد و نیز اگر مدهوش بود و هر وقتی نعرهٔ بزند و دست وانگشتان خود همی گیرد و می فشارد ، هم علامت بد بود و اگر سبیدی جشم بیمار سبیدتر از عادت خویش بود وسیاهی سیاه تر و زبان گرد دهان می برآرد و دم همی کشد ، هم علامت بد بود و اگر از رشك یا از غم صعب بیمار بود یا دمه دارد ، هم بدباشد و اگر بیمار بیوسته قی میکند لون سرخ و زرد و سیاه و سبید یاقی باز نه‌ایستد هم مخوف باشد واگر بیمار را کاهش و سرفه بود خدوی (۱) اوبگیر برکوئی (۲) وخشك کن ، آنگاه رکو را بشوی ، اگر نشان‌بماند هم علامت بد بود. این جمله را که گفتم هیج دارو مکن ، تا این علامت با ایشان باشد ، که معالجت سود ندارد ، بس ای‌بسر اگر بیمار شوی و این علامتها هیج نباشد اومیدوار تر باشد .

فصل : آنگاه دست بر مجسهٔ بیمار نه ، اگر بر جهد وزیر انگشت برودبدانك خون غالب است و اگر (ص ۱۶۹) زیر انگشت بـاریك [و تیز جهد بدان که صفرا غالب است و اگر زیر انگشت سست و باریك] و نرمك و دیرتر جهد سودا غالب باشد و اگر زیر انگشت دیر و اسطبر و سست جهد رطوبت غالب باشد ؛ بس اگر مخالف بود از آن سو که میلش بیشتر بینی حکمش بر آن جانب کن ، بس جون حال مجس معلوم کردی در قاروره نگاه کن .

---

(۱) خدو بمعنی آب دهان باشد (برهان قاطع) وخ : خبو که همان معنی میدهد (۲) رکو بکسر اول کرباس ولته و جامهٔ کهنه سوده شده و از هم رفته و چادر شب یك لخت (برهان قاطع)

فصل : اکر آبی سپید بینی نه روشن بود از غمی بیمار بود و اکر سپید روشن باشد علت او از [د] حام باد بود ورطوبت و ناکوارد و اکر جون آب روشن بود از کراهیتی بیمار باشد و اکر برنک برنج (۱) باشد ودروی ذره ذره بود بیماری از شکم رفتن بود و اکر آب جون روغن بینی ودر بن قاروره خطی بینی علت قربت عهد بود و اکر برنک زعفران بینی بدانك اورا تب است وصفرا و خون (۲) با صفرا نیز یار باشد و اکر برسرآب زردی باشد و تك آب سیاه فام بود علتش از کش زرد باشد، دارومکن و اکر بر سر آب سیاهی بود هم جنین باشد و اکر تك قاروره بزردی زند یا بسبزی، زود به کردد و اکر بیمار هذیان کوید وآب سرخ بود یا سیاه فام، کش سیاه با خون آمیخته بود ولهب (۳) وی بر سر رفته هم ازو محترز باش و اکر سیاه بود و بر سر وی جون خونی ایستاده بود بر سرآن بیمار مرو [و اکر سیاه بود و مانند سبوس چیزی بود یا بر سر وی چون خونی ایستاده بود آنرا بدرود کن] و اکر آب زرد بود وآن جنان نماید جون آفتاب لامع یازردی بود (ص ۱۷۰)سرخ فام، علت از خون بود، فصد فرمای که زود به شود و اکر زرد بود و در وی خط هاء سرخ بخدایش تسلیم کن و اکر آب زردبود و دروی خطهاء سپید بیماری دیر تر کشد و اکر سبز رنک بود علت او از سبرز بود و اکر سبز سیاه بینی بیشش تازه بینی واکر سبز و سپید بینی دروی خون کرم سر که اورا باباد بواسیر بود، جماع نتواند کردن ؛ جون آب ومجس (۴) دیدی آنکاه جنس (۵) علت جوی، جون اجناس علتها نه یك کونه باشد .

فصل : جون جنین دانستی تابعد از آن (۶) کفایت کردد بدارو وطلی مکوش و تا بنقوع (۷) وخمار وطلی کفایت کردد بحب و مطبوخ مکوش و نکر که بدارو کردن دلیری نکنی، تا بتسکین و تلطیف (۸) کار برآید در استفراغ تجاوز مکن، جون کار

---

(۱) خ : ترنج (۲) در اصل ، جون (۳) خ ، کف (۴) در اصل : رمحش و مجس موضعی باشد از اندام که برآن دست بسانید و بچیزی پی برند چون نبض و سینهٔ جانوران (۵) در اصل: جنبش (۶) خ : تا بغذا (۷) در اصل بابنغویح (بی نقطه) ونقوع بفتح اول هرچه درآب بنهند تا مایه باز دهد. (۸) در اصل ، نطفبت

از حد بخواهد شد بس بدوای مخص مشغول باش ، بتسکین کردن مشغول مباش و
هرگز بیمار را متهم مکن [و تعهد نامه بیشتر از آن کن که از آن مریض ، مگوی که
آن بهتر شد] و بر بیمار شکم بنده برهیز سخت منه ، که قبول نکند ، لیکن تو دفع
مضرت آن جیز که خورده باشد همی کن و بهترین جیزی طبیب را دارو شناختن
۵ است و علت شناختن واندرین باب سخن بسیار گفتیم ، از آنج من این علم طب را
بغایت دوست میدارم ، که علمی مفیدست ، بس بسیار ازین گفتم که سخن دوستان
را مردمان (ص ۱۷۱) بسیار گفتن دوست دارند ؛ اما اگر اتفاق این علم نیفتدعلم
نجوم علمی بغایت شریف است ، جهد کن در آموختن علم نجوم ، که علمی سخت بزرگست
از آن سبب که معجزهٔ بیغمبری مرسل بوده است که از عزیزترین بیغامبران بوده است
۱۰ علیهم السلام ، بس بی شك این علم علمی نبوی است ، اگر چه درین وقت بحکم شرع
منسوخست.

باب سی و جهارم

اندر علم نجوم و هندسه

ای بسر ، بدان و آگاه باش که اگر منجم باشی جهد کن تا بیشتر رنج در علم ریاضی بری ، که علم احکام علمی وافرست ، داد او بتمامی دادن نتوان بی خطایی ، زیرا ۵ که هیچ کس جنان مصیب نبود که بروی خطایی نرود ، اما بهمه حال ثمرت نجوم احکامست ، جون تقویم کردن ، فایده ار تقویم احکام است ، بس جون از احکام نمی گزیرد جهد کن تا اصولش نکو بدانی و برمقومی قادر باشی ، که اصل حکم آنگاه درست شود که تقویم سیارکان راست شود و طالع درست شود و نکر که بر طالع تخمینی اعتماد نکنی الا باستقصا ، نخست بحساب و نموذارات ممهد ، جون بحساب و ۱۰ نموذارات راست آید آنگاه حکمی که از آنجا کنی راست آیدو بهر حکمی که کنی مولودی و ضمیری بگیر ، تا از حالات (ص ۱۷۲) کواکب آگاه بگردی و از طالع و از خانهٔ طالع و از قمر و ازبرج قمر و خداوند برج قمر و از مزاج بروجها و از مزاج کواکب که درهربرجی تا کی باشد و جون باشد و از خداوند خانهٔ حاجت و آنك از وی ماه برگشته باشد و از کواکب که ماه بدو خواهد بیوست و آن کواکب ۱۵ که مستولی بود بدرجهٔ طالع و خانهٔ آن کواکب که مستولی بود بدرجهٔ سیر کواکب و آن کواکب که ثابته (۱) بسیربدو رسند یا او از درجهٔ سیر و صعود (۲) و درمظلمه و درجهٔ آثار (۳) مضار (۴) و از درجهٔ محترق که درجهٔ آفتاب بود ، صاعد و هابطاو هیچ غافل مباش وازسهمها اثنی عشرات و زیجات و ارباب مثلثات و حد و صورت و شرف و هبوط وخانهٔ وبال وفرح و آفت و اوج و حضیض و آنگاه بنگر در حالات ۲۰ قمر و کواکب ، جون اقبال خبروشر ونظر ومقارنهٔ اتصال وانصراف ، بعیدالنور (۵) ،

---

(۱) دراصل نقطه ندارد (۲) دراصل: سعود (۳) دراصل نقطه ندارد (۴) دراصل : حضاب
(۵) دراصل : بعندالثور

بعیدالاتصال ، خالی السیر و حشی فعل (۱) ، جمع ومنع و [ردالنور ، دفع التدبیر ،] دفع قوت ، [دفع الطبیعه ، انتکاف ، اعتراض] ، مکافات ، قبول ، تشریف (۲) ، و تعریف ، (۳) اجتماعی و استقبالی ، معرفة و هیلاج و کدخداه و عطیت دادن و کم کردن و زیادت کردن عمر ، راندن بسیر ها (٤) ، ازین همه آگاه گردی آنگاه سخن

۵ گوبی ، تا حکم تو راست آید (ص ۱۷۳) و حکم از تقویم معتمد کن ، جنانك حل آن تقویم زیجی کرده باشند که بخط معروفست و بودود باوساط آن (۵) نگاه کرده باشند و مجموعه و موسوطه (٦) وی نیکو دیده و مکرر کرده و اندر تعدیلهاء وی تأمل کن و با این همه احتراز کن از (۷) سهو و غلط تا خطایی نیفتد و جون این همه اعتماد کرده باشی باید که گوبی که هر حکم که من کرده‌ام جنین خواهد بود واکر

۱۰ برآن قول معتمد نباشی هیچ اصابت نیفتد و مسئلهٔ که بر سند ضمیری هرجه گوبی توان کفت ، جنانك بیشتر حکم تو راست آید ؛ اما بحدیث مولود ها من از استاد خویش جنان شنیدم که مولود مردم نه آن است بحقیقت که از مادر جدا شود ، اصلی طالع ورع است (۸) وقت مسقط النطفه آن طالع که آب مرد در رحم زن افتد و قبول کنند آن طالع مولود اصلی است ، نیك و بد همه بدان بیوسته ، اما آن ساعت که از مادر

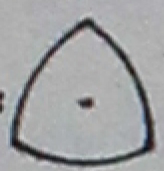
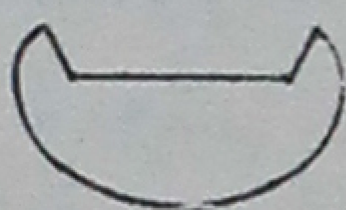
۱۵ جدا میشود آن طالع را تحویل کبری خوانند و تحویل سال که بیننند آنرا تحویل وسطی خوانند و تحویل شهور را تحویل صغری خوانند و بر سر مردم آن گذرد که در طالع مسقط النطفه بود و دلیل این سخن خبر رسول است ، صلی الله علیه و علی آله وسلم ، که جنین گفته است: (ص ۱۷٤) اَلسَّعیدُ مَنْ سَعِدَ فی بَطنِ اُمِّهِ وَالشَّقیُّ مَنْ شَقِیَ فی بَطنِ اُمِّهِ وسعید (۹) این سخن ازینجا گفته است که من ترا گفتم ، اما ترا درطالع زرع (۱۰)

۲۰ سخنی نیست ، که آن نه ببالاء جون توی بافته‌اند ، اما این که از طالع تحویل کبری گوبی بر طریق استادان گذشته گوی و نگاه دار و اندر هر حکمی که کنی جنانك بیش ازین فرمودم اگر وقتی مسئلهٔ برسند اول بطالع وقت نگر و بصاحب و بس

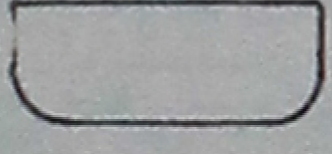
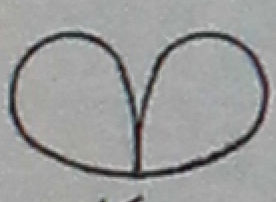
---

(۱) خ : نقل (۲) در اصل : تسریق (۳) خ : تغریب (٤) خ : وراندن تسیر های پنجگانه (۵) خ : که بخطی معروف بود و در اوساط وی (٦) خ : مبسوطه (۷) در اصل ازمکررشده

۲۵ است (۸) خ : طالع ذرعت (۹) خ : وسید عالم (۱۰) خ : ذرع

بقمر و برج قمر و خداوندش وبدان کوکب که قمر بدو خواهد بیوست و بدان کوکب که قمر ازو بازگشتست وبدان کوکب که در طالع یابی یا در وتدی (۱) و اگر نه وتد بیش از کوکبی نیکو (۲) که مستولی کشت و شهادت (۳) کرا بیشترست سخن (٤) از آن کوکب کوی، تا مصیب باشی . آنچ شرط احکامست اندکی گفتیم ، اکنون اگر مهندس و مساح باشی در حساب قادر باش ، زینهار یك ساعت بی تکرار حساب نباشی ، که علم حساب علمی وحشی است ؛ بس اگر زمینی بیمایی زوایا را بشناس و شکلهاء مختلف الاضلاع را خوار مدار ونگویی که : این یك مساحت بکنم وباقی بتخمین ، که در مساحت تفاوت بسیار افتد و جهد کن تا زوایا را نیك بشناسی ، که استاد من بیوسته مرا گفتی که : هان تااز زوایا غافل نباشی درحساب (ص ۱۷۵) مساحت ، که بسیار ذوات الاضلاع بود که در وی زاویهٔ قوسی بود ، برین مثال :  ، یا برین مثال :  (٥) وبسیار جای بود که منفرج ماند واینجا تفاوت بسیار افتد واگر شکلی بود که بر تو مشکل بود مساحت آن بتخمین مکن ، یك نیمه را مثلث کن یامربع ، که هیچ شکل (٦) نبود که برین گونه نتوان کردن و آنوقت هریك را جدا بنمای تا راست آید و اگر هم چنین درین باب سخن کویم بسیار بتوان گفت ، اما کتاب ازحال خود بگردد و ازین قدر گفتن ناگزیر بود ، از آنك سخن نجومی گفته بودم ، خواستم که ازین باب نیز سخنی چند بگویم ، تاازهر علمی ای بسر بهره مند باشی .

---

(۱) دراصل : بدان کوکب که درطالع یادروبینی (۲) خ : اگر در وتد پیش از کوکبی یابی بنگر
(۳) خ : سعادت (٤) خ : بنحس
(٥) درچاپ مرحوم هدایت بجای آن دو شکل این دو شکل دیگر آمده است :  و 
و از ترجمه فرانسهٔ کری معلوم میشودکه درترجمهٔ ترکی نیزهمین دوشکل ثبت شده . (٦) دراصل : مشکل

باب سی و بنجم

در رسم شاعری

ای بسر ، اگر شاعر باشی جهد کن تا سخن تو سهل ممتنع باشد وببرهیز ازسخن غامض وبچیزی که تو دانی و دیگری نداند که بشرح حاجت افتد مگوی ، که این شعر ازبهر مردمان گویند نه از بهر خویش و بوزن و قوافیت قناعت مکن وبی صناعتی و ترتیبی شعر مگوی ، که شعر راست ناخوش بود ، صنعت وجربك (١) باید که بود وشعر درترجمه (ص ١٧٦) مردم را ناخوش آید ، با صناعات بایدبرسم شعرا ، جون :

مجانس	مطابق	متضاد	مشاكل
متشابه	مستعار	مكرر	مردف
مزدوج	موازنه	مضمر	مسلسل
مسجع	ملون	مستوى	موشح
موصل	مقطع	مخلع	مستحيل (٢)
ذوقافيتين (٣)	رجز	مقلوب	

(١) جربك بضم اول دروغ راست مانند درحق کسی و سخنی که از زبان دشمن بظرافت و مسخرگی و خوش طبعی وطنز وسعایت گویند تا فساد افزاید و بمعنی افترا و تهمت و طنازی و مسخرگی و خجلت و انفعال و هم بمعنی لغز وچیستان (برهان قاطع) (٢) خ : مسجل (٣) دراصل : قافيتن

اما اگر خواهی که سخن تو عالی باشد و بماند بیشتر سخن مستعار گوی و استعارت بر ممکنات گوی و در مدح استعارت بکار دار و اگر غزل و ترانه گویی سهل و لطیف و تر گوی و بقوافی معروف گوی، تازیهاءِ [۱] سرد و غریب مگوی، بر حسب حال عاشقانه (ص ۱۷۷) وسخنهاء لطیف گوی و امثالهاء خوش بکار دار، چنانك خاص وعام راخوش آید، زینهار که شعر گران وعروضی نگویی، که گرد عروض و وزنهاء گران کسی گردد که طبع ناخوش دارد و عاجز بود از لفظ خوش و معنی ظریف، اما اگر بخواهند بگویی روا باشد و لکن عروض بدان وعلم شاعری والقاب و نقدشعر بیآموز، تا اگر میان شعرا مناظره افتد با تو کسی مکاشفتی نتواند کردن و اگر امتحانی کنند عاجز نباشی و این هفده دایره بحر که دایرهاء عروض پارسیان است، نام این دایره ها و نام این هفده بحر چون:

هزج	و رجز	و رمل	وهزج مکفوف
هزج اخرب [۲]	رجز مطوی [۳]	رمل مخبون	منسرح
خفیف	مضارع	مضارع اخرب [٤]	مقتضب [۵]

مجتث	متقارب	سریع	قریب اخرب	منسرح کبیر

[و در وزنهای تازیان چون: بسیط و مدید و کامل و وافر و طویل مانند آن عروضها] این پنجاه و سه عروض و هشتاد و دوضرب که دراین هفده بحر بیاید جمله معلوم خویش گردان و آن سخن که گویی درشعرو در مدح و در غزل و در هجا و در

(۱) دراصل: بازیهاء (۲) دراصل: هزج احنف (۳) در اصل تجزیه شده ورجزرا دریك خانه و مطوی را در خانهٔ دگر نوشته و نام دو بحر پنداشته است (٤) در اصل: احدب (۵) در اصل نام این شش بحر آخر نیست و جای آنرا سفید گذاشته است و «مضارع اخرب» را در خانهٔ آخر نوشته.

مرثیت و زهد داد آن در سخن تمامی بده و هرگز سخن ناتمام مگوی و سخنی نیز که بگویند (۱) (ص ۱۷۸) تو در نظم مگوی، که نثر چون رعیت است و نظم چون بادشاه، آن چیز که رعیت را نشاید بادشاه را هم نشاید و غزل و ترانه آبدار گوی و مدح قوی و دلیر و بلند همت باش و سزای هرکسی بدان و مدحی که ۵ گویی در خور ممدوح گوی و آن کسی را که هرگز کارد برمیان نبسته باشد مگوی که شمشیر تو شیر افکند و بنیزه کوه بی ستون برداری و به تیر موی بشکافی و آنك هرگز برخری ننشسته باشد اسب او را بدلدل و براق و رخش وشبدیز مانند مکن و بدان که هرکسی راچه باید گفت؛ اما برشاعر واجب بود که از طمع (۲) ممدوح آگاه باشد و بداند که اورا چه خوش آید، آنگاه اورا چنان ستاید که اورا خوش آید و تا تو آن ۱۰ نگویی که او خواهد او ترا آن ندهد که ترا خوش آید و حقیر همت مباش و در قصیده خودرا خادم مخوان، الا در مدحی که ممدوح بدآن ارزد و هجا گفتن عادت مکن، که همیشه سبوی از آب درست نیاید؛ اما بر زهد و توحید اگر قادر باشی تقصیر مکن، که بهر دو جهان نیکوست ودر شعر دروغ از حد مبر، هر چند که مبالغت دروغ در شعر هنرست و مرثیت دوستان و محتشمان نیز گفتن واجب باشد اما غزل ومرثیت ۱۵ (ص ۱۷۹) از یك طریق گوی و هجا و مدح از یك طریق، اگر هجا خواهی که بگویی و بدانی: همچنان که در مدح کسی را بستایی ضد آن مدح بگوی، که هر چه ضد مدح بود هجا بود و غزل و مرثیت هم چنین بود؛ اما هرچه گویی از سخن خرد (۳) گوی و از سخن مردمان مگوی، که طبع تو گشاده نشود و میدان شعر تو فراخ نگردد و هم بدان قاعده بمانی که اول در شعر آمده باشی؛ اما چون در شعر ۲۰ قادر باشی و طبع تو گشاده شده باشد و ماهر گشته اگر جایی معنی غریب شنوی و ترا آن خوش آید و خواهی که بر گیری و دیگر جای استعمال کنی مکابره مکن و هم آن لفظ را بکار مبر، اگر آن معنی در مدح بود تو در هجا بکار بر و اگر در

(۱) خ: وسخنی که اندر نثر نگویند (۲) خ: طبع (۳) خ: خود

هجا بود تو در مدح بکار بر و اگر در غزل شنوی در مرثیت بکار بر و اگر در مرثیت شنوی در غزل بکار بر ، تا کسی نداند که آن از کجاست و اگر ممدوح طلب کنی و کار بازار کنی مدبر روی وبلید جامه و ترش روی مباش ، دایم تازه روی و خنده ناك باش ، حکایات و نوادر و سخن مسکته ومضحکهٔ بسیار حفظ کن ، در بازار بیش ممدوح گوی ، که شاعر را ازین چاره نباشد . سخن بسیارست ، اما بدین مختصر کردیم و بالله ـ ۵
التوفیق (ص ۱۸۰) .

باب سی و ششم

اندر آداب خنیاگری

بدان ای پسر که اگر خنیاگر باشی خوش خوی وسبك روح باش و خود را بطاقت خویش همیشه پاك جامه دار و مطیب و معطر و خوب زبان باش و چون بسرایی در شوی بمطربی ترش روی و گرفته مباش و همه راههاء گران مزن و همه راههاء سبك مزن، که همه ازیك نوع زدن شرط نیست، که آدمی همه یك طبع نباشد، همچنانك مجلس مختلف است وازین سبب است که استادان اهل ملاهی این صناعت را ترتیبی نهاده اند: اول دستان خسروانی زنند و آن از بهر مجلس ملوك ساخته اند و بعداز آن طریقها بوزن گران نهاده اند چنانك بدو سرود بتوان کفتن و آن را راه (١) نام کرده اند و آن راهی بود که بطبع پیران و خداوندان جد نزدیك بود، پس این راه گران از بهر این قوم ساخته اند و آنگاه چون دیدند که خلق همه پیر و اهل جد نباشند کفتند این از بهر پیران طریقی نهاده اند و از بهر جوانان نیز طریقی بنهیم، پس بجستند و شعر ها که بوزن سبکتر بود بروی راههاء سبك ساختندو خفیف نام کردند، تا از پس هر راهی گران ازین خفیفی بزنند، کفتند تا در هر نوبتی مطربی هم پیران را نصیب باشد و هم جوانان را، پس کودکان و زنان و مردان لطیف طبع نیز بی بهره نباشند، تا آنگاه که (ص ١٨١) ترانه کفتن بدید آمد، این ترانه را نصیب این قوم کردند، تا این قوم نیز راحت یابند و لذت، ازآنك از وزنها هیچ وزنی لطیف تر از وزن ترانه نیست. پس همه از یك نوع مزن ومکوی که چنین باید که کفتم، تا همه را از سماع تو بهره باشد ودر مجلسی که بنشینی نگاه کن اگر مستمع سرخ روی و دموی (٢) روی باشد بیشتر بربم بزن و اگر زرد روی و

(١) دراصل: را (٢) دراصل: دوموی

صفرایی‌بود بیشتر بر زبر بزن و اگر سیاه گونه و نحیف و سودایی بود بیشتر بر سه تا بزن
و اگر سپید پوست و فربه بود و مرطوب بود بیشتر بربم بزن که این رود ها را بر چهار
طبع مردم ساخته‌اند، چنانك حکماء روم و اهل علم موسیقی این صناعت راهم برچهار
طبع مردم ساخته‌اند؛ هرچند این که گفتم در شرط و آیین مطربی نیست، خواستم
۵ که ترا ازین معنی آگاه کنم، تا ترا معلوم بود. دیگر جهد کن تا آنجا که باشی از
حکایت و مطایبت و مزاح کردن نیاسایی، تا از رنج مطربی تو کم شود و دیگر اگر
خنیاگری باشی که شاعری دانی عاشق شعر خود مباش و همه روایت از شعر خویش
مکن، چنانك ترا باشعر خود خوش بود آن قوم را نباشد، که خنیاگران راویان شاعرند،
نه راوی شعر خویش‌اند و دیگر اگر نرد باز باشی چون بمطربی روی اگر دو کس با هم
۱۰ نرد می بازند تو مطربی خویش باطل مکن وبتعلیم کردن نرد مشغول مشو و بشطرنج،
که ترا بمطربی خوانده اند (ص ۱۸۲) نی بمقامری (۱) و نیز سرودی که آموزی
ذوق نگاه دار: غزل و ترانه بی وزن مگوی و چنان مگوی که سرود جای دیگر بود و
زخمه جای دیگر و اگر بر کسی عاشق باشی همه حسب حال خود مگوی، مگر این
ترا خوش آید و دیگران را نباید و هر سرودی در معنی دیگر گوی، شعر و غزل بسیار
۱۵ یادگیر، چون فراقی (۲)، وصالی و ملامت و عتاب و رد و منع و قبول و وفا و جفا و
احسان وعطا وخشنودی و گله، حسب حالهای وقتی وفصلی، چون سرود های خزانی
و زمستانی و تابستانی، باید که بدانی که بهر وقت چه باید گفتن و نباید که اندر بهار
خزانی گویی و در خزان بهاری و در تابستان زمستانی و در زمستان تابستانی،
وقت هر سرودی باید که بدانی، اگر چه استاد بی نظیر باشی و در سرّ کار حریفان
۲۰ را می نگر، اگر قوم مردمان خاص و پیران عاقل باشند که صرف مطربی بدانند
بس مطربی کن و راهها و نوا های نیك می‌زن، اما سرود بیشتر اندر پیری گوی و در
مذمت دنیا و اگر قوم جوانان و کودکان باشند بیشتر طریقهای سبك زن و سرود
هایی گوی که در حق زنان گفته باشند، یا در ستایش نبیذ خواران و اگر قوم

(۱) دراصل: مقامبری (۲) در اصل: قراقی

سپاهیان و عیاران باشند دو بیتیهاء ماوراءِ النهری گوی ، در حرب کردن و خون
ریختن وستودن (ص ۱۸۳) عیار بیشه‌گی وجگر خواره مباش و همه نواهاءِ خسروانی
مزن و مگوی ودیگر شرط مطربی نیست که نخست بر بردهٔ راست جیزی بزن ، پس
علی رسم بر هر بردهٔ جون بردهٔ باده و بردهٔ عراق و بردهٔ عشاق و بردهٔ زیرافکنده
۵ و بردهٔ بوسلیك و بردهٔ سپاهان و بردهٔ نوا و بردهٔ بسته مگوی ، که تا شرط مطربی
بجای آورده باشی و آنگاه برسرکوی ترانه روم ، که تو تا شرط مطربی بجای آری
مردمان مست شده باشند و رفته ؛ اما نگرتا هر کسی جه راه خواهند وجه راه
دوست دارند ، جون قدح بدآن کس رسد آن گوی که وی خواهد ، تا ترا آن دهد
که تو خواهی ، که خنیاگری را بزرگترین هنری آنست که برای وطبع مستمع رود
۱۰ و در مجلسی که باشی بیش دستی مکن بیاله گرفتن را وسیکي بزرگ خواستن را ،
نبیذ کم خور تا سیم بحاصل کنی ، جون سیم یافتی آنگاه تن در نبیذ ده و در مطربی
با مستان ستیزه مکن بسرودی که خواهند ، اگر جه محال باشد ، تواز آن میندیش ،
بگذار تا میگوید ؛ جون نبیذ بخوری و مردمان مست شوند باهم کاران در مناظره
مشو ، که از مناظره سیم بحاصل نشود و بنگر تا (۱) مطرب معربد نباشي که ازعربدهٔ
۱۵ تو سیم مطربی از میان برود وسرو روی و دست افزار شکسته شود و باجامهٔ دریده
بخانه شوی و خنیاگران مزدوران مستانند و مزدور معربد را (۱۸۴) دانی که
مزد ندهند و اگر درمجلس کسی ترا بستاید وبرا تواضع نمای ، تا دیگران ترابستایند ،
اول بهشیاری ستودن بود بی سیم ، جون مست شود سیم از بس ستودن بود و
اگر مستان بخانه میروند یا براهی یاسرودی سخت کردند ، جنانك عادت مستان بود ،
۲۰ تو ازگفتن ملول مشو و می‌گوی تا آنگاه که غرض تو ازآن حاصل شود ، که مطربان
را بهتر هنری صبرست که با مستان کنندو اگر صبر نکند محروم ماند و نیز گفته‌اند
که: خنیاگر کر وکور وگنگ باید ، یعنی گوش بجایی ندارد که نباید داشتن و بجایی
ننگرد که نباید نگریستن و هرجایی که رودجیزی که درجای دیگر دیده باشد وشنیده
باز نگوید ، جنین مطرب بیوسته بامیزبان باشد والله‌اعلم .

۲۵ (۱) دراصل ، دیگر با

باب سی و هفتم
اندر خدمت کردن بادشاه

بدان ای بسر که اگر اتفاق افتد که از جملهٔ حاشیت باشی از آن بادشاه و بخدمت او بیوندی، هرجند بادشاه ترا نزدیك خویش ممکّن دارد تو بدان نزدیکی وی غرّه مشو و گریزان باش، اما از خدمت گریزان مباش، که از نزدیکی ملك دوری خیزد و از خدمت بادشاه نزدیکی؛ اگر ترا از خویشتن ایمن درد آن روز نا ایمن تر باش و هر که (۱) (ص ۱۸۵) از کسی فربه شود نزار گشتن هم از آن کس باشد؛ هرجند که عزیز باشی از خویشتن شناسي غافل مباش و سخن جز بر مراد بادشاه مگوی و با وی لجاج مکن، که در مثل گفته اند که: هر که با بادشاه درافتد ولجاج کند بیش از اجل بمیرد و خداوند خویش را جز نیکویی کردن راه منمای، تا با تو نیکویی کند، که اگر بدی آموزی با تو هم بدی کند.

حکایت: می گویند که بروزگار فضلون ماما ن (۲) که بادشاه گنجه بود، دیلمی بود محتشم و مشیر او؛ بس هر که گناهی کردی از محتشمان مملکت که بند وزندان بروی (۳) واجب گشتی فضلون اورا بگرفتی و زندان کردی، این دیلم که مشیر او بود بادشاه را گفتی که آزاد را میازار، جون آزردی گردن بزن و جند کس بمشورت این دیلم هلاك شده بودند از محتشمان مملکت. اتفاق را این دیلم مشیر گناهی کرد،

(۱) در اصل این سه کلمه «وهر که» دوبار نوشته شده

(۲) ظاهراً در کلمهٔ «مامان» کاتب را خطایی رخ داده و در اصل مملان بوده است که در اسامی خاندانهای شدادی گنجه و روادیان ظاهر میشود و محرفی است از کلمهٔ محمد درمقام انس ومودت و مراد ازین فضلون مملان همان فضلون بن محمد از خانوادهٔ شدادیان گنجه است که پدرش محمد بن شداد از ۳٤۰ تا ۳٤٤ پادشاهی کرده و خود از ۳۷۵ تا ٤۲۲ سلطنت داشته است.

(۳) در اصل: «بندوزندان که بروی» و برروی «که» بخط سرخ علامت بطلان کشیده‌اند.

بادشاه اورا فرمود گرفتن و بزندان کردن ؛ دیلم کس فرستاد که : جندین وجندین
مال بدهم مرا مکش . فضلون مامان گفت : از تو آموختم که آزاد را میآزار و
جون آزردی بکش . دیلم مشیر جان در سر کار بدآموزی کرد .

واگر از نیك نکوهیده شوی دوستر از آن دارم که از بد ستوده شوی و
٥ آخر همه‌تمناها نقصان (ص ١٨٦) شناس وبدولت غره مشو و از کار سلطان‌حشمت
طلب کن ، که نعمت از بس حشمت دوان آید و عز خدمت سلطان نه از توانگری
است و اگر جه در عمل بادشاه فربه شوی خویشتن را لاغری نمای ، تا ایمن باشی ،
نه‌بینی کی تا گوسفند لاغر بود از کشتن ایمن باشد و کس بکشتن او نکوشد وجون
١٠ فربه‌شود همه کس را بکشتن او طمع افتد و از بهر درم خداوند فروش مباش ،
که درم‌عمل‌سلطان چون گل بود ، نیکو بود وخوش‌ومشهور وعزیز ولکن‌چون گل
کم عمر بود ، هرجندکه منافع عمل سلطان‌جون گل بنهان‌نتوان کردن و هر درمی
که در خدمت و عمل سلطان جمع شود از غبار عالم پراکنده ترشود و حشمت و
خدمت خداوند خداوندان بهترین سرمایهٔ است ودرم از آن جمع شود ، بس از بهر
١٥ سود سرمایه از دست مده (١) و تا سرمایه بر جای بود امید سود دایم باشد و
اگر سرمایه از دست رود در سرمایه نتوانی (٢) و هرکه درم از نفس خود عزیز تر
دارد زود از عزیزی بذایلی افتد و رغبت کردن بجمع مال در میان عز هلاکت مرد
بود ، مگر بحد و اندازه جمع کند و خلق را نصیبی میکند ، تا زبان خلق بر وی
بسته شود و جون در خدمت سلطان بزرك شدی و بایگاه یافتی هرگز بـا خداوند
خویش خیانت مکن ، اگر کنی آن تعلیم بدبختی بود ، از بهر آنك جون مهتری کهتری
٢٠ را (ص ١٨٧) بزرك گردانید وی مکافات آن ولی‌نعمت خیانت کند دلیل آن بود
که خداوند تبارك و تعالی بزرگی ازو باز گیرد ، از بهر آنك تا محنتی بدآن مرد نرسد
مکافات خداوند خویش نکویی را بدی نکند .

---

(١) در اصل : بده (٢) خ : و اگر سرمایه از دست بدهی اندر سود نتوانی رسیدن

حکایت : چنانك پسر فضلون (۱) ابو السوار ابـوالبشیر (۲) حاجب را باسفهسالاری به بردع میفرستاد . ابوالبشر گفت : تا زمستان درنیاید نروم ، از بهرآنك آب و هوای بردع سخت بدست ، خاصه بتابستان و درین معنی سخن دراز گشت ؛ امیر فضلون گفت : چرا چنین اعتقاد باید داشت ؟ که بی اجل هرگز کسی نمرده‌است ونمیرد . ابوالبشر گفت : چنانست که خداوند میفرماید ، که هیچ کس بی اجل نمیرد و لکن تا کسی را اجل نیامده باشد بتابستان به بردع نرود .

ودیگر از کار دوست ودشمن غافل مباش ، که باید که نفع و ضرر توبدوست ودشمن برسد ، که بزرگی بدآن خوش باشد که دوست ودشمن را بنیکی و بدی مکافات [کنی] و مردم که محتشم شد نباید که درخت بی بر باشد و از بزرگی توانگری خواهد و بس وکس را ازوی نفع و ضرر نباشد ، که جهود باشد که وی را صدهزار دینار باشد وچون نفع و ضرر او بمردم نرسد از کم‌تر کس بباشد ، بس منافع خویش از نعمت وکامروایی چنان ومردمی از مردمان باز مگیر ، که در خبرست از بیغامبر ما ، صلوات‌الله و سلامه علیه (ص ۱۸۸) : خَیْرُ النّاسِ مَن یَنْفَعُ النّاسَ و خدمت مهتری که دولت او بغایت رسیده باشد مجوی ، که بفرود آمدن نزدیك باشد و گرد دولت بیر شده مگرد ، که اگر چند عمر مانده باشد آخر مردمان اورا بمرگ نزدیکتر داوند از جوانان و نیز کم بیری بود که روزکار باوی وفاکند و اگر خواهی که درخدمت بادشاه جاودان بمانی چنان باش که عباس مر بسر خویش عبدالله را گفت : بدان

---

(۱) خ : امیر فضلون

(۲) خ : ابوالیسر ، ظاهراً این ابوالسوار بن ابوالیسر پسر همان ابو الیسر حاجب سپهسالار ازّان است که قطران مدایح بسیار بنام وی دارد و گاهی اورا بعنوان سپهسالار وگاهی بعنوان استاد می ستاید و زمانی از جانب ابوالحسن لشکری از خاندان شدادیان رفته و گروهی از لحزان رابخاك ازّان آورده است و در اغلب ازنسخ دیوان قطران کنیهٔ اورا بخطاابوالبشر ضبط کرده‌اند ولی از مواضع مکرر و از آن جمله ازین ابیات که قطران درمیان «ابوالیسر» و «یسار» و «یسر» جناس آورده‌است و گوید : یمین دولت شاه‌جهان ابوالیسر آن که بریمین ویسارش همیشه علم و سخاست و نیز گوید : سپهردانش وخورشید رای ابوالیسر آنك یمین و یسرش فتح و ظفر کنند نسب دلیل است براینکه کنیهٔ او ابوالیسر بوده است .

ای پسر که این مرد، یعنی عمر خطاب رضی الله عنه، ترا پیش شغل خویش کردست واز همه خلق اعتماد بر تو کرده است، اکنون اگر خواهی که دشمنان تو بر تو چیره نشوند پنج خصلت نگاه دار تاایمن باشی: **اول** باید که هرگز از تو دروغ نشنود. **دوم** پیش او کس راعیب مجوی. **سیوم** باوی هیچ خیانت مکن. **چهارم** فرمان اورا خلاف مکن. **پنجم** راز او با هیچ کس مگوی که از مخلوق برستی و مقصود بدین پنج چیز توان **یافت** و دیگر در خدمت ولی نعمت خویش تقصیر مکن و اگر تقصیری رود خودرا بمقصری بوی نمای و اندر آن تقصیر خودرا نادان ساز، تابداند که تو بدو قصدی نکردهٔ و آن تقصیر خدمت از تو بنادانی شمرد، نه به بی ادبی و بی فرمانی، که نادانی (١) از تو بگناه نگیرد وبی ادبی و نافرمانی بگناه شمرند و بیوسته بخدمت مشغول باش، بی آنك بفرماید(ص ١٨٩) وهرچه کسی دیگر خواهد کردن بکوش تا توکنی و چنان باید که هرگاه که ترا بوینند در خدمتی بوینند از آن خویش و مادام بردرگاه حاضر باش، چنانك هرکرا طلب کنند ترا بینند، زیراك همت ملوك اینست که بیوسته در آزمایش کهتران باشند، چون یك بار و دوبار و ده بار ترا طلب کنند هرباري درخدمتی یابد و مقیم بر درگاه خویش بیند و در کار هاء بزرك برتو اعتماد کنند، [چنانکه قمری گرگانی گوید، بیت:

پیش تو ما راسخن گفتن خطر کردن بود   بی خطر کردن برآید کی ازبن دریا گهر]

و تارنج کهتری بر خود ننهی بآسایش مهتری نرسی، نه بینی که تا برگ نیل بوشیده نگردد نیل نشود وحق جل جلاله مهتر عالم راچنان آفرید که همه عالم بخدمت بندگی او محتاج بودند و خودرا بحساب (٢) بپادشاه منمای، اگر بعد از آن سخن محسودی پیش وی گوبی نشنود (٣) و از جملهٔ حسد شمرد، اگر چه راست بود و همیشه از خشم بادشاه ترسان باش، که دوچیز را هرگز خوار نشاید داشتن: **اول** خشم بادشاه؛

---

(١) دراصل: نادان (٢) خ: بحسد (٣) دراصل: بشنود

دوم پند حکما، هرکه این دوچیز راخوار دارد خوار گردد. ناچاره اینست شروط حاشیت بادشاهان، بس اگر چنان بود که تو ازین درجه بگذری و بایگاهی بزرك تر یابی و بندیمی بادشاه افتی باید که ترا شرط ندیمی بادشاه بتمامت معلوم شده باشد وشرط خدمت ندیمی (۱) اینهاست که گفته آمده وبالله التوفیق (ص ۱۹۰)

(۱) در اصل درمتن «شرط ندیمی» و بر کلمهٔ ندیمی خط کشیده شده و بالای آن با همان خط متن خدمت نوشته‌اند

باب سی و هشتم

اندر آداب ندیمی کردن

بدان ای پسر که اگر پادشاهی ترا ندیمی دهد ، اگر آلت منادمت پادشاه نداری مپذیر ، که هر که ندیمی پادشاه [کند] چند خصلت دروی بباید ، چنانك اگر مجلس خداوند را از جلوس وی زینتی نباشد باری شینی (۱) نبود : اول باید که هر پنج حواس بفرمان او باشد و دیگر باید که لقایی دارد که مردمان را از دیدار او کراهیتی نباشد ، تا این ولی‌نعمت از دیدار او ملول نباشد ، سیوم باید که دبیری بداند ، تازی و پارسی ، تا اگر در خلوت این ملك را حاجت افتد بچیزی خواندن و نوشتن و دبیر حاضر نباشد این پادشاه ترا نامهٔ خواندن فرماید یا نبشتن عاجز نمانی ؛ چهارم ۱۰ باید که اگر ندیم شاعر نباشد و بدو نیك شعر نداند (۲) نظم بروی پوشیده نماند و اشعار تازی و پارسی یاد دارد ، تا اگر این خداوند را گاه وبیگاه به بیتی حاجت افتد شاعری را طلب نباید کردن ، یاخود بگوید یا روایت کند از کسی ، همچنین از طب و نجوم باید که بداند ، تا اگر ازین صناعتها سخنی رود یا بدین باب حاجت افتد آمدن طبیب یا منجم حاجت نباشد ؛ تو آنچ دانی (ص ۱۹۱) بگوی تا شرط ۱۵ منادمت بجای آورده باشی ، تا این پادشاه را بر تو اعتماد افتد و بخدمت تو راغب ترشود ونیز باید که و دیگر باید که (۳) در ملاهی ندیم را دستی بود و چیزی بداند زدن ، تا اگر پادشاه را خلوتی بود که مطرب را جای نباشد بدانچ دانی وقت اورا خوش داری ، تا اورا بدان سبب برتو ولعی دیگر باشد و نیز محاکی باشی و بسیار حکایات مضحکه و مسکته یاد داری و نوادرهاء بدیع ، که ندیم بی حکایت نوادر ناتمام بود ۲۰

---

(۱) دراصل : شینی وشَیْن بمعنی زشتی باشد . (۲) دراصل : بداند

(۳) دراصل چنین است و قطعا یکی ازین دو جله زائدست

و نیز باید که نرد و شطرنج باختن بدانی، لکن نه چنانك مقامر (١) باشی، که هر گاه که بطبع مقامر (١) باشی ندیمی را نشایی و نیز بااین همه که گفتم قرآن باید که یاد داری و از تفسیر چیزی بدانی و از فقه چیزی خبر داری و اخبار رسول علیه السلام بدانی و از علم شریعت و از هر چیزی بی خبر نباشی، تا اگر در مجلس بادشاه ازین

٥ معنی سخنی رود جواب بدانی دادن و بطلب قاضی و فقیه نباید شدن و نیز باید که سیرالملوك بسیار خوانده باشی و یاد گرفته و خود بنفس خویش خصلت هاء ملوك گذشته می گویی، تا در دل بادشاه کار میکند و بندکان حق تعالی را در آن نفعی و تفرجی میباشد و باید که در توهم جدباشد و هم هزل؛ اما باید که وقت استعمال بدانی که (ص ١٩٢) کی باشد و بوقت جد هزل نگویی وبوقت هزل جد نگویی،

١٠ که هر علمی که بدانی و استعمال ندانی دانستن و نادانستن هر دو یکی باشد و بااین همه که گفتم باید که در توفروست و رجولیت باشد، که ملوك همیشه نه بعشرت مشغول باشند وجون وقتی مردی باید نمودن بنمایی و ترا توانایی آن بود که با مردی یا دومرد بزنی، مگر والعیاذ بالله در خلوتی یا در میان نشاطی کسی خیانت اندیشد بدبن بادشاه و از جملهٔ حوادث حادثهٔ زاید تو آنج شرط مردی و مردمی بودبجای

١٥ آری، که آن ولی نعمت بسبب تو رستگاری یابد و اگر گذشته شوی حق خداوند و حق نعمت او گزارده باشی و بنام نیك رفته حق فرزندان تو برآن خداوند واجب باشد و اگر برهی نام نیك و نان یافته باشی تا باقی عمر خویش. بس اگر اینکه گفتم در تو موجود نباشد باید که بیشتر ازبن باشد تا ندیمی بادشاه راشایسته باشی، اگر چنان بود که از ندیمی نان خوردن و شراب خوردن و هزل گفتن دانی از

٢٠ بس ندیمی نبود، تدبیر ندیمی کن تا آن خدمت برتو وبال نگردد و نیز تا تو باشی هرگز از خداوند خویش غافل مباش و در مجلس بادشاه در بندگان او منگر و جون نبیذ ساقی بتو دهد در روی او منگر و سر در بیش دار و جون نبیذ خوردی

---

(١) در اصل: مقامبر

قدح بساقی باز ده چنانك در وی ننگری ، (ص ١٩٣) تا خداوند را از تو در دل چیزی صورت نبندد و خویشتن نگاه دار ، تا خیانت نیفتد.

حکایت: شنودم که قاضی عبدالملك غفری (١) را مامون ندیمی خاص خود داد ، که عبدالملك نبیذخواره بود وبدین سبب از قضا معزول شد . روزی درمجلس ٥ غلامی نبیذ بدین قاضی عبد الملك داد ، چون نبیذ بستاند بغلام نظر کرد و بچشم بدو اشارت کرد ویك چشم رالختی فرو خوابانید . مامون نگاه کرد بدید .عبدالملك دانست که مامون آن اشارت را بدید ، همچنان چشم نیم کرفته همی داشت . مامون بعد از ساعتی قاضی عبدالملك را برسید بعمدا که : ای قاضی ، چشم ترا چه برسید؟ عبدالملك کفت : هیچ نمی دانم ، درین ساعت بهم فراز آمد . بعد از آن تا وی ١٠ زنده بود ، در سفر و در حضر و خلا و ملا و در خانه و در مجلس ، هرکز تمام چشم باز نکرد ، تا آن تهمت از دل مامون برخاست و ندیم باید که بدین کفایت باشد.

(١) خ : عبکرة

باب سی و نهم

در آیین کاتب و شرط کاتبی

بدان ای پسر که اگر دبیر باشی باید که بر سخن گفتن قادر باشی و خط نیکو داری و تجاوز کردن در خط عادت نکنی و بسیار نبشتن عادت کنی، تا ماهر شوی، ۵ از بهر آنک:

حکایت: (ص ۱۹٤) شنودم که صاحب اسمعیل بن عباد روز شنبهی بود، در دیوان چیزی همی نبشت، روی سوی کاتبان کرد و گفت: هرروز شنبهی من در کاتبی خویش نقصان می بینم، از آنچ روز آدینه بدیوان نیامده باشم و چیزی ننوشته باشم، از یك روزه تقصیر را در خویشتن تاثیر می بینم.

۱۰ پس پیوسته بچیزی نوشتن مشغول باش، بخط گشاده و متین و سر بربالابهم دربافته و در نامهٔ که بسیار عرض و معانی باشد سخن دراز بکارمبر، چنانك گفته‌اند، مصراع:

نکتهٔ بین از دهان دهر بیرون آمده   نامهٔ خوان بر معانی در مؤنت مختصر

و نامهٔ خویش را در حدیث استعارات و امثال و آیتهاء قرآن و خبرهاء رسول ۱۵ علیه السلام آراسته دار و اگر نامهٔ پارسی بود پارسی که مردمان در نیابند منویس، که ناخوش بود، خاصه پارسی که معروف نباشد، آن خود نباید نوشتن بهیچ حال و آن نا گفته به و تکلفهاء نامهٔ تازی خود معلومست که چون باید نوشت و در نامهٔ تازی سجع هنرست وسخت نیکو و خوش آید، لکن در نامهٔ پارسی سجع ناخوش آید، اگر نگویی بهتر بود؛ ۲۰ اما هر سخن که گویی عالی و مستعار شیرین‌تر و مختصر گوی و کاتب باید که دراك بود و اسرار کاتبی معلوم دارد و سخنهاء مرموز زود دریابد.

حکایت : (ص ۱۹۵) چنان شنودم که جد تو سلطان محمود رحمه الله نامهٔ
نوشت بخلیفهٔ بغداد و گفت : باید که ماوراء النهر را بمن بخشی و مرا بدان منشوردهی
تا من بر عام منشور را عرضه کنم ، یا بشمشیر ولایت بستانم ، یا بفرمان و منشور تو
رعیت فرمان من برند . خلیفهٔ بغداد گفت : درهمه ولایت اسلام مرا متدین تر و مطیع
۵ تر ازیشان نیست ، معاذالله که من آن کنم و اگر توبی فرمان من قصد ایشان کنی من
همه عالم رابرتو بشورانم . سلطان محمود ازآن سخن طیره شد و رسول را گفت که : خلیفه
را بگوی : چه گوئی ؟ من از ابومسلم کمترم ؟ مرا این شغل خود با توافتادست . اینك
آمدم با هزار پیل تا دارالخلافه را بپای پیلان ویران کنم و خاك دارالخلافه را برپشت
پیلان بغزنی آرم و تهدیدی عظیم نمود بیارنامهٔ پیلان خویش . رسول برفت و بعد از
۱۰ چند گاه باز آمد و سلطان محمود بنشست و حاجبان و غلامان صف زدند و پیلان مست
را بردر سرای بداشتند و لشکر ها تعبیه کردند و رسول خلیفهٔ بغداد را بار دادند . رسول
بیامد و نامهٔ قریب یك دسته کاغذ قطع منصوری نوشته و بپیچیده و مهر کرده پیش سلطان
محمود نهاد و گفت : امیرالمؤمنین میگوید : نامه را برخواندم و تجمل تو شنیدم و
جواب نامهٔ تو جمله اینست که درین نامه نوشته است . خواجه بونصر (ص ۱۹۶) مشکان
۱۵ که عمید دیوان رسایل بود دست دراز کرد و نامه را برداشت و بگشاد تا بخواند ، اول
نامه نوشته بود که :

بسم الله الرحمن الرحیم

وآنگاه صدری نهاده چنین :

الم

۲۰ و آخر نامه نوشته

الحمد لله والصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین

و دیگر هیچ ننوشته بود . سلطان محمود باهمه کاتبان محتشم در اندیشهٔ آن
افتادند که این سخن مرموز چیست ؛ هرآیتی را که درقرآن الم بود همه برخواندند

و تفسیر کردند، هیچ جواب سلطان محمود نیافتند. آخرالامر خواجه ابوبکر قهستانی
جوان بود و هنوز درجهٔ نشستن نداشت و درمیان ندیمان که بر پای بودند ایستاده
بود، گفت: ای خداوند، خلیفه نه الف ولام و میم نوشته است، بل که خداوند
اورا تهدید کرده بود به پیلان وگفته که: خاك دارالخلافه را بر پشت پیلان بغزنی
۵ آرم، جواب خداوند (ص ۱۹۷) نوشته است این سوره که:

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ (۱)

جواب پیلان خداوند میدهد. شنودم که سلطان محمود را تغیر افتاد و
تا دیری بهش نیامد و بسیار بگریست و زاری کرد، چنانك دیانت آن پادشاه بود
و عذر های بسیار خواست از امیرالمؤمنین و آن سخن درازست؛ ابوبکر قهستانی
۱۰ را خلعتی گرانمایه فرمود و اورا فرمود تا در میان ندیمان نشیند و قاعدهٔ درجش
بیفزود، بدین یك سخن دو درجهٔ بزرگ یافت.

حکایت: و نیز شنودم که بروزگار سامانیان امیر بوعلی سیمجور در نیشابور
بود. گفتی که من مطیع (۲) امیر اسفهسالار خراسانم ولیکن بدرگاه نرفتی و آخر
دولت وعهد سامانیان بود وچندان قوت نداشتند که بوعلی را بعنف بدست آوردندی؛
۱۵ پس باضطرار ازوبخطبه وسکه وهدیه راضی بودندی وعبدالجبار خوجانی که خطیب
خوجان بود ومردی بود فقیه وادیبی نیك بود وکاتبی جلد وزیرك تمام (ص ۱۹۸) وباری
سدید و بهمه کار کافی؛ امیر بوعلی اورا از خوجان بیاورد و کاتبی حضرت بدو داد
و اورا تمکینی (۳) تمام بداد در شغل و هیچ شغل بی مشورت او نبودی، از بهرآنك
مردی سخت کافی بود و احمد بن رافع الیعقوبی کاتب حضرت امیرخراسان بود، مردی بود
۲۰ سخت فاضل ومحتشم وشغل ماوراءالنهر زیر قلم او بود واین احمد رافع را باعبدالجبار خوجانی
دوستی بوده بود، بمناسبت فضل مکاتبت دوستی داشتندی. روزی وزیر امیر خراسان با امیر
خراسان گفت: اگر عبدالجبار خوجانی کاتب بوعلی سیمجور نباشد بوعلی را بدست توان
آورد، که اینهمه عصیان بوعلی از کفایت عبدالجبارست، نامهٔ باید نوشتن ببوعلی

---

(۱) قرآن کریم، سورة الفیل، آیهٔ ۱ (۲) این کلمه بخط تازه تر بر بالای سطر افزوده شده است
۲۵ (۳) در اصل: بمکنتی

که اگر تو طاعت دارمنی و چاکر منی چنان باید که چون نامه بتو رسد بی توقف سر عبدالجبار خوجانی را بدست این قاصد بفرستی بدرگاه ما، تا ما بدانیم که تو در طاعت مایی، که هرچه تومیکنی معلوم ماست که بمشورت او میکنی، والامن که امیر خراسانم اینك آمدم بتن خویش، ساخته باش. چون این تدبیر بکردند گفتند

۵ بهمه حال این نامه بخط احمدرافع باید، که احمد رافع دوست عبدالجبارست، ناچاره کس فرستد و این حال باز نماید و عبدالجبار بگریزد. امیر خراسان (ص ۱۹۹) احمد رافع را بخواند و بفرمود تا نامهٔ ببوعلی نویسد درین باب و گفت: چون نامه نوشتی نخواهم که سه شباروز از خانهٔ من بیرون بیایی ونخواهم که هیچ کس تو واز آن من ترا ببیند، که عبدالجبار دوست تست، اگر بدست نیاید دانم که تو وی را

۱۰ آگاه کرده باشی و باز عهدهٔ تو باشد. احمد رافع هیچ نتوانست گفتن، می گریست وبا خود میگفت: کاشکی که من هرگز کاتب نبودمی، تا دوستی با چندین فضل و علم بخط من کشته نشدی واین کار را هیچ تدبیر نمی دانم؛ آخرالامر این آیت یادش آمد که: اِنْ يُقَتَّلُوا اَوْيُصَلَّبُوا (۱)، با خویشتن گفت: هرچند که او این رمز نداند وبسر این نیفتد، من آنچ شرط دوستی بود بجای آرم. چون نامه بنوشت عنوان بکرد و

۱۵ بر کنارهٔ نامه بقلم باریك الفی نوشت و بر دیگر جانب نونی، یعنی که ان یقتلوا. نامه بر امیر خراسان عرضه کردند، کس عنوان نگاه نکرد؛ چون نامه برخواندند ومهر کردند و بجمازه‌بان خاص خود دادند وجمازه بان را ازین حال آگاه نکردند، گفتند: رو و این نامه را بعلی سیمجور ده، آنچ بتو دهند بستان و بیار و احمدرافع سه شباروز بخانهٔ خویشتن نرفت، بایك دلی بر خون. چون مجمز بنشابور رسید و

۲۰ بیش امیر بوعلی سیمجور رفت و نامه بداد، چنانك رسم باشد، ابوعلی برخاست و نامه را بگرفت و بوسه داد (ص ۲۰۰) و گفت: کی حال امیر خراسان چگونه است و عبدالجبار خطیب نشسته بود، نامه را بوی داد و گفت: مهر بردار وفرمان

---

(۱) قرآن کریم، سورة المائدة، آیهٔ ۳۷

عرضه کن؛ عبدالجبار نامه برداشت و در عنوان نگاه کرد، پیش ازآنک مهر برگرفت،
بر کران نامه نوشته دید الفی و بردیگر کران نونی. در حال این آیت یادش آمدکه
ان یقتلوا، دانست که نامه در باب کشتن اوست؛ نامه را از دست بنهاد و دست بر
بینی نهاد، یعنی که مرا خون از بینی بگشاد. گفت: بروم و بشویم و باز آیم؛
همچنان از پیش بوعلی بیرون رفت، دست بربینی نهاده و چون از در بیرون رفت
و جایی متواری شد زمانی منتظر او بودند؛ بوعلی گفت: خواجه را بخوانیت.
همه جای طلب کردند و نیافتند. گفتند: بر اسب ننشست، همچنان پیاده برفت و
بخانهٔ خویش نرفت، کس نمی داند که کجا رفت. بوعلی گفت: دبیری دیگررا بخوانیت.
بخواندند ونامه را در پیش مجمز برخواندند، چون حال معلوم شد همه خلق بتعجب
۱۰ بماندند که باوی که گفت که اندرین نامه‌چه نوشته است. امیر ابوعلی اگر چه شادمانه
بود؛ در پیش جمازه بان لختی ضجرت نمود و منادی کردند در شهر و عبدالجبار
کس فرستاد در نهان که من فلان جای متواری نشسته‌ام. بوعلی بدان شادی کردو
فرمود که (ص ۲۰۱) همانجا که هستی می‌باش. چون روزی چند برآمد جمازه
بان را صلتی نیکو بداد و نامه‌ای بنوشتند که حال برین جمله بود وسوگندان یاد
۱۵ کردند که ما خبر ازین نداشته‌ایم. چون مجمز برسید و ازین حال معلوم شد امیر
خراسان درین کار عاجز شد، خطی و مهری فرستاد که من اورا عفو کردم، بدان
شرط که بگوید که بچه دانست که درآن نامه چه نوشته است. احمد رافع گفت: مرا
بجان زینهار دهیت تابگویم. امیر خراسان وی را زینهار داد. وی بگفت که حال
چگونه بود. امیر خراسان عبدالجبار را عفو کرد و آن نامهٔ خویش باز خواست
۲۰ تا آن رمز بوینند. نامه را باز آوردند، بدید همچنان بود که احمد رافع گفته بود.
همه خلق از ادراك آن عاجز بماندند.

و دیگر شرط کاتبی آنست که مادام مجاور حضرت باشی و یاد گیرنده و تیز
فهم و نافراموش کار ومتفحص باش برهمه کاری و تذکره همی دار از آنچ ترا فرمایند
و از آنچ ترا نفرمایند و بر حال همه اهل دیوان واقف باش و از معاملات همه

عاملان آگاه باش و تجسس کن و بهمه گونه تعرف احوال میکن ، اگر چه در وقت بکارت نیاید ، وقت باشد که بکارت آید ، ولیکن این سر با کسی مگوی ، مگر وقتی که ناگزیر بود و بظاهر تفحص شغل وزیر مکن ، ولکن بباطن از همه کارها آگاه باش و برحساب (۲۰۲) قادر باش ویك ساعت از تصرف و کدخدایی و نامهاء معاملات

۵ نوشتن خالی مباش ، که این همه در کاتبان هنرست و بهترین هنری مر کاتبان رازبان نگاه داشتن است و سر ولی نعمت نگاه داشتن است و خداوند خویش را از همه شغلها آگاه کردن ؛ اما اگر چنانك بر خطاطی قادر باشی و هر گونه خطی که بنگری همچنان بنویسی این چنین دانش بغایت نیکو و بسندیده است ، لیکن با هر کسی بیدا مکن تا بتزویر کردن معروف نگردی ، کی اعتماد ولی نعمت از تو بر خیزد واگر

۱۰ کسی دیگر تزویر کند چون ندانند که کی کردست بر تو بندند و بهر محقرانی تزویر مکن ، تا روزی بکار آیدت و منافعی بزرك خواهد بود ، اگر بکنی کس بر تو گمان نبرد ، که بسیار کاتبان فاضل محتشم وزیران عالم را هلاك کردند بخط تزویر ، چنانك شنیده آمده است :

حکایت : ربیع بن مظیر العصری(۱) کاتبی محتشم وفاضل بود ، در دیوان صاحب ،

۱۵ تزویر کردی و این خبر بصاحب رسید ؛ صاحب فرو ماند و گفت : دریغ باشد که این چنین مرد را هلاك کنم ، که بغایت فاضل و کامل بود و نه بیدا توانست کردن با وی . می اندیشید که با وی چه کند . اتفاق را اندرین میانه صاحب را عارضهٔ بدید آمد و مردمان بعیادت میرفتند ؛ تاربیع بن مظیر بیامد و در بیش صاحب بنشست (ص ۲۰۳) و چنانك رسمست صاحب را برسید که : شراب چه می خوریت ؟

۲۰ صاحب گفت : فلان شراب . گفت : طعام چه میخوریت ؟ گفت : از آنج تو میسازی ،

---

(۱) خ : ربیع بن مطهر القصری ، فزونی استرابادی درکتاب بحیره (چاپ طهران ۱۳۲۸ - ص ۲۷۲) این حکایت را با اندك تغییری در کلمات نقل کرده ونام این شخص را « ربیع المظفر » آورده است و بیداست در نسخه ای که در دست او بوده چنین ثبت شده است ودر چاپ بمبئی (۱۳۲۵) « ربیع بن مطهر القصوی » ثبت شده

یعنی مزوری (۱). کاتب دانست که صاحب از آن آکاه شدست، کفت: ای خداوند، بسر تو که دیکر نکنم. صاحب گفت. اکر توبه کنی آنج کردی عفوت کردم.

بس بدانك این مزوری کردن کاری بزرگ است، ازین بپرهیز و در هر پیشه و در هر شغلی تمام داد از خویشتن بده، که من بهر بابی تمام داد از خویشتن نمی توانم داد، که سخن دراز کردد واز مقصود باز مانم و ناکفته نیز یله نمی توانم کرد؛ بس از هر بابی سخنی جند که بکار آید بکوئیم تا ترا معلوم شود، که از هر نوعی طرفی کفتیم، جون بکوش دل شنودی تراخود ازینجا استخراجها افتد، که از جراغی بسیار جراغ توان افروختن؛ اکر جنانك خدای تعالی برتو رحمت کند از درجهٔ کاتبی بدرجهٔ وزارت برسی و شرط وزارت نیز بدان، که شریف ترین بابی و علمی اینست.

---

(۱) خ: مزوّر ودر چاپ بمبئی (۱۳۲۵) مزوره، درلغت مزوّر را سه معنی است: ۱) مورّب، ۲) ساختگی وقلابی، ۳) در باب شتری گفته می شود که بر سینه آن علامات تدابیری باشد که برای رفع نقص خلقت کرده باشند. درکتاب «عیون الانباء فی طبقات الأطباء» تالیف ابن اصیبعه (چاپ مصر ۱۲۹۹ ـ ج ا ـ ص ۲۱٦ ـ ۲۱۷) وکتاب «اخبار العلماء باخبار الحکماء» تالیف ابن القفطی (چاپ مصر ۱۳۲٦ ـ ص ۸٤ ـ ۸۵) حکایتیست درحق ثابت بن قرهٔ طبیب معروف که آنرا نظامی عروضي در چهار مقاله با اندك تغییری بادیب اسمعیل هروي نسبت می دهد (چاپ اوقاف گیب ـ ص ۸٤) و در دو کتاب نخستین درین حکایت آمده است که ثابت بن قره در معالجت قصابی که سکته کرده بود بکسان او گفت «مزوره» بپزند و آن طعام را در دهان وی ریخت تا شفا یافت. محمد بن یوسف هروی معروف بیوسفی در کتاب بحر الجواهر (چاپ طهران ۱۲۸۸) کلمهٔ مزوره را در دو جا ضبط کرده: یك جا مي نویسد: غذائی است که در آن گوشت باشد (المزوّره، غذاء یکون فیه اللحم) و چند سطر بعد گوید: هرغذائی است که بی گوشت بیمار را دهند وآن اسم مفعول از تزویر یا از زور است که دروغ باشد واین لفظ را توسعه دهند و برهرچه هم گوشت درآن ریزند اطلاق کنند (المزوّره، کل غذاء دبّر للمریض بدون اللحم و هی اسم مفعول من التزویر او من الزور و هو الکذب و قد یتوسع فیطلق علی ما یلقی فیه اللحم ایضا)، ازین قرار مزوّری یا مزوّر یا مزوّره (بسته بضبط فارسی یا عربی) غذائی است مانند قلیه متداول درین زمان که باگوشت یابی گوشت بیماران را بپزند و این کلمه از فرهنگهای فارسی و عربی فوت شده است، تزویر هم بمعنی ساختن از روی خط کسی است و ازین قرار مزوري هم بمعنی خط سازی و کاغذ سازي وسند سازی آمده است وهم بمعنی این نوع از خوراك که بیماران راست.

باب جهلم

درشرايط وزيرى بادشاه

بدان اى بسر كه اكر جنان بود كه بوزارت افتى محاسب ومعامل وملت شناس باش ومعامله نيكو شناس وباخداوندان خويش راستى كن و انصاف ولى نعمت (ص ٢٠٤) خويش بده وهمه خويشتن را مخواه ، كه كفته‌اند : مَنْ أَرَادَ الكُلَّ فاتَهُ كُلٌّ ، همه بتو ندهند، اكر در وقت بتو دهند بعد ازآن ترا خواستار آيد ، اكر اول فرا كذارند بآخر نكذارند ؛ بس جيز خداوند كار خود نكاه دار و اكر بخورى بدوانكشت خور ، تا در كلوت نماند ؛ اما بيك بار دست عمال فرو مبند ، جون جربو (١) ازآتش دريغ دارى كباب خام آرد ، تا دانكى بديكران نكذارى درمى نتوانى خوردو اكر بخورى محرومان خاموش نباشند و يله نكنند كه بنهان ماند و نيز همجنانك با ولى نعمت خويش منصف باشى با لشكر و رعيت منصف ترباش وتوفير هاء حقير مكن ، كه كوشت از بن دندان بيرون سيرى نكند (٢) كه توفير بزركتر از سود باشد و بدان كم مايه توفير لشكرى را دشمن كرده باشى و رعيت را دشمن خداوندكار خويش كرده و اكر كفايتى خواهى نمودن توفير از مال جمع كردن بعمارت كوش وازآن بحاصل كن و ويرانى هاء مملكت آبادان دار ، تا ده جندان توفير بديد آيد و خلقان خداى تعالى را بى نوا نكرده باشى.

حكايت : بدانك ملكى ازملوك بارس بروزير خشم كرفت و اورا معزول كرد و وزيرى دكر (ص ٢٠٥) نصب كرد و معزول را كفت : خودرا جاى ديكر اختيار كن تابتو بخشم ، تا تو بانعمت وحشم خود آنجا روى و مقام تو آنجا باشد . وزير كفت : نعمت نخواهم و آنج دارم بخداوند بخشيدم وهيج جاى آبادان نخواهم كه مرا بخشند ،

(١) خ : جزبو ولى از سياق عبارت بيداست كه جربو و بمعنى جربى آمده است

(٢) خ : كه كوشتى كه از بن دندان بخلال بيرون آورى شكم را سير نكند

اگر بر من رحمت خواهد کرد از مملکت مرا دیهی بخشد ویران، بحق ملك، تامن با اتباع خود بروم وآن دیه را آبادان کنم و آنجا بنشینم. ملك فرمود که چندان دیه ویران که خواهد بدو دهید. در همه مملکت بادشاه بجستند يك ده ویران ويك بدست (۱) جای ویران نیافتند که بدو دادندی و بادشاه را خبر دادند. وزیر گفت: ای ملك من میدانستم که در همه ولایت جای که درتصرف من بود هیچ ویران نیست؛ اکنون‌جون ولایت از من باز گرفتی بدان کس ده که هرگاه که از وی باز خواهی همجنین باز بتو دهد که من دادم. جون این سخن معلوم شد ملك از وزیرمعزول عذر خواست و اورا خلعت فرستاد و وزارت بدو باز داد.

بس در وزارت معمار و دادگر باش، تا زبان و دست تو همیشه دراز بود و زندگانی تو بی بیم بود؛ اگر لشکر بر تو بشورند خداوند را ناجاره دست تو کوتاه باید کردن، تا دست خداوند تو کوتاه نکند، بس آن بیدادی تنها نه (ص ۲۰٦) بر تن خود کرده باشی، بر لشکر و برخداوند و بر خویشتن کرده باشی وآن توفیر تقصیرکار تو گردد. بس بادشاه را بعث کن برنیکویی کردن با لشکر ورعیت، که بادشاه برعیت ولشکر آبادان باشد ودیه بدهقان، بس اگر درآبادانی کوشی جهانداری کنی وبدانك جهانداری بالشکر توان کرد ولشکربزر توان داشت وزربعمارت کردن بدست آید وعمارت بعدل و انصاف توان کردن؛ بس از عدل و انصاف غافل مباش. اگر جه بی خیانت و صاین باشی همیشه از بادشاه ترسان باش و هیچ کس را از بادشاه جندان نباید ترسید که وزیر را و اگر بادشاه خرد بود خرد مشمر، که مثال بادشاه زادگان جون مثال بجهٔ مرغابی بود و بجهٔ مرغابی را شنا کردن نباید آموخت که بس روزکاری برنیاید که تا وی از نیك و بد تو آگاه گردد. بس اگر بادشاه بالغ و تمام باشداز دو بیرون نباشد: یا دانابود، یا نادان؛ اگردانا بود و بخیانت تو راضی نباشد بوجهی نیکوتر دست تو کوتاه کند و اگر نادان وجاهل باشد نعوذبالله بوجهی هرکدام زشت تر

(۱) يك بدست باصطلاح امروز يك وجب باشد

بود، ترا معزول کند و از دانا مگر بجان بجهی و از نادان و جاهل بهیچ روی نرهی و دیگر هرکجا پادشاه رود اورا تنها مگذار، تا دشمنان تو باوی فرصت بدی نجویند و فرصت بد (٢٠٧) گفتن تو نیابد و او را از حال خویش بنگر دانند و غافل مباش از پیوسته برسیدن از حال ولی‌نعمت و از حال او آگاه بودن، چنان ٥ که نزدیکان او جاسوس تو باشند، تا هر نفسی که او زند تو آگاه باشی و هر زهری را پازهری ساخته داری و از پادشاهان اطراف عالم آگاه باش و چنان باید که در هیچ ملکی دوست و دشمن تو شربتی آب نخورند که کسان ایشان ترا باز ننمایند و تو از مملکت وی همچنان آگاه باش که از مملکت پادشاه خویش.

حکایت: شنودم که بروزگار فخرالدوله صاحب اسمعیل بن عباد دوروز بسرای ١٠ نیامد و بدیوان ننشست و کس را بارنداد. منهی فخرالدوله را باز نمود. فخرالدوله کس فرستاد که: خبر دلتنگی تو شنودم، ترا اگر جای دل تنگی هست در مملکت باز نمای، تا ما نیز مصلحت آن بر دست گیریم و اگر از ما دلتنگی هست بگوید، تا عذر باز خواهیم. صاحب گفت: معاذالله که بنده را از خداوند دلتنگی باشد و حال مملکت بر نظام است و خداوند بنشاط مشغول باشد که این دلتنگی بنده زود زایل ١٥ گردد. روز سیوم بسرای آمد، بر حال خویش خوشدل. فخرالدوله برسید که: دل تنگی از چه بود؟ گفت: از کاشغر منهی من نبشته بود که: خاقان با فلان اسفهسالار سخنی گفت (ص ٢٠٨) نتوانستم دانستن که چه گفت، مرا نان بگلو فرو نشد از آن دلتنگی که چرا باید که بکاشغر خاقان ترکستان سخنی گوید و ما اینجا ندانیم؛ امروز ملاطفهٔ (١) دیگر آمد که آن چه حدیث بود، دلم خوش گشت.

٢٠ پس باید که بر احوال ملوك عالم مطلع باشی و حالها باز می نمایی بخداوند خویش، تا از دوست و دشمن ایمن باشی و حال کفایت تو معلوم شود و هرعملی که بکسی دهی بسزاوار عمل ده و از بهر طمع جهان در دست بیدادگران مده، [که

(١) ملاطفه و ملطفه درزبان فارسی بجای نامه و مکتوب استعمال شده و درکتابهای دیگر نیز آمده‌است.

بزرجمهر را پرسیدند که : چون توئی در میان شغل و کار آل ساسان بود چرا کار
ایشان مضطرب کشت ؟ کفت : زیرا که در کارهای بزرك استعانت بر غلامان کوچك
کردند ، تا کار ایشان بدان جایکاه رسید] وعامل مفلس را شغل مفرمای ، که وی تا
خویشتن ببرك نکند ببرك تو مشغول نشود ، نه بینی که جون کشتها و [با] لیزها را
۵ آب دهند اکر جوی کشت و بالیزتر باشد آب زود ببالیز رسد ، از آنك جای نم ناك
آب بسیار نخورد و اکر جوی خشك باشد و از دیرباز آب نخورده باشد جون آب
درآن جوی افکنند تا نخست جوی تر وسیر آب (۱) نشود آب را بکشت وبالیز نرساند ؛
بس عامل بی نوا جون جوی خشك است ، نخست برك خویش سازد آنکاه برك تو و
دیکر فرمان خویش را بزرك دار و مکذار که کسی فرمان ترا خلاف کند بهیچ نوع .

۱۰ **حکایت :** جنان شنودم که ابوالفضل بلعمی (۲) سهل خجند (۳) راصاحب دیوانی
سمرقند داد ، منشور بنوشتند و توقیع بکردند و خلعت بداد . آن روز که بخواست
رفت بسرای خواجه برفت بوداع کردن و فرمان خواستن . جون خدمت وداع بکرد
و دعاء (ص ۲۰۹) خیر بکفت و آن سخنی که بظاهر خواست کفتن بکفت بس
خلوت خواست : خواجه جای خالی فرمود کردن . سهل کفت : بقا باد خداوندرا ،
۱۵ بنده جون برود و بسر شغل شود ناجاره ازینجا فرمانها روان باشد ، خداوند با بنده
نشانی کند تا کدام نشان را بیش باید بردن ، تا بنده بداند که آنك باید کردن کدام
است و آنك نباید کردن کدام . ابوالفضل بلعمی (۲) کفت : ای سهل ، نیکو کفتی و
دانم که این بروزکار دراز اندیشیدهٔ ، مارا نیز اندیشه بباید کردن ، تا در اندیشیم ، در
وقت جواب نتوان داد ، روزی جند توقف کن . سهل خجندی بخانه باز رفت .
۲۰ سلیمان بن یحیی الصمغانی (٤) را صاحب دیوانی سمرقند دادند وبا خلعت ومنشور
بفرستادند و سهل را فرمود که : یك سال باید که از خانه بیرون نیابی . سهل یك

---

(۱) دراصل : شیراب (۲) دراصل بانعمی

(۳) خ : سهل خجندی (٤) خ : الچغانی و ممکن است در اصل « الصغانی » بوده باشد منسوب
بصغانیان که معرب چغانیانست ومنصوب بد آن چغانی است .

سال بخانهٔ خویش بنشست بزندان . بعد از سالی اورا بیش خواند و کفت : یاسهل مارا چه وقت دیده بودی بر دوفرمان : یکی راست ویکی دروغ ؟ بزرکان عالم را بشمشیر فرمان برداری آموزیم ، فرمان ما یکی باشد ، دز ما جه احمقی دیدی که ما کهتران خویش را نافرمان برداری آموزیم ؟ آنج خواهیم کرد بفرماییم و آنج نخواهیم ۵ کرد نفرماییم ، مارا از کسی بیمی و ترسی نیست و نه نیز در شغل عاجز آییم و این گمان که تو در ما بردی کار عاجزان باشد ، جون تو مارا درشغل بیاده دانستی ما نیز در عمل ترا بیاده دانستیم ، تا تو بدان دل بعمل نروی که مارا فرمانی بود (ص ۲۱۰) و بدان کار نکنی و کس را زهره نباشد که بفرمان ما کار نکند .

بس تا تو باشی توقیع بدروغ مکن و اکر عامل تو بفرمان توکاری نکند عقوبت ۱۰ بلیغ فرمای ، تا توقیع خودرا بزندکانی خویش معظم و روان نکنی از بس تو برتوقیع تو کس کار نکند ، جنانك اکنون بر توقیع وزیران کذشته کار میکنند ؛ بس بادشاهان ووزیران را باید که فرمان یکی باشد و امری قاطع ، تا حشمت بر جای ماند و شغلها روان بود و نبیذ مخور ، که از نبیذ خوردن غفلت و رعونت و بزه (۱) خیزد و نعوذبالله از وزیر وعامل رعنا و نیز جون بادشاه به‌نبیذ خوردن مشغول باشد و وزیرهم به‌نبیذ ۱۵ خوردن مشغول باشد زود خلل درمملکت راه‌یابد ، بس خودرا و مهتر خودرا خیانت کرده باشی . جنین باش که کفتم ، که وزیران باسبان مملکت باشند و سخت زشت بود که باسبان را باسبانی دیگر باید . بس اکر اتفاق وزیری نیفتد و اسفهسالاری باشی شرط اسفهسالاری (۲) نکاه دار و بالله التوفیق .

---

(۱) بزه بفتح اول و ثانی گناه و خطا باشد (برهان قاطع) (۲) در اصل : اسفهساری

باب چهل و یکم

در آیین و رسم اسفهسالاری

بدان ای پسر که اگر اسفهسالار باشی با لشکر ورعیت محسن باش، هم از جانب خویش نکوبی کن وهم ازجانب خداوند خویش وازبهر رعیت نیکوبی خواه (ص ٢١١) و همیشه باهیبت باش و طریق لشکر شناختن و مصاف کشیدن سره بدان، روزی که مصافی افتد برمیمنه ومیسره سالاران راجنگ آموز و درجنگ مردان آزموده وجهان دیده فرست و شجاع ترین سالاری را با نیك ترین قومی در جناح لشکر بایستان، که بشت لشکر آن قوم باشند که در جناح باشند؛ اکرچه ضعیف خصمی باشد او را بضعیفی منکر و دربار آن (١) ضعیف همچنان احتیاط کن که در باب قوی کنی و در حرب دلیر مباش، که از دلیری لشکررا بر باد دهی ونیز چندان بددل مباش، که از بد دلی خویش لشکر را منهزم گردانی و از جاسوس فرستادن تقصیر مکن و روز مصاف چون چشم بر لشکر خصم افکنی هر دو گروه روی بروی یك دیکر نهند خنده ناك باش و با لشکر خویش همی گوی که: که باشند وجه اصل دارند ایشان؟ همین ساعت دمار ازیشان بر آریم و بیك بار لشکر بیش مبر و علامت علامت و فوج فوج سوار همی فرست، یك یك سالار را و یك یك سرهنگ را نام زد همی کن که: یا فلان تو برو با قوم خویش و کسی را که حملهٔ امیررا بشاید بیش خویش میدار وهر که جنك نیك کند وکسی را بیفکند یا مجروح کند، یا سواری بگیرد، یا اسبی بیارد، یا سری بیآرد و خدمتی بسندیده کند اورا باضعاف آن خدمت مراعات کن، از (ص ٢١٢) خلعت وزیادت معاش و درآن وقت در مال تصرف مکن ودون همت مباش، تا غرض تو بحاصل شود؛ چون این بوبنند همه لشکر را آرزوی جنگ خیزد وهیچ کس در جنگ مقصر نباشد و

(١) ظاهراً بار درین مورد بجای باره استعمال شده و شاید لغتی درباره باشد، خ: در باب

فتحی بمراد برآید ؛ اگر مقصود تو برین جمله حاصل شود فبها و نعمه و تو شتاب زدگی مکن و برجای خویش باش و هیچ کوشش مکن ، که چون جنگ با سفهسالار افتادکار تنگ در آمده باشد ؛ بس اگر جنگ با تو افتد صعب کوش و هزیمت در دل مگیر و مرگ را بکوش ، که هر که مرگ اندر دل کرد از جای خویش نتوان گسست [و نگر تا از آن

٥ اسفهسالاران نباشی که عسجدی گوید ، اندر فتح خوارزم سلطان محمود ، بیت :

سفهسالار لشکرشان یکی لشکرشکن کآخر شکسته شد ازو لشکر ولیکن لشکر ایشان]

وچون ظفر یافتی از بس هزیمتی بسیار مرو ، که در رجعت بسیار خطا ها افتد ونتوان دانست که حال چون باشد وامیر بزرگ رحمه‌الله (١) هرگز بس هزیمتی نرفتی و کس را نگذاشتی رفتن ، از بهر آنک طریق جنگ کس به از وندانستی و سلطان محمود نیز آن طریق داشتی

١٠ و گفتی که : مردم منهزم چون درماند جانی را بزند و بایستد و چون رجعت کرد باوی نباید کوشید ، تا خطایی نیفتد و چون بجنگ روی ناچاره بچشم سر (٢) راه درون رفتن می بینی همچنان در باطن بچشم دل و سر (٣) راه بیرون رفتن میباید دید ، مگر همچنان باشد که تو خواهی و دیگر این یك سخن فراموش مکن ، اگر چه جای دیگر گفته ام باز تکرار میکنم : بوقتی که مصاف افتد اگر چه جای تو تنگ باشد بمثل بس از تو بیك

١٥ گام جای (ص ٢١٣) فراخ باشد زینهار که از گام باز بس نروی که اگر یك بدست باز بس روی درحال ترا هزیمت کنند ؛ همیشه جهد آن کن که از جای خویش بیشتر روی و هرگز گامی باز بس مرو و چنان باید که در همه وقت لشکر تو بجان سر تو سوگند خورند و تو با لشکر خود سخی باش ، بس اگر بخلعت وصلت توفیری از بیش نتوان کردن بنان و نبیذ و سخن خوش تقصیر مکن ، یك لقمه نان و یك

٢٠ قدح نبیذ بی لشکر خویش مخور ، که آنچ نان کند زروسیم و خلعت نکند و لشکر خویش را همیشه دل خوش دار ، اگر خواهی تا جان از تو دریغ ندارند نان باره

---

(١) خ : امیر بزرگ پدرم رحمه‌الله (٢) دراصل : بچشم تیر (٣) دراصل : بچشم دل‌سر

ازیشان دریغ مدار ؛ اگر چه همه کارها بتقدیر ایزد جل جلاله باز بسته است توآنچ شرط تدبیرست همی کن برطریق صواب ، که آنچ تقدیرست خود می باشد . بس اگر خدای تعالی بر تو رحمت کند و ترا ببادشاهی رساند شرط بادشاهی نگاه دار و بر سیرت حمیده باش و عالی همت و سرکش .

باب جهل و دوم

اندر آیین و شرط بادشاهی

بدان ای بسر که اگر بادشاه باشی بارسا باش و چشم و دست از حرم مردمان دور دار و پاك شلوار باش ، که پاك شلواری پاك دینی است و در هر کاری رای را
٥ فرمان بردار خود کن و هر کاری که بخواهی کرد با خرد مشورت کن ، که وزیر بادشاهی خردست و تا روی درنگ بینی شتاب زدگی (ص ٢١٤) مکن و بهر کاری که در خواهی شدن نخست شمار بیرون آمدن آن برگیر و تا آخر نبینی باول مبین و در همه کاری مدارا نکاه دار وهرکاری که بمدارا برآید جز بمدارا بیش مبر و بیداد بسند مباش وهمه کارها و سخن هارا بچشم داد بین ، تا درهمه کارها حق و باطل بتوانی
١٠ دیدن ، که چون بادشاه چشم خردمندی کشاده ندارد طریق حق و باطل بروی کشاده نشود ، همیشه راست گوی باش ولیکن کم گوی و کم خنده باش ، تا کهتران تو باتو دلیر نگردند ، که گفته اند که : بدترین کاری بادشاه را دلیری رعیت و نافرمانی حاشیت باشد وعطایی که ازو بباید بمستحقان برسد وعزیز دیدار باش ، تابچشم رعیت ولشکری خوار نگردی و زینهار خویشتن را خوار مدار و بر خلقان حق تعالی رحیم باش ؛
١٥ اما بر بی رحمان رحمت مکن و بخشایش عادت مکن ، ولکن بسیاست باش ، خاصه با وزیر خویش ، البته خویشتن را تسلیم القلبی(١) بوزیر خویش منمای ویکباره محتاج رای او مباش و هر سخنی که وزیر بکوید درباب کسی و طریقی که نماید بشنو ، اما در وقت اجابت مکن ، بگوی : که تا بنگریم ، آنگاه چنانك باید بفرماییم ؛ بعد از آن تفحص آن کار بفرمای کردن ، تا درآن کار صلاح (ص ٢١٥) نومی جوید یا
٢٠ نفع خویش ، چون معلوم کردی آنگاه چنانك صواب بینی جواب میده ، تا ترازبون

---

(١) خ : بسلیم القلبی

رای خویش نداند . هرکس را که وزارت دادی دروزارت اورا تمکینی تمام کن، تا کارهاو شغل و مملکت تو فرو بسته نماند [و اگر پیر باشی با جوان وزیر پیردار و جوان را وزارت مده ، از آنکه گفته اند اندرین باب ، ع :

بجز پیر سالار لشکر مباد

۵ اگر تو پیر باشی زشت باشد که جوانی مدبر پیر باشد و اگر تو جوان باشی و وزیر جوان آتش جوانی هر دو بهم یار شود و بهر دو آتش مملکت سوخته گردد و باید که وزیر بهی روی باشد و پیر یا کهل و تمام قوت و قوی ترکیب و بزرگ شکم ، وزیر نحیف و کوتاه و سیاه ریش را هیچ شکوهی نبود، وزیر باید که بزرگ ریش بود بحقیقت .

۱۰ **حکایت :** چنانکه سلطان طغرل بیك خواست که از وزرای خراسان کسی‌را وزارت دهد ؛ دانشمندی را اختیار کردند وآن دانشمندرا ریشی تابناف بود سخت‌طویل و عریض . اورا حاضر کردند و پیغام سلطان بوی دادند که : وزارت خویش نامزد تو کردیم ، باید کدخدائی ما بدست گیری ، که از تو شایسته تر کسی را نمی بینم درین وزارت . دانشمند گفت : خداوند عالم را بگوئید که : ترا هزار سال بقا باد ،

۱۵ وزارت پیشه ایست که آنرا بسیار آلت بکار همی باید و از همه آلت با بنده جز ریش نیست ، خداوند بریش بندهٔ دعا گو غره نشود و این خدمت کسی دیگر را فرماید .]

و با او و با پیوستگان او نیکویی کن، در معاش دادن و خوبی کردن تقصیر مکن ؛ اما خویشان و پیوستگان وزیر را هیچ عمل مفرمای ، که یکباره پیه بگربه نتوان سپرد ، که وی بهیچ حال حساب پیوستگان خویش بحق نکند و از بهر مال

۲۰ تو خویشان خودرا نیازارد و نیز کسان وزیربقوت وزیر صد بیدادی کنند بر مردمان که بیگانه از آن صد یکی نکند ، وزیر از کسان خویش امضا کند و از بیگانه نکند و بر دزد رحمت مکن و عفو کردن خونی روا مدار ، که اگر مستحق خون نباشد تو نیز بقیامت گرفتار باشی . اما بر چاکران خود برحمت باش وایشان را از بد نگاه دان باش ، که خداوند چون شبان باشد وکهتر چون رمه ، اگر شبان بررمهٔ خویش بی رحمت‌بود و

ایشان را از سباع نگاه ندارد زود هلاك شوند و هر کسی را قسطی بیدا کن و اعتماد
بر آن مکن که بدید کرده باشی و هر کسی را شغلی فرمای و شغلی ازیشان باز مدار ،
تا آن نفع که از آن شغل بیابند باقسط خویش مضاف کنند و بی تقصیرتر زیند و تو در
باب ایشان بی اندیشه (ص ۲۱۶) تر باشی ، که جاکران را از بهر شغل دارند ولیکن
۵ جون تو جاکری را شغلی دهی نیك بنگر و شغل را بسزاوار شغل ده و کسی که نه
مستحق شغل باشد وی را مفرمای ، جنانك کسی شراب داری را شاید فراشی مفرمای
و آنك خزینه داری را شاید حاجبی مده و هرکاری را بکسی نتوان داد ، که گفته‌اند
لِکُلِّ عَمَلٍ رِجالٌ ، تا زبان طاعنان در تو دراز نگردد و در شغل خلل در نیارد ، از بهر آنك
جون جاکری را کاری فرمایی و او نداند (۱) و برای نفع خویش بهیج حال نگوید که:
۱۰ نمی دانم و می کند ولیکن شغل با فساد باشد ؛ بس کار بکاردان سبار ، تا از درد سر
رسته باشی ، بیت :

ترا توفیق خواهم در دعا تا　　　دهی هر کاردان را کاردانی (۲)

بس اگر ترا در حق کسی عنایتی باشد و خواهی که اورا محتشم گردانی بی‌عمل
اورا نعمت و حشمت توان دادن ، بی آنك اورا شغلی ناواجب فرمایی ، تا بر نادانی خویش
۱۵ گواهی نداده باشی و در بادشاهی خویش مگذار که کسی فرمان ترا خوار دارد ، که ترا
خوار داشته باشد ، که در بادشاهی راحت در فرمان دادن است و اگر نه صورت
بادشاه با رعیت برابرست و فرق میان بادشاه و رعیت آنست که که وی فرمان‌ده است
و رعیت فرمان بردار .

حکایت : ای بسر شنودم که بروزگار جد تو سلطان محمود را عاملی بود ابوالفتح
۲۰ (ص ۲۱۷) بستی (۳) گفتندی . عاملی نسا (٤) بوی داده بودند . از نسا مردی
را بگرفت و نعمتی از وی بستاند و ضیاع وی را موقوف کرد و مرد را زندان کرد .
بعد ازین این مرد حیلتی کرد و از زندان بگریخت و میرفت تا بغزنین و بیش سلطان

---

(۱) واو دراین مورد زائد مینماید
(۲) خ : ولیکن ز یزدانت توفیق خواهم　　　که باکاردانان دهی کار داری
۲۵ (۳) خ : ابوالفرج بستی　(٤) خ ، نسا وباورد

راه جست و داد خواست . سلطان فرمود تا ویرا نامهٔ دیوانی نوشتند . مردمی‌آمد
تا نساو نامه عرضه کرد . این عامل گفت که : این مرد دگر باره بغزنین نرود وسلطان
را نبیند . آن ضیاع وی باز نداد و بنامه هیچ کار نکرد . مرد دیگر باره راه غزنین
بیش گرفت و می رفت . جون بغزنین برسید هر روز بدر سرای سلطان محمودرفتی،
٥ تا عاقبت یك روز سلطان از باغ بیرون می آمد (١)، فریاد برداشت واز عامل نسا
بنالید . سلطان دیگر باره نامه فرمود . مرد گفت : یکبار آمدم و نامه بردم، بنامه
کار نمیکند . سلطان دلتنگ شد و در آن ساعت دل مشغول بود ودلتنگ بود، سلطان
گفت : برمن نامه دادنست، اگر فرمان نکنند من جه کنم، برو و خاك بر سر کن .
مرد گفت : ای بادشاه، عامل توبفرمان توکارنکند مرا خاك برسر باید کرد ؟سلطان
١٠ محمود گفت : نه ای خواجه، غلط گفتم، مرا خاك بر سر باید کرد . در حال‌دو
غلام سرایی را نام‌زد کرد، تا بنسا رفتند و شحنهٔ (٢) نواحی را حاضر کردند وآن
نامه در گردن ابوالفتح آویختند و بر در دیه بردار کردند و منادی کردند که :این
سزای آنکس است که بفرمان خداوندگار خود کار نکند . بعد از آن (ص ٢١٨)
هیچ کس رازهره نبود که‌بفرمان خداوندگار کار نکند وامر ها نافذ گشت ومردمان
١٥ در راحت افتادند .

حکایت : ــ بدان‌ای بسر (٣) که‌جون مسعود ببادشاهی انشست طریق‌شجاعت
و مردانگی بر دست بگرفت، اما طریق ملك داشتن هیچ نمی دانست و از بادشاهی
با کنیزکان عشرت اختیار کرد . جون لشکر وعمال دیدند که‌او بجه مشغول‌میباشد
طریق نافرمانی بر دست گرفتند و شغلهاء مردمان فرو بسته شد و لشکر و رعیت
٢٠ دلیر شدند، تاروزی از رباط فراوه (٤) زنی مظلومه بیآمدوبنالید ازعامل آن‌ولایت .
سلطان مسعود اورا نامه داد، عامل بدان کار نکرد و گفت : این بیر زن دیگر باره

(١) خ : از باغ بیروزی همی آمد .   (٢) دراصل : شیحنه و خ : سحنه‌کان
(٣) خ : ونیزای بسر بروزگار خال تو شنیدم   (٤) خ : فراه، فراوه بنا برگفتهٔ یاقوت (معجم
البلدان چاپ مصر ج ٦ ص ٣٥٢) شهر کوچکی بود از اعمال نسا درمیان نسا ودهستان وخوارزم
٢٥ وآنرا رباط فراوه نیز میگفتند وآنرا عبدالله بن طاهر درزمان‌مامون ساخته است .

بغزنین نشود. بیر زن دیگر باره بغزنین رفت و بمظالم شد و بار خواست و داد خواست. سلطان مسعود اورا نامهٔ فرمود. بیر زن گفت: یك بار نامه بردم: کار نمیکنند. مسعود گفت: من چه توانم کردن؟ بیرزن گفت: ولایت جندان دار که بنامهٔ تو کار کنند و دیگر رها کن، تا کسی دارد که بنامهٔ او کار کنند و تو هم چنین بر سر عشرت همی باشی، تا بندگان خدای تعالی در بلاء ظلم عمّال تو نمانند. مسعود سخت خجل شد. بفرمود تا داد آن بیر زن بدادند و آن عامل را بدروازه بیاویختند. پس از آن از خواب غفلت بیدار شد و کسی را زهره نبود که در فرمان او تقصیر کردی.

بس بادشاه که فرمان او روان نباشد نه بادشاه باشد، هم جنانک میان او و میان مردمان فرقست میان فرمان او و فرمان دیگران (ص ۲۱۹) فرق باید، که نظام ملك در روانی فرمانست و روانی فرمان جز بسیاست نباشد؛ بس در سیاست نمودن تقصیر نباید کرد، تا امرها روان باشد و شغلها بی تقصیر و دیگر سباه را نگاهدار و بر سر رعیّت مسلّط مکن، هم جنانک مصلحت لشکر نگاهداری مصلحت رعیّت نیز نگاهدار، از بهر آنکه بادشاه جون آفتابست، نشاید که بر یکی تابد و بر یکی نتابد و نیز رعیّت بعدل توان داشت و رعیّت از عدل آبادان باشد، که دخل از رعیّت حاصل میشود، بس بیداد را در مملکت راه مده، که خانهٔ ملکان از داد بر جای باشد و قدیم گردد و خانهٔ بیدادگران زود نیست شود، از بهر آنك داد آبادانی بود و بیداد ویرانی و آبادانیکه برداد بود بماند و ویرانی به بی دادی زود ویران شود، جنانك حکما گفته اند: جشمهٔ خرمی عالم بادشاه عادل است و جشمهٔ دژمی بادشاه ظالم است و بر دربندگان خداوند تعالی صبور مباش و بیوسته خلوت دوست مدار، که چون تو از لشکر و مردم نفور باشی لشکر از تو نفور گردند و در نیکو داشتن لشکر و رعیّت تقصیر مکن، که اگر تقصیر کنی آن تقصیر تو فیر دشمنان باشد. امّا لشکر همه از یك جنس مدار، که هر بادشاهی را که لشکر یك جنس باشد همیشه اسیر لشکر باشد و دایم زبون لشکر خویش باشد، از بهر آنك یك جنس متّفق یکدیگر باشند و ایشان را بیکدیگر نتوان مالید، جون از (ص ۲۲۰) هر جنس باشد این جنس را بدان جنس بمالند و آن جنس را بدین جنس مالش دهند،

تا آن قوم از بیم این قوم و این قوم از بیم آن قوم بی طاعتی نتوانند کردن و فرمان تو بر
لشکر تو روان باشد و خداوند جدّ تو سلطان محمود چهار هزار غلام ترک داشت و هزار (۱)
هندو و دایم هندوان را بترکان مالیدی و ترکان را بهندوان، تا هر دو جنس مطیع او
بودندی و بهر وقتی لشکر خویش را بنان و نبیذ خوان و با ایشان نکوبی کن بخلعت و
۵ صلت و امیدها و دلگرمیها نمودن، ولیکن چون کسیرا صلتی خواهی فرمودن چون
اندکی باشد بزفان خویش بر سر ملا مگوی، در نهان کسی را بگوی تا بروانه باشد، تا
دون همتی نباشد بدان چیز که نه در خور ملوك باشد و دیگر آنك خویشتن را بر سر
مردمان معلوم کرده باشی بدون همّتی، که من هشت سال بغزنین بودم ندیم سلطان
بود مودود نام (۲)، هرگز از وی سه چیز ندیدم: اوّل آنك هر صلتی که کم از دویست
۱۰ دینار بودی بر سر ملا نگفتی، مگر به پروانه. دوم آنک هرگز چنان نخندیدی که دندان
او بیدا آمدی. سیوم آنك چون در خشم شدی هرگز کس را دشنام ندادی و این سه عادت
سخت نیکو بود و شنیدم که ملك روم هم این عادت دارد، امّا ایشانرا رسمی هست که
ملوك عجم و عرب را نیست، چنانك اگر ملوك روم کسی را بدست خویش زنند هرگز
کسیرا زهرهٔ آن نباشد که آن مرد (ص ۲۲۱) را بزند و تا زنده بود گویند که: او
۱۵ را ملك بدست خویش زده است، همچون او ملکی باید تا او را بزند. اکنون باز
بسخن خود آمدم: دیگر بحدیث سخا ترا نتوانم گفت که: بستم سخی باش و اگر از
سرشت خویش باز نتوانی ایستاد باری چنین که گفتم بر سر ملا همّت خویش بمردمان
منمای، که اگر سخاوت نکنی همه خلق دشمن تو گردند، اگر در وقت با تو چیزی
نتوانند کردن چون دشمنی بیدا آید جان خویش فدای تو نکنند و دوست دشمن تو باشند.
۲۰ اما جهد کن تا از شراب بادشاهی مست نشوی و در شش خصلت تقصیر مکن و نگاهدار:
هیبت و داد و دهش و حفاظ و آهستگی و راست گوئی، اگر بادشاه از این شش خصلت
یکی دور کند نزدیك شود بمستی بادشاهی و هر بادشاهی که از بادشاهی مست شود هشیاری

---

(۱) خ: چهار هزار (۲) خ: هشت سال بغزنین ندیم سلطان مودود بودم

[او] در رفتن بادشاهی بود و اندر بادشاهی غافل مباش از آگاه بودن احوال ملوك عالم ، جنین باید که هیچ بادشاهی نفس نزند که تو آگاه نباشی .

حکایت : من از امیر ماضی بدرم رحمه الله و طول بقاك یاولدی شنودم که: فخر الدوله از برادر خویش عضد الدوله بگریخت و بهیج جای مقام نتوانست کردن ،
۵ بدرگاه بدر من آمد ملك قابوس بزنهار (۱) و جد من او را امان داد و ببذیرفت و بجای او بسیار اکرام کرد و عمّهٔ مرا بوی داد و در آن نکاح از حد گذشته خرّمی کردند ، از آنك جدّهٔ من (ص ۲۲۲) خالهٔ فخر الدوله بود و بدر من و فخر الدوله هر دو دختر زادهٔ حسن فیروزان بودند . بس عضد الدوله رسولی فرستاد بنزدیك شمس المعالی و نامهٔ بدادو در تحمیدنامه گفته بود که : عضدالدوله بسیار سلام میفرستد
۱۰ و میگوید که : برادرم امیرعلی آنجا آمدست و تودانی که میان ما و شما برادری و دوستی جگونه است و خانوادهٔ هر دو یکی است و این برادر من دشمن منست ، باید که او را بنزدیك من فرستی ، تا من مکافات این از ولایت خویش هر ناحیت که خواهی بتو باز گذارم و دوستی ما مؤکد باشد ؛ بس اگر نخواهی که این بدنامی بر خویشتن نهی همانجا او را زهر ده ، تا غرض من بحاصل آید و ترا بد نامی نباشد و آن ناحیت که تو
۱۵ خواهی ترا حاصل شود . امیر شمس المعالی گفت : سبحان الله ! جه واجب کند جنان محتشمی را با جون منی جنین سخن گفتن ؟ که ممکن نباشد که کاری کنم که تا قیامت بد نامی در گردن من بماند . بس رسول گفت : مکن ای خداوند و عضدالدوله را برای امیر علی میازار ، یعنی فخر الدوله که ملك ما ترا (۲) از برادر هم زاد دوستر دارد و جنین و جنین سوگند خورد ، که آنروز که ملك مرا تحمید می کرد و گسیل می کرد
۲۰ در میانهٔ سخن بوقت گفت : خدای داند که من شمس المعالی را جون دوست دارم ، تا بدانجا که شنیدم که فلان روز شنبه جندین روز از ماه فلان گذشته بود ، شمس المعالی در گرمابه (۳) شد ، در خانهٔ (۲۲۳) میانگین بای وی بلغزید و بیفتاد ، من دلتنگ شدم

(۱) خ : بدرگاه جدمن قابوس وشمگیر بزنهار آمد (۲) در اصل : ملك ما آن را
(۳) در اصل : گرمایه

و گفتم : مگر از بس چهل و هفت سال او را چنین پیری دریافت و قوّت ساقط شد و رسول راغرض آن بود که تا شمس المعالی بداند که خداوند ما بر احوال وی چگونه مطلع است و این تعلیم عضد الدوله بود شمس المعالی گفت : بقاش باد ، منت آن داشتیم بدین شفقت که نمود ، ولکن از غم خوردن بیشتر من او را بیاگاهان (۱) که : آن روز سه شنبه که ترا گسیل کرد ، از ماه چندین شده بود ، آن شب در فلان نشستگاه شراب خورد وفلان جای بخفت و بانوشتکین ساقی خلوت کرد و نیم شب ازآنجابرخاست ودرسرای زنان آهنگ رفتن کرد و بربام شد و بحجرهٔ حیران (۲) عواده نام شد وباوی نیز خلوت کرد ، چون از بام فرود آمد پایش بلغزید واز پایهٔ نردبان فرود افتاد ، من نیز از جهة اودل مشغول شدم و گفتم مردی چهل و دوساله در عقل وی چندین خلل و نقصان افتاد و شراب چندان چرا باید خوردن که از بام نتواند فرود آمدن و نیم شب از بستر چرا نقل باید کرد ، تا چنان حادثه نیفتد و آن رسول را نیز از آگاه بودن حال خود معلوم کرد .

و چنانك از بادشاهان عالم خبر داری برولایت خویش و برحال لشکر و رعیت خویش نیز باید که واقف باشی که چگونه است .

حکایت : بدان ای پسر که بروزگار خال تو مودود بن مسعود درغزنین بود ، من بغزنین شدم ، مرا اعزاز و اکرام کرد . چون چندگاه برآمد مرا بدید و بیآزمود ، مرا منادمت (ص ۲۲٤) خاص داد و ندیم خاص آن بود که هیچ روز از مجلس اوغایب نباشد ؛ پس بوقت طعام وشراب مرا حاضر بایستی بود بپیوسته ، اگر ندیمان دیگر بودندی یا نی . روزی بامداد بگاه صبوحی کرده بود و همچنان در نبیذ لشکر را بار داد و خلق در آمدند و خدمت کردند و باز گشتند . خواجهٔ بزرك عبدالرزاق ابن حسن المیمندی اندر آمد ، وزیر او بود . اورا نیز بار (۳) گرفت . چون زمانی بود مشرف درگاه درآمد وخدمت کرد و ملطفه [ای] علی بن ربیع خادم را داد وخادم بسلطان داد . وی همی خواند ، پس روی سوی وزیر کرد و گفت : این منهی را بانصد

---

(۱) دراصل : بناگاهان (۲) خ : خیزران (۳) دراصل : باز

جوب ادب فرمای، تا دیگر بار انها (۱) شرح کند، که در این خط نبشته است که:
دوش در غزنی بدوازده هزار خانه سماق (۲) یافته اند و من ندانم که آن خانهٔ کی بود
و بکدام محلتها بود، هر چند خواهی باش. وزیر گفت: بقاء خداوند باد، برای
تخفیف بجمع گفته است، که اگر بشرح گفتی کتابی شدی که درو بیك (۳) دو روز
۵ خوانده نیامدی، اگر خداوند رحمت کند و این را عفو فرماید، تا بگویم که بار دیگر
بتفصیل نویسد. گفت: این بار عفو کردم، بار دیگر چنان باید که بنویسد که خواجه
می گوید (٤).

بس باید که از حال لشکر و رعیت نیك آگاه باشی و از حال مملکت خویش
بی خبر نباشی، خاصه از حال وزیر خود و باید که وزیر تو آب بخورد تو بدانی،
۱۰ که خان و مان (ص ۲۲۵) خود بدو سبردهٔ، اگر از وی غافل باشی از خان و مان
خود غافل بوده باشی، نه از کار و حال وزیر خویش و با بادشاهان عالم که همسران
تو باشند اگر دوستی کنی نیم دوست مباش و اگر دشمنی کنی دشمن ظاهر باش (۵)
و باشکارا دشمنی توانی نمود با هم شکل خویش بنهان دشمنی مکن، از آنچ:

حکایت: شنودم که اسکندر بجنك دشمنی از آن خویش میرفت. با وی گفتند
۱۵ یا ملك، این مرد که خصم است مردی غافل است، بروی شب خون باید کرد. اسکندر
گفت: ملك نباشد آنکه ظفر بدزدی جوید.

و اندر بادشاهی کار های بزرك عادت کن، از بهر آنك بادشاه بزرك تر از همه
کس است، باید که گفتار و کردار او بزرك تر از همه کس باشد، تا نام بزرك یابد؛

---

(۱) در اصل: آنها
۲۰ (۲) در فارسی و عربی لغتی که در این مورد معنی بخشد نیافتم زیرا سماق را بجز میوه درخت
خود روی کوهستانی معروف که معرب سماك فارسی است معنی دیگر نیست، شاید در اصل جناغ بوده
باشد و جناغ و جناب (بنون مشدد و مخفف) استخوان سینهٔ مرغ است و بازی آنمعروفست، ظاهراً
این بازی از قدیم معمول بوده چنانکه لامعی گرگانی شاعر قرن پنجم گوید،

دل بود زمن شرط و زتو بود سه بوسه ... معشوق چنین بازد با عاشق جناب

۲۵ (۳) دراصل: دروتنك (٤) تمام این حکایت از آغاز تا انجام در چاپ مرحوم هدایت نیست
(۵) در اصل، مباش

چه نام بزرك بگفتار و كردار ببگانگان یابد، چنانك آن سك فرعون لعنه الله اگر بدان بزرگی سخنی نگفته بودی بآفریدگار ماجل جلاله، که روایت سخن وی کردی، چنانك گفت: فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى (۱) وتا قیامت این آیت همی خوانند و نام آن مدبر ملعون همی برند، از آن یك سخن بزرگ؛ بس چنین باش که گفتم، که بادشاه کم همت را نام بر نیاید و دیگر توقیع خویش را بزرك دار و از بهر هر محقراتی توقیع مکن، مگر بصلتی بزرك یا بولایتی بزرك یا بمعاشی بزرك که ببخشی؛ چون توقیع کردی توقیع خودرا خلاف مکن، الا بعذری (ص۲۲٦) واضح، که خلاف از همه کس نابسند باشد و از بادشاه زشت تر باشد. اینست شرط بیشهٔ بادشاه؛ هرچند این بیشه عزیزست من چنانك شرط کتاب است بگفتم و نبشتم (۲)؛ اگر چنانك ترا صناعتی دیگر افتد، چون دهقانی و هر کاری که ورزی، باید که شرط آن نگاه داری، تا همیشه ترتیب و نظام کارت برونق باشد و بالله التوفیق.

---

(۱) قرآن کریم، سورة النازعات، آیهٔ ۲٤ (۲) دراصل: و نبستم

باب جهل و سیوم

در آیین و رسم دهقاني و هر بیشه که داني

بدان ای بسر که اگر دهقان باشی شناسندهٔ وقت باش و هر جیزی که خواهی کشت (۱) مگذار که از وقت خویش بگذرد، اگر ده روز بیش از وقت کاری بهتر که یك روز بس از وقت کاری و آلت و جفت گاو ساخته دار و گاوان نیك خر و بعلف نیکو دار و باید که جفتی گاو خوب همیشه زیادتی در گلهٔ تو باشد، تا اگر گاوی را علتی رسد تو دروقت از کار فرو نمانی و کشت تو از وقت درنگذرد. جون وقت درودن و کشتن باشد بیوسته از زمین شکافتن غافل مباش و تدبیر کشت سال دیگر امسال میکن و همیشه کشت در زمینی کن که خویشتن بوش باشد، ترانیز بیوشد وهر زمینی که خویشتن را نبوشد ترا نیز نبوشد و جنان کن که دایم بعمارت کردن مشغول باشی، تا از دهقانی بر خوری (ص ۲۲۷) و اگر بیشه ور باشی از جمله بیشه‌وران بازار، در هربیشه که باشی زود کار و ستوده کار باش، تا خریدار بسیار باشد و کار به از آن کن که هم نشینان تو کنند و بکم‌مایه سود قناعت کن، تا بیك بار ده یازده کنی دوبار ده نیم کرده باشی، بس خریدار مگریزان بمکاس و لجاج بسیار، تا در بیشه وری مرزوق باشی و بیشتر مردم ستد و داد با تو کنند، تا جیزی همی فروشی؛ با خریدار بجان و دوست و برادر و بارخدای سخن گوی و در تواضع کردن مقصر مباش، که‌بلطف و لطیفی از تو جیزی بخرند وبه نحسی و ترش رویی وسفیهی مقصود بحاصل نشود و جون جنین کنی بسیار خریدار باشی، ناجاره محسود دیگر بیشه‌وران گردی و در بازار معروف تر و مشهورتر ازجله بیشه وران باشی؛ اما راست کفتن عادت کن، خاصه بر خریده (۲) و از بخل بیرهیز ولیکن

---

(۱) در اصل در تمام موارد «کست» (۲) دراصل نقطه ندارد

تصرف نگاه دار و بر فرو دست تر ببخشای وبدانك برتر از تو باشد و نیازمند باشی، شکوه دار و زبون گیر مباش وبا زنان و کودکان در معامله فزونی مجوی و از غریبان بیشی مخواه وباشرمگین بسیار مکاس مکن ومستحق را نیکو دارو با بادشاه راستی کن و بخدمت بادشاه حریص مباش و با لشکریان مخالطت مکن و با صوفیان صوفی صافی
۵ باش و سنگ و ترازو راست دار و باعیال خود دودل و دو کیسه مباش و باهمبازان (ص ۲۲۸) خود خیانت مکن و صناعتی که کنی از بهر کار شناس و ناکارشناس کار یکسان کن و متقی باش ؛ اگر دستگاهت بود قرض دادن بغنیمت دار و سوگند بدروغ مخور و نه براست و از ربوا خوردن دور باش و سخت معامله مباش [واگر بدرویشی وامی دادی چون دانی که بی طاقت است پیوسته تقاضا مکن وپیوسته تقاضا
۱۰ مباش ؛] نیك دل باش تا نیك بین باشی ، تا حق تعالی بر کسب و کار تو برکة بخشد و هر بیشه‌ور که برین جمله باشد جوانمرد تر از همه جوانمردان باشد و از جمله بیشه وران هرقومی را در صناعتی که باشد در جوانمردی طریقی است ؛ آنچ شرط این قوم است گفته آمد در باب آخر ، جوانمردی هر جنس بحسب طاقت خویش بگویم ، انشاءالله تعالی .

باب جهل و چهارم

در آیین جوانمردی

بدان ای پسر که اگر جوانمردی ورزی اول بدانك جوانمردی چیست و از چه خیزد، پس بدانك سه چیزست از صفات مردم که هیچ مردم را نیابی که بر خویشتن هم گواهی دهد که مرا این نیست ، دانا و نادان و خردمند همه بدین از حق تعالی خشنودند ، اگر چه حق تعالی کم کس را دادست این سه چیز و هر کرا این سه چیز باشد از جمله خاصگیان حق تعالی باشد : **اول** خرد ، **دوم** راستی ، **سیوم** مردمی . پس بحقیقت دیگری بدعوی کردن خلق هیچ کس نخیزد (۱) و راستی و مردمی دعوی بدروغ نمیکنند ، از بهر آنك هیچ جانوری نیست که این سه صفت (ص ۲۲۹) در وی نیست ، ولیکن کندی آلت و تیرگی راه اصل این دو تن بیشتر (۲) خلق بسته میدارد ، که ایزد تعالی تن مردم را جمعی ساخت از متفرقات ، تا اگر اورا عالم کلی و عالم جزوی حوالی هردو بود (۳) ، چنانك در تن آدمی از طبایع افلاك و انجم و هیولی و عنصر صورتی و نفس و عقل که ایشان هریك علی حده حالتی اند ، بمراتب نه بترکیب و مردم مرکب و مجموع ازین عالمهاست . پس خالق این جمع ببندها قایم کرد ، ایشانرا بیك دیگر قایم کرد و ببست ، چنانك درین جهان بزرگ می بینی در بندکان و افلاك و طبایع که طبیعت بجنسیت ضد یك دیگرند و خاك و هوا ضد یك دیگرند ، پس خاك واسطه گشت ، میان آب و آتش بندی افتاد : خاك را بخشکی و(٤) باآتش و سردی با آب و آب را سردی با خاك و نرمی بهوا و هوا بنرمی با آب و بگرمی با آتش و آتش را بجوهر باثیر (٥) [واثیر را] بتابش آفتاب که پادشاه انجم و

---

(۱) خ : و چون بحقیقت بنگری بدعوی کردن خلق هیچ کس بخرد (۲) خ : ولیکن کندی و تیرگی وتندی راه اصل این بر بیشتر (۳) خ : تااورا اگر عالم کل واگر عالم جزو خوانی هردو روا بود (٤) واو درین مورد زائد می نماید (٥) در اصل نقطه ندارد

افلاك است و شمس بجوهریت با هیولی و هیولی او از تابش هیولي (۱) که شمس
را جوهر از عنصر خاص (۲) است و هیولي را به نفس بند افتاد بفیض علوی و نفس
را با عقل و همچنین مطبوعات را بند افتاد با طبایع بمادت قوت (۳) دعوی (٤) اگر
مطبوعات از طبایع مادت قوت (۴) نیابد بدان بندی که بدو بسته است تباه گردد و
طبایع ازفلك وفلك از هیولی وهیولی ازنفس ونفس از عقل، هم برین جمله قیاس کن
۵ ونیز هرچه (ص ۲۳۰) درتن آدمی تیرگی وگرانی گرد آمد ازطبایع گرد آمد، صورت و
چهره وحیوة وقوت وحرکات ازافلاك گرد آمد وحواس بنجگانهٔ جسدانی چون شنودن
و دیدن و بوییدن و چشیدن (۵) [وبساویدن] از هیولی گرد آمد و حواس روحانی
جون یادگرفتن و تدبیر کرن و تفکر کردن و خیال بستن و گفتن از نفس گرد آمد و
هرچه درتن آدمی شریف تر جیزی است که آنرا معدنی بیدا نیست واشارت بجای نتوان
۱۰ کرد، جون مردمی و دانش و کمال و شرف که مایهٔ اینهمه عقل است و خرد، از
فیض عقل علوی آمد در تن، بس تن بجان زنده است و جان بنفس و نفس بفعل (٦)
هرکرا تن جنان (۷) بینی از جان لابدست و هرکرا گویا بینی از نفس لابدست و
هرکرا نفس جویا بینی [از عقل لابدست] و این با همه آدمیان موجودست ولیکن
جون میان تن وجان بیماری حجاب شود بند اعتدال سست شود، از جان بتن مادتی
۱۵ نرسد، یعنی جنبش وقوت و هرکرا میان نفس و جان گرانی صورت حجاب شود از
نفس بجان مادتی نرسد تمام، یعنی حواس بنجگانه و هرکرا میان نفس و عقل تیرگی
و ناشناسی حجاب گردد مادت عقل بنفس نرسد، یعنی اندیشه و تدبیر و مردمی و
راستی. بس بحقیقت هیچ جسدی بی خردی ومردمی نباشد، ولکن فیض علوی منفذ (۸)
روحانی بسته بود، دعوی یابی و معنی نه؛ بس هیچ کس نیست بدنیا که مردمی دعوی
۲۰ نکند، ولکن ای بسر تو جهد کن تاجون دیگران نباشی و دعوی بی معنی نکنی وفیض علوی
مبعد روحانی (۹) (ص ۲۳۱) گشاده داری، بتعلیم و تفهیم، تاتراهمه معنی بی دعوی [بود]

---

(۱) خ: وشمس را بجوهریت باهیولی بقبول او از تاثیر هیولی (۲) خ: خامس (۳) عبارتیکه
در میان دوعلامت (۳) گذاشته شده در متن نیست و باهمان خط متن بسرخی درحاشیه افزوده‌اند
و بجای آن راده گذاشته‌اند وتمام این عبارت در چاپ مرحوم هدایت نیست (٤) خ: وعوی
۲۵ (۵) در اصل: حسدن (٦) خ: بعقل (۷) خ: جنبان (۸) در اصل نقطه ندارد
(۹) خ: و فیض علوی رامنفذ روحانی

و بدان ای بسر که حکیمان از مردمی و [خرد] صورت ساختند بالفاظ (۱) بجسد، که آن صورت تن و جان و حواس و معانی بود جون مردی و گفتند: تن آن صورت جوانمردی بود و جانش راستیست و جوانیش دانش و معانیش صفاتش، صورت را ببخشیدند بر خلق، گروهی را تن رسید و دیگر را هیج نه و گروهی را تن و جان
۵ رسید و گروهی را تن و جان و حواس و معانی؛ اما آن گروه کی نصیب ایشان نرسید آن قوم سپاهیان و عیاران و بازاریان‌اند، که مردمان ایشانرا نام جوانمردی نهادند و آن گروه که ایشان را تن و جان برسید خداوند معرفت ظاهرند و فقراء تصوف، که مردمان ایشانرا ورع و معرفت نام نهادند و آن گروه که ایشانرا تن و جان و حواس رسید حکما و انبیا واصفیا اند، که مردم ایشانرا دانش فزونی نام
۱۰ نهادند و آن گروه که ایشانرا تن و جان و حواس و معانی برسید روحانیان اند و این جمع آدمیان و پیغامبران اند. پس آن قوم که نصیب ایشان جوانمردی آمد بدان گروه تعلق دارند دانستن بحقیقت، جنانک گفته اند که: اصل جوانمردی سه جیز است: **اول** آنک هرجه بگویی بکنی، **دوم** آنک راستی خلاف نکنی، **سیوم** آنک شکیب را کار بندی، از بهر آنک هر صفتی کی بجوانمردی تعلق دارد برابر این سه جیزست.
۱۵ پس ای پسر اگر بر تو مشکل شود من ببخشم (ص ۲۳۲) مر این سه صفت را برین سه قوم و پایگاه و اندازهٔ هریک بدید کنم تا بدانی:

فصل: بدانک جوانمرد ترین عیاران آن بود که او را از جند گونه هنر بود: یکی آنک دلیر و مردانه بود وشکیبا بهر کاری وصادق الوعده وپاك عورت و پاك‌دل و بکس زیان نکند وزیان خویش از بهر سود دوستان خویش روا دارد و ازاسیران
۲۰ دست بکشد و بر بیجارکان ببخشاید و بدان را از بد کردن باز دارد و راست گوید و راست شنود و داد از تن خود بدهد و بر آن سفره که نان خورده باشد بد نکند و نیکی را بدی مکافات نکند و از زنان ننگ ندارد (۲) و بلا را راحت بیند و جون

(۱) در اصل: بالفاطله (۲) در اصل نقطه ندارد و خ: زبان نیك دارد

نیك نکری بازکشت این همه جیز هابدان سه جیزست که یاد کردم ، جنانك درحکایت می آرند :

حکایت : شنودم که روزی بقهستان قومی از عیاران نشسته بودند ؛ مردی از در در آمدو سلام کرد وکفت : من رسولم از عیاران مرو وشمارا سلام فرستادند و میکویند که : در قهستان جنین و جنین عیارانند ، یك کس از ما بخدمت شما می آید و سوالي داریم ، اکر سوال مارا جواب بصواب دهیت که ما راضی شویم اقرار دهیم بکهتری شما واکر جواب صواب ندهید اقرار دهیت بکهتری ما . کفتند : بکوی. کفت : بکویند که جوانمردی جیست و نا جوانمردی جیست و میان جوانمردی و ناجوانمردی فرق جیست واکر (ص ۲۳۳) عیاری برراه کذري نشسته باشد ، مردی بروی بکذرد و زمانی باشد مردی با شمشیر از بس وی فراز آید و قصد کشتن وی دارد واین عیار را برسد که : فلان مرد ازینجا کذشت ؟ عیار را جه جواب بایدداد؟ اکر بکوید غمز کرده باشد واکر نکوید دروغ کفته باشد واین هردو عیار بیشکی نیست . عیاران قهستان جون این مسئله بشنودند بیك دیکر همی نکریستند . مردی بود در آن میان ، نام او فضل[1] همدانی ، برخاست وکفت : من جواب دهم . کفتند :بکوی. کفت : اصل جوانمردی آنست که هرجه بکویی بکنی و میان جوانمردی و ناجوانمردی فرق آنست که صبر کنی و جواب عیار آن بود که : ازآنجا که نشسته باشد یك قدم فراتر نشیند وکوید : تا من اینجا نشسته ام کس نکذشت ، تاراست کفته باشد .

و جون این سخن دانسته باشی درست کشت ترا که مایهٔ جوانمردی جیست .

صفت لشکریان : بس این جوانمردی کی در عیاران یاد کردیم سباهیان را هم برین رسم نمودن شرط است تمامتر ، سباهی جون تمامتر عیاری بود ، ولکن کرم و مهمان داری و سخاوت و حق شناسی و باك جامکی و بسیار سلاحی در سباهی باید که بیش بود ، اما زنان[2] دوستی و خویشتن داری و جرومی و سر افکندکی

---

(۱) خ : فضل الله (۲) دراصل نقطه ندارد

که در سپاهی هنرست و در عیاری عیب . اما جوانمردی مردم بازاری را هم شرط است و این فصل درباب پیشه (ص ۲۳٤) وران یاد کردیم .

صفت علماء دین : آن گروه که ایشانرا از صورت مردمی تن و جان رسید گفتیم که خداوندان معرفت دین اند و فقراء تصوف ، که مردمی ایشانرا معرفت و ورع خوانند و این قوم را جوانمردی از همه بیش است ، از بهر آنك جوانمردی برین صورت و راستی جان ایشان را امانست ، یعنی راستی پس از حق ادب ، این گروه از خداوندان معرفت دین اند ، چون علما با مردمی ، آنك این صفتها درو بود : یکی آنك گفتار با ورع دارد و پسندیده و همچنان کردار با ورع پسندیده و دردین متعصب بود و از ریا دور بود و هرگز چشم بکس (۱) نشود جز بکار دین و از بهر نفاق دین پرده کس ندرد و عادت نکند فتوی بدستهٔ دادن ، تا بدان دلیری نکنند و سوگند نخورند و نیز بفتوی بر خلق سخت نگیرند واگر بیچارهٔ را سهوی بیفتد و بنزدیك وی آید و درمانش داند بخیلی نکند و بطبع بیآموزد و دین بدنیا نفروشد و زهد بر خلق عرضه نکند و به نیك نامی معروف باشد وفاسق را بر فسق ملامت نکند، خاصه در پیش خلق و اگر کسی را وعظی کند بنهان از خلق کند ، که در پیش مردمان ملامت جفا باشد و هرگز بخون خلق دلیری نکند و فتوی ندهد ، اگر چه داند که آن کس مستوجب قتل است ، از بهر آنك همه فتوبهاء خطا در توان یافت الا خون ، که مرده زنده نشود و واجب کند که درتعصب مذهب کسی را کافر نخواند ، که کفر خلاف (ص ۲۳۵) دین است نه خلاف مذهب و بر کتابی و علمی غریب انکار نکند ، که نه هرچه او نداند کفر بود و عام را بر گناه دلیر نکند . هر فقیهی و معتمدی که بدین صفت باشد هم مردم بود و هم جوانمرد .

صفت اهل تصوف : شرط اهل تصوف وادب و مردمی این قوم خود یاد کرده آمده است ، استاد امام ابوالقاسم عبدالکریم قشیری در کتاب رسایل آداب التصوف وشیخ ابوالحسن المقدسی (۲) در بیان الصفا و ابومنصور الدمشقی در کتاب عظمة (۳)

---

(۱) خ : خشمگین (۲) خ : القدسي (۳) خ : عظمة الله

و علی واحدی در کتاب البیان فی کشف العیان یاد کرده است و من بتمامی شرط این طریقت یاد نتوانم کرد درین کتاب ، که از مشایخ یاد کرده اند در کتابهای دیگر و غرض درین کتاب مرا بند دادنست و روز بهی جستن است ، ولکن شرط تنبیه بجای آوردم ، تا اگر بااین گروه مجالست کنی [نه] تو برایشان گران باشی و نه ایشان بر

۵ تو و شرط جوانمردی این قوم باز نمایم ، از بهر آنك بر هیچ طایفه آن رنج نرسد در زندگانی کردن بحق وحرمت که باین طایفه ، که خودرا برتر و بهتر از همه خلق بوبنند وشنودم که اول کسی که طریقت کشف کرد عزیز بیغامبر بود ، علیه السلام ، تا بدانجا رسید که جهودان لعنهم الله اورا ابن الله کفتند ، [خاك در دهان ایشان باد و شنیدم نیز که در ایام رسول اصحاب صفه دوازده کس بودند مرقع پوش ورسول

۱۰ با ایشان بخلوت بسیار نشستی و آن قوم را دوست داشتی] ؛ بس کار جوانمردی این طایفه دشوار ترست از طایفهاء دیگر و ادب و جوانمردی درین دو گروه از دو گونه باشد : یکی خاصه فقراء تصوف را بود ودیگر محبان را وهردو را (۱) (ص ۲۳۶) یاد کنیم و بدانك تمام ترین درویشی آنست که مادام مجرد باشی و تجرید [و] یگانگی عین تصوف است .

۱۵ **حکایت :** جنان شنودم که وقتی دو صوفی بهم میرفتند ؛ یکی مجرد بود و دیگری بنج دینار داشت . مجرد دلیر همیرفت و باك نداشت و هرکجا رسیدی ایمن بودی و جایگاه مخوف میخفتی و میغلطیدی بمراد دل و خداوند بنج دینار از بیم نیارستی خفتن ولیکن بنفس موافق او بودی ؛ تا وقتی بسر جاهی رسیدند ، جایی مخوف بود و سر جند راه بود . صوفی مجرد طعام بخورد و خوش بخفت و خداوند

۲۰ بنج دینار از بیم نیارست خفتن . همی گفت : جکنم ؟ بنج دینار زر دارم و این جای مخوف است وتو بخفتی ومرا خواب نمیگیرد ، یعنی که نمی یارم خفت و نمیارم رفت . صوفی مجرد گفت : بنج دینار بمن ده . بدو داد . وی بتك جاه انداخت ، گفت : برستی ، ایمن بخسب و بنشین ، که مفلس در حصار رویین است .

---

(۱) جمله « وهردو را » دراصل مکرر شده است ، در آخر صحیفهٔ پیش و آغاز صحیفهٔ بعد .

بس باجماع مشایخ تصوف سه چیزست : تجرید وتسلیم وتصدیق ؛ جون نظر یکی داری از آفت جدا باشی و از همگی خود بی منع باشی ، عین طریقت تو آنست ؛ بس درویش که تسلیم بکار دارد ، درحق خویش ، با هیج برادر مکاشفت نکند ، مگر درحق برادر یا خود و رشك او و مادام باید که برآن بود که جرا برادر من از من بهتر نیست ه و منی از سر بیرون کند (ص ۲۳۷) و صاحب غرض نباشد و غرض جانب خود بگذارد و نظر تجرید و تصدیق کند و بجشم دوگانگی در هیج کس ننگرد و نظر و بنداشت و خلاف بگسلد ، که آن نظری بی بنداشت بود و تصدیق بود و هرگز کس برو خلاف نکند و عین حقیقت نفی دوگانگی است و عین صدق نفی خلاف است و بدان ای بسر که اگر کسی بصدق بای برآب نهد آب درزیر بای او بسته گردد و اگر درین ۱۰ باب سخنی گویند و دانی که از طریق عقل آن روا بود ، اگر جه نا ممکن بود ، جون حقیقت صدق بشناختی انکارمکن و باور دار ، [که صدق اثری است که آنرا نه بعقل و نه بتکلّف دردل خود جای نتوان دادن مگر بعطای خدای عز وجل وسرشت تن] و درویش آن بود که بعین صدق نگرد و وحشت را بیشه نگیرد و بظاهر و باطن یکی بود و دل از تفکّر توحید خالی ندارد و لختی در اندیشه آهستگی گزینند ، تا در آتش تفکر ۱۵ سوخته نگردد ، که خداوندان این طریقه تفکررا آتشی نهادند که آب اوازتسلّی بود ؛ بس عشرت و رقص و سماع را دام تسلّی نهادند و اگر درویش بسماع و قول راغب نباشد مادام ازآتش تفکر سوخته گردد وآن را که تفکر توحید نباشد سماع وقول کردنش محال بود ، که تیرگی بر تیرگیش افزاید و شیخ اخی زنگانی در آخر عمر سماع را منع کرد و گفت : سماع آبست ، آب آنجا باید کـه آتش باشد ، آب بر آب ریختن تیرگی و وحل ۲۰ افزاید ؛ اگر در قومی که بنجاه مرد بود یکی با آتش بود ، جهل و نه تن را از بهر یك تن تیرگی نتوان افزود ، شکیب از آن یك تن نه توان ساخت که (ص ۲۳۸) از آن دیگران صدق ؛ اما اگر درویشی بود که نور ادب باطن روحانی نبود واجب کند ادب ظاهر داشتن است ، تا آن دو بیك صورت آراسته بود ؛ بس درویش باید که معتمد باشد

و جرب زفان وبی آفت و بوشیده فسق وظاهر و ورع وباك جامه با آلتهاء سفر وحضر و درویشان تمام ، جون عصا و رکوه و کوزهٔ طهارت و سجاده و مروحه (۱) و شانه و سوزن و ناخن بیرای و کتف ، باید که از درزی وجامه شوی بی نیاز بود و بدین دو جیز برادران را خدمت کند و سفر دوست دارد و تنها بسفر نشود و بجایگاه تنهادر نشود ، که آفت از تنهایی خیزد و جون در جایگاه شود مانع الخیر نباشد و کس را از تصرّف منع نکند ونخست بای افزار جب بیرون کند و بای راست در بوشد ومیان بسته در میان خلق نشود و آنجا نشیند که سجاده او نهند وجون بنشیند بدستوری نشیند وبدستوری دو رکعتی بگزارد وبهر وقتی که در آید ورود سلام کند یا نکند روا بود ، اما بر صباح تقصیر نکند وصحبت با مردم نیك دارد و از منهیّات برهیز کند و اگر معاملت طامات نداند سخنهای طامات یاد میکند، تا (۲) در جایگاهی کی دیر تر ماند عزیزتر باشد وبستم صحبت کس نجوید وبیران را حرمت دارد ، که حرمت فریضه است و صحبت نه و همه کاری برضا وحکم جمع کند و اگر جمع انکار کنند اگر جه بی گناه باشد جمع را خلاف نکند و استغفار (ص ۲۳۹) و غرامت و خورده بر خلق سخت نگیرد ، تا بروی نیز خورده سخت نگیرند واز سر سجّاده کم غایب شود وبقصد بازار نرود و اگر بکاری بر خواهد خاستن بهر حاجتی که بود یا کاری از آن خویش خواهد کردن بدستوری جمع کند و اگر جامه ببوشد یا بیرون کند دستوری از جمع بخواهد یا از بیر جمع و بر سجاده متکّی و مربع ننشیند و بنهان از قوم خرقه ندرّد و بنهان از قوم جیزی نخورد ، اگر همه یك بادام باشد ، که آن را زشتی خوانند و نام جیزی بجس ظاهر نبرد ، مگر بنامی کـه جمع خوانند و بین جمع سخن بسیار نگوید و اگر خرقه بنهند موافقت کند و اگر بر دارند هم جنین و تا بتواند خرقهٔ کس باره نکند وتفرقه طعام نکند ، که در بن دوکار شرطهاست که هر کس بجای نتواند آوردن و آب بر دست ریختن بغنیمت دارد و بای بر خرقه وسجادهٔ کسان ننهد و در میان جمع شتاب نرود و بیش جمع بسیار نگذرد (۳) و بر جای کسان ننشیند و

---

(۱) در اصل : مردوحه (۲) در اصل : یا (۳) دراصل : بسیار نرود و نگذرد و بر کلمهٔ نرود خط کشیده شده است

جگر خواره نباشد و دروقتیکه سماع کنند یا خرقه باره کنند یا سر آشکارا (١) کنند برنخیزد وبا هیچ کس سخن نگوید ورقص بیهوده (ص ٢٤٠) نکند و جون جامه بر تن باره شود درحال بیرون کند وبیش بیر بنهد واگر درویشی اورا نکوهد یابستاید شکر زبان اوبکند وجیزی بیش نهد واگر درویشی اورا خرقهٔ دهد بستاند و بگوید که بشایدو ببوسد ٥ وآنگاه بدوباز دهد واگر کار درویشی بکند یاجامهٔ دوزد یابشوید بی‌شکری بدو بازندهد واگر اکراهی ازوی بدرویشی رسد زود کفایت کند و کفّارت کند واگر راحتی رسد زود شکر آن بکندوانصاف ازخود بدهد وتابتواند ازکس انصاف نخواهد، خاصه ازدرویشان؛ مردم اصفاهان (٢) ایشان خواهندوندهند وقوم خراسان نخواهند وندهند وقوم طبرستان نخواهند وبدهند وقوم بارس بخواهند و بدهند (٣) وشنودم که صوفی گری نخست در ١٠ فارس بیدا آمد ودرویش باید که درجوانی رنج خویش بکنج دارد وبه بیری آهستگی گزیند ووقت نان خوردن (*) از سفره غایب نباشد، تاقوم درانتظار نباشند وبیش از جمع دست بنان نکند ودست ازنان بازنگیرد، الا باتفاق قوم وزیادت ازتفرقه جشم ندارد وکس را بی‌دستوری درنصیب خویش انباز نکند واگر بعلّتی طعام نتواند خوردن بیش از نهادن (ص ٢٤١) سفره عذر آن بخواهد و برسر سفره هیج نگوید واگر روزه ١٥ دارد و سفره بنهند از روزهٔ خود خبر نکند و روزه بگشاید و طهارت بی تمیز نکند و بای برزبر سجّاده ننهد و الوان طهور نباشد. شرط جوانمردی و صوفی گری و ادبار اینست که گفتم؛ اما شرط محب آنست که طامات صوفیان را منکر نباشد وتفسیر طامات برسد وعیب ایشان بهنر دارد وبمثل کفر ایشان جون ایمان دارد و سرّ ایشان باکس نگوید وبرکار بسندیده نیکو گوید و برنابسندیده کفّارت کند وجون بیش ایشان شود ٢٠ جامه باك دارد وبحرمت برجای نشیند و خرقهٔ ایشانرا آنچ نصیب اوبود حرمت دارد ونبوشد وبرسر نهد وبرزمین ننهد وبکاری دون بکار نبرد وتابتواند ازنیکی کردن خالی

(١) در اصل: تیر مستارا واصلاح آن ممکن نشد

(٢) دراصل: اصفان (٣) دراصل «بخواهند وبدهند» هردونقطهٔ با ندارد ونفی واثبات این دوفعل معلوم نیست، بنابرنسخهٔ چاپ مرحوم هدایت اصلاح کردم (*) ازاینجا تاسطر ١٢ صحیفهٔ ١٩٢ که همین نشان ٢٥ مکرر می‌شود درچاپ مرحوم هدایت نیست وازنسخه افتاده است وعبارت را بهم آمیخته وبهم پیوسته است.

نباشد واگر بینند که صوفیان خرقه بنهادند وی نیز بنهد واگرچنان که آن خرقه ازسر
عشرت نهاده باشند بدعوبی یابطعامی بازخرد وبردارد و یك یك را ببوسد وبخداوند
باز دهد واگر آن خرقه ازنقار افتاده باشد البته بدان مشغول نشود وبه بیر باز گذارد
و تابتواند میان نقارصوفیان نگردد واگروقتی درافتد بجای بنشیند وهیچ سخن نگوید،
۵ تاایشان خودکار خود بصلاح آرند و درمیان صوفیان وکیل خدای نباشد که گوید:
وقت نماز آمد، یابرخیزید تانماز کنیم، باعث طاعت نباشد، که مستغنی اند(ص۲٤۲)
از طاعت فرمودن کسی و در میان ایشان بسیار نخندد و نیز گران جان و ترش روی
نباشد، که جنین کس را بای افزار خوانند وهرگاه که طعام شیرین یابد، اگرجه اندك
بود، بیش ایشان برد وعذر اندك بگوید: هرجند اندکی بود نخواستم که رسی کنم،
۱۰ که حلوا بصوفیان اولی تر،

من صوفیم ای روی تو ازخوبان فرد	هرکس داند بیروجوان و زن و مرد
حلواست لب سرخ تو از شیرینی	حلوا در کار صوفیان باید کرد

هرگاه که جنین باشی تمامی و راستی محبّان بجای آورده باشی، که شرط جوانمردی
وراستی محبّان اینست. امّا آن گروه که ایشان را از صورت مردمی تن و جان و
۱۵ حواس رسید، یعنی جوانمردی و راستی و دانش، آن بیغامبران اند، هرجندی که
در وی این سه صفت موجود باشد ومجموع ناجاره بیغامبری مرسل باشد یاوصی حکیم،
از بهرآنك هردوتفسیر جسدانی وروحانی دروی بود، هنر جسدانی راستی و معرفتست
و هنر روحانی دانش واگر برتو بوشیده ماند (۱) که چرا دانش را زبر معرفت جای
دادند و چرا دانش را برشناسنده ترجیح نهادند این بند برتو بگشایم: بدانك معرفت
۲۰ بپارسی شناختن است و شناختن آن بود که جیزی را ازحدّ شناختن بدر آشنایی آوری
و بپارسی علم دانش است که آشنا را و بیگانه را در آشنایی و بیگانگی تمام بشناسی، تا
درجات (ص۲٤۳) نیك ودرجات بدبدانی وجنان دان که تمامی دانش بر بنج گونه است:
آن سبب وکیفیّت و کمیّت وسبب یعنی جنسیّتی (۲) وخوبی وجرائی (۳) وجندی وبهانه

(۱) دراصل برتوشبده ماند (۲) ظ: چیستی (۳) دراصل: حرالی

جنسیّتی(۱) چنان بود که گوئی : فلان را شناسم که جیست و کیست و آن معرفت بود
وبهایم باآدمی درین معرفت شریك است ، از بهرآنك او غذا و بچهٔ خویش بشناسد و
آدمی هم جنین ، ولکن چون درآدمی دانش زیادت آمد جیستی باچگونگی و جندی و
جراء را ونهاد آدمی بدانست ، نه بینی که جون بهایم را آتش درجای کني که خورش گاه
۵ اوبود تاسربدو نکند و رنج آتش بدونرسد دورنشود ، از بهرآنك او آتش را بجنسیّتی(۱)
شماردنه بچگونگی وآدمی جیستی و چگونگی بشناسد . پس معلوم شد که دانش زبرمعرفت
است ، ازین سبب گفتم که هر کرا کمال دانش بودوی بیغامبری بود ، از بهرآنك بیغامبران زابرما
جندان شرف است که ما را بر بهایم ، از بهر آنك بهایم را شناخت جیستی است و
بس و آدمی را جندی و جگونگی و بیغامبران را که تمام ترین مرد مانند جگونگی و
۱۰ جندی و جرایی و نهایت و بهایم هم این داند که آتش بسوزد و بس ، آدمی بداند که
جون سوزد وتمام ترین بداند که بسوزد و جون سوزد و جرا سوزد وبجه بهانه سوزنده
است . اما تمام ترین آدمی آن مردم است که او را تمامی جوانمردی بود و تمامی
جوانمردی آن بود کـه او را تمامی دانش بود و آن بیغامبران را بود و تمامی
بیغامبری روحانی باشد ، از بهر آنك درجهٔ آدمی (ص ۲٤٤) بیشتر وبرتر ازمنزلت(۲)
۱۵ بیغامبری منزلتی نیست . بس آن گروه که ایشان را ازصورت مردمی تن وجان وحواس
و معانی رسید جز بیغامبران نباشند . بس جون بحقیقت کسی را از صورت نصیب مردمی
تمام رسیده باشد ازو جز برموجب صفا صفت نتوان کرد وبرتر ازو هم جون او بود و
شناس او بمعامله بود ، بقول و تجربت ، که کسی که او را صفا نبود از خودی تنها
و هم ازو بدو دراز و بود وهم در او بدو ازو بود ، او ازو به او بود ، او با او بود ،
۲۰ آبش با صفایش باسلب بود وقصد او بی غرض وبی طلب بود ، از وحشت بری(۳) بود
و از خودی منزّه بود و از سلب جدا باشد ، بقای او در فنا بود ، از فنا بفنا با بقا
بود ، در فنا با بقا باقی بود ، درصفا بی صفت صافی بود وخود را درجز از خود بیند ،
جز ازخود را بی خود نه بیند و در عین بعین بی عینی نکرد . بس منزلت این گروه
اگر از بر بود و جای نظر بود روا باشد . بس ای بسرجهد کن تا بهر صفت که باشی

(۱) ظ : چیستی (۲) کلمهٔ «منزلت» باخطدیگری بربالای سطر افزوده شده است (۳) دراصل: بوی

بیش باشی و با جوانمردی قرین باشی ، تا از جهان گزین باشی و از هر طایفهٔ که
هستی و باشی اگر طریق جوانمردی خواهی سپردن نا حفاظ مباش و مادام همه جیز
بسته دار : جشم و دست و زبان ازنا دیدنی ونا کردنی و نا گفتنی و سه جیز بردوست
و دشمن گشاده دار : در سرای و بند سفره (ص ۲٤٥) و بند کیسه و بدآن قدر که
طاقت داری دروغ مگوی ، که اصل ناجوانمردی دروغ گفتن است و اگر کسی اعتماد
کند بر جوانمردی تو ، اگر خود عزیز ترین کسی باشی و عزیز ترین کسی را از
آن تو کشته باشند و بزرگترین دشمنی باشد از آن تو ، جون خود را تسلیم کرد و
بعجز قرار داد و از همه خلق اعتماد بر تو کرد اگر جان تو بخواهد شد در آن
کار بگذار تا بشود و باك مدار و از بهر او تا جان بکوش ، تا ترا جوانمردی رسد
ودیگر تا تو باشی بانتقام گذشته مشغول نباشی وبروی خیانت نه اندیشی ، که درشرط
جوانمردی نیست و بدان ای بسر که این کوی کوی درازست و اگر جوانمردی هر
طایفه را کشف کنم درجون و جرایی این طایفه سخن دراز گردد ، اما سخنی مختصر
بگویم ، که هر جه گفتم تبع این سخن است : بدانك تمام ترین جوانمردی آنست که
جیز خویشتن را از آن خویشتن دانی و جیز دیگران را از آن دیگران وطمع ازجیز
خلق ببری و اگر ترا جیزی باشد خلق را نصیب کنی وجیز مردمان را طمع نداری و
آنج تو ننهاده باشی بر نگیری و اگر بجای خلق نیکی نتوانی کرد باری بدی ازخلق دور
دور دار ، که بزرك ترین ومردم ترین جوانمردی اینست . هر که جنین زندگانی کند
که من گفتم هم دنیا او را باشد وهم آخرت . بدان ای بسر که درین کتاب جندجای
سخن قناعت گفتم و دیگر باره تکرار (ص ۲٤٦) میکنم : اگر خواهی که مادام
دل تنك نباشی قانع باش وحسود مباش ، تا همیشه دل توخوش باشد ، که اصل غمناکی
حسدست و بدان کار تأثیر فلك نیك و بد بمردم میرسد . واستاد من گفتی که : مرد
باید که بیش بین باشد و بیش تأثیر فلك دایم گردن کشیده دارد و دهان باز کرده ،
تا اگر از فلك ضعفی رسد بگردن بگیرد و اگر لقمهٔ رسد بدهان بگیرد ، جنانك

حق سبحانه وتعالی میفرماید: فَخُذْ مَا آتَیْتُکَ وَکُنْ مِنَ الشّاکِرِینَ (۱)، تأثیر فلك ازین دو بیرون نیست؛ جون این طریق بردست گرفتی تن آزاد توهر گزبنده نگردد وطمع را دردل خود جای مده؛ برآن جمله که ترا اتفاق افتاده باشد بنیك و بد راضی باش و بدانك همه طایفه که هستند همه بندهٔ یك خداینند عز وجل وهمه فرزند آدم اند ۵ علیه السلام، یکی از یکی کمتر نیست. جون مرد طمع از دل بیرون کرد وقناعت بیشه گرفت از همه جهان بی نیاز باشد؛

بکسستی ایا بسر طمع آسان شد منزلگهت از قناعت آبادان شد

بس محتشم ترین کسی در جهان او باشد که اورا بکس نیاز نبود و خوارتر و فرومایه ترآن کس باشد که بخلق نیازمند باشد و ننگ ندارد و از بهر زروسیم ۱۰ (ص ۲۴۷) بندگی همچون خودی کنند.

حکایت: شنودم که روزی شبلی رحمة الله علیه در مسجدی شد، تا دورکعت نماز بگزارد و زمانی بر آساید. در مسجد کودکان دبیرستان بودند؛ اتفاق را وقت نان خوردن کودکان بود و دو کودك بنزدیك شبلی رحمة الله علیه نشسته بودند، یکی بسر منعمی بود و یکی بسر درویشی و دو زنبیل نهاده بودند؛ در زنبیل بسر منعم ۱۵ نان و حلوا بود و در زنبیل بسر درویش نان تهی. بسر منعم نان و حلوا میخورد و بسر درویش از وی حلوا همی خواست. بسر منعم گفت: اگر ترا بارهٔ حلوا بدهم تو سگ من باشی؟ گفت: باشم. گفت: بانك کن تا ترا حلوا بدهم. آن بیجاره بانك سك همی کرد و بسر منعم حلوا بوی همی داد. جند کرت هم جنین بکرد و شیخ شبلی رحمه‌الله در ایشان نظاره میکرد و میگریست. مریدان کفتند: ای شیخ، ۲۰ ترا جه رسید که گریان شدی؟ گفت: نگاه کنید که طامعی و بی قناعتی بمردم جه میکند؛ جه بودی اگر آن کودك بنان خشك تهی خود قانع بودی و طمع حلوای آن کودك نکردی؟ تا وی را سك همجون خودی نبایستی بود.

بس ای بسر اگر زاهد یا فاسق باشی قانع وبسند کار، تا بزرك ترین و باك‌ترین

---

(۱) قران کریم، سورة الاعراف، آیهٔ ۱۴۱

جهان تو باشی و بدان ای پسر که من درین چهل وچهار باب این کتاب در هر فنی که دانستم ، چنانك توانستم ، باتو سخن گفتم و در هر بابی سخنی چند ترا نصیحت کردم وبندی بدادم (ص ۲۴۸) ، مگر درباب خردمندی ، که هیچ نمیتوانم گفتن که بستم عاقل باش ، از آنك بستم عاقلی نتوان آموخت و بدانك عقل از دوگونه است:
۵ یکی عقل غریزی است و دیگر مکتسبی و عقل مکتسبی بتوان آموخت ، اما عقل غریزی هدیهٔ خدای است عز وجل ، بتعلیم نتوان آموختن ، اگر چنانك حق سبحانه و تعالی ترا عقل غریزی داده باشد زهی سعادت تو و درعقل مکتسبی رنج بر و بیآموز و مکتسبی با غریزی یار کن ، تا بدیع الزمان باشی ؛ پس اگر غریزی نباشد من و تو هیچ نتوانیم کردن ، باری در مکتسبی تقصیر مکن چندانك طاقت باشد ، بیآموز تا
۱۰ اگر از جمع خردمندان نباشی (۱) باری از جمع بی خردان نباشی و نیز از دوگانه یکی ترا حاصل بود بهتر که هیچ نباشد ، که گفته اند که : چون پدر نباشد هیچ بهتر از شوی مادر نیست . اکنون اگر خواهی که خردمند باشی حکمت آموز (✲) که خرد را بحکمت توان آموخت ،

چنانك **ارسطاطالیس حکیم** را پرسیدند که : قوت خرد از چیست ؟ گفت :
۱۵ همه کس را قوت از غذا باشد و غذاء خرد حکمت است .

اکنون ای پسر بدان که هرچه عادت من بود جمله را کتابی کردم از بهر تو و از هر علمی و هنری و هر پیشهٔ که من دانستم فصلی یاد کردم ، در چهل و چهار باب این کتاب و بدانك ای پسر که از خردی تا به پیری عادت من این بود و چنین بودم و شست و سه سال عمر من بدین سیرت و بدین سان (ص ۲۴۹) بپایان بردم
۲۰ واین کتاب آغاز کردم در سنهٔ **خمس و سبعین واربعمائه** واز پس این اگر حق تعالی عمر دهد هم برین باشم تا زنده باشم وآنچ بر خویشتن پسندیدم بر تو همان پسندیدم ؛ اگر تو بهتر ازین عادتی وخصلتی همی بینی چنان باش که ترا بهتر بود و اگر نه این

(۱) در اصل باشی (✲) از جائی که از سطر ۱۱ صحیفهٔ ۱۸۷ این علامت گذاشته شده است تا اینجا در چاپ مرحوم هدایت نیست واز نسخه افتاده است و عبارت بهم آمیخته و بهم پیوسته است .

بندها و عادتهای من بگوش دل بشنو و کاربندو اگر نشنوی و نپذیری بر تو ستم نیست آن کس که اورا خدای نیك بخت آفریده باشد بخواند و بداند، که جمله علامت نیك بختان است در دو جهان . ایزد تعالی و تقدس برمن و برتو رحمت کناد و خشنودی من در تو اثر کناد ، بحق محمد المصطفی و آله و عشرته الطاهرین وسلم تسلیماً کثیراً
٥ و الحمدلله رب العالمین (ص ۲۵۰) .

کتبه العبد الضعیف النحیف الراجی رحمة ربه محمد بن محمود بن علاء الدین البخاری الملقب بمحمد الفقاعی فی اواخر ذوالحجه سنة خمسین و سبعمائه ، **صاحبه و مالکه اجل اعز اکرم اشرف اوحد** اطهر اظهر مربی علما و مساکین مقبول الملوك و السلاطین استاد الصباغین استاد هندو بن الاجل المحترم المکرم المرحوم استاد بختیار الطوسی الملقب
۱۰ استاد هندوی آل کر اطال الله بقاه ورزقه تمام للعلم والادب ، آمین رب العالمین وبالله العصمة والتوفیق .

پایان

حواشی و تعلیقات بر قابوس نامه

بقلم سعید نفیسی

ص ۱ - س ۵: وشمه گیر - بجز متن حاضر در تمام کتابهای فارسی و عربی همه جا نام پدر قابوس «وشمگیر» ضبط شده و این اسم مشتق است از «وشم» و «گیر» امر فعل گرفتن که در چنین موارد بمعنی گیرنده استعمال می‌شود. وشم بضم اول و سکون دوم و سوم بنا بر گفتهٔ صاحب برهان قاطع پرنده‌ای باشد شبیه بتیهو لیکن از تیهو کوچك ترست و آنرا عربان سمانی وسلوی و ترکان بلدرچین گویند. زمخشری درمقدمة الادب اسم این پرنده‌را بفارسی «ورتیج» ضبط کرده و این همان مرغیست که در زبان عوام طهران «بدبده» خوانده می شود و هنوز این لفظ وشم دراستراباد بهمین معنی استعمال می‌شود منتهی بلهجهٔ شمال ایران امروز آنرا بضم اول و ثانی و سکون سوم ادا میکنند. حتی وشم بتنهائی هم نام گذاشته‌اند (تاریخ سیدظهیرالدین ص ۱۵۳).

ص ۲ - س ۷: ابو المؤید بلخی از بزرگان نظم ونثر فارسی در زمان سامانیان بود که در اواخر قرن چهارم میزیسته است، مختصر اشاره ای بدو در لباب الالباب (ج ۲ - ص ۲۶) است. مؤلف مجمع الفصحا اورا با ابوالمؤید رونقی بخارائی شاعر معاصر وی اشتباه کرده، این ابو المؤید آثاری بنظم ونثر فارسی داشته است واز میان کتب نثر وی کتابی بدست ما رسیده است که نزدیك دو هزار بیت کتابت دارد در عجایب بلدان باسم «عجایب الاشیاء» یا «عجایب الدنیا» که اصل آن ازابوالمؤید بدست و درحدود سال ۶۱۳ مؤلفی دیگر الحاقاتی برآن کرده ومطالبی تازه‌تر برآن افزوده‌است ولی هرجا که سخنان ابو المؤید بوده بهمان سبك وسیاق انشای قرن چهارم باقی مانده. ازین کتاب یك نسخه در کتابخانهٔ شرقی کمبریج ازشهرهای انگلستان و یك نسخه نزد آقای ملك الشعراء بهار درطهران موجودست، منتهی در نسخهٔ کمبریج چون نخستین

مطالبی که پس از خطبه کتاب آمده است از قول ابومطیع بلخی است درپشت کتاب بخطا مؤلف آنرا «ابوالمؤید ابوالمطیع بلخی» نوشته اند ودرصدر کتاب نوشته شده‌است: «رساله عجایب الاشیاء من کلام ابومطیع البلخی رحمة الله علیه» ولی خطبهٔ کتاب که اینك عیناً آنرا نقل میکنم ازین‌شبهه بیرون می آورد: «چنین گوید ابوالمؤید بلخی رحمة الله علیه که مرا ازطفلی هوس گردیدن عالم بود واز بازارگانان ومردم اهل‌بحث عجایب ها بشنیدم وآنچه در کتب خواندم جمله بنوشتم و جمع کردم از بهر پادشاه جهان امیر خراسان ملك مشرق ابوالقسم نوح بن منصور مولی امیرالمؤمنین، تااورا ازمطالعهٔ آن موانست بود و حق نعمت اورا گزارده باشم که‌برمن وعالمیان واجبست، توفیق میسر باد»

و پس از آن چنین بمطلب آغاز میکند: «چنین گوید ابومطیع بلخی که در هندوستان درختی است....»

ازین خطبه مسلم میشود که این کتاب را ابوالمؤید بلخی پس از سفرها که درکودکی کرده است باسم پادشاه سامانی ابوالقاسم نوح بن منصور، هشتمین پادشاه این سلسله که از ۳۶۶ تا ۳۸۷ شهریاری کرده، پرداخته است.

مطالبی که درین کتاب آمده راجعست بعجایب هند واندلس وروم وسوریه و طبرستان و بخارا و ترکستان و یمن و نوبه و دیلم و خراسان و نهاوند و آذربایجان وسمرقند وچین ومصروسیستان و جزیرهٔ کیش (درخلیج فارس) ودریای چین وغیره.

درین کتاب مطالبی از فردوس الحکمه تألیف ابوالحسن علی بن سهل بن ربن طبری نقل کرده است که درسال ۱۸۵ (سال سوم خلافت متوکل) تألیف شده.

اما عصر مؤلف دومی که مطالبی دیگر برآن افزوده ازین حکایت معلوم می شود: «حکایت، در سنه ثلاث عشر وستمائه (۶۱۳) که من بنده در سفرحجاز بودم بکنار دریای مصر رسیدم و ازآن جماعت که آنجا مقیم‌اند پرسیدم که عجایب دریا چیست؟ گفتند. که سنك این دریا شکل‌خرچنك دارد بزرك وکوچك، گویا خرچنك بوده‌است

که سنگ شده و آنرا سرطان بحری گویند و در دارو های چشم بکار برند و عظیم سود مندست.»

این ابو مطیع بلخی بجز ابو مطیع حکم بلخی از اصحاب ابو حنیفه و راوی فقه الاکبر اوست که در سال ۱۹۹ رحلت کرده (تقویم التواریخ حاج خلیفه). این ابو مطیع دوم از معاصرین وسابقین نزدیك بمهد ابو المؤید است وظاهراً مهندس زبردستی بوده است چنانکه در کتاب زینت المجالس تألیف مجدالدین محمد حسینی مجدی این حکایت درباب وی (فصل چهارم از جزو نهم در ذکر امور غرایب) آمده است: «آورده اند که ابو مطیع بلخی مردی حکیم و فاضل و جهان گشته بود و باعلمای ایام و فضلای انام صحبت بسیار داشت،

شعر

ز هر گوشه ای یافته تمتع ز هر خرمنی خوشه‌ای یافته

درمدتهای مدید که در اقطاع و ارباع زمین جهان سیر نموده علوم متنوع کسب کرده بمقتضای حب الوطن من الایمان بوطن اصلی خود مراجعت نمود، در آن اوان حاکم بلخ ابو العباس کوسه بود که نسبت او بامیر اسمعیل سامانی میرسید، ابومطیع اندیشید که طلسمی غریب وعملی نادر ترتیب داده نزد امیر برده بوسیلهٔ آن هنر بدو تقرب جوید؛ لاجرم فکرت برساختن طلسمی گماشته در اندك مدتی سه صورت از چوب ساخت که طبلی در گردن انداخته که هر گاه ساعتی از روز برآمدی آن تمثال چوبی برآن طبل زدی، دیگر طبلی مهیا ساخت که هر که بعلت قولنج گرفتار شدی هر گاه دست بر آن طبل زدی بادی ازو جداشدی وآن مرض بدین حیله ازوی مندفع گردیدی واین هر سه تحفه را نزد امیر برد، چون او مردی بود ممسك و مدخل و متلوّن المزاج و ناقابل، چنانچه اورا بخیل آل سامان وقارون آن قوم میگفتند، التفاتی برآن صنایع ننموده بزبان آورد که امثال این اشیاء در سرکارما نمی باید، چه ساختن این تصاویر درشرع از جملهٔ محظوراتست واز قبیل محذورات. ابومطیع ازین سخن بغایت پریشان خاطر و آشفته ضمیر گشته آن مرغ بآن تمثال درهم شکست و آن طبل که علاج قولنج بود بحال خود

گذاشت وبعد از ابوالعباس چون امیرتاش از دیوان سامانیان بحکومت بلخ مقرر شد ابوالمطیع آن طبل را بخدمت وی برد، امیر مذکور مبلغ پنجهزار دینار بابو مطیع داده عذر بسیار خواست وآن طبل را که علاج او میکرد در خزانهٔ امیرتاش بود، تازمانی که بتسخیر کرمان شتافته میان او وابوعلی الیاس محاربه روی نمود، امیرتاش در معرکه کشته گشته خزانهٔ او بدست سپاه کرمان افتاد وآن طبل را بخدمت ابوعلی الیاس بردند وامیر کرمان طبل چوبی دید، چون خاصیت اونمیدانست فرمود که این طبل را بچه جهت در خزانه نگاه داشته باشند، امیران که ازخواص امیرتاش بودند گفتند این طبل‌را بپنج هزار دینار خریده است، امیر علی دست برآن طبل زد بادی از وی جدا شد، ازین جهة منفعل شده این طبل را برزمین زده بشکست، صورت چوبین برهیئت مردی ازآن بیرون افتاد که نائی در دهان گرفته بود وچون بروظاهرشد که آن طبل را بچه جهة ساخته اند فرمود تا آن را بهم وصل کردند، اما عمل آن طبل باطل شد، ابوعلی ازآن حرکت نادم وپشیمان گشت و مدتی بدان جهة متاسف می بود»

این کتاب عجایب بلدان یا عجایب الدنیا و یا عجایب الاشیاء تألیف ابوالموید ازکتابهای معروف متداول بوده است و درکتابهای دیگر از آن مطالبی نقل کرده‌اند، چنانکه در تاریخ سیستان در چهار مورد از آن مطالبی آورده است: نخست در یك مورد آمده است که: «ابوالموید بلخی و بشر مقسم اندر کتاب بحر و بر گویند که اندر سیستان عجایب ها بوده است که هیچ جای چنان نیست.»

در مورد دیگر گوید: «گفته اند که از سیستان زرآب ریز بر خیزد و مارا اصل آن معلوم نبود تا اکنون که ابوالموید گوید...»

در مورد سوم گوید: «دیگر ابوالموید بلخی گوید و اندر کتاب بن دهش گبرکان نیز باز گویند که اندر شارستان سیستان که برکه گرد گنبدست یك چشمه بوده است که از زمین همی برآمد...»

در مورد چهارم گوید: «ابوالموید همی گوید که اندرسیستان یکی کوهست که آن همه خم آهنست...»

بجز این کتاب عجایب ابوالموید را کتابی دیگر بوده است که ظاهراً نسخهٔ آن بدست نیست و آن کتابی بوده است بنثر شامل حکایات و افسانهای تاریخ قدیم ایران و کتاب او در همان زمان وی معروف بوده و از آن مطالب اخذ میکرده اند چنانکه در ترجمه بلعمی از تاریخ طبری که در سال ۳۵۲ پرداخته شده و درزمان منصوربن نوح (۳۵۰-۳۶۶) پدر نوح بن منصور سابق الذکر بانجام رسیده ابوعلی بلعمی در سر انجام کار جمشید و ذکر سلسلهٔ پدران رستم گوید: «و حدیث ها و اخبارها وسر گذشت هاء ایشان بسیارست و بسیار گویند، ابوالموید بلخی یاد کند.»

ازین جا پیداست که ابوالموید این کتاب را پیش از کتاب عجایب خود پرداخته.

پس از ترجمه بلعمی جای دیگری که ذکر ازین کتاب ابوالموید آمده در همین مورد از متن حاضرست.

پس از آن در کتاب مجمل التواریخ (ورق ۳ پ از نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ معارف) که در سال ۵۲۰ تألیف شده و مؤلف آن معلوم نیست جائی که منابع خود را ذکر میکند گوید: «و از نثر ابوالموید چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و آغش و هاوان و کی شکن....»

پس از آن در تاریخ طبرستان تألیف بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار که در سال ۶۱۳ تألیف شده درذکر بنای رویان در جائی که از ولادت منوچهر ذکری میکند چنین مینویسد: «چنانکه در شاهنامه ها نظم و نثر فردوسی و مویدی شرح دادند که ایرج باز خواست و آفریدون از جهان فانی بسرای باقی پیوست...»

پس از آن در کتاب تاریخ سیستان، در آغاز کتاب که مؤلف از بنای سیستان ذکر میکند گوید: «ابوالموید اندر کتاب گرشاسب گوید که چون کیخسرو به آذر بادگان رفت و رستم دستان باوی و آن تاریکی و پتیاره دیوان بفر ایزد تعالی پدید آمد که آذر گشنسب پیدا گشت و روشنائی بر گوش اسب او بود و شاهی او را شد باچندان معجزه....». مؤلف تاریخ سیستان درموارد دیگر مکرر از «کتاب گرشاسب» و «گرشاسب نامه» ذکری میکند و مطالب از آن میآورد ولی در موارد

دیگر بجز این مورد تصریحی بنام ابوالموید ندارد. در یکی از مقدمه های قدیم شاهنامه فردوسی هم ذکری از ابوالموید و شاهنامهٔ او بمیان آمده است. ازین ذکر هائی که در کتابهای مختلف کرده‌اند معلوم میشود که قطعاً ابوالموید افسانهای قدیم ایران‌را در کتابی بنثر گرد آورده است، ممکن است اسم آن کتاب مانند سایر کتابهائی که نظیر آن بنظم و نثر پرداخته‌اند «شاهنامه» باشد و فصل مبسوطی در داستانهائی مربوط بگرشاسب داشته است که آن قسمت را «کتاب گرشاسب» یا «گرشاسب نامه» می می نامیده‌اند، یا اینکه ممکن است دو کتاب بنثر داشته است: یکی شامل تمام افسانه‌ها و باسم شاهنامه و یکی فقط شامل افسانه های گرشاسب باسم گرشاسب نامه یا کتاب گرشاسب و شاید منظومهٔ معروف علی بن احمد اسدی طوسی که در سال ٤٥٦ تمام شده از روی همین کتاب ابوالموید بوده باشد. درهرصورت قطعی است که شاهنامه ابوالموید پیش از سال ۳۵۲ که سال اتمام ترجمهٔ بلعمی است تمام شده زیرا که بلعمی از آن ذکری میکند.

نکتهٔ دیگر آنست که از گفتهٔ بهاءالدین محمد در تاریخ طبرستان معلوم میشود که این ابوالموید بمؤیدی نیز معروف بوده و شاید مؤیدی تخلص او در شعر یا نسب وی بوده است.

ابوالموید گذشته از نثر در نظم فارسي نیز توانائی بسیار داشته و از مقدمهٔ یوسف و زلیخای فردوسي مسلم میشود که این داستان را نظم کرده است، زیرا که فردوسي در یوسف وزلیخا (چاپ اکسفرد ۱۹۰۷ - ص ۱۹) گوید:

مرین قصه را پارسي کرده اند	بدو در معانی بگسترده‌اند
باندازهٔ دانش و طبع خویش	نه کمتر ازآن گفته‌اند و نه بیش
دو شاعر که این قصه‌را گفته‌اند	بهر جای معروف و ننهفته اند
یکی بوالموید که از بلخ بود	بدانش همی خویشتن راستود
نخست او بدین درسخن بافتست	بگفتست چونانک دریافتست

پس ازوی سخن باف این داستان — یکی مرد بد خوبروی وجوان
نهاده ورا بختیاری لقب — کشادی بر اشعار هرجای لب

ازین گفتهٔ فردوسي مسلم میشود که پیش از بختیاری که قصه یوسف و زلیخارا در اهواز در سلطنت بهاءالدوله دیلمی (۳۵۷ ـ ۳۷۶) نظم کرده است ابوالموید

۵ نیز آنرا بنظم فارسي در آورده ولی اینك اثری از آن نیست .

از اشعار فارسی ابوالمؤید فقط نوزده بیت بما رسیده است که دو بیت آنرا در تذکرها ثبت کرده‌اند وهفده بیت دیگر درفرهنگها بشاهد لغات آورده‌اند و درمیان این ابیات سه بیت مثنوی بحر متقارب ویك بیت مثنوی بحرهزج و یك بیت مثنوی بحر خفیف است ، ازین قرار معلوم میشود که ابوالمؤید چهار مثنوی بچهار بحر

۱۰ مختلف سروده است و شاید یوسف وزلیخای وی بیکی ازین بحور بوده است وچون فردوسی یوسف وزلیخای خودرا ببحر متقارب سروده میتوان احتمال داد که شاید منظومهٔ ابوالمؤید نیزبهمین بحربوده باشد . رجوع شود بمقالهٔ مسود این اوراق بعنوان « ابوالمؤیدبلخی » درشماره سوم دوره اول مجلهٔ شرق (طهران ـ اسفند ماه ۱۳۰۹) ص ۱۲۹ ـ ۱۳۶ ، مجلهٔ کاوه شماره ۲ ـ سال ۵ (سال اول ـ دورهٔ جدید) ـ ص

۱۵ ۷ ـ ۹ و شمارهٔ ۸ از همان سال ـ ص ۱۰ وشمارهٔ ۱ (از سال ۲ دورهٔ جدید) ص ۱۵ ـ ۱۶ ولباب الالباب عوفي ج ۲ ص ۲۶ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۸۱ .

ص - س ۶ - ۷ : « جدّ شمس المعالی قابوس و شمه گیر ونبیره‌ات خاندان ملوك گیلانست ، از فرزندان کیخسرو و ابو المؤیّد فردوسی خود کار او و شرح او در شاهنامه گفته است »

۲۰ در نسخهٔ چاپ مرحوم هدایت این عبارت چنین ضبط شده : « جدّ ملك شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیرهٔ ارغش فرهاد وندست وارغش فرهادوند ملك گیلان بوده بروزگار کیخسرو و ابوالمؤید بلخی ذکر او را در شاهنامه آورده » ظاهراً روایت دوبم صحیح تر می نماید و شاید که کاتب نسخهٔ اساس ما درین عبارت دوتصرف کرده باشد : نخست آنکه اسم ارغش فرهادوندرا نتوانسته است بخواند

وآنرا حذف کرده ونبیره را بملوك گیلان ملحق ساخته است، دوم آنکه کلمهٔ شاهنامه‌را یافته و شاهنامه فردوسی در ذهن او بوده است اسم فردوسی را باسم ابوالمؤید بلخی ملحق کرده است. درهرحال در شاهنامه فقط ذکری ازآرش نامی‌است که باکیخسرو بجنك افراسیاب رفته وهمان کسی است که طبرستانی بوده است وبرای رفع اختلاف درمیان ایران و توران در زمان منوچهر از رویان تیری انداخت که بخراسان افتاد وآنجا که تیر افتاد سرحد میان ایران و توران شد. درباب لشکر آراستن کیخسرو بجنك افراسیاب جائی که فردوسی سران سپاه کیخسرو را میشمارد گوید:

وزآن دورتر آرش رزم سوز　　　چوگوران شه آن گردلشکرفروز

درهمین موضع چند بیت بالاتر فردوسی از پهلوانی باسم اشکش نام می برد و در حق او گوید:

دگر نامور اشکش پهلوان　　　پسندیده ورادو روشن روان

ممکن است که مراد از آرش با اشکش همان کسی باشد که درکتابهای دیگر باسم آغش یاآرغش یاآغص یا ارغش ضبط کرده‌اند.

مؤلف مجمل التواریخ (ص ۳۳ پ ازنسخهٔ عکسی کتابخانه معارف) گوید: که کیخسرو: «سوم سپاه ملك گیلان آغش وهادان را داد وبا کستهم نوذر سوی خوارزم وآن زمین ها فرستاد.... وآغش راشیده پسر افراسیاب برابرآمد وگرسیوز برادرش، پیروزی آغش را بود و برآخر افراسیاب بمروآمد ازپس آغش که‌از بخارا بازگشته بود وکیخسرو ازگرگان بمدد رفت ورستم ازپس شاه بتعجیل برفت تابعد حالها افراسیاب را بکشتند...». همان مؤلف گوید که آغش عم زاده اشاورزان پسر اشاکید بود و وهادان واشاکید برادربودند وسپس درنسب مرداویج گوید (ص ۲۵۳) که: «چون اسبار بن سیرویه الدیلم برشهر ری و نواحی آن مستولی شد مرداویج بن زیار الجیلي با وی بود، از فرزندان پادشاه گیلان و نسب ایشان بآغش و هادان کشد که بعهد شاه کیخسرو ملك گیلان بودست...»

سید ظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران (چاپ دارن - ص ۱۷۱) در نسب وشمگیر نوشته است : « فصل در ذکر احوال وشمگیر که از نتیجهٔ ارغش و هادان اند ... »

طبری (چاپ مصر - ج ۱ - ص ۲۶۶) در همین مورد نام این پهلوان را ۵ اغص بن بهندان آورده و گوید مادرش شوماهان نام داشت و از کنیزان سیاوخش بود. در حاشیهٔ شمارهٔ ۳۷ (شماره ۲ - سال ۵ - ص ۷ - ستون دوم) مجلهٔ کاوه قید شده است که : « در یك کتاب خطی دیگر که در سنهٔ ۵۴۳ تألیف شده اسم پدر را بهرازان ضبط کرده، در روضة الصفا و هفت اقلیم امین احمد رازی ارغش نوشته شده و عجب آنکه در ترجمهٔ ترکی قابوس نامه (که قطعه ای ازآن را دارن چاپ کرده) ۱۰ در موقع ترجمهٔ عین عبارت مزبور در متن آغش و هادان ثبت شده و ازین معلوم میشود که در نسخهٔ فارسی قابوسنامه که مترجم در دست داشته چنین بوده است ... »

حافظ ابرو در زبدة التواریخ شرح این واقعه را از طبری نقل کرده و در نسخه خطی که ازآن کتاب نزد محرر این سطور است درین مورد کاتب بخطا « عیص بن نهروان» نوشته است . دریك نسخهٔ خطی ترجمهٔ بلعمی که هنگام تسوید این اوراق در دسترس ۱۵ بود این اسم را « اعص بن بهراوند » یافتم ..

ظاهرا این اسم در زمانهای بعد به « آگوش » نیز بدل شده چنانکه سید ظهیرالدین (ص ۱۷۳) آگوش نام ترك نایب اسفاربن شیرویه را دری نام می برد . در دوره های بعد هفت تن از کسانی که در تاریخ ایران معروفند باسم ارغش نامیده شده اند :

۱) یکی از امرای خاندان آل زیار ۲) یکی از امرای ملکشاه و بر کیارق ۲۰ ۳) حکمران دامغان در زمان سلطان سنجر ۴) امیر خواف و زوزن که در سال ۵۶۳ هجری در گذشته است ۵) یکی از امرای بصره ۶) ارغش بن شهراکیم پادشاه رستمدار ۷) ارغش بن اسکندر از پادشاهان سلسلهٔ با دوسپان .

ص ۲ ، س ۹ : « جدهٔ تو مادرم ملك زاده مرزبان رستم بن شروین دخت »

این جمله بسیاق قدیم زبان فارسی ترکیب شده ومراد از آن اینست که جدهٔ تو مادر من ملك زاده ای بود دختر مرزبان بن رستم بن شروین.

درباب مرزبان بن رستم بن شروین شرح نسبهٔ جامعی درمقدمه کتاب مرزبان نامه (ص د – ز از مقدمه مصحح) بقلم آقا میرزا محمّد خان قزوینی نوشته شده که

۵ خوانندگان را مستغنی میسازد و فقط برآن مطالب بعضی نکات را که زامبور E. de Zambaur-Manuel de Généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam در ص ۱۸۷ – ۱۸۹ کتاب خود آورده باید افزود.

بنا بر گفتهٔ زامبور نسب مرزبان مزبور چنین است: مرزبان بن رستم بن شروین ابن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهر مردان

۱۰ ابن سرخاب بن باو بن کاوس بن غباد بن فیروز، ازین قرار جد دوازدهم وی برادر انوشیروان بوده، از پدرش رستم در سلسله پادشاهان باوندیان ذکری نیست ولی سکه هائی ازو بدست آمده که از ۳۳۵ تا ۳۷۰ هجری را بدست میدهد. پسر این مرزبان نیز رستم نام داشته و از ۳۷۱ تا ۳۸۸ دعوی سلطنت داشته است. دختر رستم بن شروین یعنی خواهر مرزبان مزبور زن وشمگیر جد سوم مؤلف قابوس نامه

۱۵ بوده است وازمطالب متن مزبور معلوم میشود که دختر مرزبان بن رستم نیزمادر کیکاوس مؤلف این کتاب و زن اسکندر بن قابوس بوده است، فقط بنا بر گفتهٔ زامبور در آنچه در مقدمه مرزبان نامه مسطورست یك اشتباه پیش آمده و آن اینست که رستم ابن شروین پسر شهریار نیست و برادر شهریار بن شروین است وبهاء الدین محمد بن اسفندیار در تاریخ طبرستان اشتباه کرده است.

۲۰ **ص ۲، س ۹: که مصنف کتاب مرزبان نامه بود**، درین باب رجوع شود بمقدمهٔ نسبهٔ سودمندی که آقای میرزا محمد خان قزوینی بر کتاب مرزبان نامه نوشته است، چاپ اوقاف گیب، لیدن ۱۳۲۷ تا ص «ز» از مقدمهٔ کتاب.

ص ۲، س ۱۰: بسیزدهم پدرش کیوس بن قباد بود برادر نوشروان ملك عادل، سید ظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران (چاپ پطرزبورغ ۱۲۶۶ – ص ۱۵۰) مینویسد که قباد را دو پسر بود یکی انوشیروان

عادل و دیگر کیوس و از کیوس پسری آمد شاپور نام و از شاپور فرزندی آمد باو نام
که جد ملوك مازندرانست وملوك مازندران را آل باوند ازین سبب گفتندی ... سپس
در موضع دیگر (ص ۲۰۱ - ۲۰۵) گوید: این حکایت از تألیف مولانا اولیاء الله
آملی المرحوم نوشته شده که پادشاهی طبرستان تا بعهد قبادبن فیروز که پدرانوشیروانست
درخاندان جشنسف شاه مانده بود چنانکه شمه ای از آن قبل ازین ذکر رفت و چون
چنانکه عادت تصاریف زمانست مقراض روزگار اسباب انساب ایشان را با نقراض
رسانید... قباد ازین آگاهی یافت پسربزرگترین خود کیوس را بایالات طبرستان فرستاد
وکیوس مرد شجاع و با هیبت بود اهل‌طبرستان را با او انس پدید آمد کیوس بمظاهرت
ایشان همه خراسان را از ترکان خالی کرد ... چون خبر وفات قباد بخاقان ترك رسید
علم شماتت بر افراشت وسپاه بر لب جیحون آورد، انوشیروان نزد برادر مهتر خود
کیوس نامه بنوشت که لشکر عرب و عجم جمع کرده ام باید که توهم آماده باشی تا
چون بخراسان برسم بمن پیوندی و خاقان را بدان چه کرد گوشمالی بدهیم و پشیمان
سازیم. کیوس مردم طبرستان را جمع کرده بخراسان رفت و اهل خراسان را فراهم
آورده با سپاه گران روبخاقان نهاد و باندك مدت اورا منهزم گردانید واز آب بگذرانید
و خزاین و غنایم او را بتصرّف در آورد، از خویشان خود هوشنگ نام را بنیابت
خود بخوارزم بنشاند و لشکر بغزنین برد و تا بنهر واله نواب و عمال خود بنشاند و
خراج ترکستان و هندوستان را بستاند وبانصرة بطبرستان آمد ویکی رابا غنایم وهدایا
نزد برادر خود شاه انوشیروان فرستاد و پیغام داد که تو بچندین سال از من کهتری
و من بی مرد و معونهٔ تو خاقان را بشکستم و خراج ترکستان وهند را بستدم روا
نباشد که تو تاجدار باشی و من طرفدار، تخت و تاج و خزاین بمن بسپار که طرفی از
ممالك که بهتر باشد و در دل توشیرین تر بود با قطاع بتودهم. انوشیروان چون نوشتهٔ
او را بخواند وگفتهٔ اورا بشنید جواب فرمودکه ای برادر آب وبال بغربال می پیمائی
که پادشاهی و سروری بفر ایزدیست نه بمهتری سال و کهتری، ملك وپادشاهی چنانکه

محبوب آن برادرست مطلوب ومرغوب همه خلقست ولیکن یزدان کیوس را از انوشیروان
بهتر می شناسد، جهان خدای راست بهر که میخواهد میدهد . . . برادر باید که دیوان
وساوس را محو کند که پدر بوقت وفات موبدان را بخواند ومشورت ملك باخدای بزرگ
کرد و بعد از استخاره و استجازه تاج و تخت را بمن حواله نمود و چه عجب باشد که
۵ کهتر بمهتر شاه گردد. کیوس چون جواب بشنید لشکر بیاراست و از طبرستان رو
بمداین نهاد و بمصاف برادر قیام نمود. قضای ربانی را بدست انوشیروان گرفتار
گشت، بعد از چند روز انوشیروان نزد او فرستاد که ترا فردا بدیوان حاضر می باید
شد و بحضور موبدان بگناه خود معترف شو تا بند از تو بردارم و گناه ترا عفو کنم
و ولایت بتو بسپارم و ترا بملك تو باز فرستم. کیوس گفت که مردن را ازین مزلت
۱۰ بهتر میدانم وبدین معنی رضا نداده انوشیروان بحکم الملك العقیم بجز قتل برادر چاره‌ای
دیگر ندید و همان شب بفرمود تا هلاکش کردند و فرزند او شاپور را بمداین نزد
خود نگاه میداشت، چنانکه ذکر رفت طبرستان را باولاد سوخرا داد و هر ملکی را
که کیوس متصرف بود بتفرقه بسروری سپرد تا کسری نیز ازدنیای دون رحلت نمود و
فرزند او هرمز بجای پدر بنشست ودوازده سال جهانداری کرد، شاپور درعهد او وفات
۱۵ یافت و ازو باو نام پسری بماند و این باو خدمت پرویز کردی و با او بملك روم رفت
و بحرب بهرام چوبین هنر ها نمود، چون خسرو بپادشاهی رسید اصطخر و آذربایجان
و عراق و طبرستان را بباو داد . . .

پس از آن در موضعی دیگر (ص ۳۱۸-۳۱۹) گوید: میگویند که چون
از ایام دولت قباد سه سال مانده بود که منقضی گردد کیوس را بمملکت طبرستان فرستاد
۲۰ و استیصال اولاد جسنسف شاه کرد و العلم عندالله، چون کیوس بطبرستان آمد سه سال
از سلطنت قباد مانده بود وچهل وهفت سال حکومت انوشیروان بن قباد بود وپادشاهی
هرمز بن انوشیروان دوازده سال و مدت مملکت خسرو پرویز سی سال که بعد ازین
پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه هجرت نمود، پس از ابتدای ایالت کیوس تاهجرت
پیغمبر مرسل علیه الصلوة رب العالمین نود و دو سال باشد، وفات گاوباره سنهٔ اربعین

هجریه بوده که ابتدای ایالت کیوس تا وفات گاوباره صد و سی سال باشد والعلم عندالله بما کان و بما یکون، بدین موجب ایالت کیوس هفت سال . . . .

بنا بر گفتهٔ سید ظهیر الدین درسال ۵۲۸ میلادی که سه سال پیش از مرگ غباد باشد کیوس بحکمرانی طبرستان رسیده است وچون هجرت رسول در سال ۶۲۲ میلادی رخ داده نود و سه سال پیش از هجرت بوده است، بدین حساب فقط یکسال اشتباه روی داده.

کیوس مطابق ضبط زبان پهلوی است و همان کلمه ایست که بکاوس و قابوس نیز بدل شده. غباد سه پسر داشت، فرزند مهترش همین کیوس بود، پسر دوم جام نام داشت و پسر سوم خسرو که بنام انوشیروان بپادشاهی ایران رسید وظاهراً ازمادر ایشان نبود. پس از مرگ غباد در میان این سه برادر بر سر پادشاهی جنگ درگرفت ولی بواسطهٔ همراهی مهبود وزیرخسرو درسال ۵۳۱ میلادی بپادشاهی ایران رسید (ایران باستانی – تألیف آقای میرزا حسن خان پیرنیا – ص ۳۲۶). هنگامی که غباد مرد پسربزرگتروی همین کیوس پادشاهی را از آن خود میدانست ولی موبدان و وزیر غباد گفتند کسی را بپادشاهی حق نیست مگر آنکه انجمن بزرگان او را بشاهی بر گزینند، کیوس یقین داشت که بزرگان طرف اورا می گیرند، لهذا راضی شد برای این کار انجمنی کنند و او ادعای خود را بایشان اظهار دارد وچون مجمع منعقد شد وکیوس دعوی خودرا اظهارداشت مؤبد مؤبدان وصیت نامهٔ قباد را که تاآنوقت پنهان نموده بود بیرون آورد و ببزرگان نشان داد و بایشان تکلیف کرد که همان شاهزاده را که پدر تاجدارش جانشین خود خواسته بسلطنت قبول کنند، گفتند و شنیدند و آخرالامر قدرت و زبان آوری موبدان کار را از پیش برد و ادعای برادران انوشیروان بتخت و تاج لغو شد و خود او را بپادشاهی بر داشتند لکن این کار با کثرت آراء صورت گرفت نه باتفاق تمام بزرگان و اگر اتفاق حاصل نشد یکی از آن جهة بود که بعضی ازتلون خسرو انوشیروان وبرخی از بی رحمی اومی ترسیدند و اگربکیوس امید خیری داشتند البته او را بپادشاهی بر میداشتند اما ازاو هم مأیوس بودند، یك جهة

دیگر اختلاف اینکه شخص شایستهٔ دیگری نیز در مد نظر آنها نبود یعنی جام پسر دوم
قباد که در میدان جنگ مکرر هنر خود را ظاهر ساخته و بسیاری از مردم باو میل
داشتند و سلطنت او را آرزو میکشیدند لکن از سوء اتفاق نقصی در وجود او بود که
در نظر مردم مشرق عیب بزرگی است و با نقص سلطنت ممکن نیست ، نقص جام اینکه
۵ یك چشم او بواسطهٔ مرض یا حادثه ای کور شده و هوا خواهان او تدبیری کردند
بلکه بمقصود رسند و از قانون هم خارج نشده باشند یعنی قرار دادند پسر جام را که
باسم جدش قباد موسوم بود بپادشاهی بر دارند و درین صورت معلومست رسم سلطنت
با خود جام میشد. جام باین امر راضی و بعضی از برادرانش نیز با او درین کار همراه
و عجب آنکه خالوی خسرو اسپهبد نیزباین حوزه متفق گشته و نزدیك بود کارصورت
۱۰ گیرد که خسرو بواسطهٔ اتفاقی ازدسیسه خبردارشد و بجلوگیری پرداخت. جام و کیوس
ودیگر پسرهای قباد را بحکم خسرو انوشیروان گرفتند و باهر چه فرزند ذکورداشتند
کشتند و سپهبد و سایر بزرگان نیز که در کار مخالفت موافقت نموده براه عدم رفتند.
فقط قباد که میخواستند او را اسم سلطنت دهند مورد ترحم قاتل شده و شخصی که
مأمور هلاك او بود بدو رحمت آورده ویرا رها نمود و آن شاهزاده بعد از آنکه چند
۱۵ سال بحال اختفا می گذرانید بقسطنطنیه رفت و ژوستی نی ین در آنجا او را بخوبی
پذیرفت (تاریخ ساسانیان جرج راولین سن - ترجمهٔ ذکاء الملك - ج ۲ - طهران
۱۳۱۵ - ص ۸۶ - ۸۷ وص ۳۷۹ - ۳۸۱ از اصل انگلیسی)

غباد پدر انوشیروان دو زن داشت : یکی دختر اسپاهبت خور بنداد و دیگری
نیوان دخت نام که معلوم نیست کیوس ازکدام یك ازین دوزن زاده است ومینویسند
۲۰ که چون غباد از ایران میگریخت و نزد پادشاه هیطالان (هیاطله) میرفت در نیشابور
دختر دهقانی را گرفت و خسرو انوشیروان ازین زن ولادت یافت. معلوم نیست این
زن یکی از همان دو زن است که پیش ازین ذکر رفت یا زن سومی بوده است. در هر
صورت ظاهراً تردیدی نیست که کیوس و خسرو انوشیروان از یك مادر نبوده اند.
ازین مطالب که ماخوذ از مآخذ معتبر است محقق میشود که کیوس در زمان سلطنت

برادرش انوشیروان زیسته و در همان سال اول پادشاهی وی کشته شده است. پس اگر در سال ۵۲۸ میلادی بحکمرانی طبرستان بر قرار شده باشد بیش از سه سال در فرمانروائی نمانده است.

ص ۲، س ۱۰ و ۱۱: مادر تو فرزند ملك غازی سلطان محمود ناصرالدین بود، سلطان محمود ناصر الدین مطابق سیاق زبان فارسی که نام پسر را بنام پدر باضافه ملحق میکنند مراد محمود بن ناصر الدین سبکتکین پادشاه معروف غزنویست. ازین قرارزن کیکاوس بن اسکندرمؤلف این کتاب و مادر گیلانشاه فرزند وی دختر محمود غزنوی بوده است. بنا بر گفتهٔ سید ظهیرالدین (ص ۱۹۹) دختر دیگری از آن سلطان محمود زن منوچهر بن قابوس عم کیکاوس بن اسکندر بن قابوس مؤلف این کتاب بوده. بنا برین دودختر سلطان محمود را با دوتن از امرای آل زیار عقد بسته اند: یك دختر در خانهٔ منوچهر پسر قابوس بوده و دختر دیگر را ببرادر زاده اش کیکاوس پسر اسکندر بن قابوس داده اند.

ص ۲، س ۱۱: جدهٔ من فرزند فیروزان ملك دیلمان بود. یعنی مادر پدرم اسکندرکه مرادزن قابوس باشد، ازینقرارزن شمس المعالی قابوس بن وشمکیردختر فیروزان‌وخواهر حسن فیروزان معروف بوده است، خاندان فیروزان و فرزندان‌وی مدت صد سال تمام در تاریخ گیلان و طبرستان کارهای بزرك کرده اند، نخستین کسی که ازین‌خاندان معروفست فیروزان است و بهاء الدین محمد کاتب معروف‌بابن اسفندیار درتاریخ طبرستان خود دروقایع سال ۲۸۹ درضمن شرح جنگهائی که احمد بن‌اسمعیل سامانی در طبرستان کرده است گوید:

«مردم آمل‌بکلی‌بدو روی‌دادند تا بموضعی که‌فلاس گویند بهم رسیدند و دیالم را شکسته و دوهزار مرد را ازیشان کشته و از آن جمله پدر ماکان کاکی بود و پدرحسن فیروزان که ملوك گیل و دیلم بودند....»

بنابرین فیروزان درسال ۲۸۹ کشته شده واوراسه پسر بوده‌است که نام مهتر ایشان معلوم‌نیست‌واوپسری داشت‌باسم‌وهسودان‌واوپسری داشت باسم‌سرخاب، پسر دوم کاکي‌نام

داشت که در بعضی کتابها بخطا نام اورا کالی ضبط کرده‌اند، پسر سوم حسن بود، ظاهراً این حسن زنان متعدد داشته زیرا که در اواسط عمر خود دختر رکن‌الدوله آل بویه را گرفته و دختری بوی داده است و فخرالدوله ازآن دختر متولد شده و خواهر وی یعنی دختر فیروزان چنانکه گذشت زن شمس المعالی قابوس بوده. حسن فیروزان از مردان معروف تاریخ ایران در نیمهٔ اول قرن چهارم هجریست، برادر زادهٔ وی ماکان بن کاکی نیز در همان دوره کارهای بزرك کرده و در ضمن تاریخ آل زیار که از مسودات محرر این سطور در تحت طبع است شرح مبسوطی از دلاوریهای ایشان خواهد آمد، ماکان در ۳۱۰ برطبرستان استیلا یافت، در ۳۱۶ جبل و عراق و ری را گشود، در ۳۲۳ بخراسان رفت و با پادشاهان سامانی زد و خوردها کرد تا اینکه درسال ۳۲۹ کشته شد. کاکی دو پسر دیگر هم داشت یکی ابوالحسن کاکي و دیگری حسین بن کاكي که پسروی علی بن حسین نیز در تاریخ معروفست و ابو علی ناصر از علویان طبرستان اورا کشت. ماکان بن کاکی دختری داشت که زن ابوالقاسم جعفر از علویان طبرستان بود وسه پسر که ماکان بن ماکان باشند وابوجعفر و دیگری عبدالملك.

اما حسن فیروزان چون ماکان برادر زاده‌اش طبرستان را گرفت وی را بنیابت خود بنشاند و چون ماکان کشته شد حسن فیروزان در طبرستان بپادشاهی بنشست و اورا سه فرزند بود دو پسر و يك دختر: پسران وی فیروزان بن حسن و نصر بن حسن که درسال ۳۷۸ برفخرالدوله خواهر زادهٔ خود در دامغان عصیان کرد و دختر وی چنانکه گذشت زن رکن‌الدوله آل بویه ومادر فخرالدوله بود. فیروزان بن حسن پسری داشت باسم کنار که درسال ۳۸۸ جزو اتباع منوچهر بن قابوس بوده است.

ص ۲، س ۱۲: ای پسر هشیار باش وقیمت برادرخویش بشناس. درنسخهٔ اصل عبارت چنین بود و در متن تصرفي نرفت ولیکن قطعی است که باید مطابق چاپ مرحوم هدایت این جمله را چنین اصلاح کرد:

« ای پسر هشیار باش و قیمت نژاد خویش بشناس » وکلمهٔ « نژاد » را کاتب به « برادر » تحریف کرده است، چون مؤلف پیش ازآن نسبت های پدری و مادری

خویش را می شمارد که ببزرگان تاریخ ایران می پیوندد واضح است که کلمهٔ « نژاد » لازمهٔ این معنی است.

ص ٦ ، س ۱۴ تفکر وا.... رجوع شود بکتاب امثال وحکم تألیف آقای میرزا علی اکبرخان دهخدا - ج ۱ ص ۴۹ و ص ۹۰ در مادهٔ : اذابلغ الکلام.

۵ **ص ۱۰ - س ۱۴ : « نیکی تو بر بندهٔ تو بیش از آن است که نیکی خدای بر تو »**، درچاپ مرحوم هدایت این جمله چنین آمده : « نیکی تو بر بنده تو بیش از آن نیست که نیکی خدای تعالی بر تو » و البته کاتب درین جمله خطائی کرده و « آن نیست » را « آنست » نوشته.

ص ۱۰ - س ۱۷ : سزد گر بری بندهٔ را گلو ، ظاهراً این بیت از آفرین نامهٔ ۱۰ ابوشکور بلخی است ، رجوع کنید بصحیفهٔ ۲۲۰-۲۲۱ ازین کتاب و نیز رجوع کنید بکتاب امثال و حکم آقای دهخدا ج ۲ - ص ۴۵۰ و ج ۳ - ص ۹۷۲

ص ۱۳ - س ۱۳ ، لیس الخبر کالمعاینه ، حدیث ، رجوع کنید بکتاب امثال وحکم آقای دهخدا ج ٤ - ص ۱۳۷٤ و ج ۱ - ص ۱۲۳ در مادهٔ : از حق تا حق ....

۱۵ **ص ۱۳ - س ۱۵ : جهان دیدگان را بنا دیدگان** ، ظاهراً این بیت هم از آفرین نامهٔ ابو شکور بلخی است ، رجوع کنید بصحیفهٔ ۲۲۰-۲۲۱ ازین کتاب.

ص ۱۴ ، س ۳ : « وقتی رئیس بخارا قصد حج کرد » ، محمد عوفی درباب شانزدهم از قسم اول جوامع الحکایات و لوامع الروایات این حکایت را چنین آورده است : « آورده اند که یکی از صدور بخارا بحج اسلام رفته بود و اسباب و تجملی داشت ۲۰ و زیادت از صد شتر در زیر بنهٔ او بود و او در عماری نشسته بود ، جماعتی از ائمه و علماء باوی همی رفتند ؛ چون نزدیک عرفات رسید درویشی می آمد گرسنه و تشنه و پایها آبله کرده ، چون وی را بر آن قاعده بدید که میرفت روی بوی کرد و گفت : ثواب حج من و تو یکی باشد ؟ که تو در نعمت میروی و من در محنت . صدر بخارا گفت : حاشا که جزای من برابر جزای تو باشد اگر من بدانستمی که پایگاه

مرا و ترا یکی خواهد بود هرگز در بادیه نیامدمی. درویش گفت چـرا؟ گفت: زیرا که من فرمان خدای را امتثال می‌نمایم و تو خلاف فرمان کنی، مرا گـفته است که استطاعت داری حج کن و ترا گفته اند کـه خود را در هلاك مینداز، پس مرا خوانده اند و ترا معذور داشته، من مهمانم و تو طفیلی هرگز حرمت طفیلی چون حرمت مهمان نبود»

ص ۱۷، س ۲: «اناسید ولد آدم ولافخر»، قاضی میبدی در شرح دیوان حضرت امیر (ص ۸۳ چاپ طهران) این حدیث را چنین ضبط کرده است: کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین آدم و من دونه تحت لوائی اناسید ولد آدم ولافخر لوکان موسی حیاً ما وسعه الا اتباعی.

ص ۱۷ - س ۲۱: الادب صورة العقل، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا - ج ۱ - ص ۲۳۳

ص ۱۸ - س ۸ - ۷: الشرف بالعقل و الادب، رجوع کنید بامثال وحکم آقای دهخدا - ج ۱ - ص ۲۵۳

ص ۱۹، س ۶: «النصح بین الملاء تقریع»، این جمله از کلام امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب و کلمهٔ سی و هشتم ازجمله صد کلمه‌ایست که رشیدالدین وطواط گرد آورده و بشعر فارسی ترجمه کرده است و در ترجمهٔ این جمله گفته‌است:

گر نصیحت کنی بخلوت کن — که جزین شیوهٔ نصیحت نیست
هر نصیحت کـه درملا باشد — آن نصیحت بجز فضیحت نیست

(صد کلمه چاپ تبریز ۱۳۱۲ - ص ۱۵)

ص ۱۹، س ۱۷: «الدال علی الخیر کفاعله»، از گفتهٔ رسولست، نهایة الادب نویری - ج ۳ - چاپ مصر - ص ۳

ص ۱۹، س ۱۷ - ۱۸: «این دو برادرند که پیوندشان از مانه بگسلد» در چاپ مرحوم هدایت این جمله چنین آمده است: «دو برادرند کـه پیوندشان زمانه نگسلد» و البته این روایت صحیح تر می‌نماید زیرا که اگرازما ضمیروبگسلد

فعل می‌بود میبایست بسیاق زبان فارسی که باء اضافه براول فعل را پیش از نون نهی می آورند « ازما بنگسلد » باشد.

ص ۲۱، س ۱٦ : « **بروزگار القائم بامرالله من بحج رفتم** » ، قائم بامرالله ازسال ٤٢٢ تا سال ٤٦٧ در خلافت بوده است ازین قرار مؤلف این کتاب ٥ در فاصله این چهل و پنج سال خلافت قائم بامرالله بحج رفته است.

ص ۲۲، س ۹ : « **الشیخ فی قومه ...** » ، رجوع کنید بکتاب امثال و حکم آقای دهخدا ج ۱ - ص ۲٥٤.

ص ۲۲، س ۳-٤ : « **اگر درمن فعلی زشت بود دوستان برموجب شفقت بپوشانند** » ، این معنی را سعدی چنین نظم کرده است : از صحبت دوستی برنجم ۱۰ کاخلاق بدم حسن نماید امثال و حکم آقای دهخدا - ج ۱ - ص ۱۳۷.

ص ۲۲، س ٦-٥ : « **و تو نیز آن دانش از نادان آموخته باشی ، نه از دانا** » ، سعدی درگلستان این مضمون را چنین گفته است : « لقمان حکیم را گفتند حکمت از که آموختی گفت از بی ادبان ... » ، امثال و حکم آقای دهخدا ج ٤ - ص ۱۳٦٦.

۱٥ ص ۲۳، س ۹-۱۰ : « **مردمان نیز ترا فزون تر دانند از همه سران تو بقدر و بفضل و هنر تو** » ، در چاپ مرحوم هدایت این جمله چنین آمده : « مردمان نیز ترا فزون‌تر دانند بر همسران تو بقدر فضل و هنر تو » والبته « همه سران » خطای کاتب است و باید « همسران » باشد.

ص ۲٤، س ۲۰ : « **گویند روزی افلاطون نشسته بود** » ، این حکایت‌را ۲۰ محمد عوفی درباب بیست و پنجم از قسم اول جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات چنین آورده است : « آورده‌اند که وقتی مردی در پیش افلاطون حکیم گفت که : امروز در فلان مجمع بودم ، فلان کس ترا محمدت کرد و بسیار بستود و دعای خیر گفت. افلاطون چون این بشنید سر فرو برد و باندیشه فرو شد. آن مرد گفت ای حکیم چه اندیشه میکنی و من چه گفتم که تو از من متغیر شدی ؟ گفت : اندیشهٔ من از ۲٥ قول تو نیست ولیکن ازعقل خود اندیشه میکنم که کار جاهلانه کرده‌ام تا آن جاهل

را پسندیده افتاده است و بطبع او خوش آمده است و چه مصیبت باشد ورای آنکه نادانی مرا پسندد چه تا نادانی نباشد نادان مروی را نپسندد.»

ص ۲۰، س ۹: «**شنودم که محمد زکریا الرازی**»، این حکایت را نیز محمد عوفی در باب بیست و پنجم از قسم اول کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات آورده‌است، رجوع شود به «مقدمه جوامع الحکایات ولوامع الروایات» تألیف محمد نظام‌الدین - چاپ اوقاف گیب ص ۹٦.

ص ۲۰ - س ١٤: «**کل طایر یطیر مع شکله**»، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا ج ٤ - ص ۱۲۲۸.

ص ۲۷، س ۱: «**بوشکور بلخی**»، پس از رودکی و دقیقی بزرگترین شاعر ایران در زمان سامانیان بوده است و میتوان وی را با شهید بلخی و کسائی مروزی که شعرای بزرگ آن زمان بوده‌اند قرین شمرد. ابوشکور شعر بسیار داشته و در میان شعرای خراسان ببزرگی معروف بوده است، از احوال وی اطلاع کافی در میان نیست، محمد عوفی در لباب الالباب (ج ۲ - ص ۲۱) و مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ - ص ٦٥) بیش از چند سطری در حق وی ننوشته‌اند و از آن چند سطر چیزی که باید وشاید بر نمی‌آید، خوشبختانه صدونودودوبیت از اشعار پراکندهٔ وی بما رسیده‌است و از آن ابیات میتوان عصرزندگی‌وی را بخوبی دانست. مؤلف مجمع الفصحاء بخطا گفته است که: «بحسب زمان بر شهید و رودکی تقدیم داشته و ظهورش درسنهٔ ۳۳٦ بوده» ولی مسلمست که سالها پس ازشهید ورودکی زیسته است. چه شهیدبن حسین بلخی در سال ۳۲٥ در گذشته ورودکی سمرقندی در سال ۳۲۹ مرده است و وی قطعاً تاهفت سال پس از رودکی زنده بوده، شمس‌الدین محمدبن قیس رازی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم (ص ٤۳۹ - ٤٤۰) این بیت را که ازکلیله و دمنه رودکی است میاورد:

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز نآموزد زهیچ آموزگار

وگوید: «بوشکور ازو برده‌است وگفته:

مگر پیش بنشاندت روزگار که به زونیابی تو آموزگار»

واین خود دلیل است که وی پس از رودکی بوده و این مضمون نخست از رودکیست واو از رودکی گرفته است. منوچهری دامغانی هم درقصیدهٔ خودکه ذکری از شاعران پیشین می کند گوید:

ازحکیمان خراسان کوشهید ورودکی بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی

وپیداست که درین بیت ترتیب تاریخی و سبقت رانگاه داشته است زیرا که شهید در ۳۲۵ و رودکی در ۳۲۹ درگذشته‌اند و ابوالفتح بستی در سال ۴۰۰ یا ۴۰۱ درگذشته و البته میبایست که ابوشکور بلخی در میان سالهای ۳۲۹ که سال مرگ رودکی و ۴۰۰ یا ۴۰۱ که سال مردن ابوالفتح بستیست درگذشته باشد. استوار ترین دلیل آنست که ابوشکور را منظومه‌ای بوده است ببحر متقارب باسم آفرین نامه که از آن ۱۱۷ بیت بما رسیده و محمد عوفي در باب این منظومه گوید: «آفرین نامه یکی از ثمرات شجرهٔ شکر بوشکور است، کتابی مقبول و عبارتی معمول در سنهٔ ست وثلثین وثلثمائه(۳۳۶) تمام کرده است آنرا...»

خوش بختانه بیتی که در آن تاریخ سرودن آن منظومه را گفته در فرهنگها بشاهد لغت «فیال» (که بمعنی زمینی است که باراول درآن کشت کنند) مانده‌است:

برین داستان کس نگفت از فیال ابر سیصد و سی و شش بود سال

منتها در بعضی نسخها «سیصد و سی وشش» را بخطا «سیصد و سی وسه» نوشته‌اند. پس ابوشکور یازده سال پس از مرگ شهید و هفت سال پس از مرگ رودکی این منظومه را سروده است. ازهمین منظومه بیت دیگری مانده که زمان ویرا محقق تر می سازد وآن اینست که گوید:

خداوند ما نوح فرخ نژاد که برشهریاران بگسترد داد

پیداست که این بیت را در حق امیر ملك حمید نوح بن نصرسامانی سروده است که در ششم شعبان سال ۳۳۱ پس ازپدرش نصر بن‌احمد ممدوح رودکی بشهریاری رسید

و در سال ۳۴۳ در گذشت و در سال پنجم شهریاری این پادشاه سامانیست که آفرین نامه را نظم کرده است. ازمیان ابیات این منظومه این بیت نیز بما رسیده است که گوید :

سر انجام آغاز این نامه کرد   جوان بود چون سی وسه ساله مرد

اگر این بیت را در حق خود گفته باشد یقین می شود که در سال ۳۳۶ که این اشعار را می سروده سی و سه سال از عمر وی رفته است پس در سال ۳۰۳ ولادت یافته و در زمان مرگ شهید بیست و دو ساله بوده و در زمان مرگ رودکی بیست و شش سال داشته است و اگر فرض کنیم که بنصاب طبیعی بسن هفتادسالگی رسیده باشد تا حدود سال ۳۷۳ یعنی تا زمان شهریاری نوح دوم پادشاه سامانی (نوح بن منصور) که در ۳۶۶ بشهریاری رسیده و در ۱۳رجب ۳۸۷ درگذشته است نیز زنده بوده و ممکن است بیتی که پیش ازین ذکر شد درمدح این نوح دوم باشد و ازین قرار وی درست با دقیقی شاعر بزرگ معاصر و هم سن بوده است وتقریباً باابوالفتح بستی نزدیك بیست سال اختلاف سن داشته. بیت منوچهری که پیش ازین ثبت افتاد خود قرینه‌ای برین گفتارست، زیرا هم چنان که در مصرع اول شهید و رودکی را که تقریباً هم سن بوده اند با هم ذکر کرده جای آن داشته است که ابو شکور و ابوالفتح را هم که نزدیك بیکدیگر بوده اند با یکدیگر نام برد. ازین مطالب عصر زندگی او بخوبی آشکار میشود، اما درمقام شاعری وی قراین بسیار بدست است که وی درمیان شعرای ایران مقام بسیار بلندی داشته و مخصوصاً پیداست که استاد سخن سرایان جهان فردوسی طوسی برآفرین نامهٔ وی نظر داشته است و بعضی مضامین از گفتار وی گرفته است ازآن جمله است این سه بیت ابوشکور در آفرین نامه :

بدشمن برت مهربانی مباد   که دشمن درختیست تلخ ازنهاد

درختی که تلخش بود گوهرا   اگرچرب وشیرین دهی مرورا

همان میوهٔ تلخت آرد پدید   ازوچرب وشیرین نخواهی مزید

که فردوسی در هجو نامهٔ سلطان محمود مضمون آن دوبیت معروف را ازوی گرفته است و گوید :

درختی که تلخست وی‌را سرشت ‏ گرش بر نشانی بباغ بهشت

سر انجام گوهر بکار آورد ‏ همان میوهٔ تلخ بار آورد

۵ دیگر این بیتست که پیش ازین ثبت شد :

مگر پیش بنشاندت روزکار ‏ که به زو نیابی تو آموزکار

ودانای طوسی همین مضمون را با اختلاف در چهار جای شاهنامه آورده است : یکجا گوید:

نگه کن بدین گردش روزکار ‏ جزو رامکن بر خود آموزکار

و جای دیگر گوید :

۱۰ کسی کو بود سودهٔ روزکار ‏ نباید بهر کارش آموزکار

و جای دیگر :

گر ایدون که بد بینی از روزکار ‏ بنیکی هم او باشد آموزگار

و جای دیگر :

یکی نغز بازی کند روزگار ‏ که بنشاندت پیش آموزگار

۱۵ ازین مثنوی آفرین نامهٔ ابو شکور ۱۱۷ بیت در فرهنگها بشاهد لغاتی که وی در سخن خود آورده است مخصوصاً در فرهنگ اسدی و فرهنگ سروری و مجمع الفرس سروری و فرهنگ رشیدی و فرهنگ جهانگیری باقی مانده است، گذشته از قطعهٔ سه بیتی که پیش ازین ثبت افتاد سه قطعهٔ دیگر نیز بما رسیده، یکی این قطعه شامل چهار بیت :

۲۰ پری چهره فرزند دارد یکی ‏ کزو شوخ تر کم بود کودکی

مراو را خرد نی و تیمار نی ‏ بشوخیش اندر جهان یار نی

شد آمدش بینم سوی زرگران ‏ هماره ستوهند ازو دل گران

بخواند آنکهی زرگردند را ‏ ز همسایگان هم تنی چند را

(ستوهیدن بمعنی دل آزرده شدن و دند بمعنی نادان و بی باك و خودکام و دزد و بی دیانت است)

دیگر این قطعه دو بیتی است:

بیلفنج والففدهٔ خود بخور	گلو را ز رسی بسر بر مبر
رسی بود گویند سالارشان	همه ساله چشمش بچیز کسان

(بیلفنج امر است از فعل الفنجیدن یا الفختن که ماضی آن الفخت آمده است و بمعنی گرد آوردن و اندوختن باشد. الففده اسم مفعول از فعل الففدن بهمان معنی و از همان ریشه است. رس بفتح یا بضم اول دربیت نخستین بمعنی گلوبند زنان است و در بیت دوم بمعنی مفسده انگیز وشکم خواره است).

ودیگر این قطعه است:

پدر گفت یك تن روان خواه بود	بگوئی فروشد چنان کم شنود
همی دربدر خشك نان باز جست	مر اورا همان پیشه بود از نخست

(روان خواه بمعنی گدا و دریوزه گر است).

از ابیات پراکنده‌ای که از این مثنوی آفرین نامه مانده پیداست که ابوشکور در آن حکایات بسیار نظم کرده است واز قراین میبایست منظومهٔ بزرگی باشد شبیه بکلیله و دمنهٔ رودکی و مثنویهای دیگری که رودکي نظم کرده. دریغست که در این صحایف وسعت سخن بحدی نیست که تمام ۱۹۲ بیتی را که تاکنون محرر این فصول از اشعار وی گرد آورده‌است دریك جای چاپ کند، ناچار باید بثبت بعضی از آن اشعار قناعت ورزد. درمیان ابیاتی که از آفرین نامه مانده چند بیتست که درمنتهای فصاحت و انسجام وشیوائی سروده شده وپیداست که گویندهٔ این سخنان گذشته ازاستادی کامل درشعر فارسی حکیم صاحب اندیشهٔ دانا وخوش فکری بوده وگاهی که مجال سخن میکرده است کلمات بلند از خویش برآن داستانها وحکایاتی که زمینهٔ شعر وی بوده است می افزوده، ازآن جمله چند بیت رادرین مقام می آورم:

یک آهوست خوان را چو ناریش پیش چو پیش آوریدی صد آهوش بیش
(آهو درین بیت بمعنی عیب است)

کسی کو بمحشر شود آوری ندارد بکس کینه و داوری
(آور بمعنی درست و یقین است و آوری بمعنی بحقیقت جهان رسیده)

۵ منش باید ازمرد چون سرو راست اگر برز و بالا ندارد رواست
(منش بمعنی خوی وطبع بلند است)

کشاورز و آهنگر و پای باف چو بی کار باشند سرشان بکاف
(پای باف بمعنی بافنده و بکاف امر از کافتن بمعنی شکافتن است)

زدن مرد را چوب بر تار خویش به از باز گشتن زگفتار خویش
(تار بمعنی فرق سر است وهمان کلمه ایست که تارك مصغر آنست)

۱۰ کسی کز ره دوست ره تافته زپیکار دشمن دلش تافته
(تافته در مصرع اول بمعنی بر گردانده ودر مصرع دوم بمعنی گداخته است)

زدانا شنیدم که پیمان شکن زن جاف جافست بل کم ز زن
(جاف جاف بمعنی فاحشه است)

زدیدار خیزد هزار آرزوی زچشمست گویند رژدی گلوی
۱۵ (رژد بمعنی پرخوار ورژدی پرخوارگی است)

گلیمی که خواهد ربودنش باد زگردن بشخشد هم از بامداد
(شخشیدن یا لخشیدن بمعنی لغزیدن است)

همه باز بسته بدین آسمان که بر پرده بینی بسان کیان
(کیان بضم کاف که کویان هم مینویسند چادر گردیست یعنی چادر یك تیرك که بالای
۲۰ آن مانند گنبد باشد ، باصطلاح امروز چادر قلندری)

نباید که خسرو بود یاوه گوی بدشمن دهد یاوه گوی آبروی
. . . .
کسی کاندر آبست وآب آشناست ازآب ارچوآتش بترسد رواست

(آب آشنا بمعنی شناگر درآب وممکن است بمعنی آب شناس هم گرفت)

میلفنج دشمن که دشمن یکی   فراوان ودوست ارهزار اندکی

. . . .

جوان تاش پیری نیاید بروی   جوانی بی آمرغ نزدیك اوی

۵ (آمرغ بمعنی فایده ومقدارست)

چو دینار باید مرا یا درم   فراز آورم من زنوك قلم

. . . .

زفرزند برجان و تنت آذرنگ   توازمهر اوروز وشب چون نهنگ

(آذرنگ بمعنی رنج ومحنت وتو ازمهر اوروز و شب چون نهنگ یعنی لرزان چون

۱۰ نهنگ)

بآهن نگه کن که ببرید سنگ   نرست آهن از سنگ بی آذرنگ

. . . .

بیاموز تابد نباشدت روز   چو پروانه مر خویشتن را مسوز

. . . .

۱۵ چوبرروبت‌ازپیری‌افتدنجوغ   نبینی دگر در دل خود فروغ

(نجوغ مخفف انجوغ است بمعنی چین روی)

بنا پارسائی نکر نغنوی   نیابم چنین گفت اگر بشنوی

(نغنوی نهي ازغنودن بمعنی خفتن باشد)

سپاه اندك ورای و دانش فزون   به از لشکر کشن بی رهنمون

۲۰ (کشن بمعنی انبوهست)

کرا سوخت خرمن چه خواهد دگر؟   جهان را همه سوختن سر بسر

. . . .

کواژه که خندان مندت کند   سرانجام با دوست جنك افکند

(کواژه بمعنی طعنه وسخریه و مزاح است)

۲۵ این مثنوی آفرین نامه ظاهراً در زمانهای قدیم در میان ادبای ایران بسیار معمول و

متداول بوده است ویك بیت آنرا باذکر اسم ابوشکور مؤلف متن حاضر ثبت کرده است (ص ۵۰ س ۹)، چهار بیت ویك مصرع دیگر ببحر متقارب وبهمان وزن آفرین نامه در همین کتاب ثبت شده که باسم کسی تصریح نکرده است ولی احتمال قوی میرود که آن ابیات هم (ص ۱۰ س ۱۷ - ص ۱۳ س ۱۵ - ص ۴۷ س ۱۴ - ص ۱۰۰ س ۶ و ص ۱۶۸ س ۴) از همین منظومه آفرین نامه باشد.

ابو شکوررا بجز این مثنوی آفرین نامه دو منظومهٔ مثنوی دیگر بوده است که از آنها ابیاتی چند بما رسیده : نخست منظومه ای در وزن مسدس محذوف از بحر هزج بوزن خسرو و شیرین نظامی که ده بیت آن بما رسیده واز آنجمله این بیت :

بکار دهر مولش گرچه بدنیست　　ولی در خیر کردن ازخرد نیست

(مولش بمعنی درنگ و تأخیر است)

دیگر منظومهٔ مثنوی ببحر خفیف که چهار بیت از آن بما رسیده و از آنجمله است این بیت :

هر که باشد سپوزگار بدهر　　نوش در کام او بود چون زهر

(سپوزگار بمعنی درنك کننده در کار و باصطلاح امروز کسی که دست بدست کند)

گذشته از این سه مثنوی شصت بیت دیگر ابیات پرا کنده باوزان و قوافی مختلف از ابوشکور بدست است و ازآن جمله بیست بیت که در لباب الالباب ومجمع الفصحاء والمعجم فی معاییر اشعار العجم ثبت شده وچهل بیت دیگر از فرهنگهامیتوان برین شماره افزود.

ص ۲۸، س ۸: «امیر بالسوار غازی شابور بن الفضل»، در چاپ مرحوم هدایت «امیر ابوالسوار شاور بن الفضل»، نام این امیر بجز در نسخهٔ اساس ما درهمه جای دیگر «شاور» ضبط شده ممکن است شاور ضبطی دیگر از کلمهٔ شابور باشد ولی درنام این امیر همه جا «شاور» نوشته اند. اما کنیهٔ او «ابوالسوار» و «ابوالاسوار» بهردو صورت آمده است، اسوار ضبط پهلوی کلمهٔ سوار فارسیست و در زمان ساسانیان یك

سلسله از نجبا و صاحبان مناصب در ایران باسم « اسواران » خوانده میشدند . ظاهراً
در خاندانهای ایرانی شمال ایران در قرن سوم وچهارم معمول بوده است که گاهی از
کلمات فارسی وپهلوی کنیه های عربی میساختهاند مانند « ابوکالیجار » و کالیجار یکی
از اشکال پهلوی کلمهٔ کارزار است که درکتابهای آن عصر بنابر تلفظ ایرانی « با کالیجار »
۵ نوشتهاند ، همچنانکه بایزید و بومسلم وبوالفرج وغیره مینوشته اند و « ابوالاسوار » یا
« ابوالسوار » هم ازهمان کنیههای مرکب ازعربی وفارسیست وظاهراً این کینههارا از کینههای
عربی ترجمه میکردهاند چنانکه ابوکالیجار ترجمه ابوالحرب وابوالاسوار یا ابوالسوار
ترجمه ابوالفوارس است ، بنابرین « بالسوار » و « بوالاسوار » هم میتوان نوشت .

ابن امیرابوالسوار شاوربن فضل هشتمین امیر از خاندان شدادیان ارّانست که
۱۰ پایتخت ایشان بیشتر در گنجه بود واز ۳٤۰ تا ٤٦۸ در آن دیار شهریاری داشتهاند .

ابوالسوار شاور پسر فضل بود وفضل پسر محمد و محمد پسر شدّاد ؛ ازاحوال
وی اطلاع مختصری بدست است ، پیش از وی انوشیروان بن لشکری علی بن موسی بن
فضل پسر زادهٔ برادرش شهریاری داشت واز ٤٤۰ باینمقام رسیده بود ، در سال ٤٥۷
که آلپ ارسلان سلجوقی باز ماندهٔ ارمنستان را گرفت وی را حکمران ارمنستان کرد
۱۵ و در سال ٤٥۹ در گذشت ، پس ازوی پسرش فضل بن شاور تا ٤٦٦ حکمرانی داشت
و در ٤٦۸ خاندان ایشان منقرض شد وسلجوقیان ارمنستان را درقلمرو خودآوردند .
عماد کاتب در تاریخ سلجوقیان (چاپ لیدن - ص ۳۱) مینویسد که آلپ ارسلان در
سال ٤٥۷ که از راه نخجوان بجنگ خزران میرفت پادشاه ابخاز که بقراط بن کیورکي
نام داشت خواستار ترک جنگ شد و دخترخویش را پیشکش کرد ، آلپ ارسلان دختر
۲۰ ویرا گرفت واورا امان داد وملکهٔ گرجستان رارها کرد ونظام الملك او را بزنی خود
در آورد وسپس دیار آنی را گشود و امیرابوالاسوار شدادی راحکمرانی آن دیار بخشید .
پیداست که نام پادشاه ابخاز از اسامی ارمنی است و در اصل « باگراد » بوده است که
به « بقراط » بدل شده و نام پدراو بارمنی « گرگور » بودهاست که در زبانهای اروپائی

« گرگوار » Grégoire تلفظ میکنند ودرفارسی « گرگی » هم نوشته‌اند ودراین موضع « کیورکی » ضبط کرده اند.

اما « آنی » نام شهر و ناحیه ایست از ارمنستان که در زبان یونانی قدیم آنیسی نامیده می‌شد وروميان آنرا « آبنی‌کوم » Abnicum می‌گفتند. این شهربفاصله بیست و چهار کیلومتر در مشرق شهر قارس (قارص) امروز در ارمنستان روسیه واقع‌بود و یکی‌از قدیمترین پایتختهای ارمنستان‌بشمار میرفت. درسال ۱۰۴۵ میلادی (۴۳۷ هجری) یونانیان آسیا این شهر را که در آن زمان جزو قلمرو اسلام بود گرفتند ودر سال ۱۰۶٤ میلادی (۴۵۷ هجری) آلپ ارسلان آنرا گشود وازآن پس اغلب جزو قلمرو امرای گرجستان بود که تابع ایران بودند وپس از سلجوقیان جزو قلمرومغول شد تا عاقبت درسال ۱۳۱۹ میلادی (۷۱۹ هجری) زلزلهٔ سختی در آن نواحی‌روی داد وتقریباً تمام شهر آنی ویران شد وازآن زمان فقط خرابهای آن باقیست.

درباب جنگهای ابوالاسوار وآلپ ارسلان با مردم ارمنستان وگرفتن‌ناحیهٔ آنی تا درجه‌ای اطلاعات کافی میتوان در تاریخ ارمنستان یافت بدین قرار: در حدود سال ۱۰۲۱ میلادی (٤۱۲ هجری) سلجوقیان بنای تاخت و تاز را در ارمنستان گذاشتند و تا قلعهٔ « بدشنی » در شمال کوه آرارات رسیده بودند و در آنجا سپاهیان ارمنستان‌بفرماندهی «واساک پهلوونی» پدر « گرگور ماگیستروس » که ازشاهزادگان ارمنستان بود مانع از پیشرفت ایشان شده بودند. واساك در ضمن همین فتح کشته‌شد. امیر ابوالاسوار مزبور که مورخین ارمنی وی‌رابیشترباسم امیردوین (دبیل) مینامند از ترس ارمنیان باسلجوقیان متحدشد وبا ارمنیان بجنگ پرداخت. داود انوغین حکمران کوگرك و اغوان از مردم ابخاز یاری خواست و بیاوری ایشان بجنگ آمد و پس از اینکه ابوالاسوار را شکست داد درسپاه وی کشتار بسیار کرد و منتهای بیرحمی رابکار برد وغنایم بسیار یافت.

ولی این کامیابی‌داود انوغین‌چندان نکشید زیرا که‌ارمنیان که فقط عدهٔ معدودی

از یونانیان ایشان را یاوری میکردند از عهدهٔ سپاهیان بی شمار سلجوقیان بر نیامدند و از دو سوی جنگهای سخت روی داد و هردو طرف بی‌رحمی وستم را بمنتهی‌درجه رساندند زیرا که از هر دو سوی تعصب مذهبی ونژادی نیز در میان‌بود، چنانکه یکی از حکام که مورخین ارمنی نام اورا « خودریك » ضبط کرده اند وظاهراً از نژادکرد بوده است چون شهر « برکری » راکه در شمال‌غربی دریاچهٔ وان واقع بود ازارمنیان و یونانیان گرفت فرمان داد گودالی کندند وچندان مردم را کشت واز خون ایشان آن گودال را چنان انباشت که چون در آن گودال رفت خون‌ازسر اوهم‌گذشت. دربن میان یونانیان نیز طمع بخاك ارمنستان بسته بودند ولی پیشرفت های سلجوقیان دست ایشانرا بالمره از آن دیار کوتاه کرد، سپاهیان طغرل بیك سلجوقی در شمال زود ارس درکنارهرستان (که امروزباسم‌زنقی‌چـای معروفست‌وازقوك چای برودارس‌میریزد) جای‌گرفته بودند. یك‌تن ازسرداران ارمنستان « کاکیغ » که با سپاه خودازشهرآنی‌بیرون آمد دشمن رادر تنگنائی گرفتار کرد وشکست‌داد. سپاه سلجوقیان دوباره از رود[illegible] گذشتند و از جنوب غربی دریاچهٔ ارومیه بطرف کردستان ومکری گریختند ولی پس از چندی استراحت دو باره بجال تعرض در آمدند وپس از آنکه از کوههای کردستان گذشتند ناحیهٔ وسپورگان را گرفتند، دربن جنگها کردها با سلجوقیان همدست بوده‌اند. دراین هنگام یکی‌از پیشوایان ارمنی باسم « خاچیك » که مورخین‌ارمنستان او را « خاچیك شیر دل » لقب داده‌اند با عدهٔ معدودی ازلشکریان‌خود سپاه‌سلجوقی را شکست‌داد. خاچیك درهمین‌جنك کشته شد ولی پسران وی که با چندهزارلشکری رسیدند درناحیهٔ خوی وسلماس لشکر سلجوقی‌را شکست دادند. در این‌موقع‌ارمنستان بکلی تجزیه شده بود: مغرب ارمنستان‌بدست یونانیان بود و قسمتی از شمال آن‌ناحیه بدست گرجیان و قسمت دیگر بدست یونانیان، قسمت شرقی ماوراء قفقاز بدست سلجوقیان بود و قسمت جنوبی آن‌ناحیه بدست امرای عرب.

از سال ۱۰۴۸ میلادی تا ۱۰۵۴ (۴۴۰ تا ۴۴۶ هجری) چندین بار طغرل بیك سپاهیان خود را بجنك ارمنستان بایالات شرقی آن دیار فرستاد. پسر عم

وی قتلمش و برادرزاده اش حسن درین جنگها شکست خوردند ولی برادرش ابراهیم ایالات وسپورگان را بخاك وخون کشید و سپس بسوی شمال متوجه شد وشهر اردزن را که نزدیك ارزروم بود گرفت ، شهر اردزن در آن زمان هشتصد کلیسا داشت و درین جنك غنایم بی شمار بدست سلجوقیان افتاد. سپاه سلجوقی پس ازگرفتن این شهر آنرا ۵ غارت کردند وسوختند وصد وپنجاه هزار تن از مردم آنرا باسیری بردند.

ابراهیم همچنان بسوی شمال پیش میرفت ونزدیك شهر اردزن بسپاه یونانیان رسید که مرکب ازشصت هزار مرد بود و ازغارت کردن مرکز ارمنستان بازمیگشتند. هارون نام بلغاری امیر وسپورگان و لیباربد پادشاه گرجستان و حکمران یونانی شهر آنی که کارمن Carmen نام داشت وفرماندهی سپاه ارمنستان با ایشان بود بالشکر ۱۰ سلجوقی برابری کردند وسلجوقیان عقب نشستند ولی درین میان لیبارید راسلجوقیان اسیر کردند. درین جنك سپاه سلجوقی فقط عقب نشست ولی شکست نیافت و درضمن بازگشت شهر قارس را گرفتند وآنچه در آن بود بیغما بردند و شهر را ویران کردند. حکمران شهرقارس که کاکیغ پسر اباس یا کوریکه نام داشت وظاهراً از ۱۰۴۶ تا ۱۰۸۲ میلادی (۴۳۸ تا ۴۷۵ هجری) فرمانروائی داشته است بحصار معروف ۱۵ شهر که بر فراز تخته سنگی سخت ساخته شده بود پناه برد و بدین وسیله از اسارت رهائی یافت.

سبب جنگهای ابوالاسوار در ارمنستان این بود که درزمان پادشاهی کاکیغ آخرین پادشاه سلسله سوم پادشاهان ارمنستان موسوم بسلسلهٔ « باکرادونی » که از ۱۰۳۹ تا ۱۰۴۳ میلادی (۴۳۱ تا ۴۳۵ هجری) سلطنت کرده است ۲۰ امپراطور قسطنطنیه مونوماخوس Monomachus بر بعضی نواحی ارمنستان چشم طمع گشوده بود و عده ای ازسپاهیان یونانی‌را بفرماندهی نیکلا سردار معروف خویش بجنگ ارمنستان فرستاد و مکتوبی بابوالاسوار که حکمران دوین (دبیل) بود نوشت و اورا بنهب وغارت دعوت کرد. ابوالاسوار خواهش اورا پذیرفت بشرط آنکه آنچه بدست آورد از آن وی باشد وامپراطور نیز این شرط را پذیرفت. کاکیغ چون

خود را در میان دو دشمن دید صلاح دانست که با ابوالاسوار صلح کند و اموال
بسیار بوی داد واو هم پذیرفت . کاکیغ درین جنگ فتح کرد ولی امپراطور ویرا
بحیله بقسطنطنیه دعوت کرد و ویرا از سلطنت خلع کرد و درغیاب او دربار ارمنستان
ضعیف شد وابوالاسوار هم بعضی نواحی آن دیار را گرفت ، درین ضمن یونانیان هم شهر
آنی را گشودند . پس از آن مونوماخوس امپراطور سفیری نزد ابوالاسوار فرستاد و ۵
از وی خواست تمام نواحی را که از کاکیغ گرفته است باز دهد . ابوالاسوار باتکای
عهدنامه‌ای که با امپراطور مزبور بسته بود از پس دادن این نواحی امتناع کرد .
پس از آن مونوماخوس در صدد شد که با ابوالاسوار جنگ کند و نیکلا سپهسالار
خود را بجنگ وی فرستاد ولی نیکلا شکست خورد و قسمت اعظم از سپاه وی از
میان رفت . امپراطور لشکر دیگری ترتیب داد وبیکی از شاهزادگان دربار خویش ۱۰
که دلارخیس Délarchis نام داشت سپرد ، وی نیز کامیاب نشد و هرچند که تا ناحیهٔ
دوین (دبیل) رسید نتوانست آنجا وارد شود و فقط قلمرو واطراف دوین را نهب و غارت کرد .
درین ضمن باسپاه ابوالاسوار که در نزدیکی دوین بود دروبرو شد ، ایشان را شکست
داد و اسیران بسیار گرفت و بقسطنطنیه باز گشت . ابوالاسوار ازین شکست بسیار
خشمگین شد و بنای بیداد را نسبت بارمنیانی که در قلمرو وی بودند گذاشت . در نواحی
اطراف شهر آنی تاخت و تازها کرد و منتهای ستم را روا داشت و ارمنیان را مجبور کرد ۱۵
که از مذهب نصارا دست بکشند .

سپهسالار ارمنستان وهرام (بهرام) که پیرمرد شکسته‌ای بود ازین پیش آمد
بسیار دلگیر شد و سپاهیانی از یونانیان و ارمنیان گرد آورد و بجنگ لشکر ابوالاسوار رفت
وایشانرا شکست داد و بباز گشت ناچار کرد وحتی تا برج وباروهای شهر دوین (دبیل)
ایشانرا دنبال کرد ، در آن موضع جنگ بمنتهای سختی رسید و در هر قدم مردم بسیار کشته ۲۰
شدند ، وهرام و پسرش هر دو کشته شدند و وهرام نود سال داشت . پس از کشته شدن وی
دوباره یونانیان چیره شدند و پطر نام بطریك (patriarche) ارمنستان را که از معاندین
ایشان بود تبعید کردند .

درسال ۱۰۴۷ میلادی (۴۳۹ هجری) پس از تبعید پطر ابوالاسوار بطغرل

بیك سلجوقی از شکست مسلمانان در بیرون شهر آنی بتوسط سپاهیان یونانی خبر داد و طغرل بیك بسیار خشمگین شد و چون پیش از آن اندیشه کرده بود با یونانیانیکه درارمنستان بودند جنگ کند موقع را غنیمت شمرد وسپاهی مرکب از صد هزار تن گرد آورد و ایشانرا بارمنستان فرستاد و فرمان داد که از نهب و تاراج چیزی فرو نگذارند و مردم آن دیار را بکشند یاباسیری بگیرند. سپاهیان طغرل چیزی از گفتهٔ او فرونگذاشتند و تاشهرپاسن رفتند ودربیست وچهار ناحیهٔ ارمنستان تاخت و تازها کردند. درسال ۱۰٤۹ میلادی (٤٤١ هجری) باز طغرل برسپاه خویش در ارمنستان افزود و شمارهٔ آن بدویست هزار تن رسید و با همان بی باکی و خونریزی شهر اردزن را محاصره کردند. این شهر درآن زمان بیش ازسیصد هزار تن داشته است. بیشتر مردم آن شهر توانگران و نجیب زادگان و دانشمندان و پارسایان نامی بودند. درشهر اردزن بیش از هشتصد کلیسیا بود ولی برج و باروئی نداشت.

مردم شهر چون خویش را بی پناهگاه یافتند و چون نمیخواستند راه گریز پیش گیرند عزم کردندکه بدفاع خود بپردازند، بهمین جهة همه ازشهر بیرون شدند وبر ترکان حمله بردند، ولی شکست یافتند وبشهر خود باز گشتند و درخانهای خود از روزن و بام بجنگ پرداختند. باوجود این همه دلاوریها شکست خوردند وسپاه طغرل صد و چهل هزار تن از مردم آن شهر را کشت و پس از آنکه غارت کردند و آنچه بردنی بود بردند شهر را آتش زدند. آن روز باد بسختی میوزید و بزودی این شهر با شکوه بتل خاکستری بدل شد و قسمت اعظم از مردم شهر در آن میان سوختند و کسانی را که زنده مانده بودند باسیری بردند. درین هنگام در ارمنستان شصت هزار سپاهی یونانی بفرماندهی کامناس Caménas سردار یونانی بود که درشهر آنی مقیم بودند ولی این گروه یاوری از مردم ارمنستان نکردند.

چون سپاه طغرل بیك مانعی در برابر خود ندید و از پیشرفتهای خود دلیر شد در داخلهٔ ارمنستان پیشتر رفت و چون این خبر بامپراطور قسطنطنیه رسید لشکری بیاری فرستاد وسپاه یونانی بجنگ ترکان برخاست وتاچندی راه برایشان گرفت

وایشانرا شکست داد. ولی چندی نگذشت که ترکان بریونانیان شبیخون زدند ویونانیان شکست یافته گریختند. ترکان همچنان کشتار و تاراج کنان پیش میرفتند تا بشهر قارس رسیدند که مقر حکمرانی کاکیغ اباس بود. روزی که بقارس رسیدند یکشنبه بود و مردم آن شهر تعطیل داشتند و پاسبانی نبود، ترکان بشهر رسیدند و هرکرا یافتند کشتند، کسانی که مجال یافتند بحصار شهر پناه بردند و کاکیغ اباس پادشاه ارمنستان در میان ایشان بود، کسانی که بیرون ماندند کشته شدند یا باسیری گرفتار آمدند. شهر قارس‌را تاراج کردند وسوختند وپس‌ازآن ترکان ازشهر بیرون رفتند. چندی بعد کاکیغ شهر قارس را دوباره از نو ساخت ولی جای پیشین را نگرفت.

دربن میان ناحیه‌ای از ارمنستان که باسم ارمنستان چهارم معروفست بدست «پروس کاتاپان» Perus Catapan یکی ازسرداران مونوماخوس امپراطورقسطنطنیه بود وچون خبر مرگ امپراطور بطغرل‌بیك رسید سپاه بی شماری با خود بارمنستان آورد وچندین فیل وارابها ومنجنیق ها وخشت انداز های جنگی بسیار باوی بود، نخست بایالت وسپورگان داخل شد وشهر کوچك پرگری (Pergri) را که در کنار دریاچهٔ وان ساخته شده است گرفت، تمام بزرگان شهر را اسیر گرفت و با زنجیر باخود برد، سپس داخل در ناحیهٔ پاسن شد وعده بسیار از قلاع آن دیاررا ویران کرد و گروهی را اسیر کرد.

کاکیغ پسراباس پادشاه ارمن ازین هنگامه خبردارشد، چون شهر قارس‌را تازه از نو ساخته بود میترسید که ترکان دوباره بسوی وی بتازند، تمام سرداران خویش را برداشت وباسپهسالار دلیر خود که طاطول نام داشت بجنگ ترکان‌رفت، چند بار با ایشان رو برو شد و زیانهای بسیار بدیشان زد، ولی جنگ بدرازی کشید و عاقبت گرد ویرا گرفتند وسی تن از پاسبانان ویرا کشتند و او باچندتن باقی ماند ولی با وجود خستگی و درماندگی این گروه معدود شمشیر بدست راهی باز کرد و از میان سپاه ترك گریخت، طاطول سپهسالار چون اسبش زخم برداشته بود نتوانست باایشان بگریزد و بدست ترکان افتاد و او را با زنجیر نزد طغرل بردند.

در همین جنگ جوانی از نزدیکان طغرل بیك که پدرش «اسوران» نام داشت زخمی شده بود و چون طغرل ویرا بسیار دوست میداشت همینکه طاطول را نزد وی بردند بآن جوان نگریست وبطاطول گفت: «اگر این جوان نمیرد ترا رها میکنم ولی اگر بمیرد ترا فدای او خواهم کرد». آن جوان مرد وطغرل فرمان داد که طاطول را بکشند، سپس گفت دست ویرا ببرند وآن دست بریده را نزد اسوران فرستاد و پیغام داد که پسرت بدست پهلوانی کشته شده که دست او را نزد تو فرستادم.

این وقایع در سال ۱۰۵٤ میلادی (٤٤٦ هجری) روی داد وکاکیغ اباس پس ازین شکست ناگزیر شد که بباروی شهر وان پناه ببرد.

آنگاه طغرل شهر مناز کرد را محاصره کرد که شهری بود نزدیك ملتقای تزلوچای و رود ارس. طغرل خرگاه خود را بر ارتفاعی روبروی شهر برافراشت وبلشکریان خود فرمان داد که برای حمله آماده شوند. دوروز دیگر گفت تمام شیپورها وکوسها را با هم نواختند وسپاه وی با بانگ و خروش سهمناك بحمله آغاز کردند.

حکمران شهر مناز کرد، بازیل نام، مردی بود بپارسائی معروف و با دلاوری بسیار و در کار جنگ آزموده بود، تمام زیر دستان خود را دلیر کرد وبباروهای شهر تاختند. یك تن ازفرانسویان که دانا برموز و فنون جنگی و صف آرائی بود در خدمت وی بود وبرای بازیل مزیتی بود که چنان کسی را در خدمت خود داشته باشد، یك کشیش ارمنی هم نزد وی بود که مردی بسیار پیر ولی آگاه ازفنون جنگی بود، بهمین جهة چون ترکان باخشت اندازهای بزرگ سهمناك خود بنای سنگ انداختن بباروهای شهر گذاشتند بازیل نیزباخشت اندازهای خود بریشان سنگ باریدن گرفت وبسیار از مردم ایشان را کشت.

چون طغرل دید که با ادوات جنگی کاری از پیش نمیبرد فرمان داد که زیر بارو های شهر نقب بزنند ولی یك تن از سران سپاه وی که ازو ناخشنود بود در صدد شد که با دشمنان یاری کند و نامه‌ای نوشت و در آن از اندیشهای او خبر داد و آن نامه را با تیر بدرون شهر فرستاد؛ بازیل از اندیشهٔ طغرل آگاه شد وازآن سوی

بنقب زدن آغاز کرد و چون بنقب زنان رسیدند ایشانرا دستگیر کردند و آنهارا برفراز باروهای شهر بردند و در برابر طغرل و لشکریان وی ایشانرا سر بریدند.

طغرل بمنتهی درجه در خشم شد و چند تن از لشکریان خود را بشهر باغش فرستاد تاازآنجا منجنیق چوبین بسیار بزرگی را که بازیل امپراطور قسطنطنیه ساخته و بدست ایرانیان افتاده بود بیاورند. این منجنیق چنان بزرگ بود که چهار صد تن میبایست تا آنرا با خود بکشند. چون این منجنیق را پای دیوار های شهر مناز کرد آوردند مردم شهر را بیم در گرفت. نخستین زخمی که ازین منجنیق بباروی شهر رسید تمام شهر بخود لرزید وبزخم دوم یکطرف ازدیوار شهر شکست یافت، ولی آن کشیش ارمنی آلتی اختراع کرد که مانع از آسیب منجنیق شد. طغرل فرمان داد که بر نیروی منجنیق بیفزایند، چون بازیل دید که خطر نزدیك شده‌است بکسی که منجنیق ترکانرا بسوزاند پاداش گرانی وعده کرد، دربن‌هنگام آن مرد فرانسوی نزد وی رفت و گفت: «من این منجنیق را میسوزانم و اگر درخدمت بدین ترسایان بمیرم کسی بعزای من نشینند زیرا که زن و فرزند ندارم». آنگاه داروئی شعله پذیر ساخت و در سه شیشه ریخت، سپس جوشن گرانی پوشید و روی آن جامهٔ ژنده در بر کرد، براسب تیزتکی بر نشست ونامه‌ای سر بمهر بدست گرفت وازشهر بیرون رفت وبسوی منجنیق تاخت. در آن هنگام گرمای نیمروز بکمال سختی رسیده بود و پاسبانان آرمیده بودند و چنان معمول‌بود که صبح وعصر جنگ میکردند وباز ماندهٔ روزرا میآسودند. پس چون پاسبانان آن سوار را دیدند پنداشتند پیکی‌است که نامه نزد طغرل میبرد واورا گذاشتند که بمنجنیق نزدیك‌شود؛ آن سوار نزدیك تر شد و در برابر منجنیق ایستاد وچنان وا نمود که از بزرگی آن شگفتی میکند. ناگهان آن سه شیشه را بیرون آورد و یکی را پس ازدیگری برروی منجنیق شکست وسپس سر اسب خویش را بسوی شهر باز گرداند واسب تازان از آن میان بگریخت. چند دقیقه نکشید که آن منجنیق سهمناك بتودهٔ خاکستری بدل شد.

در برابر این کار ناگهانی طغرل نتوانست خشم خود را فرو نشاند و فوراً فرمان داد تمام پاسبانان آن منجنیق را بکشند. بار دیگر درصدد برآمد که‌باروهای

شهر را ازمیان بردارد ولی این بار هم کامیاب نشد و حتی یکی ازپیشوایان سپاه وی بدست بازیل اسیر شد، زیرا که دوتن از جوانان ارمنی که وی را دیدند که بزیردستان خود فرمان میدهد از شهر بیرون آمدند وازمیان صفوف دشمن گذشتند وبدو نزدیک شدند واورا از اسب افکندند ونزد بازیل بردند و بازیل فوراً فرمان داد که سروی

۵ را بریدند و آن سر بریده‌را باخشت انداز در میان سپاه طغرل انداختند. پس ازین واقعه طغرل از گرفتن شهر نومید شد و باز گشت، در میـان راه از نزدیکی شهر اردزکه گذشت وفرمان دادکه تمام مردم آن شهر را بکشند واز آنجا بایران برگشت.

از آن پس بار دیگر کـه طغرل بارمنستـان باز گشت پیش تر رفت و مغرب ارمنستان و ملطیه را مـورد تاخت وتاز خود قرار داد ولی چون آذوقه بسپاه وی

۱۰ نرسید ناگزیر عقب نشست. درضمن این بازگشت ارمنیان در تنگه ها و گردنه‌های کوهستان بر لشکر وی حمله بردند و گروهی ازسپاهیان او را کشتند ولی وی در این ضمن شهر سیواس را درتابستان سال ۱۰۵۹ میلادی (۴۵۱ هجری) گرفت. این شهررا نیز بخاك وخون کشید، کلیسیاهای آنرا ویران کرد وبیشتر مردم شهررا کشت و آن کسانی‌را که زنده مانده بودند باسیری برد. درین هنگام که سپاه سلجوقی از سواحل رود هالیس (قزل ایرماق) میگذشت قطارهای بزرك از غنایم و ارابهای

۱۵ بیشمار انباشته از زروسیم و پارچهای‌گران بها دربی ایشان بود، زیرا که در آن زمان شهر سیواس یکی از معتبرترین مراکز تجارت بود. ازآن پس تازمانی که طغرل بیك زنده بود لشکریان سلجوقی در ارمنستان تاخت و تاز میکردند. مردم را می کشتند و شهر های آباد آن ناحیه را ویران میکردند.

چون درسال ۱۰۶۳ میلادی (۴۵۵ هجری) طغرل‌بیك مرد برادرزاده‌اش

۲۰ آلپ ارسلان که ازعم خود بی‌باك‌تر وخون ریز تر بود بجای او نشست. این پادشاه سلجوقی بمحض اینکه بپادشاهی ایران رسید در سال دوم پادشاهی خود آهنك ارمنستان‌کرد. نخست طوایف آغوان را فرمان بردارساخت وتمام نواحی قفقاز صغیر را نهب و غارت کرد و شهر هارا ویران ساخت. تنها شهری که مدتی پایداری کرد شهر آنی بود. درآنزمان یك تن از نجبای ارمنستان که باگرات نام داشت از طرف

یونانیان حکمران آن شهر بود و آلپ ارسلان پس از آنکه چند حملهٔ بیهوده برد در اندیشهٔ
بازگشت بود که حکمران مزبور از ترس آنکه دو باره باز گردد و حملهٔ سخت تر کند
بحصار شهر که در جنوب بوده پناه برد. درین موقع سپاهیان یونانی مردم شهر را
تنها گذاشتند و رفتند و مردم آنی بدره های آرپاچای فرار میکردند و چون حصار
۵ شهر را مدافعی نبود لشکر سلجوقیان آن قلعه را در تاریخ ۶ ژون ۱۰۶٤ میلادی
(۲٤ جمادي الاخره ٤٥٦ هجری) کشودند و در آن حصار نهب و غارت و کشتار را
بمنتهی درجه رساندند. در کوی وبرزن شهر آنی خون چون سیلاب روان بود، چندین
هزار تن از مردم شهر را کشتند و کسانیکه بکلیسیاها پناه برده بودند درنتیجهٔ حریق
کلیسیا ها زیر آوار و درمیان آتش جان سپردند. بعضی از ارمنیان را که توانگر
۱۰ می پنداشتند شکنجه می کردند تا ذخایر و دفاین خودرا بروز دهند.

آریستاکس لاستیورتی Aristakes de Lastiverte مورخ ارمنی که درهمان
زمان می‌زیسته گوید: «شهر های ما را تاراج کردند. خانهای ما را سوختند.
کاخهای ما را آتش زدند. سرای‌های شاهان ما خاکستر شد. مردان را در کوی وبرزن
سربریدند و زنان را از خانها برون کشیدند؛ کودکان شیر خوار را در کوی وبرزن
زیرپی ها سودند وچهره های زیبای جوانان پژمرده شد؛ بادوشیزگان درمیدانهای
۱۵ شهر بی آزرمی کردند و پسران جوان را در برابر پیران کشتند؛ مویهای سفید
پیران آغشته بخون شد و پیکر ایشان برخاك می‌غلطید».

تاراج و کشتار شهر آنی چند روز طول کشید؛ پس از آن آلپ ارسلان از آن
شهر بیرون رفت و درپی او جز ویرانه چیزی نماند. باگرات حکمران شهر ولشکریان
یونانی انقلاب هوا را غنیمت شمرده و گریخته بودند، پادشاه سلجوقی بجای ایشان
۲۰ حکمرانی ازجانب خود باچند تن سپاهیان خود گماشت و پس از آن همه خونریزی
و غارت راه نخجوان را پیش گرفت و در پی او کاروانی از اسیران و غنایم بود.
در میان غنایمی که سلجوقیان ازشهر آنی بردند چلیپای معروف از سیم بود که
برفراز گنبد کلیسیای بزرگ شهرافراشته بودند. آلپ ارسلان میخواست از آن چلیپا
آستانهٔ مسجد نخجوان را بسازد تا اینکه مسلمانان هر زمان که بمسجد میرفتند آنرا

در زیر پای خود بسایند . از آن پس دیگر شهر آنی هرگز آبادان نشد وپس از آن
همواره در دست بازماندگان ابوالاسوار ماند و یك تن از امرای این خاندان
که در قرن هشتم هجری هنوز در آن دیار حکمرانی میکرده و منوچهر نام داشته
در حدود سال ۱۳۱۸ میلادی (۷۱۸ هجری) مسجدی در آن موضع و در حاشیهٔ
۵ تخته سنگهای آرپاچای ساخته است که خرابهٔ آن اینك دیده میشود . رجوع کنید
بتاریخ ملت ارمن ـ تألیف ژاك دومرگان ـ پاریس ۱۹۱۹ Jacques de Morgan-
Histoire du peuple Arménien, Paris- 1919 وکتاب « نسبنامه وسالنامهٔ
تاریخ اسلام » تألیف زامبور ـ و « تاریخ سلجوقیان » عمادالدین کاتب ـ چاپ لیدن
ص ۳۱ و « مختصات سلسله‌های اسلامی » تألیف ادواردزاخائو ـ چاپ برلن ۱۹۲۳
۱۰ ص ۱۴ ـ Ein Verzeichnis Muhammedanischer Dynastien- Berlin
1923 و تاریخ منجم باشی ج ۲ ص ۵۰۶ـ۵۰۸ و کتاب « سلسله‌های اسلامی »
تألیف بارتولد ـ ص ۲۹۴ Barthold-Musulmanskia Dynastii و کتاب
« نامهٔ نامهای ایرانی » تألیف یوستی ص ۴۴۳ Justi-Iranisches Namenbuch
و « تاریخ ارمنستان » تالیف ژاك در ایساور دنس ـ چاپ ونیز ج ۲ ـ ۱۸۸۸
۱۵ Jacques Issaverdens-Histoire de l'Arménie. V. II. Venise 1888
و تاریخ ارمنستان تالیف آریستاکس لاستیورتزی ـ چاپ ونیز ـ ۱۸۴۵ ـ
Aristakès Lastiverttzi - Histoire de l'Arménie-Venise 1845

س ۲۸ ، س ۱۰ : بغزا رفتم بگنجه ، بنابرآنچه پیش‌ازاین ذکر شد جنگهای
ابوالاسوار و جنگهای سلجوقیان در ارمنستان که امیر ابوالاسوار شدّادی در آن
شرکت داشته است از سال ۴۱۲ تا سال ۴۵۶ روی داده و ناچار مؤلف کتاب
۲۰ درین مدت چهل و چهار سال میبایست بجنگ ارمنستان رفته باشد و چون اسمی از
رومیان میبرد ظاهراً مراد همان جنگ سال ۴۳۵ هجریست که ابوالاسوار باامپراطور
قسطنطنیه کرده است .

ص ۲۸ ، س ۱۰ : که غزای هندوستان بسیار کرده بودم ، مؤلف خود
در صحیفهٔ ۱۷۲ (ص ۸) وصحیفهٔ ۱۷۴ (ص ۱۵) از متن حاضر گوید که وی درغزنین

هشت سال ندیم مودود بن مسعود غزنوی بوده، جنگهای مودود درهندوستان در سال ٤٣٤ روی داده است (رجوع شود بترجمهٔ انکلیسی طبقات ناصری از راورتی ج ۱ - ص ٩٦ - یادداشت نمره ٢٠)، ازین قرار وی در سال ٤٣٤ بغزای هندوستان رفته و پس از ٤٣٤ است که بجنگ ارمنستان شده است.

۵ **ص ۳۰ س ۱۰، المرؤ مخبؤ تحت لسانه**، این کلمه از جملهٔ صد کلمهٔ علیّ بن ابی طالبست که رشید وطواط جمع کرده و بشعر فارسی ترجمه کرده است و کلمهٔ هشتم از آن کلماتست و رشید وطواط در ترجمهٔ آن سروده است:

مرد پنهان بود بزیر زبان	چون بگوید سخن بدانندش
خوب گوید لبیب گویندش	زشت گوید سفیه خوانندش

(صد کلمه چاپ تبریز - ص ۵)

۱۰ **ص ۳۰، س ۱۴: شنیدم که هارون الرشید خوابی دید...** این حکایت را محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات در باب ششم از قسم دوم بدینگونه آورده است: «آورده اند که وقتی هارون الرشید در خواب دید که دندانهاء او ریخته بود واز دهان وی بیرون افتاده، ازمعبّری پرسید که تعبیراین خواب چیست، گفت زندگانی امیر دراز باد، اقربای امیر جمله بمیرند؛ هارون بغایت برنجید و فرمود اورا صد چوب ۱۵ زدند. پس معبری دیگر را حاضر گردانید و تعبیر این خواب از وی پرسید، گفت: تعبیر این آنست که امیر المؤمنین دراز عمر خواهد بود وبیش از اقربای خودزندگانی یابد. هارون الرشید خوشدل گشت وگفت: همان سخنست که اصل یکی بود، چون یکی از دو بر ادب گفت انعام یافت.»

۲۰ **ص ۳۱، س ۲: النادرة لاترد**، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا، ج ۱ ص ۲۷۵.

ص ۳۱، س ۲: قل النادرة ولو علی الوالده، رجوع کنید بامثال وحکم آقای دهخدا، ج ۳ ص ۱۱٦٤.

ص ۳۲، س ۲: خیر الامور اوسطها، رجوع کنید بامثال وحکم آقای دهخدا ۲۵ ج ۲ ص ۷٦۷

ص ۳۴، س ۱۹ - ۲۰: مامون خلیفه رحمه‌الله بتربت نوشین روان رفت،
خلافت مأمون ازسال ۱۹۸ تا ۲۱۸ هجری (۸۱۳ تا ۸۳۳ میلادی) بوده‌است، مرگ خسرو اول انوشیروان در سال ۵۷۹ میلادی روی داده، بنا برین مأمون خلیفهٔ عباسی از ۲۳۴ سال تا ۲۵۴ سال پس از مرگ انوشیروان برسر خاك وی رفته و درآن زمان هنوز دخمهٔ خسرو اول انوشیروان برجای بوده است.

ص ۳۴، س ۲۱: بردیوار دخمه خطی چندبزر نوشته بود بزفان پهلوی،
درزبان فارسی چهار مجموعهٔ نصایح منسوب بخسرو اول انوشیروان پادشاه ساسانی موجود است، یکی همین پند نامه ایست که مؤلف درین نسخه در باب هشتم جای داده است، دیگر رساله ایست باسم «ظفر نامه» شامل سؤالاتی که انوشیروان از بزرگمهر وزیر خویش کرده و جوابهائی که وی داده است و ترجمهٔ فارسی آن را بشیخ الرّئیس ابن سینا نسبت میدهند و در مقدمهٔ آن مذکور است که از زبان پهلوی در زمان سلطنت نوح بن منصور (۳۶۶_۳۸۷) پادشاه سامانی ترجمه شده و کراراً چاپ کرده‌اند، نسخه‌ای که بیش ازهمه دردسترس است درذیل تقویم تربیت برای سال ۱۳۰۷ تألیف آقای میرزا محمدعلی خان تربیت در تبریز درپاورقی های صحایف ٤ تا ۲۷ چاپ شده است. دیگر رسالهٔ کوچکی است باسم «اندرز انوشه روان خسرو کبادان» که متن پهلوی آن نیزبدستست وآن نیز کراراً چاپ شده، ازآن جمله نسخه‌ایست که در ضمن کتاب «اخلاق ایران باستان» تألیف آقای دینشاه ایرانی در بمبئی از ص ۱۱۱ تا ۱۱۲ مندرجست. چهارم رساله ایست باسم «پند نامهٔ انوشیروان» یا «کلمات افسر کسری» ودر مقدمهٔ آن چنین مسطور است: «داور داد آفرین کسری را زرین افسری بود، بسنگ پنجاه من گوهر آذین، ده پهلوی و برهر پهلوی آن پندی چند خسروانه نگاشته تا نگرندگان از آن شماری گیرند و بهنگام خود بکار بندند» و درهر یك ازآن ده پهلوی کلماتی چند مندرج است. این نسخه هم در شمارهٔ نهم سال دوازدهم مجلهٔ ارمغان (ص ۶۲۳ - ۶۲۶) چاپ‌شده. این پندها راشاعری که معلوم نیست که بوده است و ظاهراً در قرن پنجم می زیسته بنظم فارسی در آورده و باسم «راحة الانسان» موسوم کرده است و درذیل هر کلمه یاجمله چهار بیت ببحرمتقارب

سروده است و آن جمله را عنوان قرار داده و باسم «پندنامهٔ انوشیروان» نیز نامیده می شود. مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ - ص ۱۷۴-۱۷۵) این منظومه را بنام محمد بن محمود بدایعی بلخی که گوید از شعرای معاصر سلطان محمود غزنوی بوده است درج کرده ولي از چنین شاعری در کتابهای دیگر مطلقا نامی نیست و در مقدّمه‌ای کـه شاعر بر منظومهٔ خود بنثر نوشته است نامی از خویشتن نمی برد. این نسخه شامل ۱۰۷ جمله وکلمه درنصایحست که شاعرچهار بیت دربیان هرکلمه‌ای از آن سروده و اشعاری درمقدّمهٔ آن گذاشته است که روی همرفته ٤٦٦ بیت میشود کـه ۹۱ بیت آنرا مرحوم هدایت درمجمع الفصحاء انتخاب کرده ونسخهٔ کامل‌ترآن درمجلد اول از کتاب «منتخبات فارسی» فراهم آوردهٔ شارل شفر مستشرق فرانسوي Charles Scheffer Chrestomatie persane - V. I. Paris 1883 ازصحیفه ۲۰۵ تا ۲۳۲ شامل ٤۰۹ بیت چاپ شده وشاعردرمقدّمهٔ این منظومه چنین گوید:

جهان دیده دهقان چنین کرد یاد	که کسری چو تاج شهی برنهاد
بپیروز روزی یکی سور کرد	جهان را زاهریمنان دور کرد
بداد ودهش درجهان فاش گشت	همه فرش بیدادها در نوشت
روان شد بکام دلش ماه و تیر	برو آفرین کرد برنا و پیر
خدای جهان کامکاریش داد	جوانمردی و بردباریش داد
سپاس خداوند را کار بست	زفرزانگان لاجرم برد دست
کسی را که ایزد بود رهنمون	نگردد ورا بخت هرگز نگون
چو یك چند درپادشاهی بماند	هنر را بتخت شهی برنشاند
یکی تاج فرمود گوهر نگار	برو درّ و یاقوت برده بکار
یکی تاج تابان‌تر از مشتری	همه کس مر اورا بجان مشتری
چوخورشید رخشان زچرخ بلند	چه ازبهر پیشی چه ازبهر پند
برآن تاج بربیست و سه کنگره	بزیور بیاراسته یکسره
همه پند وحکمت همه بند وناز	درو کرده اندیشهای دراز

برآن تاج بر خسرو دادگر — نبشته یکی پند نامه بزر
ازو هر سخن را بها جان هزار — چو باشد بجویان سخن خواستار(؟)
ازین گونه تاجی برایوان اوی — بیاویخته بد بفرمان اوی
چو خورشید دادی بخاور نوید — شدی زاغ پنهان زباز سپید
۵ بپوشیدی از نور مهر آسمان — مزعفر یکی جامهٔ پرنیان
جهانجوی کسری درآن زیرتاج — نشستی ابرخسروی تخت عاج
بدادی برسم نیاکانش بار — شدندی بخدمت بر شهریار
ازآن تاج و زان پندهای سترگ — همی دانش آموخت خرد و بزرگ
جهاندار یار جهانشاه شد — بلند اختر و افسر ماه شد
۱۰ نبشته چنان بد ابر تاج بر — که ای مرد دانا بخود درنگر

ازین پس کلمات انوشیروانرا بدان نهج که ذکر شد می آورد.

ص ٤٠، س ٩: سبحان الله درین جوانی وهوس ....، مضمون این رباعی را شاعری بدین گونه نظم کرده است:

جوانی گفت پیری را چه تدبیر — که یار ازمن گریزد چون شوم پیر
۱۵ جوابش داد پیر نغز گفتار — که در پیری تو خود بگریزی از یار

رجوع شود بکتاب امثال وحکم آقای دهخدا ج ۲ ـ ص ۷۸۱ و ج ٤ ـ ص ۱۸۱۰ در مادهٔ «نزیبد مرا باجوانان چمید».

ص۴۰، س ۱۲ : عسجدی، ابونظر عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروزی، پس از عنصری وفرّخی بزرگترین شاعر دربار محمود غزنوی بوده و ازمعاریف شعرای ۲۰ اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بشمار تواند آمد. آگاهی ما از احوال وی منحصر بهمان شرح مختصریست که عوفی در لباب الالباب (ج۲ ـ ص۵۰ـ۵۳) و دولتشاه در تذکرة الشعراء (چاپ لیدن ص ٤۷) و امین احمد رازی در هفت اقلیم وحاج لطفعلي بيك آذر بیگدلی در آتشکده (هردو در فصل شعرای مرو) و جامی در بهارستان (چاپ طهران ص ۹۵) ومرحوم هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ـ ص

۳۴۰-۳۴۲) نوشته اند و بر آن از اسم ونسب و کنیه وتخلّص و مولد وعصر زندگی
او چیزی نتوان افزود، بجز آنکه وی را بخطا بعضی ازمردم قزوین وبعضی از هرات
دانسته‌اند و در مروزی بودن وی اقوال معتبر ترست. مؤلف مجمع الفصحاء رحلت
اورا درسال ۴۳۲ ضبط کرده ومؤلف شاهد صادق درحوادث سال ۴۳۳ آورده است.
چیزی که مسلم است این است که درسال ۴۵۱ زنده نبوده زیرا که ابوالفضل بیهقی
در تاریخ مسعودی درآنجا که قصیدهٔ معروف ابو حنیفهٔ اسکافی مروزی را می آورد و
پیش ازآن تصریح میکند که درسال ۴۵۱ مشغول نوشتن آن سطور بوده است پس از
ذکر آن قصیده (ص ۲۸۱ ازچاپ طهران وص ۳۴۴ ازچاپ کلکته) درحق ابوحنیفه
گوید: «.... اگر این فاضل ازروزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبع اورا بنیکو
کاری مدد دهد، چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی و
فرخی رحمه‌الله علیهم اجمعین، درسخن موی بدونیم شکافد....» واز اینجاپیداست
که درزمان نوشتن این سخنان یعنی در ۴۵۱ هیچ یك ازین چهار شاعر بزرگ دربار
محمود زنده نبوده اند و ابوالفضل بیهقی ازیشان چون گذشتگان یاد میکند. چنانکه
درسال ۴۳۲ درگذشته باشد درهمان سالیست که مسعود بن محمود نیز رحلت کرده
و اگر در ۴۳۳ مرده باشد درسال اول شهریاری مودود بن مسعود مرده است و درهر
صورت یازده سال یا دوازده سال پس از مرگ محمود درگذشته است.
معزی سمرقندی شاعر مشهور قرن ششم درقصیده‌ای که در مدح رئیس خراسان تاج
الدین منیع بن مسعود سروده گوید

بمجلس پدرت عسجدی زبهر طمع مدیح برد بایام جغری و مودود

ازین بیت معلوم میشود که عسجدی مداحی از مسعود پدر تاج‌الدین رئیس
خراسان کرده و در ایام مودود و زمان جغری بیك سلجوقی هم زیسته است.
عسجدی ازشعرای مقرب ومحبوب دربار محمود غزنوی بوده چنانکه گویند در بهای
قصیده‌ای که در فتح سومنات سروده بود صدهزار درم صلت گرفت، سفر سومنات محمود
ازدهم شعبان ۴۱۶ تادهم صفر ۴۱۷ کشیده است ودرین سفر ظاهراً عسجدی باوی نبوده

و یگانه شاعری که باوی بسومنات رفته است فرّخیست ، پس ناچار این قصیده‌را عسجدی پس از بازگشت محمود بغزنین در ماه صفر ٤١٧ سروده یا در اثنای این سفر و پس از پنجشنبه ١٤ ذیقعده ٤١٦ که بت خانهٔ سومنات بدست سپاهیان محمود گشاده شده است این قصیده را از غزنین نزدوی بهندوستان فرستاده است . ازین قصیده ٨ بیت
٥ درتذکرها مانده است ودوبیت دیگر ازمطلع آن درسفینها می توان یافت بدین قرار :

جان مرا غمت هدف حادثات کرد　　تاعشق سوی من نظر التفات کرد
حال مراو زلف پریشان خویش را　　در راه عاشقی رقم مشکلات کرد

بنابرین این قصیده نخست تغزل و تشبیبی داشته که ازآن دو بیت بما رسیده و پس ازآن شـاعر تجدید مطلع کرده و در مدیحه وارد شده است و از مدیحهٔ آن هشت بیت
١٠ باقیست . تذکره نویسان دیوان وی را شامل سه هزار بیت دانسته اند ولی اینك ازاشعار اوجز ٢١٧ بیت بدست نیست که ٨٥ بیت ازآن درلباب الالباب ومجمع الفصحا وآتشکده وتذکرة الشعرای دولتشاه وکتاب المعجم فی معاییراشعار العجم وحدائق السّحر رشید وطواط و زینت المجالس و بهارستان ثبت آمده است و قصیده‌ای تمام از وی بدستست در صنعت تکرار که ٣٤ بیت آنرا آقای میرزا عباس خان اقبال در تعلیقاتی
١٥ که برکتاب حدائق السحر نوشته است (چاپ طهران ـ ص ١٤٧ ـ ١٥٠) چاپ کرده وبرآن قصیده این بیت را که پیداست از شریطهٔ همان قصیده است ودرفرهنگ جهانگیری بشاهد لغت خامه (یعنی تل وتودهٔ ریك) آمده است می توان افزود :

تاهست خامه خامه بهربادیه زریک　　وزباد غیبه غیبه برو نقش بی شمار

از قصیدهٔ دیگر عسجدی که مطلع آن اینست :

٢٠ فغان ز دست ستمهای گنبد دوار　　فغان ز سفلی وعلوی و ثابت وسیّار

هشت بیت در مجمع الفصحاء ضبط شده و این بیت را که در سفینها می‌توان یافت باید پس از بیت پنجم برآن اشعار افزود :

کجا شدندبزرگان دین که‌می کردند　　زنوك خامه گهر بر سر زمانه نثار

بجز این ابیات که ثبت کرده‌آمد ١٢٨ بیت‌دیگر از اشعارعسجدی درفرهنگ

ها و سفینه ها ثبت شده، از آن جمله است دو بیت که در متن حاضرآمده، نخست در همین موضع (ص ۴۰ ـ س ۱۳)، دوم بیتی دیگر (ص ۱۶۵ ـ س ۶) که در نسخهٔ اصل نیست و از چاپ مرحوم هدایت الحاق شده است. در میان آن ۱۲۶ بیت دیگر که درسفینها و تذکرهاهست بعضی ابیات پراکنده است که پیدا است از مقطعات و قصاید وی بوده و یکی چند قطعه: از آن جمله است این قطعه که هرچهار بیت آنرا باختلاف نسخه دردیوان عنصری بنام وی ضبط کرده‌اند ولی سه بیت آن در فرهنگ اسدی باسم عسجدی تصریح شده و نسخهٔ تمام آن قطعه تا بدانجا که بما رسیده بدین قرارست:

آمد آن رگزن مسیح پرست — شست الماس گون گرفته بدست
کرسی افکند و بر نشست برو — بـازوی خواجهٔ عمید ببست
شست چون دید گفت عزو علا — این چنین دست رانشاید خست
سر فرو برد و بوسه‌ای بربود — وز سمن شاخ ارغوان برجست

این غزل پنج بیتی ازو در هفت اقلیم و تذکرهٔ محمد صادق تبریزی متخلص بناظم که در زمان شاه عباس اول تألیف شده ثبت آمده است:

مها از روی خوبی شب برافکن — فغان و ناله در هر کشور افکن
کمند زلف دست افزار بگشای — سر گردن کشان در پا در افکن
هلاك جان هر بیچاره ای را — مسلسل جعد مشکین در برافکن
زلب عناب را خون در دل انداز — زپسته شوری اندر شکر افکن
چو جان عسجدی صید لبت شد — کمند زلف اندر دیگر افکن

این دو بیت هم ازو در سفینها مندرجست:

دانی که چون رسد بجهان نور آفتاب — انعام عام او بجهان هم چنان رسد
کان خاك برسرآردو بحر آب در دهن — صیت سخای او چو بدریا و کان رسد

این رباعی نیز از سخنان اوست که در سفینها مانده:

هرگاه که آن پهن سرون میگذرد — در یك دم ازین چرخ نگون میگذرد

طبعم ره فکر بین که چون برد بسر   او از سر وعده بین که چون میگذرد

این بیت بسیار بلند که در غزل سروده است نیز در سفینها بنام اوست:

گر کس بودی که زی تو ام بفکندی   خویشتن اندر نهادمی بفلاخن

و نیز این بیت در مدیحه:

درم در کف تو بنزع اندرست   شهادت از آن دارد اندر دهن

۵

در میان ۸۸ بیتی که از سخنان وی بشاهد لغات در فرهنگ اسدی و فرهنگ سروری و مجمع الفرس سروری و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و فرهنگ شعوری ثبت شده ابیات بسیار بلند در مدیحه و هجا و غزل از وی بما رسیده که از غزلیات و قصاید و مقطعات اوست و بعضی از آنها را بواسطه یکسان بودن وزن و قافیت درپی یک دیگر میتوان قرار داد و ازین ابیات پیداست که گذشته از مهارتی که در مدح و غزل داشته در هجا نیز شاعر توانائی بوده و ظاهراً مهاجات بسیار می گفته است و وی نیز چون بعضی از معاصرین خویش مانند لبیبی و طیان مرغزی بهجا گفتن معروف و قادر بوده است، از میان این ابیات پراکنده چندقطعه میتوان برون آورد:

۱۰

بامید قبولت بکر فکرم   چو بهر یوسف مصری زلیخا

بانواع نفایس خویشتن را   بسان نوعروسان کرده آسا

کسی کز خدمتت دوری کند هیچ   برو دشمن شود گردون گردا

۱۵

(آسا بمعنی زیب و زینت و گردا لغتی است در گردان و گردنده)

ازین قطعه سه بیت اول در فرهنگها ثبت آمده و دو بیت آخر در لباب الالبابست:

باسماع چنگ باش از چاشتگه تا آن زمان

کز فلک پروین برآید همچو سیمین شفترنگ

۲۰

از دل و پشت مبارزمی برآید صد تراک

کز زه عالی کمان خسرو آید یک ترنگ

هندچون دریای خون شد چین چو دریا بار او

زین قبل روید بچین برشبه مردم استرنگ

مرکبی کش نیست جز آئین خود دادن نشان

خاصه آن گاهی که بر زین برکشندش تنگ تنگ

گشتن از پرگار و چرخ ورفتن از کشتی وتیر

۵ کشتی از طاوس وگور وجستن از خرگوش ورنگ

(شفترنگ میوه ایست چون شفتالو وتراك صدای شکستن وترنگ صدای کمان واسترنگ کیاهی است درچین که می نویسند بصورت آدمی می روید وهرکس آنرا بکند بمیرد)

این قطعه درمدیحه در فرهنگ اسدی ثبت شده:

چه دیلمان زره پوش وشاه ترکانش   بتیرو زوبین بر پیل ساخته چنگال

۱۰ درست گوئی شیران آهنین چرمند   همی جهانند از پنجه آهنین چنگال

(چنگال در بیت دوم بمعنی نشانه ایست در تیراندازی که چون سوراخی باشد)

این قطعه درهجا در فرهنگ جهانگیری ثبت آمده:

خواجه بزرگست و مال دارد ونعمت   نعمت و مالی که کس نیابد آز ان کام

بخلش آنجا رسیده است که نگذاشت   شوخ بگرمابه بان و موی بحجّام

۱۵ (شوخ بمعنی چرکیست که براندام نشیند)

ازین قطعه بیت اول درمتن حاضر (ص ۱۶۵ـ س ۶) وبیت دوم در فرهنگ اسدی آمده:

سپهسالار لشکرشان یکی لشکر شکن کآخر

شکسته شد ازو لشکر ولیکن لشکر ایشان

۲۰ تو گفتی هریکی زیشان یکی کشتی شدی زان پس

خله اش دریا و بندش دست و مرغابیش کشتی بان

(خله بمعنی آبرو و پاروب ملاحانست)

این دوبیت نیز درفرهنگها آمده:

وزابر چوسر برون زند گوئی   چون ماه برآسمان زند خرمن

آنجا که حسام او نماید روی   ازخون عدو شود گیا روین

(روین بمعنی روناس است) و این دوبیت مربوطست بقطعهٔ سه بیتی و قطعه دو بیتی دیگر که هردو درمجمع الفصحاء و لباب الالبابست.

این ابیات نیز که نمونه ایست از هزلیات وی درفرهنگها ثبت آمده:

چوکودک سر فرود آرد بحجره برسر حمدان
چنان گردد که پندارم سماروغست یا جلّه
درآویزم حمایل وار یکسر خویشتن را زو
بگرد گردن و پشتش کنم آغوش چون بخله
همی چینم همی کوشم بدندان بازنخدانش
همی پیچد غلام از رنج و با او می زنم کلّه
فراز گنبد سیمینش بنشینم بکام دل
ززرّ وسیم گنبد را بکام او دهم غلّه
بجنبانم قلم چندان در آن دو گنبد سیمین
که سیماب ازسر حمدان فروریزد درآن شوله
بر افشانم خدو آلوده چله در شکاف او
چو پستان مادر اندر کام بچهٔ خرد در چلّه
چوآیدزوبرون حمدان بدان ماندسر سرخش
که از بینی سقلابی فرود آید همی خلّه
نه دام امّا مدام سرخ پر کرده صراحی ها
نه تلّه بلکه حجرهٔ خوش بساط او کنده بایلّه

(جُلّه بضم اول وسماروغ هر دو بمعنی قارچ است - بُخله بضم بمعنی خرفه است - کله زدن بهمان معنی است که در لفظ عوام معمولست یعنی با کسی سربسر کردن و کوشیدن - غلّه بمعنی کرایه خانه و غیره - شوله بمعنی شرج است - خُدو بضم آب دهان - چله اول بمعنی ریسمان است که از کار بافندگان زیاد آید و آنرا نباقه

بانگشت پیچند و در جائی گذارند وبمعنی زه‌کمان نیز هست ، چله دوم همان لفظ متداول امروز چهل روزیست که زنان تازه زای بحمام نروند ـ خُله بضم اول آب غلیظ که از بینی برآید ـ او کنده لغتی است در افکنده).

این ابیات نیز از فرهنگها آمده و نمونه ایست از هزلیات وی :

۵ گفتم همی چه گوئی ای هیز گلخنی — گفتا که چه شنیدی ای پیر مسجدی
گفتم یکی که مسجدیم چون نه غرمنم — گفتا تو نیز هم نه چنین پیر زاهدی
گفتم پلید بینی لنگی بزرگ پای — محکم ستبر ساقی زبن گرد ساعدی
چون هیز طیره شد زمیان ربوخه گفت — برریش خربطان ریم ای خواجه مسجدی

این دوبیت هم از سخنان اوست که در فرهنگها ثبت کرده‌اند :

۱۰ کلکش چو مرغکی است دو دیده پرآب مشک
وز بهر خیر و شر دو زبان است و تن یکی
ای طبع کارساز چه کردم ترا چه بود
با من همی نسازی و دایم همی ژکی

(ژکی از ژکیدنست بمعنی نرم نرم بتندی باخود سخن گفتن وزیرلب گفتن، باصطلاح
۱۵ امروز غرغر کردن ولند لند کردن)

این رباعی نیز از همان شواهد فرهنگهاست :

هم ساده گلی هم شکری هم نمکی — بر برگ گل سرخ چکیده نمکی
پیغمبر مصری تو بخوبی نه مکی — من بوسه زنم لب بمکم تو نمکی

(قافیهٔ مصرع اول از نمك ، مصرع دوم مصغرنم ، مصرع سوم منسوب بمکه و اهل
۲۰ مکه، مصرع چهارم از مکیدن)

ونیز این رباعی :

چون شاه بگیرد بکف اندر شمشیر — از بیم بیفکند زکفها شم شیر
یارب که بمردی و تهور مثلش — در معرکه باتیغ گرارد شم شیر

(شم در مصرع دوم بمعنی ناخن و در مصراع چهارم بمعنی آشفته و پریشان و از فعل

شمیدنست)

وهم این رباعی :

تامشك سیاه من سمن پوشیدست | خون جگرم بدیده بر جوشیدست
شیری که بکودکی لبم نوشیدست | اکنون زبنا گوشم برزوشیدست

٥ (زوشیدن بمعنی تراوش کردن آبست)

در میان ابیاتی که از عسجدی بما رسیده هشت بیت مثنوی بحر متقارب است و از اینجا پیداست که وی را منظومه ای بوده است ببحر متقارب شامل حکایات و داستانهائی چون منظومات رودکی و آفرین نامهٔ ابوشکور بلخی و مثنویات شهید بلخی و عنصری ودیگران ، ازین هشت بیت دوقطعه درفرهنگها ثبت کرده‌اند :

١٠ چو نااهل را قدر گردد بلند | نباشد چو آزادهٔ هوشمند
اگرچه چنارست برگش بزرگ | نباشد در آن برگ نفع تورگ

(تورگ بضم بمعنی خُرفه است)

ودیگر این قطعه :

چو آمد که زادن زن فراز | بکشکینهٔ گرمش آمد نیاز
١٥ من وزن درآن خانه تنهاو بس | مرا گفت کی شوی فریاد رس
اگر شوربائی بچنگ آوری | من مرده را باز رنگ آوری

(رنگ درین جا بمعنی جان آمده است)

در میان ابیاتی که در مجمع الفصحا بنام عسجدی ثبت شده این دو بیت نیز آمده‌است :

بخدّ و آن لب و دندانش بنگر | که همواره مرا دارند در تاب
٢٠ یکی همچون برویِ اوج خورشید | یکی چون درّ شهواری بعنّاب

این دو بیت در فرهنگ اسدی باسم پیروز مشرقی شاعر قرن چهارم بشاهد لغت شابورد بمعنی هاله چنین آمده است :

بخط و آن لب و دندانش بنگر | که همواره مرا دارند در تاب
یکی همچون پرن دراوج خورشید | یکی چون شابورداز گردمهتاب

(پرن لفق است در پروین)

عسجدی قصیده‌ای هم‌داشته است که مصرع اول‌آن‌این‌بوده : « غلام وار کمر بسته و کشاده نقاب » ومعزی سمرقندی در قصیده‌ای که باین مطلع گفته : « چوآتش فلکی شد نهفته زیر حجاب » در پایان قصیده گوید :

•
بدین قصیده سزد گر زیادتی یابم ... که وصفهاش بدیعست و لفظهاش عجاب
بوزن وقافیت آن که عسجدی گوید : « غلام وار کمر بسته‌و کشاده نقاب »

ص ۴۱ ، س ۱۵ : شنیدم که پیری بود صد ساله ، این‌مضمون را امیرخسرو دهلوی در مطلع الانوار چنین سروده است :

۱۰
تیر قدی برسر پیری نژند ... گفت ببازی که کمانت بچند
گفت مکن‌نرخ تهی‌مایگان ... رو که‌هم‌اکنون رسدت‌رایگان

و شاعری دیگر چنین گفته است :

تازه جوانی ز ره ریشخند ... گفت بپیری که کمانت بچند
۱۵
پیر بخندید و بگفت ایجوان ... چرخ ترا نیز دهد رایگان

(رجوع شود بکتاب « فرائد الادب » دورهٔ مقدماتی – تألیف آقای میرزا عبدالعظیم خان – چاپ طهران ۱۳۲۹ ص ۲۲)

ص ۴۲ ، س ۲۳ و ص ۴۳ ، س ۱ : در کتابی دیده ام که مردی تاسی‌وچهار سال ... نزدیك بهمین مضمون خسرو دهلوی در مطلع الانوار

۲۰
گوید :

عمر بده بازی و نادانی است ... بیست‌شد آغاز پریشانی است
از ورع وزهد زسی تاچهل ... هرچه کنی خوی پذیرست دل
چون زچهل پای فراتر نهی ... سکه محالست که دیگر نهی
از پس پنجاه در آید شکست ... وای بدینگونه که رفتی‌بشست

۱۵ از پس هفتاد به افتاد نیست حدبقا از ان سوی هشتاد نیست
در نود آئین حیوة اند کیست زیستن و مرگ بنسبت یکیست
ور بصد افتد حد پایندگی مرگ نکوتر ز چنان زندگی

ص ۴۳ ، س ۲۰ : از جملهٔ حاجبان پدرم حاجبی بود او را حاجب کامل گفتندی . . . پدرم یعنی اسکندر بن قابوس و ازین قرار اسکندر بن قابوس را
۵ حاجبی بوده است معروف بحاجب کامل ولی از وی جزین کتاب در جای دیگر ذکری نیافتم .

ص ۴۴ ، س ۱۱ : الوطن ام الثانی ، رجوع کنید بکتاب امثال و حکم آقای دهخدا ـ ج ۱ ـ ص ۲۸۰

ص ۴۵ ، س ۱۸ : شنودم که وقتی صاحب اسماعیل بن عباد . . . صاحب
۱۰ ابو القاسم اسماعیل بن ابی الحسن عباد بن عباس بن عباد بن احمد بن ادریس طالقانی متولد در طالقان اصفهان در ۳۲۶ و متوفی در ری در شب جمعه ۲۴ صفر ۳۸۵ وزیر معروف مؤید الدوله و فخر الدوله بویه از بزرگان ایران و رجال نامی ادبیات عربست و معروفتر از آنست که حاجت بتکرار احوال وی باشد ، در عرف زبان فارسی بصاحب بن عباد معروفست زیرا که در زمان حیوة معاصرین در مقام تجلیل وی را « صاحب » خطاب میکرده اند ، چنانکه وزرای دیگر را خواجه میگفته اند . در شهر ری رحلت کرد و پیکر او را از ری باصفهان بردند و در محله معروف بدروازهٔ دریه دفن کردند و اینک آن محل در اصفهان در محله کران قدیم که درین زمان باسم محلهٔ تقچی معروفست در محل اصفهان قدیم درجانب جنوبی شهر کنونی برقرارست . اسمعیل بن
۲۰ عباد در ادبیات زبان عرب مقام بسیار رفیعی دارد و در نظم و نثر تازی یکی از بزرگان ادبیات عربست و در زمان خویش مرجع تمام دانشوران جهان بوده و در سفر ها چهار صد شتر کتابخانهٔ وی را می برده است و مؤلفات بسیار داشته از آن جمله : کتاب المحیط در لغت ، دیوان رسائل (مجموعه منشآت وی) ، کتاب الکافي رسایل ، کتاب الزیدیه ، کتاب الاعیاد و فضایل النوروز ، کتاب

فی تفضیل علی بن ابی‌طالب و تصحیح امامت من تقدمه ، کتاب الوزراء ، کتاب عنوان المعارف درتاریخ ، کتاب الکشف عن مساوی شعر المتنبی، کتاب مختصر اسماء الله، کتاب العروض الکافي موسوم بکتاب الاقناع ، کتاب جواهرة الجمهره ، کتاب نهج السبیل دراصول ، کتاب اخبار ابی‌العیناء ، کتاب نقض العروض ، کتاب تاریخ الملك و اختلاف الدول ، کتاب الزیدین، دیوان اشعار ، کتاب الروزنامجه ، کتاب الشواهد ، کتاب التذکره ، کتاب التعلیل ، کتاب الوقف و الابتداء واز رسائل وی مجموعه ای بدست‌است باسم « المختار من رسائل الوزیر ابن عباد » . شهرت دیگر اسماعیل ابن عباد درتدبیر و کیاست وسیاست مدنست و مخصوصاً درین باب در کتابهای فارسی حکایات بسیار ازاو آورده اند ، از آن جمله است پنج حکایت در متن حاضر : ص ۳۳ ، س ۵ وص ۴۵ ، س ۱۸ وص ۱۵۲ ، س ۶ و ص ۱۵۷ ، س ۱۴ وص ۱۶۱ ، س ۹ ونیزاین حکایت که امام محمد غزالی درکتاب نصیحة الملوك آورده:

«بحکایت آمده است که شاهنشاه را (مراد مؤید الدوله ویابرادرش فخرالدوله است زیرا که هردو بنام شاهنشاه معروف بوده اند) دوازده وزیر بوده است وازجملهٔ ایشان یکی صاحب ری بود ، اسمعیل بن عباد ، پس آن همه وزیران یکی شدند و بروی تضریب ها کردند وزشت گفتندش نزدشاهنشاه ، چون وزیر آگاه شد ایشان را جمله گرد کرد وگفت : شمارا چه هنر است که مرا نیست ؟ تا بدان مرا پیش پادشاه بدی توانید گفت وکمترین هنرمن قلم تراشیدنست وکیست ازشما که قلم بتراشد وآن قلم یك بار بر دوات زند وازآن یك سطر تمام بنویسد ؟ همه عاجز شدند شاهنشاه گفت : توبتراش ؛ بتراشید وبنوشت . پس همه بفضل وی مقر آمدند . . . »

حکایات دیگرنیز ازکاردانی های او در جوامع الحکایات ولوامع الروایات تألیف محمدعوفی و کتاب بحیره فزونی استرابادی (ص ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۹۲ و ۲۹۵ و ۴۷۷ ازچاپ طهران) و سیاست نامهٔ نظام الملك (ص ۱۱۴ و ۱۲۳ ـ ۱۲۶ چاپ طهران) وروضة الانوار تألیف محقق سبزواری (ص ۲۲۱ و ۲۵۷ و ۲۹۳ چاپ طهران) و تاریخ نگارستان (ص ۱۵۵ چاپ بمبئی) و نزهة القلوب حمد الله مستوفی (چاپ بمبئی ج ۲ ـ ص

۱۴۵) و زینت المجالس (چاپ اول ص ۲۰۴ و ۲۹۶) ثبت آمده است . اما در باب احوال وی گذشته از کتابی جداگانه که ابوالقاسم احمد بن محمد الحسنی الحسینی القوبائی الاصفهانی باسم « الارشاد فی احوال الصاحب الکافی اسمعیل بن عباد » در ده باب تألیف کرده است وتا حدی جامع گفته های معتبر درحق اوست درکتابهای دیگر نیز احوال وی را ثبت کرده اند ، از آن جمله رجوع کنید به : کامل التواریخ ابن اثیر در وقایع سال ۳۸۵ ، وفیات الاعیان ابن خلکان ـ چاپ طهران ـ ج ۱ ص ۷۸ ـ ۸۰ ، نزهة الالباء فی طبقات الادباء تألیف ابی البرکات عبدالرحمن بن محمد انباری چاپ مصر ـ ص ۳۹۷ ـ ۴۰۱ ، ارشاد الاریب (معجم الادباء) یاقوت ـ ج ۲ ـ ص ۲۷۳ ـ ۳۴۳ ، نهایة الارب نویری ج ۳ ـ ص ۱۰۸ و ۱۹۱ و ج ۷ ـ ص ۲۶۷ ، تاریخ ابی الفداء ـ ج ۲ ـ ص ۱۳۷ ، تاریخ آداب اللغة العربیه تألیف جرجی زیدان ج ۲ ـ ص ۲۷۴ ـ ۲۷۵ ، معاهد التنصیص (شرح شواهد التلخیص) تألیف عبدالرحیم ابن عبدالرحمن بن احمد عبّاسی ـ چاپ مصر ص ۵۵۰ و یتیمة الدهر ثعالبی ـ ج ۳ ـ ص ۳۱ ـ ۱۱۸ .

ص ۴۷ ، س ۹ : الوحدة خیر من جلیس السوء ، رجوع شود بکتاب امثال و حکم آقای دهخدا ، ج ۱ ـ ص ۲۸۰

ص ۴۷ ، س ۱۴ : که پازهر زهرست کافزون شود ، رجوع کنید بامثال وحکم آقای دهخدا ، ج ۱ ـ ص ۴۹۷ در مادهٔ پازهر ونیز رجوع کنید بصحیفهٔ ۲۲۱ ازین کتاب .

ص ۵۱ ، س ۸ : ابن مقله ، ابو علی محمد بن علی بن حسین بن مقله معروف بابن مقله وزیر و ادیب و خوشنویس مشهور ، در سال ۲۷۲ در بغداد ولادت یافته ، نخست در بعضی نواحی فارس مامور خراج بود ، درسال ۳۱۶ بوزارت خلیفه المقتدر بالله رسید و درسال ۳۱۸ خلیفه برو خشم گرفت واو را بفارس نفی بلد کرد و درسال ۳۲۰ القاهر بالله او را بار دیگر وزارت داد و بازدرسال ۳۲۱ ازوزارت خلع شد والراضی بالله در سال ۳۲۲ او را بوزارت خود بر گزید و باز در سال ۳۲۴ او را بزندان بردند و در زندان دست راست وی را بریدند و در سال ۳۲۶ زبان وی را بریدند و

همچنان درزندان بود تا درسال ۴۲۸ وفات یافت ، برای ترجمهٔ احوال وی رجوع کنید به : وفیات الاعیان ابن خلکان (چاپ طهران - ج ۲ ص ۱۷۳ - ۱۷۵) ، نامهٔ دانشوران (ج ۲ - ص ۲۸۸ - ۲۹۸) ، تاریخ الوزراء هلال صابی (مواضع متعدد)

ص ۵۱ ، س ۸ : نصربن منصور التمیمی ، ازین نصربن منصور تمیمی عامل بصره از جانب ابن مقله در کتابها ذکری نیافتم ولی احتمال قوی میرود که وی پسر ابوالحسن منصوربن اسماعیل بن عمر تمیمی مصری ضریرباشد که یاقوت در معجم الادباء (ج ۷ - ص ۱۸۵-۱۸۹) از وی ذکر کرده و او شاعر و فقیه بوده و بمصر رفته و در آنجا در سال ۳۰۶ درگذشته وصاحب چند تألیف بوده وثعالبی در یتیمة الدهر (ج ۲ ص ۱٤٤ و ۳۱۳ و ج ٤ - ص ۷) ازو ذکر کرده است و درین صورت پسر وی در حوالی ۳۱٦ تا ۳۲٤ که ابن مقله در وزارت بوده است ازجانب وی عامل بصره شده .

ص ۵۳ ، س ۱۱ : الجنون فنون ، رجوع کنید بکتاب امثال و حکم آقای دهخدا ، ج ۱ ص ۲٤۱

ص ۵٤ ، س ۳ : المزاح مقدمة الشر ، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا ، ج ۱ - ص ۲۷۲

ص ۵۵ ، س ۱ : کان رسول‌الله یمزح و لایقول الاحقا ، ابن‌خاتون عاملی درشرح اربعین بهائی (چاپ بمبئی ۱۳۰۹ - ص ۱۲۹) این سخن را بدین گونه آورده است : حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده اند : انی امزح و لا اقول الا الحق .

ص ۵۷ ، س ۹ : خر رفت و رسن برد و دریغا چنبر ، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا ، ج ۲ ص ۷۳ وج ٤ - ص ۱۷٤۸ درمادهٔ « منکر اندر بتان »

ص ۵۷ ، س ۱۹ : محمد زکریا در تفاسیر العلل یادکرده است ، ابو بکر محمد بن زکریا بن یحیی رازی صیرفی طبیب وحکیم معروف ایران و یکی ازبزرگترین اطبای جهان بود ، در شهر ری درسال ۲٤۰ متولد شد وپس ازمدتها تحصیل علوم

متداول در ری و بغداد نخست بریاست بیمارستان ری و سپس بریاست بیمارستان
هارونی بغداد منصوب گشت و پس از مدتی اقامت در بغداد بشهر خود باز گشت و
در ری بسال ۳۲۰ درگذشت و در اواخر عمر چشم وی آب آورده وکور شده‌بود.
وی‌را مؤلفات بسیار در تمام فنون بوده است و در طب و حکمت و موسیقی و
کیمیا و علوم غریبه و ادبیات از علمای مسلم بشمار میرفته، مخصوصاً درطب‌صاحب
مؤلفات بسیار معتبر وآراء معروفست و بسیاری از معالجات مهم که تا کنون هم
متداول مانده ازوست وبعضی ترکیبات شیمیائی و ادویه‌را وی کشف کرده است، در
تمام این فنون از وی تألیفات بسیار بوده است که‌بعضی از آنها بدستست و ابن‌الندیم
در کتاب الفهرست در دو موضع (چاپ مصر ــ ص ۴۱۶ ــ ۴۱۹ و ص ۵۰۴)
آنها را شمرده است. برای ترجمهٔ احوال وی رجوع کنید به: عیون الانباء فی‌طبقات
الاطباء ابن اصیبعه (چاپ مصر ــ ج ۱ ص ۳۱۰ ــ ۳۱۳)، وفیات الاعیان ابن
خلکان (چاپ طهران ج ۲ ــ ص ۱۹۳ ــ ۱۹۵)، تاریخ آداب اللغة العربیه تألیف
جرجی زیدان (ج ۲ ــ ص ۲۱۶ ــ ۲۱۹)، اخبار العلماء باخبار الحکماء (تاریخ ــ
الحکماء) تالیف ابن القفطی (چاپ مصر ص ۱۷۸ ــ ۱۸۲)، تاریخ ابی الفداء
(ج ۲ ــ ص ۷۶)، مقالات آقای محیط طبا طبائی درروزنامهٔ ایران‌سال ۱۳۰۹ شمسی
و تتمهٔ صوان الحکمه تالیف ابو الحسن بیهقی که در طهران در تحت طبعست ص ۱۱

در باب معالجات محمد بن زکریا حکایات بسیار در کتب فارسی است ازآنجمله
حکایاتی چند در جوامع الحکایات و لوامع الروایات محمد عوفی و ترجمهٔ فرج بعد
از شدت حسین بن اسعد دهستانی و در متن حاضر (ص ۲۵، س ۹) وبحیرهٔ فزونی
استرابادی (ص ۳۰۸، ۳۴۴، ۴۷۲، ۵۲۲ و ۵۸۵) و زینت المجالس (ص ۲۰۶
و ۲۰۷) و روضة الانوار سبزواری (ص ۲۵۱ و ۲۷۵) وچهار مقالهٔ نظامی‌عروضی
(چاپ لیدن ص ۷۴ ــ ۷۶) ؛ اما در باب کتاب « تفاسیر العلل » یا « تقاسیم‌العلل »
وی در هیچیک از کتابهائی که ترجمهٔ وی در آن ضبطست اسمی نیافتم، شاید ازآن
جهة باشد که این کتاب بفارسی بوده است و جزو مؤلفات وی نشمرده اند.

ص ۵۷ ، س ۲۲ : شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید ... رجوع کنید بکتاب امثال و حکم آقای دهخدا ، ج ۱ - ص ۲۸

ص ۵۸ ، س ۱۰ : بروزگار جدمن شمس المعالی ... بهاء الدین محمد کاتب معروف بابن اسفندیار این حکایت را در شرح حال قابوس در تاریخ طبرستان چنین آورده است :

« چنین آورده اند که اورا خدمتگاری [بود] ، احمد سغدی گفتندی ، روزی پیش او تقریر کرد که ببخارا غلامی خوبروی میفروشند ، بقیمت هزار دینار . فرمود که ترا بباید شد و آن غلام را برای خدمت ما بخرید . چون پیش او آورد بغایت جمال و ملاحت و نهایت حسن بود ، نیك نیك در غلام نگرید و فرمود تا ابوالعباس غانمی را که وزیر او بود بخواندند . گفت این غلام را اقطاع پدید آورد و اسباب معیشت مهیّا گرداند و هم امروز برای او دختری از متموّلان شهر گرگان بخواهد و نکاح فرماید و بدو تسلیم کند البته تا ریش نیاورد نگذارد که پیش ما آید ، چه ما را غم صلاح بلاد و عباد می باید خورد ، دل را اسیر هوا و مراد نتوانیم کرد ؛ وزیر همچنانکه فرمان بود بجای آورد . »

ص ۵۸ ، س ۱۱ : احمد سعدی ، این احمد سعدی یا جغدی ظاهراً همان کسیست که کنیهٔ او ابوالقاسم و صاحب جیش شمس المعالي قابوس بوده و نام وی در ترجمهٔ یمینی (ص ۳۷۸) ابوالقاسم جعدی ضبط شده ، دربن صورت میبایست ابوالقاسم احمد جعدی صاحب جیش (سپهسالار) شمس المعالی قابوس باشد .

ص ۵۸ ، س ۱۹ : ابوالعباس غانم ، ابوالعباس غانمی وزیر قابوس بن وشمگیر بود ، رجوع کنید بارشادالاریب (معجم الادباء) ج ٦ - ص ۱۵۱

ص ۵۹ ، س ۲۰ : بطلیموس ، منجّم و جغرافیا دان معروف یونانی که در قرن دوم میلادی در مصر ولادت یافته و از جملهٔ علمای معروف یونان قدیم بوده است ، نام وی را در تمام کتابهای فارسی وعربی متداول بخطا « بطلمیوس » مینویسند ولی قطعی است که باید یاء بر میم مقدم باشد زیرا که اصل اسم وی در زبان یونانی Ptolemus

بوده است که چون معرب کنند « بطلیموس » میشود و این خطا ظاهراً از قدیمترین ایّام خط عربی از ناسخین کتب ناشی شده است.

ص ۵۹ س ۷ : شنودم که بغزنین ده غلام بود ... این حکایت رافزونی استرابادی در بحیره آورده است (ص ۲۵۷)

ص ۵۹، س ۲۱ : یوسف یعقوب، بسیاق زبان فارسی یعنی یوسف بن یعقوب.

ص ٦٦، س ۱۵ : یکی جد پدرمن وشمگیر بن زیار، در سبب مرگ
۵ وشمگیر بن زیار جمله مورخین همداستانند که اسب سوار بود درراه خوکی بوی رسید واسبش رم کرد وازسربزمین افتاد وبمرد، ابوسعد احمد بن محمد بن عبدالجلیل سکزی در کتاب جامع الشاهی درآخر کتاب در فصل « ذکر تاریخ الحوادث » که تاحوادث سال ۳۹۲ را ضبط کرده درسال ۳۵۷ می نویسد که روز یکشنبه ۲٤ محرم هنگامی که وشمگیر بری میرفت درراه خوکی بوی برخورد واسبش رمید وازسر بیفتاد وبمرد.

۱۰ **ص ٦٦، س ۱۵ - ۱٦ : ودیگر پسرعمّ من امیر شرف المعالی**، پدر مؤلف اسکندربن قابوس بوده ووی دوعم داشته است : نخست منوچهر بن قابوس و دوم دارا ابن قابوس و پدرش اسکندر پسرسوم قابوس بود، از دارا پسری در کتابها ننوشته اند وظاهراً از وی کسی نمانده است و از منوچهر یگانه پسری که ذکر کرده اند همان انوشیروانست که با کالیجار خوانده میشده واز ٤۲۰ تا ٤۲٤ جانشین پدران خود
۱۵ بوده است ولي سبب مرگ وی را کتابها ذکرنکرده اند وازین سطور معلوم میشود که وی شرف المعالی لقب داشته وازاسب افتاده ومرده است، درخاندان زیار چهارتن ازینگونه القاب داشته اند : نخست قابوس که شمس المعالي لقب داشت، دوم پسرش منوچهر که فلك المعالی لقب گرفته بود، سوم مؤلف همین کتاب کیکاوس ابن اسکندر که عنصر المعالی لقب داشته وچهارم
۲۰ بنابرین سطور باکالیجار انوشیروان بن منوچهر که شرف المعالی لقب داشته است.

ص ۷۰، س ۱ : بنام نکو گر بمیرم رواست ... این شعر از فردوسیست، رجوع کنید بامثال وحکم آقای دهخدا، ج ۱، ص ۱۹۹، س ۲۹

ص ۷۰، س ۱۱ : ازجد من شمس المعالی حکایت کنند ... این حکایت را محمد عوفی در باب پانزدهم از قسم دوم جوامع الحکایات و لوامع الروایات چنین

آورده است :

« آورده‌اند که کاوس نبیرهٔ شمس المعالي قابوس وشمگیر در اثنـای پندها که پسر را میداد گفت : یکی از حزمهای پادشاه آنست که از هر کسی که بدیشان گمان خلاف میکند اورا بکشد و درابقای او خلل ملك خود داند و گفت : ای پسر بدان
۵ که جد من مردی قتال بود وگناه هیچکس عفو نکردی وبااین همه سیاست تیزخشم افتاده بود وبدان سبب لشکر بروی بد دل شدند و باعم من فلك المعالی بیعت کردند تااو برادر خود (؟) شمس المعالی را بگرفت وبند کرد وبضرورت از بهر آنکه لشکر گفتی که اگر تو باما یکی نشوی مااین ملك را ببیگانه دهیم وچون بدانست که ملك از خداندان ما بیرون خواهد رفت بضرورت از جهة ملك ببرادر خود بیرون آمد و
۱۰ برادر را بگرفت و دربند کرد ودرمهد نشاندند وجد من شمس المعالی آن مرد را که بر وی موکل بود سؤال کرد که : ای ابوعبدالله هیچ میدانی که این کار که کرد و تدبیر که بود که کاری بدین بزرگی باتمام رسانید ومرا ازآن هیچ معلوم نشد؟ابوعبدالله پنج کس را ازآن سپهداران نام برد که این کارها ایشان کرده‌اند ولیکن آن کار را ازآن پنج کس مبین ، ازخود بین که ترا این همه ازکشتن بسیار افتاد ، که چون درسیاست
۱۵ افراط میکردی دلها ازتو نفور شد . شمس المعالی گفت : غلط کرده‌ای ، مرا آنچه برمن آمد ازمردم ناکشتن آمد ، که اگر من ترا وآن پنج کس دیگر را کشته بودمی و رعایت حزم بجای آوردمی هرگز مرا این پیش نیامدی » .

همین حکایت را بهاء الدین محمّد کاتب معروف بابن اسفندیار در تاریخ طبرستان آورده ، رجوع کنید بترجمهٔ انکلیسی ادوارد براون ازتاریخ طبرستان ـ چاپ اوقاف
۲۰ گیب ـ ص ۲۳۲ـ۲۳۳) ونیز همین حکایت را دولتشاه در تذکرة الشعراء (چاپ لیدن ـ ص ۴۸ـ۴۹) آورده است .

ص ۸۶ ، س ۱ : الجاراحق ، رجوع کنید بامثال وحکم آقای دهخدا، ج ۱ـ ص ۲۳۹ .

ص ۸۹ ، س ۱۲ : مهقوع ، رجوع کنید بنهـایة الادب نویری ـ ج ۳ ـ

ص ۱۲۱، س ۱۸

ص ۹۰ ، س ۸ : احمد فریقون ، در خاندان فریغونیان که از اواخر قرن سوم تا آغاز قرن پنجم حکمرانان مستقل گوزگانان (جوزجان) بوده‌اند دو تن امیر باسم احمد هست : نخست مؤسس این سلسله احمد بن فریغون و پس ازو سوم ۵ شخص ازین خاندان احمد بن محمد بن فریغون که برادر زاده موسس این سلسله بوده است .

خاندان فریغونیان یا بقول مورخین آل فریغون ظاهراً از ۲۷۹ تا ۴۰۱ در گوزگانان حکمرانی داشته اند . گویا از زمانهای بسیار قدیم درین ناحیه حکمرانی را ازپدران خود ارث برده اند ونخستین کسی که‌ازیشان معروفست احمد بن فریغونست ۱۰ و قلمرو ایشان که باسم گوزگانان خوانده می شد شامل تمام ناحیه ای بود که در میان مرو الرود و بلخ واقعست و پای تخت ایشان شهر یهودیه بود . چند تن از دانشمندان معروف قرن چهارم ایران نعمت پروردهٔ این خاندان بوده اند چون ابوبکر خوارزمی مؤلف مفاتیح العلوم وابوالفتح بستی شاعر و دبیر معروف . بدیع الزمان همدانی نیز از دور با ایشان روابط داشته است چنانکه مکتوبی بابن فریغون نام که ۱۵ معلوم نیست کدام یك ازامرای این‌خاندانست نوشته (یتیمة الدهر ج ٤ - ص ۱۸۲) و اشعاری در مدح همین ابن فریغون سروده است (یتیمة الدهر - ج ٤ - ص ۱۹۵) و اشعار ابوالفتح بستي در مدح این خاندان که ابو نصر عتبي در کتاب یمینی‌خودآورده معروفست . این خاندان همواره درجلالت قدر وپرورش‌دانشمندان معروف بوده اند چنانکه ناصر خسرو در قصیده معروف که پس از مرگ محمود ۲۰ غزنوی و تسلط سلجوقیان بخراسان باین مطلع سروده :

سلام کن‌زمن ای باد مر خراسان را مراهل فضل وخرد را نه عام و نادان را

از جمله ابیاتی که در شوکت و حشمت محمود غزنوی گفته است گوید :

کجاست آنکه فریغونیان ز هیبت او ز دست خویش بدادند گوزگانان را

درباب تاریخ این خاندان اطلاعات‌کافی درکتابها نیست وآنچه هست پراکنده

و متناقض است و درین سطور گرد آوردم :

نخستین کسی که ازین خاندان در تاریخ معروفست احمد بن فریغون موسس این سلسله است که در حدود ۲۷۹ این سلسله را تأسیس کرده (زامبور - ص ۲۰۵)، حاج خلیفه در تقویم التواریخ (ص ۵۶) در وقایع سال ۳۸۶ «ظهور آل فریغون از خوارزمیان در خوارزم» ضبط کرده و مسلمست که در خوارزمی بودن ایشان و پادشاهی کردنشان در خوارزم بخطا رفته است و همین خطا را قاضی احمد غفاری در تاریخ جهان آرا کرده و خاندان فریغونیان را با خانوادهٔ مأمونیان خوارزم که خوارزمشاهان قدیم باشند اشتباه کرده است (بنا بر گفتهٔ میرزا محمد خان قزوینی در حواشی چهار مقاله ص ۲۴۳) و همین شبهه برای حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (چاپ اوقاف گیب ص ۳۸۸ - ۳۸۹ و ۴۰۰) روی داده و مأمون بن محمد خوارزمشاه را بخطا فریغونی دانسته است.

تنها اطلاعی که ازین احمد بن فریغون بدستست آنست که محمد نرشخی در تاریخ بخارا (چاپ پاریس - ص ۸۵) می نویسد که علی بن حسین پس از مغلوب شدن از عمرو بن لیث ازین امیراحمد که امیر گوزگانان بود یاری خواست وجواب نیکو نیافت و بعد چون عمر و لیث بر خراسان استیلا یافت بابو داود امیر بلخ و احمد بن فریغون امیر گوزگانان و اسمعیل بن احمد سامانی امیر ماوراء النهر نامه نوشت و ایشان را بطاعت خود خواند، ازین قرار درسال ۲۶۵ که عمرو بن لیث بر خراسان دست یافته است این احمد بن فریغون امیر گوزگانان بوده وناچار تاریخ ۲۷۹ که برای آغاز حکمرانی وی می نویسند متزلزل میشود.

دومین کسی که ازین خاندان می‌شناسیم محمد بن فریغون برادر احمد موسس این سلسله است که بنا برضبط زامبور (ص ۲۰۵) در حدود ۳۳۷ بحکمرانی رسیده و دو حدود ۳۹۰ درگذشته است وکنیهٔ او ابونصر بوده و سکه های او بما رسیده، منجم باشی (ج ۲ -ص ۲۷۰) کنیهٔ او را ابو الحارث مینویسد و گویدبا ناصرالدین

سبکتکین خویشی کرد و درزمانی که محمود غزنوی برخراسان استیلا یافت مرد.

سومین شخص این خاندان که از دیگران معروفترست و در کتابها اطلاعاتی بیشتر در باب وی میتوان یافت احمد بن محمد فریغونی پسر محمد بن فریغون سابق ـ الذکرست. زامبور مینویسد که از حدود ۳۶۸ تا سال ۴۰۱ حکمرانی داشته و کنیهٔ
۵ اورا ابوالحارث ضبط کرده. منجم باشی کنیهٔ اورا ابونصر و نام وی را احمد بن ابوالحارث آورده و گوید (ص ۲۷۰ از ج ۲) تا سال ۴۰۱ که مرد محمود غزنوی وی را بفرزندی پذیرفته ومراعات وی میکرد و چون مرد محمود قلمرو اورا گرفت؛ اما در مآخذ دیگر همه جا کنیهٔ او را ابوالحرث نوشته اند، مخصوصاً عتبی که معاصر وی بوده در تاریخ یمینی همه جا کنیه اورا ابوالحرث ضبط کرده، این احمد بن محمد
۱۰ با نوح بن منصور سامانی روابط دوستانه داشت و در سال ۳۸۳ نوح بن منصور بوی نوشته است که با فائق جنگ کند (ابن اثیر در وقایع سال ۳۸۳ و ترجمه یمینی جرفادقانی ص ۱۱۴)، در همان سال که نوح بن منصور ببخارا رفت پس ازبازگشت از بخارا ابوالحرث مزبور بوی پیوست (ترجمهٔ یمینی ص ۱۳۱)، در سال ۳۸۵ که محمود غزنوی بهرات نزد ناصرالدین سبکتکین پدرش رفت ازهرجا یاری خواستند
۱۵ و ابوالحرث فریغونی از گوزگانان بیاری ایشان آمد (زین الاخبار گردیزی ص ۵۶)، در سال ۳۸۷ که در میان محمود وبرادرش اسمعیل برسرسلطنت جنگ بود ابوالحرث در میان ایشان میانجی شد (ترجمهٔ یمینی ص ۱۸۹) و درسال ۳۸۸ که وزیر ابوالمظفر از فایق گریخت نزد ابوالحرث مزبور رفت (ترجمهٔ یمینی ص ۱۹۹).

احمد بن محمد فریغونی بنابر گفتهٔ ابن اثیر (در وقایع سال ۴۰۱) در سال
۲۰ ۴۰۱ رحلت کرده و زامبور گوید که دربن سال این خاندان منقرض شد، حاج خلیفه در تقویم التواریخ (ص ۵۷) انقراض آل فریغون را درسال ۴۰۶ ضبط کرده و باز همان اشتباه در باب خوارزم را تکرار کرده است، گردیزی در زین الاخبار (ص ۷۴) مینویسد که در سال ۴۰۸ محمود غزنوی حکمرانی گوزگانان را بپسرش

محمد سپرد . عتبی در کتاب یمینی (ترجمهٔ یمینی ص ۳۰۵ـ۳۰۶) گوید : درزمان آل سامان حکمرانی گوزگانان پدر بر پسر با فریغونیان بود وایشان مردمان بزرگوار و بخشنده و بزرگ همت بودند و بسیار کسان ازیشان نعمت برده اند و ابوالحرث احمدبن محمد بزرگترین مرد این خاندان بود و در کرم و بخشندگی شهرهٔ روزگار و ناصر الدین سبکتکین دختری از وی برای پسر خود محمود گرفت و دختری از آن خود را بابونصر پسر وی داد و در میان این دو خانواده پیوستگی برقرارشد و چون ابوالحرث مرد ناصرالدین سبکتکین آن دیاررا بپسر وی ابونصر بازگذاشت تا اینکه در سال ۴۰۱ ابونصر مرد و بدیع الزمان همدانی وابوالفتح بستی درمدح این خاندان سخن بسیار گفته اند .

ازین سخنان کاملا هویدا است که ابن اثیر را خطائی دست داده و این خطا را زامبور نیز تأیید کرده و سال ۴۰۱ سال مرگ احمد بن محمد فریغونی نیست بلکه سال مرگ پسراو ابونصرست که نام او معلوم نیست ، ابن اثیر گوید درسال ۴۰۱ ابونصر احمد بن ابی الحرث محمد بن فریغون شوهر خواهر محمود مرد و وی و پدرش دوستدار دانشمندان بودند ، باید این گفته را چنین تصحیح کرد : در سال ۴۰۱ ابونصر بن ابی الحرث احمد بن محمد بن فریغون مرد .

ازین شخص چهارم این خاندان یعنی ابونصر که آخرین امیر این سلسله بوده و در ۴۰۱ مرده است تنها اطلاعی که داریم اینست که دخترش زن محمد بن محمود غزنوی بوده (ترجمهٔ یمینی ص ۳۹۷) .

پنجمین کسی که ازین خانواده معروفست محمد بن احمد بن فریغون پسر موسس این سلسله است که گردیزی کنیه او را ابوالحرث ضبط کرده و گوید (ص۴۸) که نوح ابن منصور سامانی باوی خویشی کرد . عتبی درکتاب یمینی (ترجمهٔ یمینی ص۱۱۴) کنیهٔ اورا ابو المظفر نوشته و گوید درسال ۳۸۳ حکمران چغانیان بود و طاهر بن فضل چغانیان را درین سال ازوی گرفت .

این امیر محمد بن احمد نیز در پرورش دانشوران میکوشیده و کتابی کـه در سال ۳۸۲ باسم « حدود العالم من المشرق الی المغرب » بزبان فارسی در جغرافیای عالم تألیف شده و مؤلف آن معلوم نیست باسم این امیرست و در مقدمهٔ آن مؤلف نام وی را چنین یاد میکند : « ابی الحرث محمد بن احمد مولی امیر المؤمنین » (رجوع کنید بمقدمهٔ حدود العالم چاپ لنین گراد ۱۹۳۰) .

ششمین کسی که ازین خاندان می شناسیم فریغون بن محمد است کـه در سال ۳۹۴ محمود غزنوی با چهل هزار علم وی را بجنگ ابراهیم منتصر آخرین امیر آل سامان فرستاده (ترجمهٔ یمینی ص ۲۳۲) ، ظاهراً این فریغون بن محمد پسر ابونصر محمّد بن فریغون دومین امیر این خاندان بوده است . شخص دیگری هم ازین خانواده می شناسیم باسم حسن که بیهقی (چاپ طهران ص ۱۰۷ وچاپ کلکته ص ۱۲۵) در باب جوانی سلطان مسعود درزمان پدرش نام می‌برد واسم اورا « حسن پسرامیرفریغون » می‌آورد ووی در جوانی مسعود با او معاشر وهم سن بوده‌ولی معلوم نیست که این حسن ابن فریغون پسر کدام‌یك از امرای این خاندان بوده ، شاید پسر همان فریغون بن محمّد سابق الذکر باشد .

ص ۲۲ ، س ۵ : لبیبی گوید : سیّد الشعراء لبیبی خراسانی ازشعرای معروف اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم بوده ، در تذکرها جزئیاتی ازاحوال وی ننوشته‌اند ، محمد عوفی در لباب الالباب (ج ۲ - ص ۴۰) فقط بدین نکته قناعت میکند که وی مداح امیر ابوالمظفر یوسف بن ناصر الدین بوده که مراد امیر عضدالدوله ابو یعقوب یوسف بن سبکتکین برادر محمود غزنوی باشد و عوفی در کنیهٔ وی اشتباه کرده‌است و ظاهراً اساس این مطلب خطاست زیرا در قصیده‌ای که از وی مانده کنیهٔ ممدوح خود را ابوالمظفر می آورد وچون درآن قصیده گذشتن خود را ازرود جیحون برای پیوستن بممدوح خویش یاد میکند پیداست که این قصیده را در مدح یکی از امرای ماوراء جیحون سروده ودرآن عصر امیری بدین خصایص که مدح شاعری چون لبیبی را بشاید جز امیر فخر الدوله ابوالمظفر احمد بن محمد بن مظفر امیر معروف چغانیان نیست که دقیقی و فرخی و منجیك هرسه بنوبت شاعر دربار وی بوده‌اند وظاهراً لبیبی

نیز از خرد پروریها و هنرنوازیهای وی بهره مند شده و بنوبت شاعر دربار وی بوده است . بیش ازین از احوال لبیبی اطلاعی نتوان یافت و از شعر او نیز جز ۱۸۸ بیت بما نرسیده و گذشته از آن ابیات یك مصرع دیگر باقیست که در همین مورد در متن حاضر باقی مانده و مصرعی که مسعود سعد سلمان از وی تضمین کرده و در قصیده ای بدین مطلع :

۵ بنظم و نثر کسی را گر افتخار سزاست ‌ ‌ مرا سزاست که امروز نظم و نثر مراست

که استقبال از لبیبی کرده است در پایان سخن خود گوید :

بدین قصیده که گفتم من اقتدا کردم ‌ ‌ باوستاد لبیبی کـه سید الشعراست

بر آن طریق بنا کردم این قصیده که گفت: ‌ ‌ «سخن که نظم دهند آن درست باید و راست»

وازین ابیات معلوم میشود که لبیبی در میان شعرا بلقب « سید الشعراء » معروف بوده

۱۰ و وی را قصیده‌ای بوده است که مصراع اول آن چنین بوده :

سخن که نظم دهند آن درست باید و راست

ازمیان ۱۸۸ بیت که از اشعار لبیبی بما رسیده ٤٤ بیت در مجمع الفصحا (ج ۱ . ص ٤۹٤) و لباب الالباب (ج ۱ ـ ص ٤۰ ـ ٤۱) ثبت آمده و ۱٤٤ بیت دیگر در سفینها و در فرهنگها (فرهنگ اسدی و فرهنگ سروری و مجمع الفرس سروری و

۱۵ فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی) بشاهد لغات بنام وی آورده‌اند ، از جمله اشعار وی قطعهٔ معروفیست شامل پنج بیت که ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود (ص ٦۷ از چاپ طهران و ص ۷۷ از چاپ کلکته) ازو نقل کرده و مرحوم هدایت نیز در مجمع الفصحا آورده است ، منتهی درچاپ طهران و چاپ کلکته از تاریخ بیهقی هر دو جا نام شاعر را بخطا لیثی آورده اند ، دیگر از اشعار وی قصیدهٔ غرائیست

۲۰ شامل ۵۹ بیت که ۳۳ بیت آنرا عوفی در لباب الالباب بنام وی ثبت کرده و بیت چهلم آن در مجمع الفرس سروری باسم وی تصریح شده است ولی این قصیده را بخطا در دیوان منوچهری چاپ کرده اند و دربعضی از نسخهای دیوان فرخی نیز ثبت شده و چون قصیده بسیار بلندیست و یگانه قصیده ایست که از لبیبی بما رسیده و نسخه‌ای که در لباب الالباب و در دیوان منوچهری چاپ شده غلطها و نواقص بسیار دارد

۲۵ کاملترین نسخهٔ آنرا که مسود این اوراق فراهم آورده است درین مقام ثبت میکنند :

چو بر کندم دل از دیدار دلبر — نهادم مُهر خرسندی بدل بر
تو گوئی داغ سوزان بر نهادم — بدل کز دل بدیده در زد آذر
شرر دیدم که بر رویم همی جست — زمژگان همچو سوزان سوزنش زر
مرا دید آن نگارین چشم گریان — جگر بریان و پرخون عارض تر
٥ (٥) بچشم اندر شرار آتش عشق — بچنگ اندر عنان خنگ رهبر
مرا گفتا دلارامم بیارام — چه داری مر مرا بی خواب و بی خور
هوا اندوده رخساره بدوده — فرو نه یك ره و بر گیر ساغر
ز جابلقا بجابلسا رسیدی — همان از باختر رفتی بخاور
سکندر نیستی لیکن دو باره — بگشتی درجهان همچون سکندر
١٠ (١٠) ندانم تا ترا چون آزمایم — چه مایه بینم از کار تو کیفر
مرا در آتش سوزان چه سوزی — چه داری عیش من بر من مکدر
فرود آ زود ازین و بیارام — سپهر آراسته چهره بگوهر
فغان زین باد پای کوه دیدار — فغان زین ره نورد هجر گستر
همانا از فراقست آفریده — که دارد دور ما را یك زدیگر
١٠ (١٥) خرد زین سو کشید وعشق زانسو — فرو ماندم من اندر کار مضطر
بدلبر گفتم ای از جان شیرین — مرا بایسته تر بسیار و خوشتر
سفر بسیار کردم راست گفتی — سفرهائی همه بی سود و بی مر
بدآنم سرزنش کردی روا بود — گذشته است از گذشته یاد ناور
ازین رفتن نگر تا غم نداری — که زی تو زود باز آیم توانگر
٢٠ (٢٠) برفت ازپیشم و پیش من آورد — بیابان بُر ره انجامی که مشمر
رهی دور و شبی تاریك و تیره — هوا چون قیر و زو هامون مقیر
گمان بردی که باد اندر پراکند — بروی سبز دریا برگ احمر
خم شوله چو خم زلف جانان — مغرّق گشته اندر لؤلؤ تر
مکلل گوهر اندر تاج اکلیل — بتارك بر نهاده غفره مغفر
٢٥ (٢٥) مجرّه چون بدریا راه موسی — که اندر قعر او بگذشت لشکر

بنات النعش چون طبطاب سیمین — نهاده دسته زیر و پهنه از بر
همی گفتم که طبطاب فلك را — چو گوی گوی شاید بردن ایدر
زمانی بود سر برزد مه از کوه — برنك و روی مهجوران مزعفر
چو زر اندود کرده گوی سیمین — شد از دیدار او گیتی منور
۵ (۳۰) مرا چشم اندر ایشان مانده خیره — روان مدهوش و مغز و دل مفکر
بریك اندر همی شد باره تازان — چو در غرقاب مرد آشناور
برون رفتم ز ریك و شکر کردم — بسجده پیش یزدان گر و کر
دمنده اژدهائی پیشم آمد — خروشان و بی آرام و زمین در
شکم مالان بهامون درهمی رفت — شده هامون بزیر آن مقعر
۱۰ (۳۵) گرفته دامن خاور بدنبال — نهاده بر کران باختر سر
ازو زادست هرچاندر جهانست — زهرچ اندر جهانست او جوان‌تر
بباران بهاری بوده فربی — بگرمای حزیران گشته لاغر
شکوه آمد مرا و جای آن بود — که حالی او خیالی بود منکر
مدیح شاه برخواندم. بجیحون — بر آمد بانگ ازو کالله اکبر
۱۵ (۴۰) تواضع کرد بسیار و مرا گفت — زمن مشکوه و بی آزار بگذر
که من شاگرد کف راد اویم — که تو مدحش همی برخوانی از بر
بفرّ شاه از جیحون گذشتم — یکی موی ازتن من ناشده تر
وزآنجا تا بدین درگاه گفتی — گشادستند مر فردوس را در
همه بالا پر از دیبای رومی — همه پائین پر از کالای ششتر
۲۰ (۴۵) کجا سبزه است بر فرقش مقعّد — کجا شاخست بر شاخش مشجّر (؟)
یکی چون نامهٔ مانی منقّش — یکی چون صورت آزر مصوّر
تو گفتی هیکل زردشت گشتست — ز بس لاله همه صحرا سراسر
گمان بردی که هرساعت برآید — فروزان آتش از دریای اخضر
بدین حضرت بدان گونه رسیدم — که زی فرزند یعقوب پیمبر

(۵۰) بدین درگاه عالی چون گذشتم — رها کردم سوی جانان کبوتر
کبوتر سوی جانان بال بگشاد — بشارت نامه زیر پرش اندر
بنامه در نبشته کای دلارام — رسیدم دل بکام و کان بگوهر
بدرگاهی رسیدم کز بر او — نیآرد در گذشتن خطّ محور
سرائی مر سعادت پیشکارش — زمانه چاکر و دولت کدیور
(۵۵) بصدر اندر نشسته پادشاهی — ظفر یاری بکنیت بوالمظفر
بتاجش بر نوشته عهد آدم — بتیغش در سرشته هول محشر
که زن از هیبت او بار گیرد — چوخواهدزاد تمساح وغضنفر
جهان راخور کندروشن ولیکن — ز رای اوست دایم روشنی خور
زبار همت او گشت گوئی — بدین کردار پشت چرخ چنبر

از ابیات پراکندهٔ لبیبی که در فرهنگها ثبت شده بخوبی آشکارست که وی شاعری فحل و صاحب اندیشه و حکیم بوده است و سخنان حکمت آمیز بسیار میگفته. مخصوصاً از دو بیت او پیداست که از کتابهای دینی ایران قدیم و اوستا و پازند آگاه بوده، نخست درین بیت که گوید:

از اطاعت با پدر زردشت پیر — خود بنسك آفرنگان گفته است

و نسك آفرنگان همان آفرینگان شامل پنج جزء از قسمت های خرده اوستاست که هنوز بدستست (رجوع کنید بکتاب «زند اوستا - ترجمهٔ دارمستتر - ج ۲ - پاریس ۱۸۹۲ - ص ۷۲۸-۷۲۹) و در بیت دیگر گوید:

گویند نخستین سخن ازنامهٔ پازند — آنست که با مردم بداصل مپیوند

نکتهٔ دیگر که از ابیات پراکندهٔ وی برمی آید اینست که در هجو گفتن ید طولائی داشته و اهاجی بسیار رکیك وزننده می‌سروده است و درین فن از شاعری کمال توانائی را داشته و ابوالفرج نامی از شعرای معاصر خود را هجو میکرده و در مهاجات نام اورا تغییر داده و بجای «بلفرج» مخفف ابوالفرج بسیاق زبان فارسی «بلفرخج» گفته است زیرا که «فرخج» درلغت فارسی بمعنی پلید آمده است. شاعر

دیگری از معاصران خویش را که «برقعی» تخلص میکرده هجو گفته است و از ابیات پراکنده ای که ازو مانده بیشتر آنها در هجو و دارای معانی و کلمات رکیك و ناسزاست. ازین ابیات پراکنده برمی آید که وی را چهار منظومهٔ مثنوی درحکایات وداستانها بوده است: نخست منظومه ای ببحر متقارب که بیست وشش بیت آن بما رسیده و از آن جمله است این بیت:

زجودم جهان پر ز آوازه شد   روان نیاکان بمن تازه شد

دوم منظومه ای در وزن مسدس محذوف از بحر هزج وبوزن خسرو وشیرین نظامی که از آن شش بیت باقیست و منجمله این بیت:

نیابی در جهان بی مهر یاری   نه فرسنگی و نه فرسنگ ساری

(فرسنگ سار نشانیست که در راهها برای نمودن هریك فرسنگ راه می گذارند)

سوم منظومه‌ای در بحر خفیف که چهار بیت از آن مانده است و از آن جمله است این بیت:

ستد و داد جز بپیشادست   داوری باشد و زیان و شکست

(پیشادست بمعنی نقد و پسادست بمعنی نسیه است)

چهارم منظومه دیگر در وزن مسدس مقصور از بحر رمل و بوزن مثنوی جلال الدین بلخی که ازآن سه بیت مانده است و ازآن جمله این بیت:

بافکاری بود در شهر هری   داشت زیبا روی، ورعنا دختری

(بافکار مشتق ازبافتن وبمعنی بافنده است)

ص ۹۲، س ٥-٦: هرك مردست جفت او زن بود؛ رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا ـ ج ٤ ـ ص ۱۹٤۹

ص ۹٥، س ۸: مادرا حاجبی بود با منظر حاجب گفتندی؛ ازین قرار پدر مؤلف امیراسکندر بن قابوس را حاجبی بوده‌است ابومنظر نام که جز درین مورد ذکری ازو نتوان یافت.

ص۹۷ ، س ۳ : من لم یؤدبه الابوان ... رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا - ج ٤ ص ۱۷٤۹ وج ۱ ص ۲٤۷ درمادهٔ « الدهر احذق المودبین ».

ص۹۷ ، س ۱۴ : چون گرشتاسف ازمقرعز خویش ... این حکایت را محمد حبله رودی در جامع التمثیل آورده است (رجوع کنید بجامع التمثیل چاپ تبریز ۵ ۱۳۱۰- ص ۱۱۱).

ص ۹۹ ، س ۴ : لیس البیع علی ابناء الملوك ، رجوع کنید بامثال وحکم آقای دهخدا - ج ٤ ص ۱۳۷۳.

ص ۱۰۰ ، س ۲۰ : بشوی ای برادر ازآن دوست دست .... این بیت از سعدیست و در چاپ مرحوم هدایت ظاهراً کاتب نسخهٔ اصل از خود الحاق کرده ۱۰ و سعدی چنین گفته است :

بشوی ای خردمند ازآن دوست دست که با دشمنانت بود هم نشست

(رجوع کنید بامثال وحکم آقای دهخدا ج ۱ ص ٤٤۳ وج ۱ ص ۲۹۶ و در مادهٔ « اندر جهانت بر دو گروه ایمنی مباد » ص ۳٥٤ از ج ۱).

ص ۱۰۳ ، س ۱۰ : عضوی ز توگر دوست شود با دشمن ، این بیت از ۱۵ رباعی ابوالفرج رونی شاعر معروف قرن پنجمست و بیت نخستین آن چنین است :

این پند نگاه دار همواره ای تن بر گرد کسی که خصم تو هست متن

(رجوع کنید بدیوان ابوالفرج رونی - چاپ مجلهٔ ارمغان - ص ۱٤٤ و کتاب امثال و حکم آقای دهخدا - ج ۳ ص ۱۱۰٤).

ص ۱۰۴ ، س ۱۵ : چنانکه زنی بری پادشاه بود ... این حکایت را ۲۰ محمد عوفی در باب بیست و دوم از قسم سوم جوامع الحکایات و لوامع الروایات چنین آورده است :

« آورده اند که درعهد سلطان محمود زنی بود پادشاه ودر آن ولایت اورا سیّده گفتندی واو زنی بود عظیم کار دان و زیرك ، زن امیر فخر الدوله ، چون فخرالدوله برحمت حق بپیوست اورا پسری بود مجد الدوله نام ولیکن ناخلف وپادشاهی را نمی

شایست ، پس ملك بر وی بود اما مادرش کار می راند و درشهر ری واصفهان سی و اند سال پادشاهی کرد ، چون سلطان محمود بشنید که پادشاه عراق باسم ورسم زنیست بنزدیك او رسولی فرستاد وگفت : باید که خطبه وسکه بنام من کنی وخراج پذیری و بفرستی و اگر از آنچه گفتم ابا نمائی با لشکری بسیار و حشمی بی شمار

۵ بدان ولایت تازم و ملك و دولت تو براندازم . چون رسول پیغام بگزارد آن زن رسول را گفت : سلطان محمود را بگوی که تاشوهرم فخرالدوله در حیات بود مرا اندیشه میبود که قصد دیار من کنی ، امّا چون او برحمت ایزدی پیوست و ملك بمن رسید این اندیشه بکلی از دل من زایل شد ، که با خود اندیشه میکردم که سلطان محمود پادشاهی بزرگست و این قدر داند که بجنگ زنی نباید رفت واکنون من محاربت ترا آماده‌ام ،

۱۰ اگر از [تو] بهزیمت روم مرا هیچ عار نبود که گفته اند :

گریز از چو تو پادشه عیب نیست

و اگر تو از من شکسته گردی ترا عاری عظیم باشد و مرا فخری بزرگ وچون این سخنها بسمع محمود رسید هرگز ذکر عراق نکرد و بدُها و کفایت آن زن ملك از خصم مصون بماند . » همین حکایت را دولتشاه نیز در تذکرة الشعراء آورده است

۱۵ (رجوع کنید بتذکرة الشعراء چاپ لیدن - ص ۴۳-۴۴) .

ص ۱۰۸ ، س ۵-۶ : یك دیك دو تن بپزند خوش نیاید ، در اصل چنین بود و ظاهراً میبایست « جوش نیاید » صحیحتر باشد و این همان مثلیست که عوام درین زمانه گویند « دیك شراکتی جوش نمی آید » .

ص ۱۰۸ ، س ۶ : بدو کدبانو خانه ناروفته ماند ، رجوع کنید بسیاستنامهٔ

۲۰ نظام‌الملك - چاپ طهران - ص ۱۱۵ وامثال وحکم آقای دهخدا - ج ۲ - ص ۷۱۳ .

ص ۱۱۴ ، س ۱۵ : کل شیئی من الثقیل ثقیل ، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا - ج ۱ - ص ۱۴۳ در مادهٔ « از گرانان گران بود همه چیز » .

ص ۱۱۵ ، س ۱۶ : قاضی القضاة ابوالعباس رویانی ، در باب این مرد که ظاهراً از معاریف زمان خویش بوده بهاء الدین محمد کاتب در تاریخ طبرستان چنین

گوید: « قاضی القضاة ابو العباس رویانی - هنوز قضاء طبرستان در خاندان اوست (یعنی در سال ۶۱۳ که زمان تألیف کتابست)، بعهد شمس المعالی قابوس بجمله ولایت حاکم شریعت او بود ومفتی و صاحب تصنیف وحکایات قضاء او بسیارست، یکی آنکه وقتی بمجلس الحکم او مردی بریکی دعوی صد دینار زر کرد، مدعی علیه

۵ انکار فرمود، گفت: البته خبر ندارم دروغی گواه طلبید، گفت: گواه ندارم، فرمود خصم را سوگند دهند. مرد روی بر زمین نهاد که: قاضی مسلمانان او را سوگندندهد که بدروغ بخورد و مال من برد. گفت: ای مرد شریعت اینست و من بخلاف شرع شروع نکنم. مرد دیگرباره بروی افتاد وخاك برسر میریخت و ضعف حال ودرویشی وقلّت بسیار نمود او را و حاضران را بخشایش آمد. مرد را گفت: بجهة من حکایت

۱۰ کن که او را دین چگونه دادی. گفت: ای قاضی مسلمانان، بیست سالست تا میان ما دوستی و مخالصتست و برادری وشفقت، محبّت تمام، این مرد برکنیزکی عاشق شد، هر لحظه چنانکه رسم شیفتگان باشد سر انبان راز و نهان پیش من گشادی و بندی از بس تضرّع بر دل من نهادی؛ روزی بزیر درختی نشسته از گریهٔ او گره زربگشودم و پیش او نهاده گفتم: ای برادر، مرا در همه جهان مایه وپیرایه اینست، اگر قادر

۱۵ هستی که بدین محقر کنیزك بخری و ماهی دو بداری، چون بازار سوداء تو فتور و کسادی یابد باز بفروشی و همین محقر بمن رسانی برگیر ومرا رنج دل میفزای. چون زر بدید و سخن بشنید در پای من افتاد و گفت: صد دینار دیگرمن دارم، برهم نهم و چنین کنم. امروز یکسال شد تا کنیزك بخرید و از من بازبرید، هر چه میگویم کنیزك بفروش دانش نمیدهد و وجوه زر من نمیسازد. قاضی گفت: توانی رفت و آن

۲۰ درخت را که شما بسایهٔ آن نشسته بودید پیش من آورد؟ گفت قاضی القضاة داند که

درخت اگر متحرك بدی زجای بجای نه جور ارّه کشیدی و نه عنای تبر

گفت: این مُهر من پیش درخت بر وعرض کن. مرد از فرمان او چاره ندید بر راه بایستاد. قاضی بفصل دیگر خصومات مشغول شد، بعد از مدتی التفاتی بدین

مدعی علیه کرد و گفت : خصم تو این ساعت بنزدیک آن درخت رسیده باشد ؟ گفت : نه ، هنوز نرسیده باشد . قاضی دیگر باره بمصالح احکام پرداخت ، چون ساعت برآمد مرد رسید و پیش قاضی نوحه آغازید که : درخت را نطق نیست . گفت تو غلط می گوئی ، گواهی درخت من شنیدم . مرد مدعی علیه گفت : قاضی القضاة را معلومست ۵ که درین موضع تا اینجا هستم هیچ درختی اینجا نیامد و گواهی نداد . قاضی گفت : ای ابله ، اگر این مرد حکایت زر دادن و زیر درخت دروغ میگوید ، چون از تو پرسیدم که آنجا رفته باشد ، چرا نگفتی من ندانم ، کدام درختست ؟ بروی زر الزام کرد و مرد مقر آمد و بمهلت حق بمستحق رسید ».

بجز این مطالب که مؤلف تاریخ طبرستان از متن حاضر برداشته است دیگر ۱۰ در باب این ابوالعباس رویانی چیزی نیافتم ، شاید ابوالعباس قاضی ضریر که ابوحیان توحیدی گفته است در سال ۳۵۸ در ری در خانه صاحب بن عباد با وی بوده همین ابوالعباس رویانی باشد (رجوع کنید بارشادالاریب (معجم الادباء) یاقوت – ج ۲ ص ۲۹۲ – س ۱۳).

ص ۱۱۹ ، س ۶ : لولاالجهال لهلك الرجال ، رجوع کنید بامثال و حکم ۱۵ آقای دهخدا ج ٤ – ص ۱۳۷۳.

ص ۱۲۳ ، س ۱۶ : مردی بود گوسفند دار ... این حکایت در میان ادبای ایران بسیار معروفست و تاجائی که محرر این مقالات را آگاهیست چند تن در کتب نظم و نثر خویش آنرا آورده‌اند :

۱) محمد عوفی درباب شانزدهم از قسم سوم جوامع الحکایات ولوامع الروایات ۲۰ این حکایت را چنین آورده :

« آورده‌اند که یکی از معاریف بصره گوسفندان داشتی و هر روز که شبان شیر آن بدوشیدی او آب بسیار بر آن نهادی و بفروختی ؛ روزی شبان اورا گفت : ای خواجه خیانت مکن ، که عاقبت آن وخیمست . خواجه بر آن التفات نکردی . روزی گوسفندان او در دامن کوه بودند ، ناگاه بارانی عظیم بیامد و سیلی شگرف روان شد و جمله

گوسفندان ببرد. پس شبان بنزدیك خواجه آمد. خواجه گفت: چرا گوسفندان را نیاوردی؟ گفت: ای خواجه، آبها که با شیر می آمیختی جمله جمع شدند و سیلی گشت و گوسفندان را ببرد.»

۲) شرف الحکماء سعدالدین کافی بخارائی شاعر قرن ششم در قصیدهٔ معروف ۵ خود همین مضمون را چنین نظم کرده است.

بدخواجه ای شبان که گرفتی همیشه شیر — آری شبان ز شیر گرفتن توانگرست

در کوز های شیر فزودی همیشه آب — بفروختی بخلق که شیر مطهرست

پیوسته شیر خودرا با آب می فروخت — پنداشت کار هـا همه ساله برابرست

بنگربدان شبان چه رسید ازبلای حرص — اینك بگویمت که دلت نیك غم خورست

۱۰ سیلی در آمد و رمهٔ خواجه را ببرد — فریاد کرد خواجه که چه شور و چه شرست

آواز داد هاتفش از گوشه ای و گفت — کین خاك توده خانهٔ پاداش و کیفرست

آن قطرهای آب که در شیر می زدی — شد جمع و سیل گشت و چنین فتنه گسترست

۳) خسرو دهلوی در مطلع الانوار همین مضمون را چنین سروده است:

۱۵ داشت شبانی رمه در کوهسار — پیروجوان گشته از و شیرخوار

شیر که از بز بسبو ریختی — آب درآن شیر درآمیختی

بردی از آن آب ملمع بشیر — نقرهٔ چون شیر زبرنا و پیر

روزی از آن کوه بصحرای خاك — سیل درآمد رمه را برد پاك

آنکه جهان سوختهٔ شیر کرد — سوخته شد ناگه از آن شیر سرد

۲۰ شیرخنك ازتف تابش بسوخت — جملهٔ آن شیر زآبش بسوخت

خواجه چوشد باغم و آزار جفت — کارشناسیش در آن کار گفت

کان همه آب تو که در شیر بود — شد همه سیل و رمه را دربود

ص ۱۲۴، س ۱۸: **الرفیق ثم الطریق**؛ رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا - ج ۱ ص ۲٤۹.

ص ۱۲۵ ، س ۹ : العلم علمان ..... ، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا - ج ۱ - ص ۲۶۲.

ص۱۲۹ ، س۴ : سته عشر ، نام مجموعه ای از شانزده کتاب جالینوس طبیب معروف یونانیست که اطبای قدیم اساس طب را بر آن شانزده کتاب می گذاشتند (رجوع کنید بکتاب الفهرست ابن‌الندیم - ص ۴۰۳).

ص ۱۲۹ ، س ۵ : کتاب اسطقسات ، از مؤلفات جالینوس وجزو همان کتابهای شانزده گانه است (الفهرست موضع سابق الذکر)

ص ۱۲۹ ، س ۵ - ۶ کتاب مزاج ، کتاب المزاج از مؤلفات جالینوس و جزو همان کتابهای شانزده گانه است (رجوع کنید بکتاب الفهرست در موضع سابق الذکر).

ص ۱۲۹ ، س ۶ : کتاب قوی الطبیعه ، این کتابهم از همان کتابهای شانزده-گانه جالینوسست ، در کتاب الفهرست ابن الندیم و در کشف الظنون حاج خلیفه (چاپ استانبول - ج ۲ - ص ۲۹۵) نام این کتاب « قوی الطبیعیه » ضبط شده (رجوع کنید بموضع سابق الذکر از کتاب الفهرست).

ص ۱۲۹ ، س ۷ : تشریح کوچك ، در جزو مؤلفات جالینوس که ابن‌الندیم میشمارد کتابی باین‌اسم یانظیر این نیست ، درجزو کتب سته‌عشر « کتاب المقالات الخمس في التشریح » را نام میبرد و خارج از کتب سته‌عشر « کتاب التشریح الکبیر » که مؤلف ازین پس خود جداگانه ذکر میکند و « کتاب اختلاف التشریح » و « تشریح الحیوان المیّت » و « تشریح الحیوان الحی » و « کتاب فی علم بقراط بالتشریح » و « کتاب علم ارسطوطالیس فی التشریح » و « کتاب تشریح الرحم » وظاهراً هیچ یك ازین شش کتاب اخیر ممکن نیست باشد. شاید همان « کتاب المقالات الخمس فی التشریح » است که جزو سته عشر است و باسم « کتاب التشریح الصغیر » برای امتیاز از « کتاب التشریح الکبیر » معروف بوده است ومولف آنرا « تشریح کوچك » نامیده.

ص ۱۲۹ ، س ۸ : تشریح بزرك ، مراد کتاب التشریح الکبیر جالینوسست که جزو کتابهای شانزده گانه اونیست (الفهرست - موضع سابق الذکر).

ص ١٢٩ ، س ٩ : کتاب النبض ، درمیان کتب سته‌عشر ابن الندیم دوکتاب در نبض نام می‌برد : یکی « کتاب الی طوثرن فی النبض » و دیگر « کتاب النبض الـکبیر » که معلوم نیست مراد مؤلف کدام یك از این دوکتابست .

ص ١٢٩ ، س ١٠ : از رای بقراط و افلاطون طلب ، مراد « کتاب آراء بقراط و افلاطن » از مؤلفات جالینوسست خارج ازسته عشر که ابن‌الندیم در کتاب الفهرست (ص ٤٠٤) ذکر کرده است .

ص ١٢٩ ، س ١٢ : کتاب الکون والفساد ، کتابیست از ارسطو شامل دومقاله (کشف‌الظنون – ج ٢ – ص ٢٩٧ و کتاب الفهرست ص ٣٥١) .

ص ١٢٩ ، س ١٣ : کتاب السماء والعالم ، این کتاب نیز از ارسطو و شامل چهارمقاله است (کشف‌الظنون – ج ٢ – ص ٢٨٠ وکتاب الفهرست ص ٣٥١) .

ص ١٢٩ ، س ١٣ : کتاب النفس ، درجزو آثار جالینوس کتابی بااین اسم مذکور نیست فقط در جزو کتابهائی که خارج از سته عشره است ابن الندیم (ص ٤٠٥) « کتاب فی ان قوی‌النفس تابعة لمزاج‌البدن » را نام میبرد که ممکنست مراد مؤلف همین کتاب باشد واما « کتاب‌النفس » مطلق کتابیست از ارسطو شامل سه مقاله (کشف الظنون ج ٢ – ص ٣٠٤ و کتاب الفهرست ص ٣٥١) .

ص ١٢٩ ، س ١٤ : کتاب الحس والمحسوس ، این کتاب نیز از ارسطو و شامل سه مقاله است (کشف‌الظنون ج ٢ – ص ٣٧٣ وکتاب الفهرست ص ٣٥٢) .

ص ١٢٩ ، س ١٤ : کتاب الحیوانات ، ظاهراً مراد « کتاب الحیوان » ارسطوست شامل ١٩ مقاله (کتاب الفهرست – ص ٣٥٢) .

ص ١٢٩ ، س ١٥ : کتاب العلل والامراض ، از جمله کتابهای شانزده‌گانه جالینوسست منتهی در کتاب الفهرست (ص ٤٠٣) نام آن « کتاب العلل والاعراض » ضبط شده .

ص ۱۲۰ ، س ۸ : از تدبیر اصحا طلب باید کرد ، مراد کتاب « تدبیر الاصحاء » تألیف جالینوسست که از جملهٔ کتابهای شانزده گانه اوست (کتاب الفهرست ص ۴۰۳) .

ص ۱۲۰ ، س ۹-۱۰ : تقدمة المعرفه ، یکی از کتب جالینوس که خارج از ستّه عشره است (کتاب الفهرست ص ۴۰۴) و نیز یکی از کتابهای بقراطست که جالینوس تفسیر کرده (کتاب الفهرست ص ۴۰۱) .

ص ۱۲۰ ، س ۱۰ : فصول بقراط ، مراد « کتاب الفصول » بقراطست که جالینوس تفسیر کرده (کتاب الفهرست ص ۴۰۱) .

ص ۱۲۰ ؛ س ۱۰ : علم النبض کبیر و از نبض صغیر ، رجوع کنید بآنچه در باب س ۹ ص ۱۲۹ پیش ازین گذشت .

ص ۱۲۰ ، س ۱۱ : کتاب البحران ، از جملهٔ کتابهای شانزده گانه جالینوست (کتاب الفهرست ص ۴۰۳) .

ص ۱۲۰ ، س ۱۴ : کتاب ایام البحران ، این کتاب نیز از کتابهای شانزده گانه جالینوست (کتاب الفهرست ص ۴۰۳) .

ص ۱۲۰ ، س ۱۵ : کتاب الحمیات ، از کتاب‌های شانزده گانه جالینوست منتهی در کتاب الفهرست (ص ۴۰۳) نام این کتاب بخطا « کتاب الحمابات » چاپ‌شده و قطعاً باید کتاب الحمیات باشد یعنی کتاب اقسام تب (جمع حمی) .

ص ۱۲۰ ، س ۱۵ : کتاب ماء الشعیر ، همان کتاب الامراض الحاده تألیف بقراطست که کتاب ماءالشعیر نیز خوانده میشود (کتاب الفهرست ص ۴۰۹) .

ص ۱۴۳ ، س ۱ : دوبیتی‌ها ماوراءالنهری گوی ، منوچهری دامغانی گوید:

یك مرغ سرود پارسی گوید   یك مرغ سرود ماورالنهری

ظاهراً ترانه ماوراء النهری وسرود ماوراءالنهری آهنگ مخصوصی ازموسیقی ایران بوده وازعبارات همین موضع معلوم می‌شود که اغانی ماوراءالنهری ازآهنگها و

اوزان مهیج و محرك بوده است مانند سرود های رزمی و نظامی معمول این زمان.

ص۱۴۳، س ٦: وآنگاه برسر کوی ترانه روم، دراصل عبارت هم چنین است ولی ظاهراً دو کلمهٔ آن پس و پیش شده ومی بایست چنین باشد: «آنگاه کوی برسر ترانه روم».

۵ **ص ۱٤٦، س ۱۳: خیر الناس من ینفع الناس**، رجوع کنید بامثال وحکم آقای دهخدا ج ۲ ـ ص ۷٦۷.

ص ۱۴٦، س ۱۷: عباس مرپسر خویش عبدالله را... عبد الله بن عباس بن عبدالمطلب در مکه درسال سوم پیش ازهجرت ولادت یافت واز اصحاب رسول بود واز جمله راویان معروف حدیثست که احادیث صحیح را بوی میرسانند و در اواخر عمر در

۱۰ در طائف اقامت داشت و در آنجا بسال ٦۸ هجری در گذشت، اغلب از احادیث معتبر که در صحیحین وارد است بدو می پیوندد و وی را «بهترین ترجمان قرآن» دانسته اند، خلیفهٔ دوم عمربن خطاب برای وی بسیار معتقد بود و هرگاه که وی را مشکلی روی میداد با او درمیان مینهاد.

ص ۱٤۷، س ۱۰: قمری گرگانی: ابوالقاسم زیادبن محمد قمری گرگانی،

۱۵ مؤلف مجمع الفصحاء نام وی را بخطا زیاد بن عمر ضبط کرده، تنها اطلاعی که داریم منحصر بدین است که مداح شمس المعالی قابوس بوده و اشارهٔ مختصری در حق او در لباب الالباب عوفی (ج ۲ ـ ص ۱۹ ـ ۲۰) و در مجمع الفصحاء (ج ۱ ـ ص ٤۷۷) رفته است و همان مطالب در حاشیهٔ چهار مقاله (ص ۱۵۵) و در حاشیه حدائق السحر (چاپ آقای اقبال ص ۱۰۸ ـ ۱۰۹) مکرر شده است، نظامی عروضی

۲۰ وی را در چهار مقاله (ص ۲۸) جزو شعرای ملوك طبرستان میشمارد. از اشعار وی جز دوازده بیت بما نرسیده: قطعه ای شامل ٦ بیت که در لباب الالباب و مجمع الفصحاء و حواشی حدائق السحر چاپ شده، چهار بیت پراکنده که دو بیت آن ازیك قصیده است و درحدائق السحر رشید وطواط (ص ۲۵ و ۳۸ و ۷۵) باقی مانده و بیت چهارم آنرا عطاء الله عطائی مشهدی در کتاب «بدایع الصنایع» ذکر

کرده، یك بیت در همین مورد از متن حاضر و بیتی دیگر که در ص ۱۵۲، س ۱۳ ثبت افتاده و نام شاعر ندارد ولی بمناسبت وزن و قافیت آقای اقبال حدس زده اند که از وی باشد و حدس ایشان صائبست.

ص ۱۵۰، س ٦: **سیر الملوك**، سیر الملوك نامیست که مترجمین عربی و فارسی بتمام کتابهائی که در احوال پادشاهان پیش از اسلام ایران پرداخته شده داده اند و اغلب آنهارا ازمتن پهلوی ترجمه کرده‌اند وکامل‌ترین نمونه‌ای که بمارسیده شاهنامه فردوسیست، کامل ترین بحثي که دربن مورد شده عبارت از سلسله مقالاتیست که از شمارهٔ دهم سال پنجم (ص ۹) تا شمارهٔ هفتم سال دوم (دورهٔ جدید) (ص ۱۵) در روزنامهٔ کاوه مندرجست.

ص ۱۵۲، س ۱: **چنان شنودم که جد تو سلطان محمود....** مؤلف پیش از این در حق پسر خویش (ص ۲، س ۱۰ و ۱۱ وص ۱۰٤ س ۲۱) گفته است که مادر تو فرزند سلطان محمود غزنوی بود (رجوع کنید بصفحهٔ ۲۰۹).

این حکایت را محمد عوفی در باب هجدهم از قسم اول جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات آورده است (رجوع کنید بمقدمهٔ جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات تألیف محمد نظام الدین ـ چاپ اوقاف گیب ـ ص ۹۵ و ۱۸۱).

ص ۱۵۲، س ۱٤: **خواجه بونصر مشکان**، ابونصر احمدبن‌عبدالصمدمشکان صاحب دیوان رسالت سلطان محمودغزنوی وپسرش مسعود بود، درسال ٤۳۱ رحلت کرد، وی یکی از بزرگان محررین و دبیران عصر خویش بوده و در انشای فارسی و عربی وخوشنویسی معروف بوده‌است و مدتهای مدید باکمال درستی درمقام خویش مانده و ابوالفضل بیهقی مورخ مشهور شاگرد و زیر دست او بوده و آنچه‌را در عمر خود ازین استاد شنیده‌است درکتابی باسم «مقامات بونصر مشکان» ضبط کرده که نسخهٔ آن تاقرن هشتم نیز درمیان بوده وسیف‌الدین حاجی‌بن نظام عقیلی درکتاب «آثارالوزراء» خود بعضی از مطالب آنرا نقل کرده است، در تاریخ بیهقی تقریبا در هر صحیفه‌ای نام او ذکر شده و شرح زندگانی وشرکت او در اموری که شاهد آن

بوده است داستانیست بسیار مفصل که از عهدهٔ این مقام خارج است . ابونصر بزبان عرب نیز اشعار نیکو سروده است و ثعالبی در خاص الخاص بعضی از آنها را آورده و ابن اثیر در وقایع سال ۴۳۱ گوید که خط وی را در غایت نیکوئی دیده است .

ص ۱۵۴ ، س ۱ : ابوبکر قهستانی ، عمید ابوبکر علی بن حسن قهستانی فاضل و ادیب مشهور ایران در قرن پنجم و ندیم سلطان محمود غزنوی و از مختصان پسرش محمد بن محمود ، جامع‌ترین شرح حالی که ازو نوشته شده در حواشی حدائق السحر چاپ آقای اقبال س ۹۳ ـ ۹۶ مندرجست و نیز رجوع کنید بدمیة القصر باخرزی ـ چاپ حلب ص ۱۳۴ ـ ۱۳۸ . وقتی سلطان محمود ابوبکر قهستانی را بسفارت بروم فرستاده است و سنائی غزنوی در حدیقة الحقیقه درین باب چنین گوید :

شاه شاهان یمین دین محمود ‌ ‌ ‌ که جهان را بعدل بد مقصود
شاه غازی یمین‌دین خدای ‌ ‌ ‌ که بُد او بر زمانه بار خدای
یافته دین احمد تازی ‌ ‌ ‌ سرفرازی بدین شه غازی
روزی اندر دلش فتاد هوس ‌ ‌ ‌ که سوی رومیان فرستد کس
ملك روم را کنند آگاه ‌ ‌ ‌ که منم بر زمانه شاهنشاه
گفت بر درگهم کدام کسست ‌ ‌ ‌ که مر این کار را بعلم بسست
اختیار اوفتادش از فضلا ‌ ‌ ‌ خواجه بوبکر سید الندما
آن بهر علم حیدر ثانی ‌ ‌ ‌ آنکه خوانی ورا قهستانی
کرد حاضر ورا وحال بگفت ‌ ‌ ‌ راز خود زان نکوسیر ننهفت
گفت خواهم که سوی روم شوی ‌ ‌ ‌ بر آن خیره رای شوم شوی
بگزاری ز من یکی پیغام ‌ ‌ ‌ برسانی بشرط خویش سلام
پس بگوئی که حمل ما بفرست ‌ ‌ ‌ زر و دینار و دُر بدین فهرست
ورنه جنگ ترا بسیجم زود ‌ ‌ ‌ از تو و ملك تو بر آرم دود
گفت بو بکر بنده فرمانم ‌ ‌ ‌ باد برخی جان تو جانم
گفتنی گفته شد بدو یکسر ‌ ‌ ‌ همه پیغامها ز خیر و ز شر

کس فرستاد پس شبی سلطان　　که برو خواجه را بر من خوان

کرد حاضر وراو پیش نشاند　　سخن از هر نمط برش میراند

پس بگفتش که گر در آن محفل　　با تو آیند رومیان بجدل

گویدای مرد تا کی این هذیان　　شرم ناید ترا ز شاه جهان

۵ درچنین بارگاه واین دیهیم　　ظالمی را همی نهی تعظیم

بنده زادی خود آن محل دارد　　که زوی شاه ما خلل دارد

ظالمی خیره رای هر جائی　　چون ورا پیش شاه بستائی

پیش این تخت با بزرگی جفت　　سخن ظالمان چه باید گفت

توچه گوئی جواب این گفتار　　از سر لطف نز سر پیکار

۱۰ خواجه‌بوبکر گفت سلطان را　　کای بحق سایه گشته یزدان را

این سخن گر بدی ز خصم بباب　　دادمی گفته‌رابشرح جواب

لیکن‌اکنون سخن توآرائی　　هم تواین راجواب فرمائی

گفت‌سلطان‌اگر رود اینحال　　توبده مرورا جواب سؤال

که‌چنینست وحق بدست شماست　　لیك‌کارا زجواب کرددراست

۱۵ بنده‌زاده‌است وظالمست ولی　　نیست با تومرا بدین جدلی

لیکن اندر ممالك این مرد　　ظلم جز وی کسی نیارد کرد

کس ندارد بملك او زهره　　که‌فزون‌تر خورد وی ازبهره

جز ازو ظلم آشکار و نهان　　نرود هیچ کایناً من کان

زاتفاق این‌سخن برفت بروم　　خواجه‌گفت‌این‌سخن‌بودمعلوم

هم بر آن‌سان جواب ایشان داد　　صد دراز رنج بر ملك بگشاد

۲۰ چون‌سخن جلگی مکرر گشت　　رومیان را سخن مقرر گشت

چون‌شنیداین‌سخن‌عظیم‌الروم　　کرد دستور خویش را معلوم

کین سخن بازهم از آن نمطست　　نه چو دیگر سخن حدیث بطست

شدخجل زآن حدیث وگشت خموش　　گشت درگوش اوچوحلقه بگوش

شاه باید که وقت خلوت وبار　　همه در کار ها بود بیدار

ص ۱۰۴ ، س ۱۲ : امیر بوعلی سیمجور ، خاندان سیمجوریان یکی از معروفترین
خانواده های خراسان در زمان سامانیان و اوایل غزنویان بوده و ذکر تمام امرای
این خاندان و شرح احوال ایشان از حوصله این سطور خارجست ، این ابوعلی
پسر ابوالحسن سیمجور بود ، درزندگی پدرش نیابت وی را داشت ومدتی درسیستان
۵ از جانب سامانیان جنك میکرد و سپس با حسام الدوله تاش بنای زدو خورد را
گذاشت و پس از آن مامور نیشابور و گرگان شد وپس از مرك پدرش در ذی‌حجه
۳۷۷ در امارت خراسان جانشین وی گشت و تا ۳۸۷ کـه زنده بود بدین کار
میپرداخت و یکی از بزرگترین عمال دربار سامانیان بود ، جزئیات احوال وی در
ترجمه یمینی (ص ۷۷ - ۸۰، ۱۰۵ - ۱۶۴) مسطورست . خانواده سیمجوریان
۱۰ باختصار بدین قرارست : نخستین شخص خانواده ابوعمران سیمجور دواتی است که
حکمران سیستان بود ، او پسری داشت ابو علی ابراهیم بن سیمجور و او پسری
بنام نصیر الدوله ابو الحسن محمد ، ابو الحسن دو پسر داشت و یك دختر ، پسرانش
عماد الدوله ابوعلی محمد المظفر و ابوالقاسم علی کـه حکمران قهستان بود : ابوعلی
دوم پسری داشت ابوالحسن . دو تن دیگر ازین خاندان بوده اند که نسب ایشان
۱۵ معلوم نیست : نخست ابوسهل سیمجوری کـه درترجمه یمینی (ص ۱۹۸) نام او
آمده است ودوم ابو طاهر سیمجوری که درتاریخ بیهقی (ص ۲۹۳ از چاپ کلکته
و ص ۲۴۳ از چاپ طهران) ذکر او آمده و در زمان سلطان محمود بوده است .
ابوعلی ابراهیم یاابوعلی محمد بزبان فارسی شعر می گفته اند زیر این بیت در فرهنك
اسدی بشاهد کلمهٔ سان بنام ابوعلی سیمجور آمده است :

۲۰ این جهان بر کسی نخواهد ماند تا جهان بد نبد مگر زین سان

و بیشتر قراین حکم میکند که ابوعلی دوم یعنی محمد المظفر باشد . ابوعلی ابراهیم
ابن سیمجور بار اول ازسال ۳۱۰ تا ۳۱۴ حکمران نیشابور بوده و بار دوم از
۳۳۴ تا ۳۳۵ ، سپس ابوالحسن محمد یك بار از ۳۴۴ تا ۳۴۹ و بار دوم از ۳۵۰
تا ۳۷۱ حکمرانی نیشابور کرده و بارسوم از ۳۷۲تا۳۷۳ نیز حکمران شده است

وابوعلی محمدالمظفر از ۳۷٤ تا ذیحجه ۳۷۷ حکومت نشابور داشته ، از نصیرالدوله ابوالحسن محمد و عمادالدوله ابوعلی محمدالمظفر سکه مانده است .

ص۱۵۷، س۱٤ : **ربیع بن مظیر العصری** ، یاربیع بن مطیر القصری ویا ربیع المظفر، این حکایت را عیناً مؤلف شاهد صادق در فصل ۱۹ از باب دوم کتاب خود که درباب وزراست دراحوال صاحب بن عباد آورده ونام این کاتب را ربیع بن مظفر عضدی ضبط کرده است .

ص۱۵۸ ، س۱ : **مزوری** ، بنابر گفتهٔ آقای دهخدا هنوز در تبریز این کلمه معمولست وآنرا مزوره (بکسر میم وسکون زاء وفتح واو وراء وسکون هاء) تلفظ می کنند و بمعنی پرهیزانه است .

ص ۱۵۹ ، س ۵ ، **من اراد الکل فاته کل** ، این جمله را « من طلب الکل فاته کل» نیز ضبط کرده اند ، رجوع کنید بامثال وحکم آقای دهخدا ـ ج ٤ ، ص۱۷٤٤ .

ص ۱۶۱ ، س ۹ ، **شنودم که بروزگار فخر الدوله** ... این حکایت را احمدبن حامد در عقدالعلی فی موقف الاعلی (چاپ آقای میرزاعلی محمدخان عامری ص ۶۲) ومحقق سبزواری درروضة الانوار (ص۲۵۷) و فزونی استرابادی دربحیره (ص۳۷۷) آورده اند .

ص۱۶۲، س ۱۰ ، **ابوالفضل بلعمی** ، خانوادهٔ بلعمیان از خاندانهای معروف وزرای آل سامان بوده و بلعمیان بهنر و فضل در ایران مشهور بوده اند چنانکه معزی سمرقندی در حق ممدوحی گوید :

ای از کرم چوبرمکیان درعرب مثل وی ازهنر چو بلعمیان درعجم سمر

دوتن از وزرای آل سامان ازین خاندان بوده‌اند : نخست ابوالفضل محمدبن عبدالله وزیر اسمعیل بن احمد واحمدبن اسمعیل ونصربن احمد که از ۲۷۹ تا ۳۲۶ در وزارت بود ، دوم ابوعلی محمدبن محمدبن عبدالله وزیر عبدالملک بن نوح و منصوربن عبدالملک مترجم معروف تاریخ طبری که ترجمهٔ تفسیر طبری را نیز بوی نسبت میدهند .

ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی درشب دهم صفر ۳۲۹ رحلت کرده و یکی
از ممدوحین رودکی بوده است و در پرورش دانشمندان کوشش بسیار داشته، چنانکه
برای قصیده‌ای که مطرانی شاعر در حق وی گفته بود اورا پانزده هزار دینار بخشید
(خزانة الادب عبدالقادر عمر بغدادی چاپ مصر ۱۳۴۸ - ج ۲ - ص ۳۱۲).

۵ برای جزئیات احوال این پدرو پسر رجوع کنید به: زین‌الاخبار گردیزی - ص ۳۰
و ۳۲ و ۴۲ و ۴۶، معجم البلدان یاقوت چاپ مصر - ج ۲ - ص ۲۷۱ - ۲۷۲،
ابن‌اثیر وقایع سال ۳۳۰، کتاب الانساب سمعانی - ورق ۹۰ پ؛ تاریخ گزیده
ص ۳۸۵، رسائل ابوبکر خوارزمي چاپ بمبئی ص ۲۷ و ۸۷ و ۸۸، تاریخ بیهقی
چاپ کلکته ص ۱۱۷ و ۱۱۸ و چاپ طهران ص ۱۰۱ و ۱۰۲، ترجمهٔ یمینی
۱۰ ص ۱۱۷ و ۱۹۹، کتاب «احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی»
از محرر این سطور - ج ۲، ص ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۷ و ۴۰۰ و ۴۰۸
و ۴۲۳ و ۴۹۶ - ۵۰۵.

ص ۱۶۰، س ۵: **فتح خوارزم سلطان محمود**، سلطان محمود خوارزم
را در سال ۴۰۷ گرفته است (زین‌الاخبار گردیزی - ص ۷۳).

۱۵ ص ۱۶۸، س ۱۰: **چنانکه سلطان طغرل‌بیك**، رکن‌الدوله ابوطالب محمد
طغرل بیك بن میکائیل بن سلجوق نخستین پادشاه سلجوقیان از سال ۴۲۹ تا ۴۵۵
سلطنت کرده است؛ تألیف این کتاب در ۴۷۵ و بیست سال پس از مرگ طغرل
بوده است.

ص ۱۶۹، س ۸: **لکل عمل رجال**، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا
۲۰ ج ۳ - ص ۱۳۶۸.

ص ۱۶۹، س ۱۹ - ۲۰: **ابو الفتح بستی**، اگر نسخهٔ اصل صحیح باشد این
ابوالفتح بجز ابوالفتح علي بن حسین بستی شاعر معروفست که در سال ۴۰۰ یا
۴۰۱ درگذشته. بیهقی از ابوالفتح بستی دیگری ذکر میکند (چاپ کلکته ص ۱۹۲،
۱۹۴ و ۷۱۸ و چاپ طهران ص ۱۶۳ و ۱۶۵ و ۵۸۰) که دو جا ازو نام می

برد ویك جا گوید روز جمعه ۱۶ صفر ۴۲۲ هنگامی که ابوبکر حصیری وپسرش را
بواسطه بدگوئی که از احمد بن حسن وزیر کرده بود عقاب میکردند از زبان ابو نصر
مشکان گوید چون من بخانه احمد بن حسن میرفتم ابوالفتح بستی را دیدم که جامهٔ
کهن پوشیده و مشکی بر گردن نهاده است و چون نزد احمد رسیدم ازو شفاعت کردم
۵ و وی را ببخشید، ازین قرار درین موقع وی را بجرمی سیاست کرده بودند وجای
دیگر در وقایع سال ۴۳۰ در ذکر جنگ کردن مسعود با سلجوقیان در بیابان سرخس
و شکست یافتن ازیشان گوید ابوالفتح بستی را دیدم که از درد نقرس از اسب فرود
آمده بود و پریشان بود. اما در حکایتی که در متن آمده است صریحست که وی را
بدار زده‌اند. بیهقی از کسی دیگر هم نام میبرد باسم ابوالفضل بستی (ص ۲۷۷ چاپ
۱۰ کلکته وص ۲۳۱ چاپ طهران) که معلوم میشود پدر زن حسن بن مهران بوده‌است.

این حکایت را حکیم سنائی در مثنوی حدیقة الحقیقه که در سال ۵۲۴ (۴۹
سال پس از اتمام این کتاب) تمام شده تقریباً حرف بحرف نظم کرده است:

آن شنیدی که بود چون درخورد	آنچه بامیر ماضی آن زن کرد
شاه شاهان یمین دین محمود	که ازو زنده گشت رادی وجود
۱۵ کان زن اورا جواب داد درشت	که بدندان گرفت ازو انگشت
عاملی در نسا و در باورد	قصد املاك اینچنین زن کرد
خانهٔ زن بغصب جمله ببرد	چون ببرد خانهٔ عرابی کرد
زن گرفت از تعب ره غزنین	بشنو این قصه و عجایب بین
کرد انهی بقصه سلطان را	بشفیع آورید یزدان را
۲۰ که ز من عامل نسا املاك	بستد و طفلکان شدند هلاك
شاه چون حال پیر زن بشنید	پیر زن را ضعیف و عاجز دید
گفت بدهید نامه‌ای کرهست	که ز املاك وی بدارد دست
نامه بستد زن و سبك آورد	شادمانه بعامل باورد
که بزن جمله ملك باز دهند	زن بیچاره را جواز دهند

باخود اندیشه کرد عامل شوم   که کنم حکم زن چو حکم سدوم

زن دگر باره بر ره غزنین   نرود من ندارمش تمکین

زن دگر بار راه غزنین کرد   بنگر تا چه صعب لعب آورد

قصه بر شاه داشت بار دگر   خواست از بارگاه شاه نظر

۵ بتظلّم ز عامل بـاورد   بخروشید و نوحه پیش آورد

گفت سلطان که نامه‌ای بدهید   رسم و آئین بد دگر منهید

گفت زن نامه برده‌ام یکبار   لیک بر نامه می نراند کار

بود سلطان در آن زمان مشغول   سخن پیر زن نکرد قبول

گفت سلطان که بر من آن باشد   که دهم نامه تا روان باشد

۱۰ گر بر آن نامه مرد کار نکرد   آن عمیدی که هست درباورد

زار بخروش و خاک برسر کن   پیش ناور حدیث بی سر و بن

زن سبک گفت ساکن ای سلطان   چون نبردند مر ترا فرمان

خاک بر سر مرا نباید کرد   نبود خاک مر مرا در خورد

خاک برسر کند شهی که ورا   نبود در زمانه حکم روا

۱۵ بشنید این سخن ززن سلطان   شد پشیمان ز گفت خود بزمان

گفت کای پیر زن خطا گفتم   کز حدیث تو من بر آشفتم

خاک بر سر مرا همی باید   نه ترا کین چنین نمی شاید

که مرا مملکت بود چندان   که در آن ملک باشدم فرمان

بایاز آن زمان چنین فرمود   که سخن بیش از این ندارد سود

۲۰ زین غلامان ما یکی بگزین   که رود زی نسا چو باد بزین

که بود مر ورا علامی بدست   بنگرد کین عمید ابله کیست

کار بر مرد بد بگیرد سخت   پس مر اورا برافکند ز درخت

نامه در گردن وی آویزد   تا ز بد هر کسی بپرهیزد

پس منادی زند بشهر درون   کان که ازحکم شاه شد بیرون

سر بپیچید و ضال و عاصی گشت　گرد خود رائی و معاصی گشت
مرورا این سزا بود ناچار　تا ندارد حدیث سلطان خوار
رفت میری بدین مهم درحال　کشت مرد فساد چون بنگال
عامل ابله از چنان کردار　جان ببیهوده کرد در سرکار
بعد ازآن حکم شاه نافذ گشت　شیر با گور آب خورد بدشت
۵　شاه را حکم چون روان باشد　عالم از عدل او جنان باشد

همین حکایت را عبدالرحمن جامی درسلسلةالذهب آورده است و گوید:

پیش سلطان عاقبت محمود　که شه تختگاه غزنین بود
پیر زالی ز خطهٔ باورد　خط باوردیان برون آورد
که عوانی زخلعت دین عور　چشم جانش زنور ایمان کور
۱۰　بتغلب گرفت باغش را　ساخت جا کلبهٔ فراغش را
شاه دادش مثال عدل طراز　که عوان ملك او گذارد باز
لیك آن بدسرشت زشت خصال　تافت گردن ز امتثال مثال
گفت مشکل که این عجوزه دگر　سوی غزنین کند هوای سفر
بار دیگر عجوز بی سامان　برزد از ظلم آن عوان دامان
۱۵　روی در دارملك غزنین کرد　شیوهٔ دادخواهی آئین کرد
شاه گفتش ببر مثال دگر　کش نباشد از آن مجال گذر
گفت شاها مثال را چه کنم　مایهٔ قیل و قال را چه کنم
آنکه اول مثال تو نشنید　خواهد آخر مثال تو بدرید
شه شدازحکم طبع سخت سخن　که رو از غصه خاك برسر کن
۲۰　پیر زن گفت با دل صد چاك　که رهی برسر از چه ریزد خاك
خاك بهتر بفرق سلطانی　که ندارد نفاذ فرمانی
گرچه خوانند شاه و سلطانش　گوش ننهد کسی بفرمانش

شه چو بشنید قول آن دلریش
شد پشیمان زسختگوئی خویش

بحلی خواست زو بصد خجلی
داد فرمان زبعد آن بحلی

که گروهی زرحم کردن تاب
سخت دل چون فرشتگان عذاب

گرم خوئی کنند و دم سردی
در حق آن عوان باوردی

۵ همچو دزدان کشند بردارش
بلکه همچون سگان بدیوارش

باچنین خوارِیش چو خون ریزند
آن مثالش بگردن آویزند

کانکه از حکم شاه سرتابد
بس جزاها کزین بتر یابد

چون سیاست بدین قرار گرفت
ظلم جوی ازمیان کنار گرفت

ص ۱۷۰، س ۵ : از باغ بیرون می آمد، در چاپ مرحوم هدایت « از باغ
۱۰ پیروزی همی آمد »، باغ پیروزی باغ وسرائی معروف بوده است ازقصرهای سلطنتی
غزنویان در شهر غزنین که بیهقی در تاریخ خود کراراً از آن اسم برده و یك جا
(ص ۱۲ ازچاپ کلکته و ص ۱۳ ازچاپ طهران) تصریح میکند که محمودرا در
آنجا بخاك سپرده اند، از اینقرار محلی که امروز قبر محمود در غزنین درآن باقیست
همان محل باغ پیروزی وسرای پادشاهی غزنویان بوده است، رجوع کنید بمقالهٔ س. فلوری
۱۵ بعنوان « زینت های کتیبه های ابنیهٔ غزنین » درمجله «سیریا» ۱۹۲۵ ص ۶۵ ـ ۶۸
S. Flury - Le décor épigraphique des monuments de Ghazna
(Syria, 1925, p. 65-68)

**ص ۱۷۲، س ۸ - ۹ : من هشت سال بغزنین بودم ندیم سلطان بود
مودودنام**. درچاپ مرحوم هدایت این جمله چنین آمده است : « هشت سال بغزنین
۲۰ ندیم سلطان مودود بودم » و البته پیداست که عبارت در اصل چنین بوده است
«هشت سال بغزنین بودم، ندیم سلطان مودود » و کاتب در آن تصرف کرده.
مودودبن مسعود غزنوی از ۴۳۲ تا ۴۴۱ هشت سال و چند ماه شهریاری کرده واز
این قرار امیر کیکاوس مؤلف این کتاب در تمام مدت شهریاری وی ندیم او بوده وبا

وی درغزنین میزیسته است .

ص ۱۷۲ ، س ٦ :عمهٔ مرا بوی داد ، یعنی شمس المعالی قابوس دختر خود را بفخرالدوله داد وازینقرار فخرالدوله داماد قابوس بن وشمگیر بوده است .

ص ۱۷۳ ، س۷-۸ ، جده من خالهٔ فخرالدوله بودوپدر من وفخرالدوله هر دو دختر زاده حسن فیروزان بودند ،مؤلف خود پیش از ین در جای دیگر (ص ۲ ، س ۱۱) گفته‌است که جدهٔ من فرزند فیروزان ملك دیلمان بوده ، پس فرزند را در اینجا بمعنی نبیره باید گرفت و خود دربن مورد تصریح میکند که دختر زادهٔ حسن ابن فیروزان بود یعنی نوادهٔ وی ومادر اسکندر بن‌قابوس و فخرالدوله هردو دخترزادهٔ حسن بوده اند ، پس دو دختر حسن فیروزان یکی زن شمس المعالی قابوس ودیگری زن رکن الدوله حسن بن بویه بوده است .

ص ۱۷۳، س ۱۹ : آنروز که‌ملك مراتحمید میکرد .... این تفصیل‌را احمد ابن حامد درعقدالعلی للموقف الاعلی که در ٥٨٤ (صدونه سال پس ازتألیف این کتاب) تمام کرده است آورده ، رجوع کنید بچاپ آقای میرزاعلی محمدخان‌عامری - ص ٦٢ .

ص ۱۷۴ س ٦ : نوشتکین‌ساقی ، نوشتکین از اسامی بسیارمتداول غلامان در قرن چهارم وپنجم بوده‌است وچندین تن بااین اسم درتاریخ معروفند : ۱) نوشتکین‌جامه دار سلطان مسعود غزنوی که مؤلف درص ٥٩ ، س ٨ نام می برد ، ٢) همین‌نوشتکین ساقی که غلام عضد الدوله دیلمی بوده ، ٣) نوشتکین کاج غلام ناصرالدین سبکتکین (ترجمه یمینی ص ٢١٢) ، ٤) نوشتکین خاصه خادم سلطان محمود و پسرش مسعود که در تاریخ بیهقی ذکر او رفته است ، ٥) نوشتکین نوبتی غلام محمود که سلطان محمود درآن سفر که بترکستان بدیدار قدر خان رفته بود (درسال ٤١٥) این غلام راباخود آورد ووی بنابر گفتهٔ بیهقی(ص ٥٠٦ ازچاپ کلکته وص ٤١٦ ازچاپ طهران) بسیار زیبا روی بوده است و در تاریخ بیهقی کراراً ذکری ازو بمیان می‌آید، ٦) نوشتکین شرابی که طغرل‌قاتل عبدالرشیدغزنوی را کشته است (بحیره ص ٣٧٠)، ٧)نوشتکین غرشجه که طشت دارملکشاه وازغلامان وی بود واورا درغرجستان خریده بود ، پدر

قطب الدین محمد موسس سلسلهٔ خوارزمشاهیان، ۸) نوشتکین دیگری که پسر زاده او احمد بن علی بن نوشتکین که بیهقی بسیار ازوی نام می برد آخر سالار مسعود غزنوی بوده وشاید این همان نوشتکین کاج غلام سبکتکین باشد.

ص ۱۷۴، س ۱۵ : خال تو مودود بن مسعود، مؤلف چهاربار تصریح میکند (ص ۲، س ۱۰ - ۱۱، ص ۱۰۴، س ۱۲، ص ۱۵۳، س ۱، ص ۱۳۲، س ۲) که دختر سلطان محمود در خانه وی بوده و پسرش دختر زاده محمود بوده است و البته درین مورد «خال تو» مراد آنست که پدر مودود یعنی مسعود خال پسرش بوده و مودود پسر خال وی میشود.

ص ۱۷٤ س ۲۰ - ۲۱ : خواجه بزرك عبد الرزاق بن حسن الميمندى، خواجه عمید ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد پسر شمس الکفات ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی بود، جدش حسن درزمان سبکتکین ازعمال درباروی بود، پدرش احمد درمکتب با سلطان محمود درس خوانده وباهم بزرك شده بودند، بهمین جهت پس ازعزل ابوالعباس فضل اسفراینی بوزارت محمود رسید ولی در اواخر سلطنت محمود ازوزارت افتاد واورا بهندوستان بحبس فرستاد وخیال کشتن ویرا داشت و وزارت را بحسنك داد و چون محمود درگذشت مسعود اورا از حبس هندوستان آورد ووزیر کرد ودر وزارت مرد، عبدالرزاق نیز درحبس هندوستان باپدر بوده است وپس ازرهائی از زندان از عمال دربار مسعود بوده ودراواخر سلطنت مودود پس ازعزل طاهر مستوفی بوزارت رسید و چون مودود مرد و پسرش علی را بسلطنت نشاندند وی عبدالرشید بن مسعود را که در زندان بود از بند رها کرد وبپادشاهی رساند ووی تا زنده بود وزیر عبدالرشید بود (رجوع کنید بدستورالوزراء خوندمیر).

ص ۱۷۵، س ۲، سماق یافته‌اند، دراصل چنین است ولی درچاپ اصفهان (ص ۱۶۹) وچاپ بمبئی ۱۳۲۵ (ص ۱۸۰) که این حکایت آمده همه جا «سماق باپخته‌اند» ضبط شده والبته این خطا ازکاتبست و باید اصلاح کرد وسماق با بمعنی آش سماقست.

ص ۱۸۲، س ۲۲ : استاد امام ابوالقاسم عبدالکریم قشیری، استاد امام

زین‌الاسلام ابوالقاسم عبدالکریم‌بن هوازن‌بن عبدالملک‌بن طلحة‌بن محمد قشیری فقیه شافعی نیشابوری، یکی از بزرگترین دانشمندان جهان و در زمان خویش شهرت وی تمام قلمرو اسلام را فرا گرفته بود و در کمال حرمت و بزرگواری میزیست، در فقه و تفسیر و حدیث و اصول و ادب و شعر و کتابت و نحو و تصوف جامع ترین دانشمند زمانه ۵ بود. اصل وی از مردم استوا از نواحی نیشابور بود و در آنجا در ربیع‌الاول سال ۳۷۶ ولادت یافت و چون پدرش مرد وی خرد بود، با این همه از کسب دانش چیزی فرو نگذاشت و بزودی از دانشمندان نامی خراسان شد و سپس شهرت وی تمام دیار اسلام را گرفت و یکی از پیشوایان بزرگ مذهب شافعی بشمار میرفت و در ضمن تصوف را بافقه جمع کرده بود و جامع شریعت و حقیقت بود و بهمین جهت باصوفیانی ۱۰ که راه بشریعت نداشتند رقابت میورزید و داستان رقابتهای وی باعارف بزرگ عصرش ابوسعید ابوالخیر بتفصیل در کتاب «اسرارالتوحید فی مقامات ابی‌السعید» تألیف محمدبن منور (چاپ پطرزبورغ ۱۳۱۷=۱۸۹۹) آمده‌است و نیز بعضی از آنها را فریدالدین عطار در تذکرة‌الاولیا (چاپ لیدن - ج ۲ - ص ۳۳۲ و ۳۳۳) ذکر کرده است. در خرقان با ابوالحسن خرقانی عارف نامی زمانه ملاقات کرده‌است ۱۵ (کشف‌المحجوب تألیف ابوالحسن علی‌بن عثمان جلابی هجویری - چاپ لنین گراد ۱۳۴٤=۱۳۰٤ ص ۲۰۵ و تذکرة‌الاولیا - ج ۲ ص ۲۰۷) و نیز سفر های دیگر برای دیدار دانشمندان عصر خویش و رساندن فواید علمی کرده، از آن جمله در سال ٤٤۸ در بغداد بوده و سفری با ابومحمد جوینی پدر امام‌الحرمین و احمدبن حسین بیهقی و جمعی از معروفان زمان خود بحج رفته و مواعظ وی در شهر های ۲۰ مختلف معروف شده است و در ضمن در سواری و سلاحداری بسیار چابک بوده و از هر حیث از نوادر جهان بشمار میرفته، عاقبت صبح یکشنبه ششم ربیع‌الاخر سال ٤۶۵ پیش از بر آمدن آفتاب پس از هشتاد و نه سال و یکماه و چند روز عمر در نیشابور در گذشت و او را در مدرسهٔ ابوعلی دقاق که در طریقت استاد او بوده است بخاك سپردند و از او شش پسر ماند: ابوسعد عبدالله و ابوسعید عبدالواحد و ابومنصور

عبدالرحمن و ابونصر عبدالرحیم و ابوالفتح عبیدالله و ابوالمظفر عبدالمنعم که همه ازدانشمندان ونام‌آوران عصر خود بوده‌اند، مخصوصاً پسر چهارمش ابونصرعبدالرحیم که در سالهای ۴۶۹ و ۴۷۰ در بغداد بوده وشرح مباحثات معروف وی درتاریخ ابن اثیر در وقایع این دو سال بتفصیل تمام آمده است. گذشته از مقامات ظاهری درمیان عرفا نیز مقامی بزرگ دارد ووی را درطریقت پیرو ابوعلی دقاق می شمارند و با طابرانی وابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر ملاقات کرده و کلمات وی در میان عرفا مشهورست ودرکشف المحجوب وتذکرة الاولیای عطار ونفحات الانس جامی بعضی از آنها ثبت افتاده، درشعر عربی نیز توانا بوده و علی بن حسن باخرزی بعضی اشعار وی را در دمیة القصر آورده است، ونیز مؤلفاتی چند ازو مانده که از آنجمله تفسیر معروف باسم «التیسیر فی علم التفسیر» که پیش از ۴۱۶ تمام کرده و کتاب دیگری باسم «الرساله فی رجال الطریقه» که بعنوان «رسالة القشیریه» معروفست و در ۴۳۷ تألیف کرده (چاپ قاهره ۱۲۸۷ و ۱۳۱۸) ویکی از معروف ترین کتابهای تصوفست و شرح هـای متعدد برآن نوشته‌اند. برای جزئیات احوال وی رجوع کنید به: طبقات الشافعیة الکبری تالیف تاج الدین سبکی - ج ۳ - ص ۲۴۳ - ۲۴۸، وفیات الاعیان ابن خلکان چاپ طهران - ج ۱ - ص ۳۲۴- ۳۲۶، مقدمهٔ جوامع الحکایات و لوامع الروایات تالیف محمد نظام‌الدین - چاپ اوقاف گیب ص ۶۹، کتاب الانساب سمعانی - چاپ اوقاف گیب - ورق ۴۵۳ پ، دمیة القصر باخرزی - چاپ حلب ص ۱۹۴-۱۹۶، تاریخ بغداد تالیف ابوبکر احمدبن علی خطیب بغدادی - ج ۱۱ - ص ۸۳، نفحات الانس جامی - چاپ بمبئی ۱۲۸۹ ص ۲۰۰، تاریخ ابن اثیر در وقایع سال ۴۶۵ و ۴۶۹و ۴۷۰.

ص ۱۸۴، س ۲۲ : رسائل آداب التصوف، درهیچیک ازکتابهائی که محل رجوع بود اسم این کتاب را که از مؤلفات ابوالقاسم قشیریست نیافتم. حاج خلیفه در کشف الظنون بجز تفسیر و رسالهٔ قشیریه که پیش ازین ذکر شد هفت کتاب دیگر از مؤلفات امام ابوالقاسم قشیری می شمارد: اربعین قشیری، تحبیر فی علم التذکیر -

عیون الاجوبه ـ کتاب المعراج ـ منتهی فی نکت اولی النهی ـ نجم القلوب ـ نحو القلوب ولی ظاهراً این دو کتاب آخر هردو یکیست که مؤلف کشف الظنون بهر دوصورت خوانده و در دو جا ضبط کرده و البته یکی ازین دو صورت غلطست .

درفهرست کتابخانهٔ خدیویهٔ مصر شش کتاب از ابو القاسم قشیری اسم برده‌اند : ۱) تحبیر ، ۲) المولد النبوی ، ۳) رسالة فی ترتیب السلوك فی طریق الله تعالى ، آغاز آن چنین است : شیخ زاهد ابو القاسم عبدالرحمن بن حسن بن محمّد فارسی گوید بخط استاد عارف ابو القاسم عبدالرحمن بن هوازن قشیری رساله « ترتیب السلوك فی طریق الله تعالى » یافتم ، ۴) لمع فی الاعتقاد ، ۵) بلغة المقاصد ، ۶) المختار من کتاب التحبیر (فهرست الکتب العربیة المحفوظة بالکتبخانة الخدیویة المصریه ـ الجزء السابع ـ قاهره ۱۳۰۸ ـ ص ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۳۰۰ (از قسم الاول) ، ۵۵۵ ، ۵۵۶ ، ۵۸۵ (ازقسم الثانی) ، ممکنست مراد مؤلف کتاب سوم باشد که نام حقیقی آن « آداب التصوف » است .

ص ۱۸۲ ، س ۲۳ : **کتاب عظمة** ، حاج خلیفه درکشف الظنون دو کتاب باسم « کتاب العظمة » نام میبرد ؛ اولی از عبد الله بن محمد بن جعفر بن حیان اصفهانی حافظ متوفی در ۳۶۹ ودیگری ازمحیی الدین ابن العربی معروف متوفی در ۶۳۸ والبته هیچ یك ازین دو کتاب مقصود نیست .

ص ۱۸۴ ، س ۱ : **علی واحدی** ، ابوالحسن علي بن احمد بن محمد بن علي بن متویه واحدی متوی نیشابوری ازمعاریف دانشمندان زمان خود بود ودرنحو وتفسیر سر آمد دیگران بشمار میرفت و وی و برادرش عبدالرحمن (متوفی در ۴۸۷) از محدثین بزرك بوده اند . خانوادهٔ ایشان از بازرگانان ساوه بود و در نیشابور سکونت داشته اند ، ابوالحسن علی واحدی تمام جوانی خود را در تحصیل گذرانده است و درپی دانش سفر ها کرده است وعاقبت پس ازبیماری دراز درجمادی الاخر سال ۴۶۸ درگذشته و مؤلفات مهم ازوی مانده است از آنجمله سه کتاب معروف در تفسیر : کتاب الوجیز ، کتاب الوسیط و کتاب البسیط و مؤلفات دیگر مانند « کتاب اسباب نزول القرآن » و « کتاب الدعوات والفصول » ، « کتاب المغازی » ، « شرح دیوان متنبی » ، « کتاب الاغراب فی الاعراب » درنحو ، « کتاب تفسیر النبی » ،

«کتاب نفی التحریف»، «کتاب التحبیر فی شرح اسماءالله الحسنی»، شرح دیوان متنبی‌را بنابر گفتهٔ حاج خلیفه در کشف الظنون (ج۱-ص۵۲۱) در ۱۶ ربیع‌الاخر ۴۶۲ تمام‌کرده است. برای جزئیات احوال وی رجوع کنید به: وفیات‌الاعیان ابن
۵ خلکان چاپ طهران- ج ۱ ص ۳۶۱، ارشادالاریب (معجم الادباء) یاقوت- ج ۵ ص ۹۷ - ۱۰۲.

ص ۱۸۴، س ۱: کتاب البیان فی کشف العیان، در تمام مآخذی که بدان رجوع کردم چنین کتابی جزو مؤلفات ابوالحسن علی واحدی ذکر نکرده اند

ص۱۸۵، س۱۸: اخی زنگانی، اخی فرج‌زنگانی از بزرگان عرفای مشهور قرن پنجم ایران بوده و درعصر خویش منتهی شهرت را داشته است، مؤلف
۱۰ کشف المحجوب (ص ۲۱۵) وی را جزو مشایخ قهستان و آذربایجان و طبرستان و کومش پیش از همه نام میبرد و اسم وی را «شیخ شقیق فرج معروف باخی زنگانی» ضبط کرده وگوید مردی نیکو سیر وستوده طریقت بود، دولتشاه در تذکرة الشعراء (ص۱۲۹) اورا مرشد نظامی گنجوی میشمارد، جامی در نفحات‌الانس (ص ۹۵) او را مرید شیخ ابوالعباس نهاوندی دانسته و گوید روز چهار شنبهٔ
۱۵ غره رجب سال ۴۵۰ در گذشته و مرقد وی در زنجانست و حمدالله مستوفی در نزهة القلوب (چاپ اوقاف گیب ص ۴۲) در باب شهر زنجان گوید «مزار اکابر و اولیاء در آن شهر بسیارست مثل قبر شیخ اخی فرج زنجانی و استاد عبدالغفار سکاك و عیسی کاشانی و غیره ...»، داستان مشهوری درحق وی آورده اند که در نفحات الانس (ص ۹۵ - ۹۶) وبحیره (ص ۳۳۲ که درآنجا بخطا نام وی «اخی
۲۰ روح زنجانی» چاپ شده) مندرجست و آن داستان اینست که‌وی را گربه ای بود که هرگاه کسی بخانقاه شیخ آمدی آن گربه بانگی کردی و خادم خانگاه بهر بانك یك کاسه آب در دیك میهمانان ریختی، یك روز میهمانان بعدد بانك آن گربه یك تن بیشتر بود، تعجب کردند وچون گربه بمیان جمع رفت یك یك را بوی میکرد و بر یك تن ازیشان آب تاخت و چون تفحص کردند آن مرد از دین بیگانه بود

و نیز آورده اند که روزی خادم مطبخ قدری شیر در دیگ کرده بود که شیربرنج بسازد، ماری سیاه گذر کرد و در دیگ افتاد، آن گربه مار را بدید، گرد دیگ میگشت و بانگ میکرد و پریشانی مینمود، چون خادم از آن واقعه آگاه نبود گربه را آزرد و دور میکرد و چون خادم متنبّه نمی شد گربه خود را در دیگ انداخت و بمرد و چون شیر برنج را ریختند مار در آن پدیدار شد، شیخ گفت که آن گربه خود را فدای درویشان کرد، باید آنرا در قبر کرد و زیارتی ساخت، گویند اکنون قبر وی حاضر است و مردم زیارت میکنند (بنا برگفتهٔ جامی، ازینقرار در عصر جامی معروف بوده است که قبر این گربه در زنجان زیارتگاه بوده).

ص ۱۹۱، س ۱۱: شبلی رحمة الله علیه. ابوبکر دلف بن جحدر شبلی خراسانی بغدادی عارف مشهور قرن سوم ایران و یکی از بزرگترین مشایخ اهل تصوف، نام وی را جعفر بن یوسف نیز نوشته اند و بنا بر گفتهٔ ابن خلکان در سر خاك وی دربغداد چنین ضبط شده. درسال ۲۴۷ دربغداد ولادت یافت، اصل وی ازمردم شبله یکی از قراء اسروشنهٔ ماوراء النهر بود ودربغداد نشو ونما یافت واز مشایخ تصوف که بر طریقهٔ مالکی بوده اند افادات گرفت و سلسلهٔ او ناشی از ابو القاسم جنید بغدادی است که وی نیز از بزرگان عرفاست، در آغاز زندگی عامل دماوند بوده ودرمجلس ابوالحسن خیرالنساج که از مریدان جنید بود ارشاد یافت و از عمل خویش کناره گرفت و درین هنگام بیش از چهل سال عمر کرده بود و از آن پس درحلقهٔ صوفیان بغداد مقام رفیعی یافت، درسال ۳۰۹ که حسین بن منصور حلاج کشته شد چون وی را با حسین بن منصور دوستی بسیار بود پریشانی درافکار وی روی داد تا بحدی که او را بدارالمجانین (بقول عطار دیوانه ستان) بغداد بردند و عاقبت در شب جمعه دو روز مانده از ذی حجه سال ۳۳۴ بسن ۸۷ سالگی در گذشت و وی را درمقبره خیزران بخاك سپردند که هنوز مزار وی باقیست. امروز در قصبهٔ دماوند بخطا محلی را بنام قبر وی نشان می دهند و البته این افسانه از آن ناشی شده است که مینویسند در جوانی عامل دماوند بوده، درباب مرگ وی قول دیگری هم هست که در ۳۵۰ در گذشته و نیز گویند در سر من رای متولد شده

است . شبلی صاحب مقامات معروف درمیان اهل تصوفست و ازارکان طریقت بشمار میرود . ابوالقاسم ابراهیم بن محمد بن حمویه نصر آبادی نیشابوری که شاگرد وی بوده پس ازو پیشوای طریقت شده است وشبلی واسطهٔ میان جنید ونصر آبادیست . جزئیات احوال وغرایب وکرامات وی بسیار مفصل ودرخود کتابیست جداگانه ، رجوع کنید ۵
به : کتاب اللمع تألیف ابونصر سرّاج - چاپ اوقاف گیب - ص ۳۹۵ - ۴۰۶ ، رسالة القشیریه ابوالقاسم قشیری - چاپ مصر ۱۳۱۸ - ص ۳۰ ، کتاب الغفران ابوالعلاء معری - چاپ مصر ص ۲۰۶ ، کشف المحجوب هجویری مواضع متعدد ، تلبیس ابلیس ابن الجوزی - چاپ مصر ۱۳۴۰ ص۲۱۶، ۲۶۸ ، ۳۶۱ و۳۶۲ و ۳۸۳ تا ۳۸۶ ، تذکرة الاولیاء عطار ج ۲ ص ۱۶۰ تا ۱۸۲ ، و فیات الاعیان ۱۰
ابن خلکان - چاپ طهران - - ج ۱ ص۱۹۹ - ۲۰۰ ، کتاب الانساب سمعانی چاپ اوقاف گیب ورق ۳۲۹ ر . و اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید ، مواضع متعدد .

در طهران روز شنبهٔ ۲۵ شهریور ماه ۱۳۱۲
از تسوید این حواشی فراغت یافت .
سعید نفیسی

فهرست اسامی اشخاص وانساب وطوایف

(کنیه‌ها در حرف الف بترتیب حروف هجا ضبط شده، ر. یعنی رجوع کنید)

آدم ابوالبشر : ۹، ۱۹۱، ۲۶۳

آذر بیکدلی : ر. لطفعلی (حاج) بیك آذر

آذر گشنسب : ۱۹۹

آرش : ۲۰۲

آریستاکس لاستیورتزی : ۲۳۲ - ۲۳۳

آزر : ۲۶۲

آغش وهادان : ۱۹۹ ، ۲۰۲ - ۲۰۳

آغص : ۲۰۲

آغوان : ۲۳۱

آفریدون : ر. افریدون

آگوش ترك : ۲۰۳

آلانی : ۸۱

آلپ ارسلان : ۲۲۲ - ۲۲۳ ، ۲۳۱ - ۲۳۲

ابراهیم بن سمیجور : ر. ابوعلی ابراهیم

ابراهیم بن محمد بن حمویه نصر آبادی نیشابوری : ر. ابوالقاسم ابراهیم

ابراهیم منتصر سامانی : ۱۵۹

ابراهیم ینال : یا ، ۲۲۵

ابن اثیر : ۲۴۹ ، ۲۵۷ - ۲۵۸ ، ۲۷۵ ، ۲۷۹ ، ۲۸۷

ابن اسفندیار : ر. بهاءالدین محمد کاتب

ابن اصیبعه : ۱۵۸ ، ۲۵۱

ابن الجوزی : ۲۹۱

ابن القفطی : ۱۵۸ ، ۲۵۱

ابن الندیم : ۱۳۰ ، ۲۵۱ ، ۲۷۰ - ۲۷۱

ابن خاتون عاملی : ۲۵۰

ابن خلکان : ۲۴۹ - ۲۵۱ ، ۲۸۷ ، ۲۸۹ - ۲۹۱

ابن سینا : ۲۳۵

ابن فریغون : ۲۵۵

ابن مقله : ر. ابوعلی محمد بن علی بن حسین بن مقله

ابن هشام : یط

ابو اسمعیل عبدالله بن محمد انصاری هروی : ج

ابوالاسوار شاور بن فضل شدّادی : یب ، ۲۸ - ۲۹ ، ۲۲۱ ، ۲۲۳ ، ۲۲۵ - ۲۲۶ ، ۲۳۳

ابوالبشر : ۱۴۶

ابوالحارث احمدبن محمد فریغونی : ۲۵۷

ابوالحارث محمدبن فریغون : ۲۵۶

ابوالحرث احمدبن محمد فریغونی : ۲۵۷-۲۵۸

ابوالحرث محمدبن احمد فریغون مولی امیرالمؤمنین : ۲۵۸-۲۵۹

ابوالحسن القدسی یا المقدسی : ۱۸۳

ابوالحسن بن ابوعلی سیمجور : ۲۷۷

ابوالحسن بن کاکی : ۲۱۰

ابوالحسن بیهقی : ۲۵۱

ابوالحسن خرقانی : ۲۸۶-۲۸۷

ابوالحسن خیرالنساج : ۲۹۰

ابوالحسن سیمجور : ۲۷۷

ابوالحسن شمس المعالي قابوس : ر. قابوس بن وشمگیر
ابوالحسن علی بن احمد بن محمد بن علی متویه واحدی متوي نیشابوری : ۱۸۴، ۲۸۸-۲۸۹
ابوالحسن علی بن حسن باخرزی : یه، ۲۷۵، ۲۸۷
ابوالحسن علی بن سهل بن ربن طبری : ۱۹۶
ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری : ۲۸۶، ۲۹۱
ابوالحسن لشکری : ۱۴۶
ابوالحسن محمد سیمجور : ر. نصیرالدوله ابوالحسن
ابوالحسن منصور بن اسمعیل بن عمر تمیمی مصري ضریر : ۲۵۰
ابوالسوار بن ابوالیسر : ۱۴۶
ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی : ج، ۲۵۷
ابوالعباس رویانی : ۱۱۵-۱۱۷، ۲۶۶-۲۶۸
ابوالعباس غانم یا غانمی : ۵۸، ۲۵۲
ابوالعباس فضل اسفراینی : ۲۸۵
ابوالعباس قاضی ضریر : ۲۶۸
ابوالعباس کوسه : ۱۹۷-۱۹۸
ابوالعباس نهاوندی : ۲۸۹
ابوالعلاء معری : ۲۹۱
ابوالفتح بستی عامل نسا و باورد : ۱۶۹-۱۷۰، ۲۷۹-۲۸۰
ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی : ۱۷۴، ۲۸۵
ابوالفتح عبیدالله بن عبدالکریم قشیری : ۲۸۷
ابوالفتح علی بن حسین بستی : ۲۱۵-۲۱۶، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۷۹
ابوالفرج بازدار : یز
ابوالفرج بستی : ۱۶۹
ابوالفرج رونی : ۲۶۵
ابوالفرج شاعر : ۲۶۳
ابوالفضل بستی : ۲۸۰
ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی : ج، ۲۳۸، ۲۵۹-۲۶۰، ۲۷۴، ۲۷۹-۲۸۰، ۲۸۳-۲۸۵
ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی : ۷۴، ۱۶۲، ۲۷۸-۲۷۹
ابوالفوارس عبدالملک بن نوح : یو، ۲۷۸
ابوالقاسم ابراهیم بن محمد بن حمویه نصرآبادی نیشابوری : ۲۹۱
ابوالقاسم احمد بن محمد حسنی حسینی قوبائی اصفهانی : ۲۴۹
ابوالقاسم احمد سعدی : ۲۵۲
ابوالقاسم اسماعیل بن ابی الحسن عباد : ر. اسماعیل بن ابی الحسن عباد
ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی شمس الکفات : ـ ۲۸۰، ۲۸۵
ابوالقاسم جعفر علوی : ۲۱۰
ابوالقاسم جنید بغدادی : ۲۹۰-۲۹۱
ابوالقاسم زیاد بن محمد قمری گرگانی : ۱۴۷، ۲۷۳
ابوالقاسم عبدالرحمن بن حسن بن محمد فارسی : ۲۸۸
ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحة بن محمد قشیری : ۱۸۳، ۲۸۵-۲۸۷، ۲۹۱
ابوالقاسم علی سیمجور : ۲۷۷
ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی مولی امیرالمؤمنین : ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۵۷-۲۵۸
ابوالمظفر احمد بن محمد بن مظفر چغانی : ر. فخرالدوله ابوالمظفر
ابوالمظفر عبدالمومن بن عبدالکریم قشیری : ۲۸۷
ابوالمظفر محمد بن احمد بن فریغون : ۲۰۸
ابوالمظفر وزیر : ۲۵۷
ابوالمظفر یوسف بن ناصرالدین : ۲۵۹
ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید منشی شیرازي : ج
ابوالمؤید بلخی : ۲، ۱۹۵-۲۰۲
ابوالمؤید رونقي بخارائی : ۱۹۵
ابوالیسر حاجب سپهسالار اران : ۱۴۶
ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی : ۲۸۷
ابوبکر حصیری : ۲۸۰
ابوبکر خوارزمی دبیر : ۲۷۹

ابوبکر خوارزمی مؤلف مفاتیح العلوم : ۲۵۵
ابوبکر داف بن جحدر شبلی خراسانی بغدادی : ۲۹۰-۲۹۱
ابوبکر علی بن حسن قهستانی : ۲۷۵،۱۵۴-۲۷۶
ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی : د، ۲۵۶
ابوبکر محمدبن زکریای رازی صیرفی : ۶۲،۲۵،۵۷،۶۲، ۲۱۴،۲۵۰-۲۵۱
ابوجعفر بن ماکان : ۲۱۰
ابو حامد احمدبن حامد کرمانی : ج، یط، ۲۷۸، ۲۸۴
ابو حنیفه : ۱۹۷
ابو حنیفهٔ اسکافی مروزی : ۲۳۸
ابوحیان توحیدی : ۲۶۸
ابو داود امیر بلخ : ۲۵۶
ابوسعد احمد بن محمد بن عبدالجلیل سکزی : ۲۵۳
ابو سعد عبدالله بن عبدالکریم قشیري : ۲۸۶
ابو سعید ابوالخیر : ۵۷، ۲۵۲، ۲۸۶ - ۲۸۷
ابو سعید عبدالحی بن ضحاك گردیزی : د، ۲۵۷ - ۲۵۸، ۲۷۹
ابوسعید عبدالواحدبن عبدالکریم قشیری : ۲۸۶
ابوسلیك : ر. بوسلیك
ابوسهل سیمجوري : ۲۷۷
ابوشکور بلخی : ۲۷، ۵۰، ۲۱۱، ۲۱۴ - ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۴۵
ابوطالب رکن الدوله محمد طغرل : ر. رکن الدوله ابوطالب
ابوطاهر سمیجوری : ۲۷۷
ابوعبدالله جعفربن محمد رودکي سمرقندی : ۷۴، ۲۱۴ - ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۴۵، ۱۷۹
ابوعبدالله جماره : ۲۵۴
ابوعلی ابراهیم بن سمیجور : ۲۷۷
ابوعلی الیاس : ۱۹۸
ابوعلی حسن بن علی بن اسحق نظام الملك طوسی : د، ید، بز، ۲۲۲، ۲۴۸، ۲۶۶
ابوعلی دقاق : ۲۸۶ - ۲۸۷
ابوعلی سیمجور : ر. عمادالدوله ابوعلی محمد
ابوعلی محمدالمظفر : ر. عمادالدوله ابوعلی
ابوعلی محمدبن علی بن حسین بن مقله : ۵۱، ۲۴۹ - ۲۵۰
ابوعلی محمدبن محمد بلعمی : ب، ۱۹۹ - ۲۰۰، ۲۷۸
ابوعلی ناصر علوي : ۲۱۰
ابوعمران سیمجور دوانی : ۲۷۷
ابوکالیجار : ۲۲۲
ابو محمد جوینی : ۲۸۶
ابومسلم خراسانی : ح، ۱۰۳
ابومطیع بلخی : ۱۹۶ - ۱۹۸
ابومطیع حکم بلخی ۱۹۷
ابومنصور الدمشقی : ۱۸۳
ابومنصود ظهیرالدوله : ر. بیستون ووشمگیر
ابومنصور عبدالرحمن بن عبدالکریم قشیری : ۲۸۷
ابومنظر حاجب : ۹۵، ۲۶۴، ر. با منظرحاجب
ابونصر احمدبن ابوالحارث فریغونی : ۲۵۷
ابونصر احمدبن عبدالصمد مشکان : ۱۵۴،۲۷۴-۲۷۵،۲۸۰
ابونصربن ابوالحرث احمدبن محمد فریغونی : ۲۵۸
ابونصر سراج : ۲۹۱
ابونصر عبدالرحیم بن عبدالکریم قشیری : ۲۸۷
ابونصر عتبی : ۲۵۵،۲۵۷-۲۵۸
ابونصر محمدبن فریغون : ۲۵۶-۲۵۷،۲۵۹
ابونصر مشکان : ر. ابونصر احمدبن عبدالصمد
ابونظر عبدالعزیزبن مسعود عسجدی مروزی : ۴۰، ۱۶۵، ۲۳۷-۲۴۰، ۲۴۴-۲۴۶
ابویعقوب یوسف بن سبکتکین : ر. عضدالدوله ابویعقوب
ابی البرکات عبدالرحمن بن محمد انباري : ۲۴۹
ابی الفدا : ۲۴۹، ۲۵۱
احمد : ر. محمدبن عبدالله (رسول)
احمدبن اسماعیل سامانی : ۲۰۹، ۲۷۸

احمدبن الیاس : ك
احمدبن حامد کرمانی : ر . ابوحامد احمد
احمدبن حسین بیهقی : ۲۸۶
احمدبن رافع یعقوبی : ۱۵۴-۱۵۶
احمدبن علی خطیب بغدادی : ر . ابوبکر احمد
احمدبن علی نوشتکین : ۲۸۵
احمدبن عمر نظامی عروضی سمرقندی : د ، ۱۵۸، ۲۵۱، ۲۷۳
احمدبن فریغون : ۲۵۵-۲۵۶
احمدبن محمدبن فریغون : ۲۵۵
احمدبن محمدبن عبدالجلیل سکزی : ر . ابوسعد احمد
احمدبن محمدبن مظفر چغانی : ر . فخرالدوله ابوالمظفر احمد
احمدبن محمد حسنی حسینی قوبائی اصفهانی : ر . ابوالقاسم احمد
احمدبن محمد فریغونی : ر . ابوالحرث احمد
احمد جعدی : ۵۸
احمد سعدی یا سغدی : ۵۸، ۲۵۲
احمد غفاری : یط ، ۲۵۶
احمد فریغون : ۹۰، ۲۵۵
اخی روح زنجانی : ۲۸۹
اخی زنگانی ، اخی فرج زنگانی : ۱۸۵، ۲۸۹-۲۹۰
ادوارد براون : ر . براون (ادوارد)
ا . ادواردس : کب
اردشیر بابکان : ح
ارسطاطالیس ، ارسطو : ۴۰، ۱۹۲، ۲۷۱
ارسطوطالیس : ۲۷۰
ارغش : ۲۰۲
ارغش از امرای ملکشاه و برکیارق : ۲۰۳
ارغش امیر بصره : ۲۰۳
ارغش امیر خواف و زوزن : ۲۰۳
ارغش بن اسکندر بادوسپان : ۲۰۳
ارغش بن شهراکیم : ۲۰۳
ارغش حکمران دامغان : ۲۰۳
ارغش زیاری : ۲۰۳
ارغش فرهادوند : ۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳
ارغش وهادان : ۲۰۳
ارمنی : ۸۱، ۲۲۲-۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸-۲۳۲
ازهرخر : ۶۸
اسباربن سیرویه : ر . اسفاربن شیرویه
اسپاهبت خوربنداد : ر . خوربنداد
اسپهبد خالوی خسرو انوشه روان : ۲۰۸
اسدالله (حاج میرزا) تاجر شیرازی : کا
اسدی طوسی : ر . علی بن احمد اسدی طوسی
اسرائیل (بنی) : ك
اسفاربن شیرویه : ط ، ۲۰۲-۲۰۳
اسکندربن قابوس : ه ، یا ، یب ، یج ، ۱۶۵، ۱۷۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۸۴
اسکندر مقدونی : ۳۳، ۹۳، ۱۰۶، ۱۷۵، ۲۶۱
اسمعیل بن ابی الحسن عبادبن عباس بن عبادبن احمدبن ادریس طالقانی صاحب : ۳۳، ۴۵-۴۶، ۱۵۲، ۱۵۷-۱۵۸، ۱۶۱، ۲۴۷-۲۴۹، ۲۶۸، ۲۷۸
اسمعیل بن احمد سامانی : ۱۹۷، ۲۵۶، ۲۷۸
اسمعیل بن سبکتکین غزنوی : ۲۵۷
اسمعیل (ادیب) هروی : ۱۵۸
اسواران : ۲۲۲
اسوران : ۲۲۹
اشاکید : ۲۰۲
اشاورزان پسر اشاکید : ۲۰۲
اشکش : ۲۰۲
اغص بن بهراوند : ۲۰۲
اغص بن بهندان : ۲۰۳
افراسیاب : ۱۹۹، ۲۰۲
افراسیاب (آل) : و
افریدون : بو ، ۱۹۹
افضل الدین ابو حامد احمدبن حامد کرمانی : ر . ابو حامد احمد

افلاطون، ۲۴، ۲۵، ۵۹، ۱۲۹، ۲۱۳، ۲۷۱
اقبال: ر. عباس (میرزا) خان اقبال
الپ‌ارسلان: ر. آلپ ارسلان
امام‌الحرمین جوینی: ۲۸۶
امین‌احمد رازي: ۲۰۲، ۲۴۷
انوشیروان: ر. خسرو انوشه‌روان
انوشیروان‌بن لشکری علی‌بن موسی‌بن فضل: ۲۲۲
انوشیروان‌بن منوچهر: ه، و، یا، ۶۶، ۲۵۳
اولیاءالله آملی: ۲۰۵
ایاز اویماق: ۵۹، ۲۸۱
ایرج: ۱۹۹
ایساوردنس (ژاک)، ۲۴۳

ب

باخرزی: ر. ابوالحسن علی‌بن حسن باخرزی
بادوسپان: و، ۲۰۳
بارتولد: ۲۳۳
بازیل امپراطور قسطنطنیه: ۲۴۰
بازیل حکمران مناز کرد: ۲۲۹ - ۲۳۱
باکالیجار: ۲۲۲، ر. انوشیروان‌بن منوچهر
باگرات: ۲۳۱ - ۲۳۲
باگراد پادشاه ابخاز: ۲۲۲
بالسوار: ر. ابوالاسوار شاوربن فضل
بامنظر: ر. ابومنظر حاجب
باوبن‌شاپور: ۲۰۵ - ۲۰۶
باوندی: و، ۲۰۴ - ۲۰۵
بختیار طوسی: کج، ۱۹۳
بختیاري: ۲۰۱
بدایعی بلخی: ر. محمدبن محمود بدایعی بلخی
بدیع‌الزمان همداني: ۲۵۵، ۲۵۸
براق: ۱۲۹
بران (ادوارد): ۲۵۴
برقعی شاعر: ۲۶۳
برکیارق: ۲۰۳
برمکي: ح، ۲۷۸
بزرجمهر، بزرگ مهر: نو، ۲۶، ۳۱، ۸۵، ۱۶۲، ۲۴۵
بشر مقسم: ۱۹۸
بطلیموس: ۵۹، ۲۵۲
بقراط: ۱۲۹ - ۱۳۰، ۲۷۰ - ۲۷۲
بقراط‌بن کیورکي: ۲۲۲
بلعمی: ر. ابوالفضل محمدبن عبدالله وابوعلی محمدبن محمد
بلفرخج شاعر: ۲۶۲
بندار‌بن شیرزاد: ه
بوسلیك (پردهٔ): ۱۴۳
بویه (آل): ز، ط، ی، یج، ۲۱۰
بهاءالدوله دیلمی: ۲۰۱
بهاءالدین محمدبن‌حسن‌بن اسفندیارکاتب: یط، ۱۹۹، ۲۰۰ - ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۶
بهائی عاملی: ۲۵۰
بهار: ر. ملك‌الشعراء بهار
بهرازان: ۲۰۳
بهرام چوبین: ح، ۲۰۶
بهرام سپهسالار ارمنستان: ۲۲۶
بیستون‌بن وشمگیر: ه، ی

پ

پاکرادونی (سلسلهٔ): ۲۲۵
پروس کاتاپان: ۲۲۸
پرویز: ر. خسرو پرویز
پیغامبر: ر. محمدبن عبدالله (رسول)
پطر بطریك: ۲۲۶
پیرنیا: ر. حسن (میرزا) خان پیرنیا
پیروزان دیلم: ۲۹
پیروز مشرقی: ۲۴۵
پیروزمند: ر. علی محمد (میرزا) خان پیروزمند

ت

تاتاری: ۸۰
تاج‌الدین سبکی: ۲۸۷
تاج‌الدین منیع‌بن مسعود: ۲۳۸

تازی : و، ز، ط، ۸۰، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۲۷۵، ر. عرب
تاش (امیر) : ۱۹۸
تاش (حسام‌الدوله) : ۲۷۷
تبتی : ۸۰
تربیت : ر. محمدعلی (میرزا) خان تربیت
ترقای : ۸۰
ترک : ح، یج، ۸۰ ـ ۸۱، ۱۷۲، ۱۹۵، ۲۰۵،
۲۲۷ ـ ۲۳۰، ۲۴۲
تیدای بادوسپان : ه

ث

ثابت‌بن قره : ۱۵۸
ثعالبی : ۲۴۹ ـ ۲۵۰، ۲۷۵

ج

جابربن حیان صوفی : کد
جالینوس : ۱۲۹ ـ ۱۳۰، ۲۷۰ ـ ۲۷۲
جام‌بن غباد : ۲۰۷ ـ ۲۰۸
جامی : ر. عبدالرحمن جامی
جرج راولین‌سن : ر. راولین‌سن (جرج)
جرجی زیدان : ر. زیدان (جرجی)
جستانیان : و
جسنسف شاه : ۲۰۵ ـ ۲۰۶
جعفر : ۱۸
جعفربن محمد رودکی سمرقندی : ر. ابوعبدالله جعفر
جعفربن یوسف شبلی : ۲۹۰
جعفر علوی : ر. ابوالقاسم جعفر
جغری‌بیک : یا، ۲۴۸
جلال‌الدین بلخی : ۲۶۴
جمشید : ۱۹۹
جنیدبغدادی : ر. ابوالقاسم جنید
جهود : ۱۴۶، ۱۸۴

چ

چگلی : ۸۰

ح

حاجب کامل : ۴۳، ۲۴۷
حاج خلیفه : یه، ۱۹۷، ۲۵۶ ـ ۲۵۷، ۲۷۰، ۲۸۷ ـ
۲۸۹
حافظ ابرو : ۲۰۳
حبشی : ۸۲، ۹۵
حسام‌الدوله : ر. تاش (حسام‌الدوله)
حسن برادرزادهٔ طغرل‌بیک : ۲۲۵
حسن بن علی بن اسحق نظام‌الملک طوسی : ر.
ابوعلی حسن
حسن بن علی بن ابی طالب : ۹۹
حسن بن فریغون : ۲۵۹
حسن بن مهران : ۲۸۰
حسن (میرزا) خان پیرنیا : ۲۰۷
حسن صباح : و
حسن فیروزان : ه، ۱۷۲، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۸۴
حسنک : ۲۸۵
حسن میمندی : ۲۸۵
حسین (حاج) آقاملک : کج
حسین بن اسعد دهستانی : ۲۵۱
حسین بن علی بن ابی طالب : ۹۹
حسین بن کاکی : ۲۱۰
حسین بن منصور حلاج : ۲۹۰
حکم بلخی : ر. ابومطیع حکم بلخی
حلاج : ر. حسین بن منصور حلاج
حمدالله مستوفی : ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۸۹
حمیدالدین عمربن محمود بلخی : ج
حیدر : ر. علی بن ابی طالب
حیران عواده : ۱۷۴

خ

خاچیک شیر دل : ۲۲۴
خاقان : ۱۶۱، ۲۰۵
ختنی : ۸۰
خرقانی : ر. ابوالحسن خرقانی
خزران : ۲۲۲
خسرو انوشه‌روان : ح، بو، ۲، ۴، ۲۶، ۳۱،
۳۴، ۳۶، ۳۹، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۲۵ ـ ۲۲۷
خسرو پرویز : ۲۰۶

خسرو دهلوی: یط، ۲۴۶، ۲۶۹
خطیب بغدادی: ر. ابوبکر احمد بن علی
خلخی: ۸۰
خلف بن احمد: یو، یز
خوارزمشاهیان: ۲۵۶، ۲۸۵
خودریك: ۲۲۴
خوربنداد: ۲۰۸
خوندمیر: ۲۸۵
خیرالنساج: ر. ابوالحسن خیرالنساج
خیزران (مقبرة): ۲۹۰
خیزران عواده: ۱۷۴

د

داراب: ۹۲
دارا بن قابوس: ه، و، یا، ۲۵۳
دار مستتر: ۲۶۴
دارن (برنارد): ۲۰۳
داودانوغین: ۲۲۳
دقاق: ر. ابوعلی دقاق
دقیقی: ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۵۹
دلارخیس: ۲۲۶
دلدل: ۱۳۹
دلف بن جحدر شبلی: ر. ابوبکر دلف
دولتشاه سمرقندی: ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۶۶، ۲۸۹
دوس گان (ژاك): ۲۳۳
دهخدا: ر. علی اکبر (میرزا) خان دهخدا
دهقان بانکینی: یز
دهقان سکنی: یز
دیلم: ح، ۲۲، ۲۹، ۱۴۴ - ۱۴۵، ۲۰۹، ۲۴۲، ۲۸۴
دینشاه ایرانی: ۲۴۵

ذ

ذکاء الملك: ۲۰۸
ذوالقرنین: ر. اسکندر

ر

الراضی بالله: ۲۴۹
راورتی: ۲۲۴
راولین‌سن (جرج): ۲۰۸
ربیع المظفر، ربیع بن مطهر القصری یا القصوی، ربیع بن مظفر عضدی، ربیع بن مظهر العصری، ۱۵۷، ۲۷۸
رخش: ۱۲۹
رستم بن شروین بن رستم بن سرخاب: ۲۰۴
رستم بن مرزبان بن رستم: ۲۰۴
رستم دستان: ۱۹۹، ۲۰۲
رسول: ر. محمد بن عبدالله (رسول)
رشیدالدین وطواط: ۲۱۲، ۲۳۴، ۲۴۹، ۲۷۳
رضاقلی خان هدایت امیرالشعراء: کا، کب، کد، ۵۶، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۱۰ - ۲۱۴، ۲۲۶ - ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۸۳
رکن الدوله ابوطالب محمد طغرل بیك بن میکائیل سلجوقی: یا، ۱۶۸، ۲۲۴، ۲۲۷ - ۲۳۱، ۲۷۹
رکن الدوله حسن بن بویه: ه، ی، ۲۱۰، ۲۸۴
روادیان: ۱۴۴
رودکی: ر. ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی
روسی: ۸۱
رومی: یب، ۸۱، ۲۳۳، ۲۶۲، ۲۷۶
رونقی بخارائی: ر. ابوالمؤید رونقی
ریحان خادم: ۹۵

ز

زاخائو (ادوارد): ۲۳۳
زامبور: ۲۰۴، ۲۳۳؛ ۲۵۶-۲۵۸
زردشت: ز ۷۱، ۲۶۲ - ۳۶۳
زرگری باز دار: یز
زلیخا: ۲۴۱
زمخشری: ۱۹۵
زیاد بن عمر، ۲۷۳

زیاد بن محمد قمری گرگانی : ر . ابوالقاسم زیاد

زیار : ۵، ۲۵۴

زیاری : د، ح، ی، یا، ۲۰۹ - ۲۱۰، ۲۵۳

زید : ۱۸

زیدان (جرجي) : ۲۴۹، ۲۵۱

زینبی : ۲۲۸

ژ

ژوستی‌نین : ۲۰۸

س

ساسانیان : و، ح، ط، ۱۶۲، ۲۲۱، ۲۳۵

سالار بن وشمگیر : ه

سام : ۱۹۹

سامانیان : ط، ی، ۱۵۴، ۱۹۵ - ۱۹۸، ۲۰۹ - ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۳۵، ۲۵۸ - ۲۵۹، ۲۷۷ - ۲۷۸

سبکتکین : ید، ۲۰۹، ۲۵۷ - ۲۵۸، ۲۸۴ - ۲۸۵

سبکی : ر . تاج‌الدین سبکی

سپهبد : ر . اسپهبد خالوی خسرو انوشه‌روان

سراج‌الدین سگزی : ۸۶

سرخاب بن وهسودان : ۲۰۹

سردار اشجع بختیاری : ر . سلطان محمد خان

سعدالدین کافی : یط، ۲۶۹

سعدالدین وراوینی : ج

سعدي : ۲۱۳، ۲۶۵

سقراط : ۲۲، ۲۶، ۱۰۲

سقلابی : ۸۱، ۲۴۳

سکندر : ر . اسکندر مقدوني

سلجوقیان : و، یا، یج، ید، ۲۲۲ - ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۱ - ۲۳۳، ۲۵۵، ۲۷۹ - ۲۸۰

سلطان محمد خان سردار اشجع بختیاری : کب

سلمان فارسی : ۹۹

سلیمان بن یحیی الصفهانی : ۱۶۲

سمعانی : ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۹۱

سنائي غزنوی : یط، ۲۷۵، ۲۸۰

سنجر سلجوقی : ۲۰۳

سوخرا : ۲۰۶

سوزنی سمرقندی : ۷۴

سهراب : ۱۰۴

سهل خجندی : ۱۶۲ - ۱۶۳

سیاوخش : ۲۰۳

سیدالشعراء : ر . لبیبی

سیده خاتون : ۱۰۴، ۲۶۵

سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی : ۲۷۴

سیمجور : ر . ابوعمران سیمجور دواتی

سیمجوریان : ۱۵۴، ۲۷۷

ش

شاپور بن کبوس بن غباد : ۲۰۵ - ۲۰۶

شافعی : ۴۳، ۲۸۶

شاور بن فضل : ر ابوالاسوار شاور

شاهنشاه : ۲۴۸

شبدیز : ۱۳۹

شبلی : ر . ابوبکر دلف بن جحدر

شدادیان : ۱۴۴، ۱۴۶، ۲۲۲

شرف‌الحکماء : ر . سعدالدین کافی

شرف‌المعالی : ر . انوشیروان بن منوچهر

شروین بن رستم باوندی : ه

شفر (شارل) : ۲۳۶

شقیق فرج معروف باخی زنگانی : ۲۸۹

شمس الدین محمد بن قیس رازی : ۲۱۴

شمس‌الکفات : ر . ابوالقاسم احمد بن حسن

شمس‌المعالی : ر . قابوس بن وشمگیر

شوماهان : ۲۰۳

شهربانو : ۹۹

شهریار بن شروین : ۲۰۴

شهید بن حسین بلخی : ۲۱۴ - ۲۱۶، ۲۴۵

شیخ‌الرئیس : ر . ابن‌سینا

شیده پسر افراسیاب : ۲۰۲

ص

صابی : ۲۵۰

صاحب اسمعیل بن عباد، صاحب بن عباد : ر . اسمعیل

ابن ابی الحسن عباد
صحت‌زاده : ر. علینقی خان
صفه (اصحاب) : ۱۸۴

ط

طابرانی : ۲۸۷
طاطول : ۲۲۸-۲۲۹
طاهربن فضل : ۲۰۸
طاهرمستوفی : ۲۸۵
طبری (محمدبن جریر) : ب، ۲۰۳
طغرل‌بیک‌بن میکائیل : ر. رکن‌الدوله ابوطالب
طغرل قاتل عبدالرشید غزنوی : ۲۸۴
طوثون : ۲۷۱
طیان مرغزی : ۲۴۱

ظ

ظهیرالدوله ابومنصور : ر. بیستون وشمگیر
ظهیرالدین (سید) مرعشی : ۱۹۵، ۲۰۳-۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۹

ع

عامری : ر. علیمحمد (میرزا) خان
عایشه : ۵۴
عباس (بنی) : ز، ۲۳۵
عباس (شاه) اول : ۲۴۰
عباس‌بن عبدالمطلب : ۱۴۶، ۲۷۳
عباس (میرزا) خان اقبال : ۲۳۹، ۲۷۳ - ۲۷۵
عبدالجبار خوجانی : ۱۵۴ - ۱۵۶
عبدالحی‌بن ضحاک گردیزی. ر. ابوسعید عبدالحی
عبدالرحمن‌بن حسن‌بن محمد فارسی : ر. ابوالقاسم عبدالرحمن
عبدالرحمن بن عبدالکریم قشیری : ر. ابو منصور عبدالرحمن
عبدالرحمن‌بن علی بن‌احمد واحدی : ۲۸۸
عبدالرحمن‌بن محمدانباری : ر. ابی‌البرکات عبدالرحمن
عبدالرحمن جامی : یط، ۲۳۷، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۹ - ۲۹۰
عبدالرحیم‌بن عبدالرحمن بن‌احمد عباسی : ۲۴۹
عبدالرحیم بن عبد الکریم قشیری : ر. ابونصر عبدالرحیم
عبدالرشیدبن مسعود غزنوی : ۲۸۴ - ۲۸۵
عبدالرزاق‌بن‌احمد بن‌حسن : ر. ابوالفتح عبدالرزاق
عبدالعزیز بن‌مسعود عسجدی : ر. ابونظر عبدالعزیز
عبدالعظیم (میرزا) خان : ۲۴۶
عبدالغفار سکاک : ۲۸۹
عبدالقادر عمر بغدادی : ۲۷۹
عبدالقرون شیروانی : کا
عبدالکریم‌بن‌هوازن قشیری : ر. ابوالقاسم‌عبدالکریم
عبدالله‌انصاری : ر. ابو اسمعیل‌عبدالله
عبدالله بن‌طاهر : ۱۷۰
عبدالله بن‌عباس بن عبدالمطلب : ۱۴۶، ۲۷۳
عبدالله بن‌عبدالکریم قشیری : ر. ابوسعدعبدالله
عبدالله بن فضل‌الله شیرازی : ج
عبدالله بن محمد انصاری : ر. ابواسمعیل عبدالله
عبدالله بن محمد بن جعفر بن حیان حافظ اصفهانی : ۲۸۸
عبدالله جماره : ۷۰، ۲۵۴
عبدالملک‌بن ماکان : ۲۱۰
عبدالملک‌بن نوح : ر. ابوالفوارس عبدالملک
عبدالملک عبکری باغفری : ۱۵۱
عبدالمنعم بن عبدالکریم قشیري : ر. ابوالمظفر عبدالمنعم
عبدالواحد بن عبدالکریم قشیری : ر. ابو سعید عبدالواحد
عبیدالله بن‌عبدالکریم قشیری : ر. ابوالفتح عبیدالله
عتبی : ر. ابونصر عتبی
عثمانی : ك
عجم : ۸۳، ۹۸، ۱۷۲، ۲۰۵، ۲۷۸
عرب : ز، ح، ي، ید، ۵۰، ۲۰۵، ۹۶، ۱۷۲، ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۲۴، ۲۴۷، ۲۵۲-۲۵۳، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۰، ر. تازی
عزیز پیغامبر : ۱۸۴
عسجدی : ر. ابونظر عبدالعزیز

عضدالدوله ابویعقوب یوسف بن سبکتکین : ۲۵۹
عضدالدولهٔ بویه : ی، ۱۷۳ ـ ۱۷۴، ۲۸۴
عطاءالله عطائی مشهدی : ۲۷۳
عطار : ر. فریدالدین عطار
عطاملک جوینی : ج
عقیلی : ر. سیف‌الدین حاجی بن نظام
علاءالدین عطاملک : ر. عطاملک جوینی
علی اکبر (میرزا) خان دهخدا : ۲۱۱ ـ ۲۱۴، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۷، ۲۴۹ ـ ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۸ ـ ۲۷۹
علی بن ابی طالب : ۱۶، ۳۰، ۴۲، ۷۱، ۱۲۰، ۲۳۴، ۲۷۵
علی بن احمد اسدی طوسی : ۲۰۰، ۲۱۷، ۲۴۰
علی بن بویه : ر. فخرالدوله
علی بن حسن باخرزی : ر. ابوالحسن علی
علی بن حسین : ۲۵۶
علی بن حسین بن کاکی : ۲۱۰
علی بن ربیع : ۱۷۴
علی بن سهل بن ربن طبری : ر. ابوالحسن علی
علی بن عثمان جلابی هجویری : ر. ابوالحسن علی
علی بن مودود غزنوی : ۲۸۵
علی بن موسی بن فضل : ر. انوشیروان بن لشگری
علی سیمجور : ر. ابوالقاسم علی
علی محمد (میرزا) خان پیروزمند : کب
علی محمد (میرزا) خان عامری : ۲۷۸، ۲۸۴
علی‌نقی خان صحت زاده : کج
علی واحدی : ر. ابوالحسن علی بن احمد علویان : ۳۳، ۸۵، ۱۲۲، ۲۱۰
عمادالدوله ابوعلی محمد المظفر سیمجور : ۱۵۴ ـ ۱۵۶، ۲۷۷ ـ ۲۷۸
عمادالدوله بویه : ی
عمادالدین کاتب : ۲۲۲، ۲۲۳
عمر بن الخطاب : ۹۹، ۱۴۷، ۲۷۳
عمر بن محمود بلخی : ر. حمیدالدین عمر
عمرو بن لیث : ۶۸، ۲۵۶
عمیدالملک کندری : ید
عنصرالمعالی : ر. کیکاوس بن اسکندر
عنصری : ۲۲۷ ـ ۲۲۸، ۲۴۰، ۲۴۵
عوفی : ر. محمد عوفی
عیار : ۷۴
عیسی کاشانی : ۲۸۹
عیص بن نهروان : ۲۰۳

غ

غانم یاغانمی : ر. ابوالعباس غانم یاغانمی
غباد : ر. قباد بن فیروز
غز : ۸۰، ۱۴۶
غزالی : ر. محمد غزالی
غزنویان : ه، ی، یا، ید، ۲۰۹، ۲۷۷، ۲۸۴

ف

فائق : ۲۵۷
فاطمهٔ زهراء : ۹۹
فتح : ۲۰، ۲۱
فتح‌الله بن آملاولی اردنی بختیاری : کب
فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد بن مظفر چغانی : ۲۵۹، ۲۶۳
فخرالدوله بویه : ه، ی، ۱۰۴، ۱۶۱، ۱۷۳، ۲۱۰، ۲۴۷ ـ ۲۴۸، ۲۶۵ ـ ۲۶۶، ۲۷۸، ۲۸۴
فرانسویان : ۲۲۹ ـ ۲۳۰
فرخی : ۱۰۸، ۲۳۷ ـ ۲۳۹، ۲۵۹ ـ ۲۶۰
فردوسی : ۲، ۱۹۹ ـ ۲۰۲، ۲۱۶ ـ ۲۱۷، ۲۵۳، ۲۷۴
فرعون : ۱۷۶
فرهاد نبیرهٔ مرداویز : ه
فریدالدین عطار : ۲۸۶ ـ ۲۸۷، ۲۹۰ ـ ۲۹۱
فریدون : ر. افریدون
فریغون بن محمد : ۲۵۹
فریغونیان : ۲۵۵ ـ ۲۵۸
فزونی استرابادی : یط، ۷۰، ۱۵۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۷۸

فضل اسفراینی ؛ ر . ابوالعباس فضل
فضل‌الله قزوینی : ج
فضل‌الله همدانی : ۱۸۲
فضل بن شاور شدادی : ۲۲۲
فضل بن محمد شدادی : ۲۲۲
فضلون بن محمد شدادی : ۱۴۴
فضلون مملان : ۱۴۴-۱۴۶
فضل همدانی : ۱۸۲
فلك‌المعالی : ر . منوچهر بن قابوس
س . فلوری : ۲۸۴
فیثاغورس : ۱۰۷
فیروزان : ۲۰۹،۲-۲۱۰،۲۸۴
فیروزان بن حسن بن فیروزان : ۲۱۰

ق

القائم بامرالله : یب ، ۲۱۲،۲۱
قابوس بن وشمگیر : ۵ ، ی ، یح ، ۲ ،۵۸، ۷۰-۷۱، ۹۷، ۱۷۳ - ۱۷۴، ۱۹۵، ۲۰۱ - ۲۰۷، ۲۰۹ - ۲۱۰، ۲۵۲ - ۲۵۴، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۸۴
قارون : ۷۲، ۱۹۷
قاورد : یا
القاهر بالله : ۲۴۹
قباد بن جام بن غباد : ۲۰۸
قباد بن فیروز : ۲۰۴-۲۰۸
قبچاق : ۸۰
قتلمش : یا ، ۲۲۵
قدرخان : ۲۸۴
قشیری : ر ، ابوالقاسم عبدالکریم
قطب‌الدین محمد خوارزمشاه : ۲۸۵
قطران : ۱۴۶
قمری گرگانی : ر . ابوالقاسم زیاد
قهستانی : ر . ابوبکر قهستانی

ك

کارمن : ۲۲۵
کاکویه : ر . محمد بن دشمن زیار
کاکی بن فیروزان : ۲۰۹-۲۱۰
کاکیغ : ۲۲۴، ۲۲۶
کاکیغ پسر اباس : ۲۲۵، ۲۲۸-۲۲۹
کالی : ر . کاکی
کامل : ر . حاجب کامل
کامناس : ۲۲۷
کاوس : ۲۰۷
کاوی غلام : ۹۶
کو (آل) : کج ، ۱۹۳
کرد : ح ، ۱۹۰، ۲۲۴، ۲۸۰
آ . کری : کا ، ۹۱، ۱۳۶
کسائی مروزی : ۲۱۴
کستهم نوذر : ۲۰۲
کسری : ر . خسروانوشه روان
کنار بن فیروزان بن حسن : ۲۱۰
کوریکه : ۲۲۵
کیخسرو : ۲، ۱۹۹، ۲۰۱-۲۰۲
کی شکن : ۱۹۹
کیقباد : ۱۹۹
کیکاوس بن اسکندر بن قابوس : د ، یا ، یب ، یح ، ۱ ، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۵۳-۲۵۴، ۲۸۳
کیورکی ابخازی : ۲۲۳
کیوس بن غباد : ۲۰۴،۲-۲۰۸

گ

گاوباره : و ، ۲۰۶-۲۰۷
گرجیان : ۲۲۴
گردیزی : ر . ابوسعید عبدالحی
گرسیوز : ۲۰۲
گرشاسب : ۱۹۹-۲۰۰
گرگوار ابخازی : ۲۲۳
گرگور ابخازی : ۲۲۲
گرگور ماگیستروس : ۲۲۲
گشتاسف : ۹۷، ۲۶
گوران شه : ۲۰۲

گب (اوقاف) : کب، ۱۵۸، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۱
گیل : ح، ۲۰۹
گیلانشاه : و، یا، یب، یج، یح، ۲۰۱، ۲۰۹

ل

لیبی : ۹۲، ۲۴۱، ۲۵۹، ۲۶۰ـ۲۶۳
لطفعلی (حاج) بیك آذربیکدلی : ۲۳۷
لقمان : ۲۱۳
لهراسف : ۱۹۹
لیبارید : ۲۲۵
لیثی : ۲۶۰

م

ماجه بنت شعیر : یط
ماکان بن کاکی : ط، ی، ۲۰۹ـ۲۱۰
ماکان بن ماکان : ۲۱۰
مالکی : ۲۹۰
مامون بن محمد خوارزمشاه : ۲۵۶
مامون عباسی : ۳۴، ۱۵۱، ۲۳۵
مامونیان : ۲۵۶
مانی : ۲۶۲
متوکل : ۲۰ـ۲۱، ۱۹۶
مجدالدوله بویه : ۱۰۴، ۲۶۵
مجدالدین محمدالحسینی مجدی : یط، ۱۹۷
محقق سبزواری : ر. محمد باقر معروف بمحقق سبزواری
محمد ابوطالب : ر. رکن‌الدوله ابوطالب
محمدالحسینی مجدی : ر. مجدالدین محمد
محمد باقرمعروف بمحقق سبزواری : یط، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۷۸
محمد بن احمد بن فریغون : ر. ابو الحرث محمد و ابوالمظفر محمد
محمدبن الحسن الاسکاف : ۲۱
محمدبن جریر طبری : ر. طبری
محمدبن جعفر نرشخی : ر. ابوبکر محمد
محمدبن حسین بیهقی : ر. ابوالفضل محمد
محمدبن دشمن‌زیار کاکویه : ه
محمدبن زکریا : ر. ابوبکر محمد
محمد بن شداد : ۱۴۴، ۲۲۲
محمد بن عبدالله (رسول) : ۱، ۲، ۶، ۹، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۲۷، ۲۹، ۳۲ـ۳۳، ۵۴ - ۵۵، ۸۲، ۹۹، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۸۴، ۱۹۳، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۵۰، ۲۷۳، ۲۷۵
محمد بن عبدالله بلعمی : ر. ابوالفضل محمد
محمد بن علی بن حسین بن مقله : ر. ابوعلی محمد
محمد بن فریغون : ر. ابونصر محمد
محمد بن قیس رازی : ر. شمس‌الدین محمد
محمد بن محمد بلعمی : ر. ابوعلی محمد
محمد بن محمود بدایی بلخی : ۲۳۶
محمد بن محمود بن علاءالدین بخاری : کب، ۱۹۳
محمد بن محمود غزنوی : ۲۵۸، ۲۷۰
محمد بن منور : د، ۲۸۶
محمد بن یوسف یوسفی هروی : ۱۵۸
محمد حبله رودی : یط، ۲۶۵
محمد (میرزا) خان قزوینی : ۲۰۴، ۲۵۶
محمد خوارزمشاه : ر. قطب‌الدین
محمد صادق تبریزی متخلص بناظم : ۲۴۰
محمدعلی (میرزا) خان تربیت : ۲۳۵
محمد عوفی : یح، یط، ۲۰۱ـ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۹ـ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۳ـ۲۷۴
محمد غزالی : ۲۴۸
محمد فقاعی : کج، ۱۹۳
محمد کاتب : ر. بهاءالدین محمد کاتب
محمد (میرزا) ملك‌الکتاب : کا
محمد نظام‌الدین : ۲۱۴، ۲۷۴، ۲۸۷
محمودغزنوی : ه، یا، ید، یه، ۲، ۱۰۴ـ۱۰۵، ۱۵۳ـ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۶۹ـ۱۷۰، ۱۷۲، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۳۶ـ۲۳۹، ۲۵۵، ۲۵۷ـ۲۵۹، ۲۶۵ـ۲۶۶، ۲۷۴ـ۲۷۷، ۲۷۹ـ۲۸۵
محیط طباطبائی : ۲۵۱

محیی‌الدین ابن‌العربی : ۲۸۸
مراد (سلطان) عثمانی : ك
مردانشاه گیلی : ه
مرداویج ، مرداویز بن زیار : ه ، ح ، ط ، ی ، ۲۰۲
مرزبان بن رستم بن شروین باوندی : ه ، ۲۰۳ ـ ۲۰۴
مزدك : ز
مسعود بن شیبه : یه
مسعود بن محمود غزنوی : ج ، یا ، ۵۹ ، ۱۷۰ ـ ۱۷۱ ، ۲۳۸ ، ۲۵۹ ، ۲۷۴ ، ۲۸۰ ، ۲۸۴ ـ ۲۸۵
مسعود پدر تاج‌الدین رئیس خراسان : ۲۳۸
مسعود سعد سلمان : ۲۶۰
مصطفی : ر . محمد بن عبدالله (رسول)
مطرانی شاعر : ۲۷۹
معاویه : ۱۱۰
معتصم : ۵۲
معزی سمرقندی : ۹۵ ، ۲۳۸ ، ۲۴۶ ، ۲۷۸
مغول : ۲۲۳
المقتدر بالله : ۲۴۹
مکی : ۲۴۴
ملاحده : و ، یا
ملك الشعراء بهار : ۱۹۵
ملك الکتاب : ر . محمد (میرزا) ملك الکتاب
ملکشاه سلجوقی : یو ، یز ، ۲۰۴ ، ۲۸۴
مملان : ۱۴۴
منجم باشی : ۲۳۳ ، ۲۵۶ ـ ۲۵۷
منجیك ترمذی : ۲۵۹
منتصر : ر . ابراهیم منتصر
منصور بن اسماعیل بن عمر تمیمی : ر . ابوالحسن منصور
منصور بن عبدالملك سامانی : ۲۷۸
منصور بن نوح سامانی : ۱۹۹
منصوری (قطع کاغذ) : ۱۵۳
منوچهر : ۱۹۹ ، ۲۰۲
منوچهر بن قابوس : ه ، یا ، ۷۰ ، ۲۰۹ ـ ۲۱۰ ، ۲۵۳ ـ ۲۵۴
منوچهر شدادی : ۲۳۳
منوچهری دامغانی : ۸۳ ، ۲۱۵ ـ ۲۱۶ ، ۲۶۰ ، ۲۷۲
منیع بن مسعود : ر . تاج‌الدین منیع
مودود بن مسعود غزنوی : یب ، ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۲۴۳ ، ۲۳۸ ، ۲۸۳ ، ۲۸۵
موسی بن عمران : ۲۶۱
مولی امیرالمومنین : ر . ابوالحرث محمد بن احمد فریغون ، ابوالقاسم نوح بن منصور ، کیکاوس بن اسکندر بن قابوس
مونوماخوس : ۲۲۵ ـ ۲۲۶ ، ۲۲۸
موید‌الدوله بویه : ی ، ۲۴۷ ـ ۲۴۸
مویدی : ۱۹۹ ـ ۲۰۰
مهبود : ۲۰۷
مهلب عیار : ۱۰۳
میدی : ۲۱۲

ن

ناصح بن ظفرجر فادقانی : ر . ابوالشرف ناصح
ناصرالدین سبکتکین : ر . سبکتکین
ناصر خسرو : ۲۵۵
ناصر علوی : ر . ابوعلی ناصر
ناظم تبریزی : ر . محمدصادق تبریزی
نرشخی : ر . ابوبکر محمد
نریمان : ۱۹۹
نصرآبادی : ر . ابوالقاسم ابراهیم
نصرالله بن عبدالحمید : ر . ابوالمعالی نصرالله
نصر بن احمد سامانی : ۲۱۵ ، ۲۷۸
نصر بن حسن فیروزان : ۲۱۰
نصر بن منصور تمیمی : ۵۱ ، ۲۵۰
نصیرالدوله ابوالحسن محمد سیمجور : ۲۷۷ ـ ۲۷۸
نظام‌الدین : ر . محمد نظام‌الدین
نظام‌الملك : ر . ابوعلی حسن

نظامی عروضی سمرقندی : ر . احمدبن عمر
نظامی گنجوی ، ۲۲۱، ۲۶۴، ۲۸۹
نوبی ، ۸۲
نوح بن منصور سامانی : ر . ابوالقاسم نوح
نوح بن نصر سامانی : ۲۱۵
نوشتکین جامه دار : ۵۹ ، ۲۸۴
نوشتکین جد احمد بن علی ، ۲۸۵
نوشتگین خاصه ، ۲۸۴
نوشتکین ساقی ، ۱۷۴، ۲۸۴
نوشتکین شرابی ، ۲۸۴
نوشتکین غرشجه : ۲۸۴
نوشتکین کاج ، ۲۸۴_۲۸۵
نوشتکین نوبتی : ۲۸۴
نوشیروان، نوشین روان ، ر . خسرو انوشه روان
نوبری : ۲۱۲، ۲۴۹، ۲۵۴
نیکلا : ۲۲۵_۲۲۶
نیوان دخت : ۲۰۸

و

واساك بهلووني : ۲۲۳
وشمگیربن زیار : ه، ي ، ۶۶، ۱۹۵، ۲۰۳_۲۰۴، ۲۵۳
وهادان : ۲۰۲
وهرام سپهسالار ارمنستان ، ۲۲۶
وهسودان نواده فیروزان ، ۲۰۹

ه

هارون الرشید : ۳۰، ۲۲۴، ۲۵۰
هارون بلغاری ، ۲۲۵
هدایت : ر . رضاقلی خان هدایت
هرمزبن خسروانوشه روان : ۲۰۶
هزارسندان بادوسپان ، ه
هلال صابی : ۲۵۰
هندوان : ۸۰_۸۲، ۱۷۲
هندو (استاد) بن استاد بختیار طوسی : کج ، ۱۹۳
هندوي (استاد) آل کر : کج ، ۱۹۲
هوشنك : ۲۰۵
هیاطله ، هبطالان ، ۲۰۸

ی

یاقوت بن مظفر : ی
یاقوت حموی : ۱۷۰، ۲۴۹ _ ۲۵۰، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۹
یاقوتی (امیر) : یا
یبغو : یا
یعقوب پیمبر : ۲۶۲
یغمائی ، ۸۰
یمین الدوله : ر . ابوالیسر حاجب
ینال : ر . ابراهیم ینال
یوستی ، ۲۳۳
یوسف بن سبکتکین : ر . عضدالدوله ابویعقوب
یوسف بن ناصرالدین ، ۲۵۹
یوسف بن یعقوب : ۹، ۱۰۵، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۳، ۲۶۲
یوسفي : ر . محمد بن یوسف
یونانیان ، ۲۲۳_۲۲۸، ۲۳۲، ۲۵۲، ۲۷۰

فهرست اسامی امکنه

آبسکون : و، ر . دریای خزر
آبنی کوم : ۲۲۳
آذرآبادگان، آذربایجان ، ی ، یا ، یح ، کج ، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۸۹
آرارات ، ۲۲۳
آرپاچای ، ۲۳۲ _ ۲۳۳
آسیا ، ید ، ۲۲۳
آمل : ۵، ۲۰۹
آنی ۲۲۲ _ ۲۲۷، ۲۳۱ _ ۲۳۳
آنیسی : ۲۲۳

ابخاز: ۲۲۲ ـ ۲۲۳
ابهر: یا
اران: یب، ید، ۱۴۶، ۲۲۲
اردزگه: ۲۳۱
اردزن: ۲۲۵، ۲۲۷
ارزروم: ۲۲۵
ارس: ۲۲۴ ـ ۲۲۹
ارمنستان: ید، ۲۲۲ ـ ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲ ـ ۲۳۴
ارمنستان روسیه: ۲۲۳
اروپا: که
ارومیه (دریاچهٔ): ۲۲۴
استانبول: ۲۷۰
استراباد: ه، ۱۹۵
استوا: ۲۸۶
اسروشنه: ۲۹۰
اصطخر: ۲۰۶
اصفاهان، اصفهان: ه، ط، ی، ید، ۱۰۴، ۱۸۷، ۲۴۷، ۲۶۶، ۲۸۵
اغوان: ۲۲۴
اکسفرد: ۲۰۰
الموت: ط
اندلس: ۱۹۶
انگلستان: ۱۹۵
اهوان: ۲۰۱
ایران: د، و، ز، ح، ط، یا، یج، ید، یه، یز، یح، کا، کب، که، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۷ ـ ۲۰۸، ۲۱۰ ـ ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۷۲، ۲۷۴ ـ ۲۷۵، ۲۸۹ ـ ۲۹۰

ب

باغ پیروزی: ۱۷۰، ۲۸۳
باغش: ۲۳۰
باورد: ۱۶۹، ۲۸۰ ـ ۲۸۳
بخارا: یز، ۱۴۰، ۵۸، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۱۱،
۲۵۲، ۲۵۷
بدشنی: ۲۲۳
بردع: ۱۴۶
برکری: ۲۲۴، ۲۲۸
برلن: ۲۳۳
بروجرد: ط
بست: یا
بصره: ۵۱، ۲۰۳، ۲۵۰، ۲۶۸
بغداد: و، ز، ح، ط، ی، یج، ید، ۲۱، ۹۶، ۱۵۴، ۲۴۹ ـ ۲۵۰، ۲۸۷، ۲۹۰
بلخ: ۱۹۷ ـ ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۵۵ ـ ۲۵۶
بمبئی: یط، کا، ۱۵۷ ـ ۱۵۸، ۲۳۵، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۸۷
بیستون: ۱۳۹
بیمارستان ری: ۲۵۱
بیمارستان هارونی بغداد: ۲۵۱

پ

پارس: ۱۵۹، ۱۸۷
پاریس: کا، ۲۲۲، ۲۴۹، ۲۵۶
پاسن: ۲۲۷ ـ ۲۲۸
پرکری: ۲۲۴، ۲۲۸
پطرزبورغ: ۲۰۴، ۲۸۶
پیروزی (باغ): ۱۷۰، ۲۸۳

ت

تبریز: کج، ۲۱۲، ۲۳۴ ـ ۲۳۵، ۲۶۵، ۲۷۸
ترکستان: و، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۸۴
تزلوچای: ۲۲۹
تقچی (محلهٔ): ۲۴۷
توران: ۲۰۲

ج

جابلسا: ۲۶۱
جابلقا: ۲۶۱
جبال: ه، ۲۱۰
جناشک: ۷۰
جوزجان: ۲۵۵

جیحون : ۲۰۵، ۲۵۹، ۲۶۲

چ

چغانیان : ۱۶۲، ۲۵۸-۲۵۹

چین : ۱۹۶، ۲۴۱-۲۴۲

ح

حبل‌المتین (مطبعه) : کب

حجاز : ۱۹۶

حلب : ۲۷۵، ۲۸۷

خ

خراسان : ه، و، ح، ی، یا، ۶۶، ۶۸، ۱۰۳، ۱۰۴-۱۵۶، ۱۶۸، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۸، ۲۵۵-۲۵۷، ۲۷۷، ۲۸۶

خرقان : ۲۸۶

خزر (دریای) : ه، ۹۶، ر. آبسکون

خلیج فارس : ۱۹۶

خوارزم : ۱۶۵، ۱۷۰، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۹

خواف : ۲۰۳

خوجان : ۱۵۴

خوزستان : یج

خوی : ۲۲۴

خیزران (مقبرهٔ) : ۲۹۰

د

دارالخلافه (بغداد) : ۱۵۲-۱۵۴

دارالمجانین بغداد : ۲۹۰

دامغان : یا، ۱۰۶، ۲۰۲، ۲۱۰

دبیل : ۲۲۳، ۲۲۵-۲۲۶

دجله : ۲۰-۲۱، ۹۶

دروازهٔ دربه (محلهٔ) : ۲۴۷

دریای چین : ۱۹۶

دریای مصر : ۱۹۶

دربه (محلهٔ دروازهٔ) : ۲۴۷

دماوند : و، ۲۹۰

دوین : ۲۲۳، ۲۲۵-۲۲۶

دهستان : ۱۷۰

دیلمستان : ه، و، ۱۹۶

دینور : ط

دیوانه‌ستان بغداد : ۲۹۰

ر

رباط فراوه : ۲۷۰

رستمدار : ۲۰۳

رودبار : و

روسیه : ۲۲۳

روم : یه، ۲۶، ۲۸، ۶۳، ۹۷، ۱۴۲، ۱۷۲، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۷۵

رویان : و، ۱۹۹، ۲۰۲

ری : ه، ط، ی، یا، ۳۳، ۱۰۴، ۲۰۲-۲۰۳، ۲۱۰، ۲۴۷، ۲۵۰-۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۶، ۲۶۸

ز

زنجان : ط، یا، ۳۳، ۲۸۹-۲۹۰

زنقی چای : ۲۲۴

زنگان : ر. زنجان

زوزن : ۲۰۳

س

ساری : ه

ساوه : ۲۸۸

سدوم : ۲۸۱

سرخس : ۲۸۰

سر من رای : ۲۹۰

سلماس : ۲۲۴

سمرقند : ۱۶۲، ۱۹۶

سوریه : ز، ید، ۱۹۶

سومنات : ۲۴۸-۲۴۹

سیستان : یا، یو، ۱۹۶، ۱۹۸-۱۹۹، ۲۷۷

سیواس : ۲۳۱

ش

شبله : ۲۹۰

ششتر : ۲۶۲

ص

صفانیان : ۱۶۲

ط

طائف ، ۲۷۳
طارم ، و
طالش : و
طالقان ، ط ، ۲۴۷
طبرستان : ه ، و ، ط ، ی ، یا ، ۱۱۵ ، ۱۸۷ ، ۱۹۶ ، ۲۰۲ ، ۲۰۵ - ۲۰۷ ، ۲۰۹ - ۲۱۰ ، ۲۶۷ ، ۲۷۳ ، ۲۸۹
طبس ، ط ، یا
طهران : کا ، ۱۵۷ - ۱۵۸ ، ۱۹۵ ، ۲۰۸ ، ۲۱۲ - ۲۳۷ ، ۲۳۹ ، ۲۴۶ ، ۲۴۸ - ۲۵۱ ، ۲۵۹ - ۲۶۰ ، ۲۷۷ ، ۲۷۹ - ۲۸۰ ، ۲۸۳ - ۲۸۴ ، ۲۸۹ ، ۲۹۱

ع

عبکره : ۹۶
عراق ، یا ، یج ، ۶۷ ، ۲۰۶ ، ۲۱۰ ، ۲۶۶
عرفات : ۱۴ ، ۲۱۱

غ

غازان ، کا
غرجستان : ۲۸۴
غزنین : یب ، یه ، ۵۹ ، ۱۶۹ - ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۲۰۵ ، ۲۲۳ ، ۲۴۹ ، ۲۵۱ ، ۲۸۰ - ۲۸۴

ف

فارس : ر . پارس
فراه ، ۱۷۰
فراوه : ۱۷۰
فلاس ، ۲۰۹
فلسطین : ید

ق

قارس (قارص) : ۲۲۳ ، ۲۲۵ ، ۲۲۸
قاهره : ۲۸۷ - ۲۸۸
قزل ایرماق : ۲۳۱
قزوین : ط ، ۲۴۸
قسطنطنیه : ۹۷ ، ۲۰۸ ، ۲۲۵ - ۲۲۸ ، ۲۳۰ ، ۲۴۴
قفقاز صغیر ، ۲۳۱
قم : ط
قوك چای : ۲۲٤
قهستان : ط ، ۱۰٤ ، ۱۸۲ ، ۲۷۷ ، ۲۸۹

ك

کاشان ، ط
کاشغر : ۱۶۱
کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا ملك ، کج
کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه ، ۲۸۸
کتابخانهٔ شرقی کمبریج ، ۱۹۵
کتابخانهٔ معارف : ۱۹۹ ، ۲۰۲
کران (محلهٔ) ، ۲٤۷ .
کرج : ی
کردستان : ۲۲٤
کرمان ، یا ، یج ، کج ، ۱۹۸
کلکته : ۲۴۸ ، ۲۵۹ - ۲۶۰ ، ۲۷۷ ، ۲۷۹ - ۲۸۰ ، ۲۸۳ - ۲۸٤
کمبریج : ۱۹۵
کنگاور : ط .
کومش ، ه ، ۲۸۹
کیش (جزیرهٔ) ، ۱۹۶

گ

گرجستان : ید ، ۲۲۲ - ۲۲۳ ، ۲۲۵
گرد گنبد (کوه) : ۱۹۸
گرگان ، ه ، و ، ط ، ی ، یا ، یب ۲۸ ، ۲۹ - ۵۸ ، ۲۰۲ ، ۲۵۲ ، ۲۷۷
گرگانرود ، و
گلپایگان : ط
گنجه ، یب ۲۸ - ۲۹ ، ۱٤٤ ، ۲۲۲ ، ۲۳۳
گوز گانان : ۲۵۵ - ۲۵۸

کوکرک : ۲۲۳
گیلان : ه، و، ح، کج، ۲۰۱۰،۵۰۰۲ - ۲۰۲، ۲۰۲، ۳۰۹

ل

لندن : کب
لنین گراد : ۲۵۹، ۲۸۶
لیدن : ۲۰۴، ۲۲۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۶۶، ۲۸۶

م

مازندران : ح، ۲۰۵
ماوراءالنهر : و، ح، یج، ۱۴۳، ۱۵۳ - ۱۵۴، ۲۵۶، ۲۷۲، ۲۹۰
ماوراء قفقاز : ۲۲۴
مدرسهٔ ابو علی دقاق : ۲۸۶
مداین : ۲۰۶
مرو : یا، ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۳۷ - ۲۳۸
مروالرود : ۲۵۵
مصر : ز، ۱۵۸، ۱۷۰، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۷۹، ۲۸۸، ۲۹۱
مقبرهٔ خیزران : ۲۹۰
مکری : ۲۲۴
مکه : ۲۴۴، ۲۷۳
ملطیه : ۲۳۱
مناز کرد : ۲۲۹ - ۲۳۰
موصل : ۹۶

ن

نخجوان : ۲۲۲، ۲۴۲
نسا : ۱۶۹ - ۱۷۰، ۲۸۰ - ۲۸۱
نشابور : ر. نیشابور
نظامیه بغداد : ید
نوبه : ۱۹۶
نهاوند : ۱۹۶
نهرواله : ۲۰۵
نیشابور : و، ی، ید، ۱۵۴-۱۵۵، ۲۰۸، ۲۷۷ - ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۸۸

و

وان (دریاچهٔ) : ۲۲۴، ۲۲۸
وان (شهر) : ۲۲۹
وسپورگان : ۲۲۴-۲۲۵، ۲۲۸
ونیز : ۳۳۳

ه

هالیس : ۲۳۱
هرات : یا، ۲۳۸، ۲۵۷، ۲۶۴
هرستان : ۲۲۴
هری : ر. هرات
همدان : ه، ط، یا
هندوستان : یب، ید، یه، کا، ۲۸، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۳۳-۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۸۵

ی

یمن : ۹۹، ۱۹۶
یونان : ۲۵۲
یهودیه : ۲۵۵

فهرست اسامی کتابها و جراید و مجلات و آهنگها

آتشکده : ۲۳۷، ۲۳۹
آثار الوزراء : ۲۷۴
آداب التصوف : ۱۸۲، ۲۸۷-۲۸۸
آراء بقراط و افلاطن : ۲۷۱
آفرنگان : ۲۶۳
آفرینکان : ۲۶۳
آفرین نامه : ۲۱۱، ۲۱۵-۲۱۸، ۲۲۰-۲۲۱، ۲۴۵
اخبار ابی العیناء : ۲۴۸
اخبار العلماء باخبار الحکماء : ۱۵۹، ۲۰۱
اختلاف التشریح : ۲۷۰
اخلاق ایرانیان باستان : ۳۳۵
احوال و اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی

سمرقندی : ۲۷۹
اربعین بهائی : ۲۵۰
اربعین قشیری : ۲۸۷
ارشادالاریب : ۲۸۹،۲۶۸،۲۵۲،۲۴۹
الارشاد فی احوال الصاحب الکافی اسمعیل بن عباد : ۲۴۹
ارمغان (مجلة) ، ۲۶۵،۲۳۵
اسباب نزول القرآن : ۲۸۸
اسرارالتوحید فی مقامات ابی السعید ، د، ۲۸۶،۷۴، ۲۹۱
اعضاءالله : ۱۲۰
امثال‌وحکم : ۲۱۱-۲۱۴، ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۴۷، ۲۴۹- ۲۵۰، ۲۵۲-۲۵۴، ۲۶۴ - ۲۶۶، ۲۶۸-۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۸-۲۷۹
اندرز انوشه‌روان خسروکبادان : ۲۳۵
اوستا : ۲۶۳
ایام‌البحران : ۲۷۲،۱۳۰
ایران (روزنامهٔ) : ۲۵۱
ایران باستانی : ۲۰۷

ب
باده (پردهٔ) : ۱۴۲
بحرالجواهر ، ۱۵۸
بحیره ، یط، ۱۵۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۸۹
بدایع‌الصنایع : ۲۷۲
برهان قاطم : ۳۱، ۸۸، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۶۳، ۱۹۵
بسته (پردهٔ) : ۱۴۳
بلغة‌المقاصد : ۲۸۸
بن دهشن : ۱۹۸
بوسلیك (پردهٔ) : ۱۴۲
بهارستان ، ۲۳۷ ، ۲۳۹
بیان‌الصفا ، ۱۸۳

پ
پازند : ۲۶۳
پندنامهٔ انوشیروان : ۲۴۵-۲۴۶

ت
تاریخ آداب‌اللغة العربیه : ۲۴۹، ۲۵۱
تاریخ آل زیار : ۲۱۰
تاریخ ابن‌اثیر : ر . کامل‌التواریخ
تاریخ ابی‌الفدا : ۲۵۱،۲۴۹
تاریخ ارمنستان : ۲۳۳
تاریخ‌الحکماء : ۲۵۱
تاریخ‌الملك واختلاف‌الدول : ۲۴۸
تاریخ‌الوزراء : ۲۵۰
تاریخ اولیاءالله آملی : ۲۰۵
تاریخ بخارا ، د ، ۲۵۶
تاریخ بغداد : ۲۸۷
تاریخ بیهقی : ر . تاریخ مسعودی
تاریخ جهان آرا : ۲۵۶
تاریخ جهان کشای : ر . جهان کشای
تاریخ سامانیان : ۲۰۸
تاریخ سلجوقیان : ۲۳۳،۲۲۲
تاریخ سیستان : د ، ۱۹۸-۱۹۹
تاریخ طبرستان : یط ، ۱۹۹-۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۸
تاریخ طبرستان ورویان ومازندران : ۱۹۵، ۲۰۳-۲۰۴
تاریخ طبري : ب ، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۷۸
تاریخ گزیده : ۲۷۹،۲۵۶
تاریخ مسعودی : ج ، ۲۳۸، ۲۵۹-۲۶۰، ۲۷۴، ۲۷۷ ، ۲۷۹ - ۲۸۰ ، ۲۸۲ - ۲۸۵
تاریخ معجم : ج
تاریخ ملت ارمن : ۲۴۲
تاریخ منجم باشی : ۲۳۳ ، ۲۵۶ - ۲۵۷
تاریخ‌نگارستان : یط ، ۲۴۸
تاریخ وصاف : ج
تاریخ یمینی : ر . ترجمهٔ یمینی و کتاب یمینی
تتمهٔ صوان الحکمه : ۲۵۱

تحبیر فی علم التذکیر ۲۸۷، - ۲۸۸
تحفة الملوک : یه
تدبیر اصحا ، تدبیر الاصحاء : ۱۳۰، ۲۷۲
تذکرة الاولیاء ، ۲۸۶ - ۲۸۷ ، ۲۹۱
تذکرة الشعراء ، ۲۲۷ - ۲۳۹ ، ۲۵۴ ، ۲۶۶ ، ۲۸۹
تذکرهٔ محمد صادق تبریزی متخلص بناظم ، ۲۴۰
ترتیب السلوک فی طریق الله تعالی : ۲۸۸
ترجمهٔ تاریخ نجارا ، ر . تاریخ نجارا
ترجمهٔ تاریخ ساسانیان ، ۲۰۸
ترجمهٔ تاریخ سیستان ، ر ، تاریخ سیستان
ترجمهٔ تاریخ طبرستان ، ۲۵۴
ترجمهٔ تاریخ طبری : ب . ۱۹۹ - ۲۰۰ ، ۲۰۳ ، ۲۷۸
ترجمهٔ ترکی قابوس نامه ، ک ، ۱۲۶ ، ۲۰۴
ترجمهٔ تفسیر طبری : ۲۷۸
ترجمهٔ طبقات ناصری ، ۲۳۴
ترجمهٔ فرانسهٔ قابوس نامه ، کا ، ۹۱ ، ۱۳۶
ترجمهٔ فرج بعداز شدت ، ۲۵۱
ترجمهٔ کلیله و دمنه : ج
رجمهٔ مرزبان نامه : ر . مرزبان نامه
ترجمهٔ یمینی ، ج ، ۲۵۲ ، ۲۵۷ - ۲۵۹ ، ۲۷۷ ، ۲۷۹ ، ۲۸۴
تزوک تیموری : کا
تشریح الحیوان الحی : ۲۷۰
تشریح الحیوان المیت : ۲۷۰
تشریح الرحم : ۲۷۰
تشریح بزرگ ، ۱۲۹ ، ۲۷۰
تشریح کوچک : ۱۲۹ ، ۲۷۰
تفاسیر العلل ، ۵۷، ۲۵۰ - ۲۵۱
تفرید فی الفروع ، یه
تفسیر النبی : ۲۸۸
تفسیر خلف بن احمد : یو
تفسیر طبری : ۲۷۸
تفسیر قشیری : ۲۸۷
تقاسیم العلل : ۵۷، ۲۵۱
تقدمة المعرفه : ۱۲۰، ۲۷۲
تقویم التواریخ : ۱۹۷ ، ۲۰۶ - ۲۵۷
تقویم تربیت ، ۲۲۵
تلبیس ابلیس : ۲۹۱
التیسیر فی علم التفسیر ، ۲۸۷،

ج

جامع التمثیل ، یط ، ۲۶۵
جامع الشاهی : ۲۵۳
جوامع الحکایات و لوامع الروایات : یح ، یط ، ۱۱۱، ۲۱۳ - ۲۱۴، ۲۳۴، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۴
جواهرة الجمهره ، ۲۴۸
جهان آرا : ر . تاریخ جهان آرا
جهان گشای : ج

چ

چهار مقاله : د ، ۱۵۸، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۷۳

ح

حدائق السحر : ۲۳۹، ۲۷۳، ۲۷۵
حدود العالم من المشرق الی المغرب : ۲۵۹
حدیقة الحقیقة ، یط ، ۲۷۵، ۲۸۰
حواشی چهار مقاله ، ۲۵۶، ۲۷۳
حواشی حدائق السحر ، ۲۳۹، ۲۷۳، ۲۷۵
حیلة البرء : ۱۳۰

خ

خاص الخاص ، ۲۷۵
خرده اوستا : ۲۶۴
خزانة الادب ، ۲۷۹
خسروانی (نوای) : ۱۴۱، ۱۴۳
خسرو و شیرین ، ۲۲۱، ۲۶۴

د

دستور الوزراء : ۲۸۵
دمیة القصر ، ید ، ۲۷۵، ۲۸۷
دیوان ابوالفرج رونی : ۲۶۵

دیوان اشعار اسماعیل بن عباد : ۲۴۸
دیوان رسایل اسماعیل بن عباد : ۲۴۷
دیوان مسجدی : ۲۳۹
دیوان عنصری : ۲۴۰
دیوان فرخي : ۲۶۰
دیوان منوچهری : ۲۶۰

ر

راحة‌الانسان : ۲۳۵
راست (پردهٔ) : ۱۴۲
رسائل ابوبکر خوارزمی : ۲۷۹
رسائل اسماعیل بن‌عباد : ۲۴۸
رسالة‌القشیریه : ۲۹۱،۲۸۷
رسالة‌فی ترتیب السلوك فی طریق‌الله‌تعالی : ۲۸۸
الرساله فی رجال‌الطریقة : ۲۸۷
رسالهٔ ملکشاهیه : یو
روضة الانوار : یط ، ۲۷۸،۲۵۱،۲۴۸
روضة‌الصفا : ۲۰۳

ز

زبدة التواریخ : ۲۰۳
زند اوستا : ۲۶۲
زیرافکنده (پردهٔ) : ۱۴۳
زین الاخبار : د ، ۲۵۷ ، ۲۷۹
زینة المجالس : یط ، ۱۹۷ ، ۲۲۹ ، ۲۴۹ ، ۲۵۱
زینت هاي کتیبه های ابنیهٔ غزنین : ۲۸۳

س

سپاهان (پردهٔ) : ۱۴۲
سته عشر : ۱۲۹ - ۱۳۰ ، ۲۷۰ - ۲۷۲
سلسلة الذهب : یط ، ۲۸۲
سلسله های اسلامی : ۲۳۲
سیاست نامه : د ، یو ، ۲۴۸ ، ۲۶۶
سیر الملوك : ۱۵۰ ، ۲۷۴
سیریا (مجلهٔ) : ۲۸۳

ش

شاهد صادق : ۲۲۸ ، ۲۷۸
شاهنامه : ۲ ، ۱۹۹ - ۲۰۲ ، ۲۱۷ ، ۲۷۴
شرایع الاسلام : کا
شرح اربعین بهائی : ۲۵۰
شرح دیوان حضرت امیر : ۲۱۲
شرح دیوان متنبی : ۲۸۸ - ۲۸۹
شرح شواهد التلخیص : ۲۴۹
شرق (مجلهٔ) : ۲۰۱
شکار نامهٔ انوشیروان : یو
شکار نامهٔ خسروی : یو ، یز

ص

صحیحین : ۲۷۳
صد کلمهٔ علی بن ابی طالب : ۲۱۲ ، ۲۳۴

ط

طبقات الشافعیة الکبری : ۲۸۷
طبقات ناصری : ۲۳۴

ظ

ظفر نامه : ۲۳۵

ع

عجایب الاشیاء : ۱۹۵ - ۱۹۶ ، ۱۹۸
عجایب الدنیا : ۱۹۵ ، ۱۹۸
عجایب بلدان : ۱۹۵ ، ۱۹۸
عراق (پردهٔ) : ۱۴۳
عشاق (پردهٔ) : ۱۴۳
عقدالعلی فی‌موقف الاعلی : ج ، یط ، ۲۷۸ ، ۲۸۴
علم النبض کبیر : ۱۳۰ ، ۲۷۲
عنوان المعارف : ۲۴۸
عیون‌الاجوبه : ۲۸۸
عیون الانباء فی طبقات الاطباء : ۱۵۸ ، ۲۵۱

ف

فرائد الادب : ۲۴۶
فرج بعداز شدت : ۲۵۱
فردوس الحکمه : ۱۹۶
فرهنگ اسدی : ۲۱۷ - ۲۴۰ ، ۲۴۲ - ۲۴۵ ، ۲۶۰ ، ۲۷۷

فرهنگ جهانگیری : ۲۱۷، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۲ ـ ۲۴۲، ۲۶۰
فرهنگ رشیدی : ۲۱۷، ۲۴۱، ۲۶۰
فرهنگ سروری : ۲۱۷، ۲۴۱، ۲۶۰
فرهنگ شعوری : ۲۴۱
فصول بقراط : ۱۳۰، ۲۷۲
فقه الاکبر : ۱۹۷
فهرست الکتب العربية المحفوظة بالکتبخانة الخديوية المصريه : ۲۸۸

ق

قابوس نامه : د، یج، یط، ك، كا، كد، ۲۰۳ ـ ۲۰۴
قرآن : ۸ ـ ۹، ۱٤، ۱٦، ۲۷، ٦٤، ۷۳، ۷٦، ۹۵، ۱۱۱، ۱۵۰، ۱۵۳ ـ ۱۵۵، ۱۷٦، ۱۹۱، ۲۷۳
قوى الطبيعه یا قوي الطبيعيه : ۱۲۹، ۲۷۰

ك

كامل التواريخ : ۲٤۹، ۲۵۷، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۷
کاوه (مجلة) : ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۷٤
کتاب اسطقسات : ۱۲۹، ۲۷۰
کتاب الاعياد و فضايل النوروز : ۲٤۷
کتاب الاغراب فی الاعراب : ۲۸۸
کتاب الاقناع : ۲٤۸
کتاب الامراض الحاده : ۲۷۲
کتاب الانساب : ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۹۱
کتاب البحران : ۱۳۰، ۲۷۲
کتاب البسيط : ۲۸۸
کتاب البيان فی کشف العيان : ۱۸٤، ۲۸۹
کتاب التحبير في اسماء الله الحسنی : ۲۸۹
کتاب التذکره : ۲٤۸
کتاب التشريح الصغير : ۲۷۰
کتاب التشريح الكبير : ۲۷۰
کتاب التعليل : ۲٤۸
کتاب الحس و المحسوس : ۱۲۹، ۲۷۱
کتاب الحمايات : ۲۷۲
کتاب الحميات : ۱۳۰، ۲۷۲
کتاب الحيوان : ۲۷۱
کتاب الحيوانات : ۱۲۹، ۲۷۱
کتاب الدعوات و الفصول : ۲۸۸
کتاب الروز نامجه : ۲٤۸
کتاب الزيدين : ۲٤۸
کتاب الزيديه : ۲٤۷
کتاب السماء و العالم : ۱۲۹، ۲۷۱
کتاب الشواهد : ۲٤۸
کتاب العروض الكافی : ۲٤۸
کتاب العظمة : ۱۸۸
کتاب العلل و الاعراض یا الامراض : ۱۲۹، ۲۷۱
کتاب الغفران : ۲۹۱
کتاب الفصول : ۲۷۲
کتاب الفهرست : ۱۳۰، ۲۵۱، ۲۷۰ ـ ۲۷۲
کتاب الكافي : ۲٤۷
کتاب الکشف عن مساوی شعر المتنبی : ۲٤۸
کتاب الکون و الفساد : ۱۲۹، ۲۷۱
کتاب اللمع : ۲۹۱
کتاب المحيط : ۲٤۷
کتاب المزاج : ۲۷۰
کتاب المعجم في معاير اشعار العجم : ۲۱٤، ۲۲۱، ۲۳۹
کتاب المعراج : ۲۸۸
کتاب المغازی : ۲۸۸
کتاب المقالات الخمس في التشريح : ۲۷۰
کتاب المولد النبوی : ۲۸۸
کتاب النبض : ۱۲۹، ۲۷۱
کتاب النبض الكبير : ۲۷۱
کتاب النفس : ۱۲۹، ۲۷۱
کتاب الوجيز : ۲۸۸
کتاب الوزراء : ۲٤۸

کتاب الوسیط، ۲۸۸
کتاب الوقف و الابتداء: ۲۴۸
کتاب الی طوثرن في النبض: ۲۷۱
کتاب ایام البحران: ۱۳۰، ۲۷۲
کتاب بحروبر، ۱۹۸
کتاب بن دهشن: ۱۹۸
کتاب تعرف علل اعضاء الباطنه: ۱۳۰
کتاب عجایب: ۱۹۹
کتاب عظمة یا عظمة الله: ۱۸۳، ۲۸۸
کتاب علم ارسطو طالیس في التشریح: ۲۷۰
کتاب في ان قوی النفس تابعة لمزاج البدن: ۲۷۱
کتاب في تفضیل علی بن ابی طالب و تصحیح امامت من تقدمه: ۲۴۸
کتاب فی علم بقراط بالتشریح: ۲۷۰
کتاب گرشاسب: ۱۹۹ ـ ۲۰۰
کتاب ماء الشعیر: ۱۳۰، ۲۷۲
کتاب مزاج: ۱۲۹، ۲۷۰
کتاب یمینی: ج، ۲۵۵، ۲۵۷ - ۲۵۸
کشف الظنون: یه، ۲۷۰ ـ ۲۷۱، ۲۸۷ ـ ۲۸۹
کشف المحجوب: ۲۸۶ ـ ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۱
کلمات افسر کسری، ۲۳۵
کلیله و دمنه: ج، ۲۱۴، ۲۱۸

گ

گرشاسب نامه: ۱۹۹ ـ ۲۰۰
گلستان، ۲۱۲

ل

لباب الالباب: یح، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۵۹ ـ ۲۶۰، ۲۷۳
لمع فی الاعتقاد: ۲۸۸

م

ماء الشعیر: ۱۳۰، ۲۷۲
مثنوی: ۲۶۴
مجمع الفرس: ۲۱۷، ۲۴۱، ۲۶۰
مجمع الفصحاء: ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۳۶ ـ ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۶۰، ۲۷۳
مجمل التواریخ: ۱۹۹، ۲۰۲
مجموعهٔ منشات اسمعیل بن عباد: ۲۴۷
المختار من رسائل وزیر ابن عباد: ۲۴۸
المختار من کتاب التحبیر: ۲۸۸
مختصات سلسله های اسلامی: ۲۳۳
مختصر اسماء الله: ۲۴۸
مرزبان نامه: ج، ۲۰۲، ۲۰۴
مطلع الانوار: یط، ۲۴۶، ۲۶۹
معاهد التنصیص: ۲۴۹
معجم الادباء: ۲۴۹ ـ ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۶۸، ۲۸۹
معجم البلدان: ۱۷۰، ۲۷۹
مفاتیح العلوم: ۲۵۵
مقامات بونصر مشکان: ۲۷۴
مقامات حمیدی: ج
مقدمة الادب: ۱۹۵
مقدمهٔ جوامع الحکایات و لوامع الروایات: ۲۱۴، ۲۷۴، ۲۸۷
منتخبات فارسی: ۲۳۶
منتهی فی نکت اولی النهی: ۲۸۸

ن

نامهٔ دانشوران: ۲۵۰
نامهٔ نامهای ایرانی: ۲۳۳
نبض صغیر: ۱۳۰، ۲۷۲
نثر ابو المؤید: ۱۹۹
نجم القلوب: ۲۸۸
نحو القلوب: ۲۸۸
نزهة الالباء فی طبقات الادباء: ۲۴۹
نزهة القلوب: ۲۴۸، ۲۸۹
نسب نامه و سالنامهٔ تاریخ اسلام: ۲۰۴، ۲۳۳
نسك آفرنگان: ۲۶۳
نصیحة الملوك: ۲۴۸

نصحیحت نامه : بخ ۴۰
نفحات الانس : ۲۸۷ ، ۲۸۹
نفی التحریف : ۲۸۹
نقض العروض : ۲۴۸
نگارستان : ر . تاریخ نگارستان
نوا (بردهٔ) : ۱۴۳
نهایة الارب : ۲۱۲ ، ۲۴۹ ، ۲۵۴
نهج السبیل : ۲۴۸

و

وفیات الاعیان : ۲۴۹ - ۲۵۱ ، ۲۸۷ ، ۲۸۹ ، ۲۹۱

ه

هفت اقلیم : ۲۰۳ ، ۲۳۷ ، ۲۴۰

ی

یتیمة الدهر : ۲۴۹ - ۲۵۰ ، ۲۵۵
یمینی : ج
یوسف و زلیخا : ۲۰۰ - ۲۰۱

فهرست مندرجات

مقدمه	ب - د
خانواده وزندگی مؤلف	د - یج
اخلاق و معلومات مؤلف	یج - یز
اشعار مؤلف	یز - یح
نام این کتاب	یح
شهرت ورواج این کتاب	یح - ك
ترجمهای این کتاب	ك - كا
چاپهاي سابق این کتاب	كا - كب
چاپ حاضر	كب - كه
فواید لغوی این کتاب	كه - مو
خطبهٔ کتاب	۱ - ۳
فهرست ابواب	۳ - ۵
باب اول اندر شناخت راه حق تعالی	۶ - ۷
باب دوم در آفرینش پیغامبران	۸ - ۹
باب سیوم اندر سپاس داشتن ازخداوند نعمت	۱۰ - ۱۲
باب چهارم اندر فزونی طاعت ازراه توانستن	۱۳ - ۱۵
باب پنجم اندر شناختن حق مادر وپدر	۱۶ - ۱۷
باب ششم اندر فروتنی وافزونی هنر	۱۸ - ۲۷
باب هفتم اندر پیشی جستن درسخن دانی	۲۸ - ۳۵
باب هشتم اندر یاد کردن پندهای انوشیروان عادل	۳۶ - ۳۹
باب نهم اندر ترتیب پیری وجوانی	۴۰ - ۴۴
باب دهم اندر خویشتن داری وترتیب خوردن وآیین آن	۴۵ - ۴۶
باب یازدهم اندر ترتیب شراب خوردن وشرایط آن	۴۷ - ۴۹
باب دوازدهم اندر مهمانی کردن ومهمان شدن وشرایط آن	۵۰ - ۵۲
باب سیزدهم اندر مزاح ونرد وشطرنج و شرایط آن	۵۴ - ۵۵
باب چهاردهم اندر عشق ورزیدن ورسم آن	۵۶ - ۶۰
باب پانزدهم اندر تمتع کردن	۶۱
باب شانزدهم اندر آیین گرمابه رفتن	۶۲
باب هفدهم اندر خفتن و آسودن	۶۳ - ۶۵
باب هژدهم اندر شکار کردن	۶۶ - ۶۷

باب نوزدهم اندر چوکان زدن	٦٨
باب بیستم اندر کارزار کردن	٦٩ - ٧١
باب بیست‌ویکم اندر آیین جمع کردن مال	٧٢ - ٧٥
باب بیست ودوم اندر امانت نگاه داشتن	٧٦ - ٧٧
باب بیست وسیوم اندر برده خریدن و شرایط آن	٧٨ - ٨٤
باب بیست وچهارم اندر خانه وعقار خریدن	٨٥ - ٨٦
باب بیست وپنجم اندر خریدن اسب	٨٧ - ٩٢
باب بیست وششم اندر زن خواستن	٩٣ - ٩٤
باب بیست وهفتم اندر فرزند پروردن وآیین آن	٩٥ - ٩٩
باب بیست وهشتم اندر دوست گزیدن و رسم آن	١٠٠ - ١٠٢
باب بیست و نهم اندر اندیشه کردن از دشمن	١٠٣ - ١٠٨
باب سی‌ام اندر آیین عقوبت کردن و عفو کردن	١٠٩ - ١١١
باب سی و یکم اندر طالب علمی وفقیهی	١١٢ - ١١٨
باب سی‌ودوم اندر تجارت کردن	١١٩ - ١٢٥
باب سی‌وسیوم اندر ترتیب علم طب	١٢٦ - ١٣٣
باب سی‌وچهارم اندر علم نجوم وهندسه	١٣٤ - ١٣٦
باب سی و پنجم در رسم شاعری	١٣٧ - ١٤٠
باب سی وششم اندر آداب خنیاگری	١٤١ - ١٤٣
باب سی‌و هفتم اندر خدمت کردن پادشاه	١٤٤ - ١٤٨
باب سی وهشتم اندر آداب ندیمی کردن	١٤٩ - ١٥١
باب سی‌ونهم در آیین کاتب و شرط کاتبی	١٥٢ - ١٥٨
باب چهلم در شرایط وزیری پادشاه	١٥٩ - ١٦٣
باب چهل‌ویکم در آیین ورسم اسفهسالاری	١٦٤ - ١٦٦
باب چهل‌و دوم اندر آیین وشرط پادشاهی	١٦٧ - ١٧٦
باب چهل وسیوم درآیین ورسم دهقانی وهر پیشه که دانی	١٧٧ - ١٧٨
باب چهل وچهارم در آیین جوانمردی	١٧٩ - ١٩٢
خاتمهٔ کتاب	١٩٢ - ١٩٣
حواشی و تعلیقات بر قابوس نامه	١٩٥ - ٢٩١
فهرست اسامی اشخاص و انساب و طوایف	١ - ١٤
فهرست اسامی امکنه	١٤ - ١٨
فهرست اسامی کتابها وجراید و مجلات و آهنگها	١٨ - ٢٤
غلطنامه	٢٥ - ٢٦
فهرست مندرجات	٢٧ - ٢٨